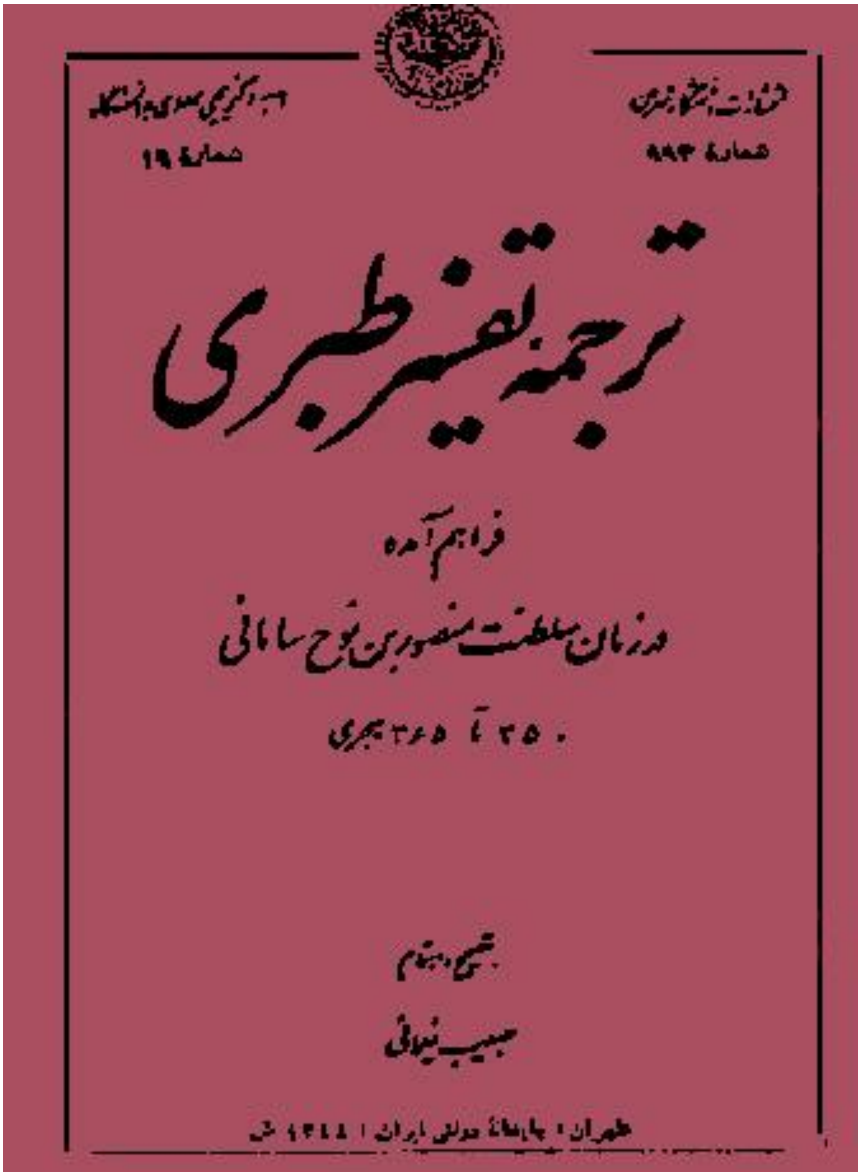


ترجمه تفسیر طبری

جلد چهارم

به تصحیح و اهتمام: حبیب یغمایی

(۷ مجلد)

جلد چهارم

[ادامه سوره ابراهيم]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

[ترجمه]

۲۶- و داستان سخن[1] پليد چون درخت[2] پليدست، و از كنند زبر[3] زمين، مه نباشد آن را هيچ آرامشى[4]*

۲۷- بدارد[5] خداى عزّ و جلّ آن كسها را كه بگرويدند بدين گفتار استوار- يعنى قول شهادة- اندر[6] زندگانى اين جهان و اندر آن جهان، و گمراه كند[7] خداى تعالى مر ستمكاران را- يعنى كافران را- و بكند خداى تعالى آنچه خواهد*

۲۸- او، نه بينى يا محمّد[8] سوى آن كسان كه بدل كردند منّت[9] خداى را عزّ و جلّ بناسپاسى كردن و فرود آوردند گروه خود را در سراى هلاكت[10]*

۲۹- دوزخ مى‌سوزندشان[11] و بد آرام گاهيست*

۳۰- و بكردند- يعنى گفتند- مر خداى را عزّ و جلّ انبازان، تا گم راه كنند از دين و راه خداى تعالى بگو، يا محمّد: برخوردار [ى] گيريد كه بازگشتن جاى شما[12] سوى آتش است*

(۱، ۲)- سخنى، درختى. (خ)- سخن بد، يعنى كفر كافر چون درخت پليدست يعنى حنظل. (صو)

(۳)- برآيد. (خ)- كه بركنده شود. (صو. نا)

(٤)- آرام.

---

۱ (۱، ۲)- سخنى، درختى.(خ)- سخن بد، يعنى كفر كافر چون درخت پليدست يعنى حنظل.(صو)

۲ (۱، ۲)- سخنى، درختى.(خ)- سخن بد، يعنى كفر كافر چون درخت پليدست يعنى حنظل.(صو)

۳ (۳)- برآيد.(خ)- كه بركنده شود.(صو. نا)

٤ (٤)- آرام.

(خ. صو. نا)

۵ (۵)- استوار گرداند.(صو)- بر جاى بدارد.(خ)- بدارد.(نا)

٦ (٦)- گفتارى بر جاى مانده اندر.(خ)- بگفتار- يعنى كلمه شهادة ان لا اله الا اللّه، استوار اندر.(صو)

۷ (۷)- و بى‌راه كند.(خ. نا)- و گم گرداند.(صو)

۸ (۸)- همى نبينى.(خ)- اى، نه همى‌بينى.(نا)- نگاه نكنى يا محمد.(صو)

۹ (۹)- نعمت.(خ)

۱۰ (۱۰)- بسراى هلاكى.(خ)

۱۱ (۱۱)- اندر شوند اندر آنجا.(صو)- اندر آيند بدان.(خ)- اندر شوند اندر آن.(نا)- يصلونها.

۱۲ (۱۲)- بگو برخوردارى گيريد كه بازگشت.(خ)- بگو برخوريد كه بازگشت شما.(صو)

(خ. صو. نا)

(٥)- استوار گرداند. (صو)- بر جای بدارد. (خ)- بدارد. (نا)

(٦)- گفتاری بر جای مانده اندر. (خ)- بگفتار- یعنی کلمه شهادة ان لا اله الا اللّٰه، استوار اندر. (صو)

(٧)- و بی‌راه کند. (خ. نا)- و گم گرداند. (صو)

(٨)- همی نبینی. (خ)- ای، نه همی‌بینی. (نا)- نگاه نکنی یا محمد. (صو)

(٩)- نعمت. (خ)

(١٠)- بسرای هلاکی. (خ)

(١١)- اندر شوند اندر آنجا. (صو)- اندر آیند بدان. (خ)- اندر شوند اندر آن. (نا)- یصلونها.

(١٢)- بگو برخورداری گیرید که بازگشت. (خ)- بگو برخورید که بازگشت شما. (صو)

ج٤، ص: ٨٢٤

٣١- بگو یا محمّد مر بندگان مرا آن کسان که بگرویدند: بپای دارند نماز فریضه را، و هزینه کنند- یعنی صدقه واجب بدهید- از آنچه داده‌ایم‌شان[١٣] بنهان و آشکارا از پیش آنك بیاید روزی که نه خریدن باشد در وی و نه فروختن و نه هیچ دوستی منفعت کند[١٤]*

٣٢- خدای عزّ و جلّ آن خدای است که بیافرید آسمانها را و زمین را، و فرو فرستاد از آسمان آب باران، پس بیرون آورد بدان آب از میوه‌ها روزی مر شما را، و فرمان بردار کرد شما را کشتی تا می‌رود اندر دریا بفرمان او، و فرمان بردار کرد شما را جویها*

٣٣- و فرمان‌بردار کرد مر شما را آفتاب را و ماه را همیشه رونده،[١٥] و فرمان‌بردار کرد شما را شب را و روز را*

٣٤- و بداد شما را از هر چه خواستید از وی؛ و اگر برشمرید نعمتهای خدای را نتوانید شمردن آن را. حقّا که مردم- یعنی کافر- ستمکار و ناسپاس بود*

---

١٣ (١)- و هزینه کنند زانچه روزی کردیمشان.(خ)- و هزینه کنند از آنچه روزی دادیمشان.(صو)

١٤ (٢)- که خرید و فروخت نباشد اندران و نباشد دوستی.(صو)- که نباشد خرید اندران و نه دوستی.(خ)

١٥ (٣)- پیوسته هر دو.(صو)- همیشه.

(خ)- پیوسته.(نا)- ترجمه« دائبین»

۳۵- و یاد کن چون گفت[۱٦] ابرهیم علیه السّلام: ای بار خدای بکن این شهر را- یعنی مکّه را- جای بی‌بیم و هراس، و دور دار[۱۷] مرا و فرزندان مرا که نپرستیم[۱۸] بتان را*
۳٦- ای بار خدای من کایشان گم راه شوند و بی‌راه کنند[۱۹] بسیاری را از مردمان، هر کی پس روی کند مرا او از منست، و هر کی نافرمان

---

(۱)- و هزینه کنند زانچه روزی کردیمشان. (خ)- و هزینه کنند از آنچه روزی دادیمشان. (صو)
(۲)- که خرید و فروخت نباشد اندران و نباشد دوستی. (صو)- که نباشد خرید اندران و نه دوستی. (خ)
(۳)- پیوسته هر دو. (صو)- همیشه.
(خ)- پیوسته. (نا)- ترجمه «دائبین»
(٤)- و چون گفت. (صو)- که گفت.
(خ)
(۵)- این شهر را ایمن، و باز دار. (خ)
(٦)- بپرستیم. (خ. صو)
(۷)- ایشان گم گردانیدند. (صو)- این بتان بی‌راه کردند. (نا)

شود مرا حقّا که تو آمرزگاری و بخشاینده*
۳۷- ای خداوند من که من فرود آوردم و جای دادم[۲۰] از فرزندان خود- یعنی اسماعیل- اندر خشك رودی بی‌کشت و درود،[۲۱] نزدیك خانه تو حرام کرده- خانه مکّه-. ای بار خدای ما، تا بپای دارند نماز

---

۱٦ (٤)- و چون گفت.(صو)- که گفت.
(خ)
۱۷ (۵)- این شهر را ایمن، و باز دار.(خ)
۱۸ (٦)- بپرستیم.(خ. صو)
۱۹ (۷)- ایشان گم گردانیدند.(صو)- این بتان بی‌راه کردند.(نا)
۲۰ (۱)- که من بیارمیدم.(صو)- من ساکن بکردم.(خ)- من بنشاندم.(نا)
۲۱ (۲)- برود کده جز کشت‌زار.(نا)- بوادیی بی‌کشت‌مند.(صو)- برود جز کشته.(خ)

فریضه را. چنان کن دلهای مردمان که آهنگ کند و بگرایند سوی ایشان[22]، و روزی کن ایشان را از میوه‌ها تا مگر ایشان شکر کنند*

۳۸- ای بار خدای ما، تو می‌دانی آنچه ما بنهان داریم و آنچه آشکار می‌کنیم، و پوشیده نیست مر خدای را هیچ چیزی اندر زمین و نه اندر آسمان*

۳۹- شکر و سپاس مر خدای را آنك بداد مرا در پیری[23] دو فرزند- اسماعیل و اسحاق- که خدای من شنوده است مر دعا را*

۴۰- ای بار خدای من، کن مرا حریص تا بپای دارم نماز کردن[24] و از فرزندان من، ای بار خدای ما، و بپذیر دعای عبادت مرا*

۴۱- ای خدای ما، بیامرز مرا و پدر و مادر مرا و مر همه مؤمنانرا آن روز که روز شمار کردن بود[25]*

۴۲- و مپندار- یا محمّد- خدای را که فراموش کارست[26] از آنچه می‌کنند ستم‌کاران و کافران، که ما زمان دهیم ایشان را روزی را که باز ماند خیره اندران چشمها باسمان افکنده*

---

(۱)- که من بیارمیدم. (صو)- من ساکن بکردم. (خ)- من بنشاندم. (نا)

(۲)- برود کده جز کشت‌زار. (نا)- بوادیی بی‌کشت‌مند. (صو)- برود جز کشته. (خ)

(۳)- تا بگراید سی ایشان. (صو)

(٤)- بر بزرگی زاد. (خ) بر بزرگی یعنی پیری. (صو)-

(۵)- بکن مرا بپای دارنده نماز. (خ. صو)

(٦)- که بپای گردد شمار. (صو)- که برخیزد شمار. (خ)- که بپای خیزد شمار. (نا)

(۷)- غافل. (خ. نا)- بی‌آگاهی. (صو)

---

۲۲ (۳)- تا بگراید سی ایشان.(صو)

۲۳ (٤)- بر بزرگی زاد.(خ) بر بزرگی یعنی پیری.(صو)-

۲٤ (۵)- بکن مرا بپای دارنده نماز.(خ. صو)

۲۵ (٦)- که بپای گردد شمار.(صو)- که برخیزد شمار.(خ)- که بپای خیزد شمار.(نا)

۲٦ (۷)- غافل.(خ. نا)- بی‌آگاهی.(صو)

٤٣- می‌روند شتاوندگان بتازنده (؟) گردنها و سرها فرود افکنده، بر هم نزنند ایشان چشمهاشان از هول، و دلهاشان بر نای گلو رسیده نه برآید و نه فرو شود[27]*

٤٤- و بیم کن مردمان مکّه را از آن روز که بیاید بدیشان عذاب اندرین جهان- یعنی روز بدر- و عذاب آن جهان، گویند آن کسها که کافر شدند از اهل مکّه: ای بار خدای ما زمان ده ما را تا وقتی نزدیك- یعنی وقت مرگ اندر دنیا-[28] تا ما پاسخ کنیم خواندن ترا و فرمان بریم پیغامبران را. نه بودید شما که سوگند می‌خوردید از پیش اندر دنیا نبود شما را هیچ و از گرایندی بدنیا؟[29]*

٤٥- و فرود آمده بودید شما اندر سرایهای آن کسها که ستم کرده بودند بر تنهای خویش، و پدید آمد شما را که چگونه کردیم بایشان، و پدید کردیم شما را مثلها اندر قرآن؟[30]

٤٦- و پس ایشان سگالش بد کردند و نزدیك خدای است عقوبت سگالش ایشان، و نه چنان بود سگالش و کردارهای ایشان که بشدی از جای ازان مگر کوه‌ها[31]*

٤٧- مپندارید که خدای تعالی خلاف کننده وعدهای پیغامبران است، حقّا که خدای عزّ و جلّ ارجمندست خداوند کینه آهختن است

---

(١)- باز هلیم ایشان را روزی را که بیرون خزد اندران چشمها، می‌شتابند فرو فکنده باشند سرهاشان، باز نگردد سوی ایشان چشمهاشان ... (خ)- که باز پس همی‌داردشان روزی را که بیرون آید اندران چشمها، همی شتابند برداشته سرهاشان، نه باز آید سوی ایشان چشمهای ایشان و دلهاشان آویخته. (صو)

(٢)- خداوند ما بازهل ما را سوی وعده نزدیك. (خ)

(٣)- نباشد شما را هیچ گشتن؟

(صو. نا)- نباشد شما را هیچ گردانش؟ (خ)

---

٢٧ (١)- باز هلیم ایشان را روزی را که بیرون خزد اندران چشمها، می‌شتابند فرو فکنده باشند سرهاشان، باز نگردد سوی ایشان چشمهاشان ...(خ)- که باز پس همی‌داردشان روزی را که بیرون آید اندران چشمها، همی شتابند برداشته سرهاشان، نه باز آید سوی ایشان چشمهای ایشان و دلهاشان آویخته.(صو)

٢٨ (٢)- خداوند ما بازهل ما را سوی وعده نزدیك.(خ)

٢٩ (٣)- نباشد شما را هیچ گشتن؟

(صو. نا)- نباشد شما را هیچ گردانش؟(خ)

٣٠ (٤)- و پیدا کردیم شما را داستانها.(خ)

٣١ (٥)- اگر بود سگالش ایشان که تا بگردد ازان کوه‌ها.(خ)

(٤)- و پيدا كرديم شما را داستانها. (خ)
(٥)- اگر بود سگالش ايشان كه تا بگردد ازان كوه‌ها. (خ)

ج٤، ص: ٨٢٧

از كافران[٣٢]*

٤٨- آن روز كه بدل كند زمين را بجز ازين زمين و آسمانها را نيز، و بيرون آيند از گورها و بايستند پيش خداى عزّ و جلّ، خداوند يگانه و بى‌همتا شكننده كامهاى بندگان*

٤٩- و بينى مر كافران و ستم‌كاران را آن روز بند كرده و بسته اندر زنجيرها و سلسلها[٣٣]*

٥٠- پيراهنهاشان از آتش سياه چون قطران، و مى‌سوزد رويهاشان را آتش دوزخ[٣٤]*

٥١- تا پاداش دهد خداى تعالى هر تنى را بدانچه الفغده است، حقّا كه خداى تعالى زود شمارست[٣٥]*

٥٢- اين رسانيدن پيغام است مر مردمان را تا بيم كندشان بدان و تا بدانند كه هست او خداى يگانه و تا پند گيرند بدين قرآن خداوندان خردها[٣٦]*

تفسير سورة ابراهيم[٣٧]

قوله عزّ و جلّ:

---

(١)- وعده پيغامبران او. كخداى بى‌همتاست و خداوند كينه. (خ)- وعده خويش پيغامبران خود را كه خداى استوار گيرست كينه گزار. (صو)

(٢)- گردن با يكديگر بسته اندر بندها. (صو)- پيوسته اندر بندها. (خ)- ترجمه مقرنين فى الاصفاد.

(٣)- و مى بر شود برويهاى ايشان آتش. (خ)- و گرد رويشان اندر گيرد آتش. (نا)- و بپوشد رويهاى ايشان آتش. (صو)

(٤)- آنچه كرد كه خداى زود شمارست. (خ. صو. نا)

---

٣٢ (١)- وعده پيغامبران او. كخداى بى‌همتاست و خداوند كينه.(خ)- وعده خويش پيغامبران خود را كه خداى استوار گيرست كينه گزار.(صو)

٣٣ (٢)- گردن با يكديگر بسته اندر بندها.(صو)- پيوسته اندر بندها.(خ)- ترجمه مقرنين فى الاصفاد.

٣٤ (٣)- و مى بر شود برويهاى ايشان آتش.(خ)- و گرد رويشان اندر گيرد آتش.(نا)- و بپوشد رويهاى ايشان آتش.(صو)

٣٥ (٤)- آنچه كرد كه خداى زود شمارست.(خ. صو. نا)

٣٦ (٥)- و تا پند پذيرند خداوندان خردها.(خ)- و ياد كنند خداوندان خرد.(نا)

٣٧ (٦)- حديث ابراهيم و اسماعيل عليهما السلام و كعبه.

(خ. نا)

(٥)- و تا پند پذیرند خداوندان خردها. (خ)- و یاد کنند خداوندان خرد. (نا)
(٦)- حدیث ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام و کعبه.
(خ. نا)

________________________ ج ٤، ص: ٨٢٨

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ.[٣٨] و این قصّه خانه کعبه است و دعای ابراهیم علیه السّلم.

و این بدان وقت بود که خدای عزّ و جلّ فرموده بود مر ابراهیم را که برو بدان جا که بیت المعمور بود یکی خانه بنا کن و اسماعیل علیه السّلم کلان گشته بود[٣٩]، وزن کرده، و فرزند آمده. گفت بدان جایگاه یکی خانه کن آن جایگاه که امروز خانه کعبه است بیت- المعمور بوده بود، و خدای آن را از بهشت فرستاده بود مر آدم را علیه السّلم.

و سبب آن ایدون گویند، بدان[٤٠] وقت که آدم علیه السّلام از بهشت بیوفتاده بود بکوه سرندیب بهندوستان بزمین آمد، و بالای وی چندان بود که بر سر کوه بر پای خاستی، سر او بر آسمان نخستین بر رسیدی، و همه روز با فریشتگان حدیث همی‌کردی. چون آدم[٤١] بدین جهان خواست بودن، خدای عزّ و جلّ نخواست کبالای وی چندان بماند.

جبریل را بفرستاد تا پر بر سر وی بمالید و بالای وی به هشتاد رش باز آمد[٤٢]. آدم را ازان اندوه آمد سخت، کبدین جهان اندر تنها بود، و هیچ خلق از آدمی نبود. آدم شب و روز همی‌گریست یکی کبالای وی کمتر شده بود، و دیگر آن که تنها بود و حوّا از وی جدا اوفتاده بود. خدای عزّ و جلّ فرمود تا از بهشت یکی خانه بیاوردند از یاقوت سرخ تابان، و یکی گوهر سپید با آن خانه از بهشت بیاوردند و برکن

---

(١)- ابرهیم ٣٦
(٢)- بوده بود و آنجایگاه یکی خانه کن و اسمعیل بزرگ شده بود. (خ. صو)

---

٣٨ (١)- ابرهیم ٣٦
٣٩ (٢)- بوده بود و آنجایگاه یکی خانه کن و اسمعیل بزرگ شده بود.(خ. صو)
٤٠ (٣)- و سبب چنان بود که بدان.(خ)
٤١ (٤)- پس چون زندگانی آدم.(خ. صو. نا)
٤٢ (٥)- و بالای وی بشست رش باز آورد. بدست رش آدم.
(خ. صو)

(۳)- و سبب چنان بود که بدان. (خ)
(٤)- پس چون زندگانی آدم. (خ. صو. نا)
(۵)- و بالای وی بشست رش باز آورد. بدست رش آدم.
(خ. صو)

ج٤، ص: ۸۲۹

آن خانه بر نهاد[٤٣]، چنان که از دو منزل زمین نگاه کردند پیدا بود.[٤٤] پس جبریل مر آدم را بدان خانه آورد و طواف کردن خانه اندر آموخت، و حوّا چون بدین جهان اوفتاد بجدّه اوفتاده بود بلب دریا، از مکّه بر هفت فرسنگ، و جبریل مر آدم را گفت. که حوّا را اندرین جایگاه باز یابی. و چون آدم آنجا بیامد[٤٥] دلش تنگ بود و آرزوی حوّا خاسته بودش و همی‌رفت بدان حوالی خانه بیت المعمور، و حوّا را نیز بجدّه دل بگرفته بود، و از انجا لختی راه بیامده بود، چشمش بآدم بر اوفتاد و آنجا کامروز عرفه خوانند با آدم نزدیك آمد[٤٦] و معرفة افتادشان، و از بهر آن عرفات خوانند که آدم را علیه السّلام با حوّا معرفة افتاد تا از بهشت بیرون آمدند.

پس[٤٧] با حوّا بهندوستان باز شد، آنجا که آدم علیه السّلام از بهشت بدان جایگاه افتاده بود. و آدم علیه السّلام هر سال[٤٨] از هندوستان بمکّه آمدی و خانه بیت المعمور را زیارة کردی، و طواف کردی، و باز بهندوستان باز شدی، و بیت المعمور آنجا همی‌بود هم چنان تا آدم علیه السّلام زنده بود و شیث و تا نوح پیغامبر علیهما السّلام برسید و فرزندان آدم آنجا[٤٩] طواف همی‌کردند از جایها همی‌آمدند و چون

(۱)- باز نهادند. (خ. نا)

---

٤٣ (۱)- باز نهادند.(خ. نا)

٤٤ (۲)- چنان که از دو منزل نگاه کردندی بهوا اندر پیدا بودی.(خ)- چنان که از دو منزل راه نگاه کردندی آن خانه اندر بهوا پیدا بودی.(صو)

٤٥ (۳)- بدین زمین باز یابی و چون آدم بدان خانه بیت المعمور آمد.
(خ. صو. نا)

٤٦ (٤)- بیك جای گرد آمد.(خ. صو. نا)

٤٧ (۵)- تا از بهشت آمده بودند. روز نهم ذی الحجه بود از بهر آنست کاین روز را عرفه خوانند. پس(خ.
صو)

٤٨ (٦)- پس آدم حوا را پیش اندر کرد و بهندوستان باز برد و بکوه سرندیب همانجا همی‌بودند و هر سال آدم ..(صو. نا)

٤٩ (۷)- و فرزندان آدم از جهانها همی‌آمدند و آن خانه را.(خ. نا)- و فرزندان آدم از جهان ...(صو)

(۲)- چنان که از دو منزل نگاه کردندی بهوا اندر پیدا بودی. (خ)- چنان که از دو منزل راه نگاه کردندی آن خانه اندر بهوا پیدا بودی. (صو)

(۳)- بدین زمین باز یابی و چون آدم بدان خانه بیت المعمور آمد.

(خ. صو. نا)

(٤)- بیك جای گرد آمد. (خ. صو. نا)

(٥)- تا از بهشت آمده بودند. روز نهم ذی الحجه بود از بهر آنست کاین روز را عرفه خوانند. پس (خ. صو)

(٦)- پس آدم حوا را پیش اندر کرد و بهندوستان باز برد و بکوه سرندیب همانجا همی‌بودند و هر سال آدم .. (صو. نا)

(٧)- و فرزندان آدم از جهانها همی‌آمدند و آن خانه را. (خ. نا)- و فرزندان آدم از جهان ... (صو)

نوح علیه السّلام بر قوم خویش هلاك خواست و خدای عزّ و جلّ وعده کرده بود که آب عذاب از آسمان بفرستم و از زمین برآرم[50]، خدای عزّ و جلّ بیت المعمور را باسمان باز برد، و اکنون باسمان چهارم است، و ارواح همه پیغامبران صلوات اللّٰه علیهم اجمعین آنجا گرد آیند، و شجره طوبی آنجاست، و اینجایگاه که بیت المعمور بود که پیغامبر صلّی اللّٰه علیه و سلّم شب معراج با ارواح پیغامبران بهم آمد و آنجا جماعت کرد، و پیغامبر صلّی اللّٰه علیه و سلّم آنجا امام بود و آن جایگاه که خانه بیت المعمور بود از دیدار تباه شده بود.

و ایدون گویند که وقت طوفان که بیت المعمور را باسمان بردند خدای عزّ و جلّ کوهی را فرمان داد تا بیامد و بدان جایگاه خانه فرود آمد، تا آب عذاب بر آنجا نیامد.

پس بدان وقت که اسماعیل علیه السّلام دو ساله شده بود و ساره شب و روز جنگ همی‌کردی از بهر آن که ساره خواستی که ازو فرزند آمدی و نیامد. و چون اسماعیل دو ساله شده بود ساره از خشم هاجر خواست که مرو را تباه[51] کند، پس سوگند خورد ساره که یکی اندام از اندام‌های هاجر ببرم. پس از خدای عزّ و جلّ بترسید که بی‌گناه دست یا پای او ببریدی، پس از بهر سوگند لختی از فرج او ببریدی و گفت تا مرد مرو را کمتر[52] آرزو کند. پس خدای عزّ و جلّ فرج بریدن هاجر بر ابراهیم علیه السّلام

---

۵۰ (۱)- کمن از آسمان آب عذاب فرستم وز زمین آب عذاب برآرم.(خ. صو)

۵۱ (۲)- از خشم خواست که مر هاجر را تباه.(صو. خ. نا)

۵۲ (۳)- ببرید، تا مگر او را لختی مرد کمتر.(خ. صو)

سنّت گردانید، تا واجب گشت بر ایشان که هر کسی لختی از فرج خویش ببایستی بریدن، و این سنّت کردن

---

(۱)- کمن از آسمان آب عذاب فرستم وز زمین آب عذاب برآرم. (خ. صو)
(۲)- از خشم خواست که مر هاجر را تباه. (صو. خ. نا)
(۳)- ببرید، تا مگر او را لختی مرد کمتر. (خ. صو)

و ختنه کردن ما نیز هم از سنّتهای ابراهیم است علیه السّلام.

پس ساره مر ابراهیم را گفت من این زن و کودك را همی‌نتوانم دیدن اینجا، یك بار سوگند خورده آمد که یکی اندام وی ببریدم تا خداوند عزّ و جلّ این بر ما واجب گردانید، اکنون باشد که از دست و پای من خطایی بیرون آید و خدای عزّ و جلّ بدین بر ما خشم گیرد، و این زن[٥٣] و کودك بردار و از پیش من ببر. ابراهیم ندانست که ایشان را کجا برد.

پس ایشان را برداشت و لختی طعام و یکی مشك آب برداشت و خواست که او را بدیهی برد سوی مردمان. پس چون برفت پیش وی آمد فریشته‌ای[٥٤] بر صورت آدمی، و مرو را گفت یا ابراهیم کجا همی‌روی با این زن و این کودك؟ ابراهیم قصّه خویش بآن فریشته بگفت. فریشته گفت او را بحرم خدای عزّ و جلّ بر، و بخدای بسپار. ابراهیم ندانست که حرم خدای کجاست این فریشته مرو را راه‌نمایی کرد[٥٥] سوی جایگاه خانه کعبه. پس ابراهیم هاجر را و اسماعیل را آنجا برد و نان و آب پیش ایشان بنهاد، و ایشان بخدای سپرد، و خود برگشت.

هاجر اندر جست و دامن ابراهیم علیه السّلام بگرفت، و گفت که تو پیغامبر خدایی عزّ و جلّ، زنی و کودکی خرد بدین جایگاه دست

---

٥٣ (١)- یك راه سوگند خورده‌ام تا یك اندام ازان هاجر ببریدم خدای تعالی آن را واجب گردانید. اکنون نباید که خطایی از دست من نیز بیاید. این زن.(خ)

٥٤ (٢)- پس لختی طعام برداشت و مشکی آب و هاجر و اسمعیل را برگرفت که بدهی برد، چون لختی برفت او را فریشته‌ای پیش آمد.(خ)- ... و خواست که ایشان را بدیهی برد که آنجا مردمان باشند ...(نا)- و خواست که جایی برد که آنجا مردمان باشند ...(صو)

٥٥ (٣)- دلیلی کرد.(خ. نا)- او را راه نمود.(صو)

(۱)- يك راه سوگند خورده‌ام تا يك اندام ازان هاجر ببريدم خداى تعالى آن را واجب گردانيد. اكنون نبايد كه خطايى از دست من نيز بيايد. اين زن. (خ)

(۲)- پس لختى طعام برداشت و مشكى آب و هاجر و اسمعيل را برگرفت كه بدهى برد، چون لختى برفت او را فريشته‌اى پيش آمد. (خ)- ... و خواست كه ايشان را بديهى برد كه آنجا مردمان باشند ... (نا)- و خواست كه جايى برد كه آنجا مردمان باشند ... (صو)

(۳)- دليلى كرد. (خ. نا)- او را راه نمود. (صو)

بازدارى! او گفت بخداى دست باز دارم.[56] هاجر گفت خداى عزّ و جلّ ترا فرمود است. گفت فرموده. پس هاجر گفت هر كجا خواهى رو. و ابراهيم عليه السّلام بازگشت، و نزديك ساره باز آمد.

و هاجر آنجا همى‌بود چون روزى دو برآمد آن مشك آب سپرى شد، و ايشان هر دو تشنه شدند، و اسماعيل آب خواست و همى‌گريست، و مادرش از بهر وى سخت اندوهگين بود. پس هاجر مر اسماعيل را بنشاخت و خود بر سر آن كوه‌ها بر شد، و همى‌نگريست تا مگر مردمى را يابد، يا مگر آب بيند. اسمعيل همى‌گريست. چون مادرش آواز گريستن وى بشنيد زود بيامد، چون از دور نگاه كرد اسماعيل را ديد در ميان آب. و هاجر چنان دانست كه اسماعيل بميان آب اندر غرقه است، چون بيامد آن چشمه آب بديد، خاك بدان جاى فراز كرد تا آب بيستاد. و پيغامبر[57] صلّى اللّه عليه گفت اگر هاجر آب را نبستى همه جهان آب گرفتى، و چند جيحون شدى.

(۱)- وز خداى نترسى. گفت بخداى دست همى‌باز دارم. (خ. نا. صو)

٥٦ (۱)- وز خداى نترسى. گفت بخداى دست همى‌باز دارم.(خ. نا. صو)

٥٧ (۲)- اسمعيل همى‌گريست و خويشتن اندر زمين همى‌ماليد چنان كه عادت كودكان باشد. خداى عز و جل زير پاشنه او چشمه آب برآورد و مى‌رفت تا از همه جاى بگرفت. و هاجر ازان چشمه خبر نداشت و بكوه صفا بر شده بود بطلب آب. پس آواز شنيد از كوه مروه كه« آب گير»، هاجر از صفا فرو آمد و آهنگ بمروه كرد، چون بدان هامونى رسيد به شتاب‌تر برفت و بمروه شد و همى‌نگرست تا آن آواز كى داد. پس ديگر راه آواز شنيد كه« آب گير» چنان دانست كه آن آواز از صفا همى‌آيد. پس از مروه بصفا آمد. پس باز از مروه آواز شنيد همچنين تا هفت بار از صفا بمروه شد و باز آمد. چون هفت راه تمام شد دلش با اسمعيل بود كه تنها گذاشته بود. پس برفت بر آنكه اسمعيل را برگيرد و باز آيد. چون فراز آمد آن چشمه آب ديد كه همى رفت. هاجر خاك گرداگرد آن فراز كرد تا آن آب بيستاد. پيغامبر ما ...(خ)- در دو نسخه« صو» و« نا» همين جملات هست با اندك تغييرى و از نسخه متن اين سطور ظاهرا از قلم كاتب افتاده است.

(۲)- اسمعیل همی‌گریست و خویشتن اندر زمین همی‌مالید چنان که عادت کودکان باشد. خدای عز و جل زیر پاشنه او چشمه آب برآورد و می‌رفت تا از همه جای بگرفت. و هاجر ازان چشمه خبر نداشت و بکوه صفا بر شده بود بطلب آب. پس آواز شنید از کوه مروه که «آب گیر»، هاجر از صفا فرو آمد و آهنگ بمروه کرد، چون بدان هامونی رسید به شتاب‌تر برفت و بمروه شد و همی‌نگرست تا آن آواز کی داد. پس دیگر راه آواز شنید که «آب گیر» چنان دانست که آن آواز از صفا همی‌آید. پس از مروه بصفا آمد. پس باز از مروه آواز شنید همچنین تا هفت بار از صفا بمروه شد و باز آمد. چون هفت راه تمام شد دلش با اسمعیل بود که تنها گذاشته بود. پس برفت بر آنکه اسمعیل را برگیرد و باز آید. چون فراز آمد آن چشمه آب دید که همی رفت. هاجر خاك گرداگرد آن فراز کرد تا آن آب بیستاد. پیغامبر ما ... (خ)- در دو نسخه «صو» و «نا» همین جملات هست با اندك تغییری و از نسخه متن این سطور ظاهرا از قلم کاتب افتاده است.

ج ٤، ص: ۸۳۳

پس ازان آب که داشتند همی‌خوردند و طعامی که داشتند سپری شد، و بدان نزدیکی مکّه چاهی بود مر آن را جر هم می‌خواندند، و آنجا مردمان بودند با چهارپایان استران و گوسپندان[٥٨] و آب ایشان کمتر گشته بود، و همی‌گشتند بدان نواحی آب همی‌جستند.

و مردمان [به] بیابانها اندر آب بمرغان دانند که پر همی واز کنند بر سر آب[٥٩]. مردمان گفتند آنجا بی‌شك آب شاید بودن. پنج شش تن آنجا بیامدند و آن آب بدیدند. و هرگز ایشان بدان جایگاه آب نه دیده بودند، عجب آمدشان، و سوی این زن آمدند و گفتند که ای زن تو کیستی؟ او گفت من زن پیغامبر خدایم عزّ و جلّ، مرا[٦٠] اینجا آورده. گفتند پس این آب که داد ترا؟ گفت خدای عزّ و جلّ. ایشان دانستند که وی راست همی‌گوید که هرگز آن جایگاه آب ندیده بودند.

پس ایشان بر هاجر بسیار لطف کردند و او را طعامکی دادند و کوسپندگی، و گفتند کما اینجا بر سر چاهی همی‌باشیم، و آب ما آنجا کمتر شده است و اگر دستور باشی تا ما همه بنزدیك تو آییم[٦١] و هر

---

٥٨ (١)- از گوسفندان و شتر.(نا)- با چهارپایان بسیار.(صو)

٥٩ (٢)- بمرغان شناسند که هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر پرواز همی‌کنند.(خ)- بمرغان شناسند هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر همی‌پرند و پرواز همی‌کنند از بر آن آب.(نا) ... بر سر آن آب.(صو)

٦٠ (٣)- ابراهیم مرا.(صو. نا. خ)

٦١ (٤)- اگر دستوری دهی تا اینجا بیاییم.(خ. نا)

چه ترا اندر بایست باشد بدهیم، و تو نیز تنها نباشی. هاجر گفت روا بود، بیایید. ایشان همه بر هاجر[62] [آمدند و زان آب همی‌خوردند و هر کسی گوسپندی هاجر را بدادند.

---

(۱)- از گوسفندان و شتر. (نا)- با چهارپایان بسیار. (صو)

(۲)- بمرغان شناسند که هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر پرواز همی‌کنند. (خ)- بمرغان شناسند هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر همی‌پرند و پرواز همی‌کنند از بر آن آب. (نا) ... بر سر آن آب. (صو)

(۳)- ابراهیم مرا. (صو. نا. خ)

(٤)- اگر دستوری دهی تا اینجا بیاییم. (خ. نا)

(٥)- ازینجا یك ورق از نسخه متن افتاده است. تا عنوان بناء الکعبه از نسخه (خ) نقل می‌شود.

و اسمعیل بزرگ شد و آنجا گوسپند سرای کرد و هنوز آن بجایست و آن را حجّاج سقاه اسمعیل بود[63] و آن آب زمزمست. و اسمعیل بمیان آن مردمان همی‌بود تا بدین غایت[64] رسید.

و ابرهیم هیچ خبر هاجر و اسمعیل نداشت. از جبریل پرسید. گفت کار ایشان نیکوست.

پس ابرهیم از ساره دستوری خواست که بیاید و اسمعیل را زیارت کند. پس ابرهیم را ساره دستوری داد بران شرط کهم در روز با نزدیك من آیی. و ابرهیم جبریل را بگفت. جبریل آن براق بیاورد که پیغامبر ما شب معراج بر آن نشسته بود و بیك ساعت بنزدیك اسمعیل آمد، و او را نیافت، نتوانست بودن از بیم ساره. فراز در اسمعیل آمد، و در بزد. یکی فراز درآمد. گفت تو کیستی؟ گفت منم زن اسمعیل. گفت اسمعیل کجاست؟ گفت بصید رفتست. ابرهیم گفت چون اسمعیل باز آید او را بگوی کمن گفتم کین آستانه در تو[65] ناشایسته است این را بر کن، و دیگر نشان.

---

٦٢ (٥)- ازینجا يك ورق از نسخه متن افتاده است. تا عنوان بناء الكعبه از نسخه(خ) نقل می‌شود.

٦٣ (١)- و اسمعیل آنجا بزرگ شد و گوسفندان گرد کرد و آن گوسفند سرا که هنوز آن جایگاهست حجاج آورند بسقاه اسمعیل.(صو)- ... و آن گوسفند سرای آن جایگاهست و حجاج گوید سیقاه اسمعیل است.(نا)- و این جمله مفهوم نشد.

٦٤ (٢)- تا کار بغایت نیکویی.(ب)

٦٥ (٣)- چون اسمعیل باز آید نشان من بده و بگوی که مردی برین گونه اینجا بود. و او را بگوی که من گفتم این آستانه در سرای تو.(نا)

ابرهیم بازگشت تا دیگر سال پس باز آمد، و ساره او را سوگند داده بود کز اشتر[٦٦] فرو نیاید. اسمعیل زن دست[٦٧] بازداشته بود، زنی دیگر کرده بود، از بهر آن که بدان وقت که اسمعیل باز آمد این زن او را گفت گفت مردی برین گونه اینجا بود، و ترا همی‌خواست و نیافت، و مرا

---

(۱)- و اسمعیل آنجا بزرگ شد و گوسفندان گرد کرد و آن گوسفند سرا که هنوز آن جایگاهست حجاج آورند بسقاه اسمعیل. (صو)- ... و آن گوسفند سرای آن جایگاهست و حجاج گوید سیقاه اسمعیل است. (نا)- و این جمله مفهوم نشد.

(۲)- تا کار بغایت نیکویی. (ب)

(۳)- چون اسمعیل باز آید نشان من بده و بگوی که مردی برین گونه اینجا بود. و او را بگوی که من گفتم این آستانه در سرای تو. (نا)

(٤)- ستور. (نا)

(٥)- آن زن را دست. (نا)

ج٤، ص: ٨٣٥

بتو چنین پیغام داد. اسمعیل گفت آن مرد پدر من بود ابرهیم، و این آستانه در تو بودی که ناشایسته بودی. اکنون ترا دست باز داشتم.

تا دیگر سال که ابرهیم آمد اسمعیل بصید رفته بود، ابرهیم فراز درآمد. زن اسمعیل بدر آمد. ابرهیم گفت تو کیستی؟ گفت منم زن اسمعیل. گفت اسمعیل کجاست؟ گفت بصید رفتست، تو فرو آی تا او باز آید. ابرهیم گفت من فرو نتوانم آمدن، هیچ چیز خوردنی داری؟

پس این زن طبقی بیاورد، و لختی گوشت و شیر و خرما بر آنجا. ابرهیم آن را بدست گرفت گفت خدای برین طعام شما برکت کناد. اکنون از برکت ابرهیم هیچ جای گوشت و شیر و خرما فراخ‌تر از مکّه نباشد.

پس ابرهیم از ان لختی بخورد. این زن گفت خاك بسر و روی تو بر نشستست اگر فرمااى تا بشویم. ابرهیم گفت آری. پای از اشتر باز آورد و آنجا سنگی بود پای بر آن نهاد و دیگر پای بر کیب اندر همی‌داشت، تا سر و روی او بشست. پس آن پای باشتر اندر گردانید، و دیگر پای بران سنگ نهاد تا دیگر سوی روی او بشست، باز بر نشست. گفت خدای تعالی شما را نیك‌بختی کرامت کناد. گفت

---

٦٦ (٤)- ستور.(نا)

٦٧ (٥)- آن زن را دست.(نا)

چون اسمعیل باز آید بگوی او را که مردی برین گونه اینجا بود، گفت این آستانه در تو شایسته است نگاه دار.

ابرهیم رفت. و چون اسمعیل باز آمد این زن قصه او را بگفت. اسمعیل شاد شد. چنین گویند که مقام ابرهیم این سنگست از بهر آن که نشان پای ابرهیم بدان سنگ اندر بود.

پس چون يك چند برآمد هاجر بمرد. و ابرهیم هر سالی هم چنان همی آمدی تا آن وقت كخدای عزّ و جلّ خواست که خانه مکّه را بنا کند، و خواست که آن خانه بر دست ابرهیم و اسمعیل برآید. پس

ج ٤، ص: ٨٣٦

بفرمود[٦٨] کخانه بنا کنید چنانك گفت: وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِيمَ مَكانَ الْبَيْتِ. الى الاية[٦٩]

قصة بناء الكعبة]

پس خدای عزّ و جلّ فرمود مر ابراهیم را علیه السّلم تا برود و با اسمعیل دست یکی کند، و آنجا که بیت المعمور بود یکی خانه بنا کند.

و ابراهیم بمکّه آمد و اسمعیل بصید بود، از پس برفت، او را یافت بر سر کوهی همی تیر تراشید. پس ابراهیم گفت ای پسر بدان که خدای عزّ و جلّ مرا سوی تو پیغام دادست که با من یاری کنی تا آنجا که جایگاه زمزم است یکی خانه بنا کنم بجایگاه بیت المعمور[٧٠]. اسمعیل گفت یا پدر سپاس دارم.

پس بیامدند و جایگاه خانه پیدا کردند.

گروهی گوید کوهی بود آنجا از آنجا برخاست. و گروهی گوید[٧١] ماری بیامد و جایگاه خانه مر ایشان را نمود.

پس هر دو بیستادند و زمین بکندن گرفتند. پنج ارش بر سنگ فرو بردند، بسنگی رسیدند که هر چند جهد کردند میتین بران کار نکرد، و آن قاعده خانه بود، و هم از آنجا سنگ و گل برآوردند تا سر زمین برآوردند، دیوارهای خانه برآوردند، تا آن جایگاه که دست ابراهیم علیه السّلم همی بر رسید. پس سنگی بزیر پای اندر نهاد بزرگ

---

(١)- بفرمود ایشان را. (صو. نا)

---

٦٨ (١)- بفرمود ایشان را.(صو. نا)

٦٩ (٢)- الحج ٢٦.

٧٠ (٣)- تا اینجا که این آب پدید آمدست یکی خانه بنا کنیم.(خ. صو. نا. ب)

٧١ (٤)- بعدا« گویند» کرده‌اند. در نسخه‌های دیگر« گویند».

(۲)- الحج ٢٦.
(۳)- تا اینجا که این آب پدید آمدست یکی خانه بنا کنیم. (خ. صو. نا. ب)
(٤)- بعدا «گویند» کرده‌اند. در نسخه‌های دیگر «گویند».

ـــ ج ٤، ص: ۸۳۷

ابراهیم علیه السّلم، و نیرو بران سنگ همی‌کرد تا دستش بر سر دیوار همی‌رسید، اثر پای ابراهیم علیه السّلم بدان سنگ اندر گرفت.

گروهی از علما گویند که مقام ابراهیم علیه السّلم اینست که حجّاج زیارت کند.

و گروهی گویند از علما که نه مقام ابراهیم علیه السّلام آن سنگ است که ابراهیم علیه السّلم بزیارت اسمعیل فراز آمد که اسماعیل بخانه نبود، زن اسمعیل مر ابراهیم را علیه السّلم گفت فرود آی تا گرد از سر [و] ریش تو پاك کنم. ابراهیم را سوگند بود، فرو نتوانست آمد، یکی پای اندر رکاب همی داشت و دیگر پای بران سنگ نهاد، و نیرو بران سنگ کرد، اثر پای ابراهیم علیه السّلم بدان سنگ اندر ماند. اکنون مقام ابراهیم آنست.

پس چون دیوار تمام شد و کار به آسمانه رسید، ملك حبشه [را] از روم چهل کشتی چوب آورده بودند، و کشتی غرقه شده بود، و آن چوبها بجدّه نهاده بودند. اهل مکّه آن چوبها بخواستند از ملك حبشه، ایشان را داد. و ابراهیم و اسمعیل علیهم السّلم مران خانه تمام کردند.

پس چون خانه تمام شد ابراهیم علیه السّلم خواست که بشام باز آید تا نزدیك ساره. جبریل[۷۲] علیه السّلم بیامد مرو را گفت مردمان را بحجّ خوان بدین جای که من این جای را عزیز کرده‌ام. چنان که گفت قوله عزّ و جلّ:

---

(۱) (از سطر سوم این صفحه)- اکنون گویند مقام ابراهیم اینست، آن را حجاج زیارت کنند. گروهی گویند آنست که یاد کردیم که پای از اشتر باز آورد. پس ابراهیم و اسماعیل آن خانه را تمام کردند. پس چون تمام شد ابراهیم خواست که باز شام رود بر ساره. جبرئیل. (خ)- و داستان چوب ملك حبشه در چهار نسخه «صو. نا. خ. ب» نیست.

ـــ ج ٤، ص: ۸۳۸

---

۷۲ (۱)(از سطر سوم این صفحه)- اکنون گویند مقام ابراهیم اینست، آن را حجاج زیارت کنند. گروهی گویند آنست که یاد کردیم که پای از اشتر باز آورد. پس ابراهیم و اسماعیل آن خانه را تمام کردند. پس چون تمام شد ابراهیم خواست که باز شام رود بر ساره. جبرئیل.(خ)- و داستان چوب ملك حبشه در چهار نسخه« صو. نا. خ. ب» نیست.

وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ[73]. ابراهيم عليه السّلم بسر كوه[74] بر شد و نگاه كرد آنجا هيچ مردم نه ديد مگر گروهى كه از جرهم آمده بودند.

ابراهيم گفت يا جبريل كرا خوانم؟ گفت تو بخوان. پس ابراهيم عليه السّلم بانگ كرد و گفت يا مردمان خداى عزّ و جلّ خانه بناى كرد حجّ را، بياييد و حج كنيد. خداى عزّ و جلّ آواز او از مشرق تا بمغرب برسانيد، و همه از آدم تا رستخيز بود و باشد، همه جواب باز دادند از پشت پدران و شكم مادران، و گفتند[75]

لبّيك اللّهم لبّيك، لا شريك لك لبّيك، ان العزّة و القدرة لك.

اكنون تا رستخيز هر كه جواب باز دادست كه حج كند هيچ چاره نيست كه حج كند.

و ابراهيم عليه السّلم دعا كرد و گفت: رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ[76]. آن گاه گفت: رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ[77]. آن گاه گفت: وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ[78]. ايشان را ميوهها روزى كن. خداى عزّ و جلّ حاجت ابراهيم عليه السّلم روا كرد، و هر سال چندين خلق بحجّ رود و بهيچ جاى ميوه و طعامها بيشتر از آنچه بمكّه بود نبود. و ابراهيم آن خانه را باسمعيل سپرد. و خود بشام باز رفت[79].

---

(۱)- الحج ۲۷

(۲)- بكوه ثبير. (صو. نا. خ)

(۳)- برسانيد هر كس ازان روز تا رستخيز باشد از پشت پدران و رحم مادران جواب باز دادند، گفتند. (خ)

(٤)- ابرهيم ۳۵

(۵، ٦)- ابرهيم ۳۷

---

۷۳ (۱)- الحج ۲۷

۷٤ (۲)- بكوه ثبير.(صو. نا. خ)

۷۵ (۳)- برسانيد هر كس ازان روز تا رستخيز باشد از پشت پدران و رحم مادران جواب باز دادند، گفتند.(خ)

۷٦ (٤)- ابرهيم ۳۵

۷۷ (۵، ٦)- ابرهيم ۳۷

۷۸ (۵، ٦)- ابرهيم ۳۷

۷۹ (۷)- ... سپرد، گفت اين جايگاه توست و آن فرزندان تو.(خ. صو)- ... فرزندان تو تا مرگ. بازگشتيم بقرآن. و اللّه اعلم و احكم.(نا)- ... فرزندان تو تا روز مرگ. و السلم.(ب)

(۷)- ... سپرد، گفت این جایگاه توست و آن فرزندان تو. (خ. صو)- ... فرزندان تو تا مرگ. بازگشتیم بقرآن. و اللَّه اعلم و احکم. (نا)- ... فرزندان تو تا روز مرگ. و السلم. (ب)

______ ج ٤، ص: ۸۳۹

سورة الحجر مکیّة، و هی تسع و تسعون آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده*

۱- می سوگند یاد کند خدای که این آیتها [ی] کتاب خدای است و آیتها [ی] قران است پیدا و آشکارا[80]*

۲- وقت بود که آرزو خواهند[81] آن کسها که کافراند که اگر بودندی مسلمانان*

۳- دست بدارشان- یا محمّد- تا می‌خورند و برخورداری بردارند و مشغول کندشان اومید زندگانی، سرانجام[82] بدانند*

٤- و نه کردیم ما هلاك هیچ اهل دیهی و شهری را که نه آن مردمان دیه را نبشته بود دانسته[83]*

٥- پیش نه شده است هیچ گروه از پیش اجل- یعنی نه مردست- و نه بماند است از پس اجل*

٦- گفتند: یا آنك می‌فرستند برو قرآن، حقّا که تو دیوانه شدستی- یعنی محمّد-[84]*

---

(۱)- منم خدای دانا. اینست آیتهای کتاب و قرآن هویدا. (خ)- منم خدای بینا بکار بندگان خویش، اینست آیات نامه و نبی پدید کننده. (صو)

(۲)- بسی گاه که دوست دارند. (صو)- چند باشد که دوست دارند. (نا)- چند باشد که خواهندی. (خ)

(۳)- زود باشد که. (خ. صو. نا)

(٤)- و نه هلاك کردیم از مردمان دیهی‌یانی که بود مر آن را حجتی دانسته. (خ)

(٥)- یا آنك فرو فرستاده آمد برو قرآن، توی دیوانه. (خ)

---

۸۰ (۱)- منم خدای دانا. اینست آیتهای کتاب و قرآن هویدا.(خ)- منم خدای بینا بکار بندگان خویش، اینست آیات نامه و نبی پدید کننده.(صو)

۸۱ (۲)- بسی گاه که دوست دارند.(صو)- چند باشد که دوست دارند.(نا)- چند باشد که خواهندی.(خ)

۸۲ (۳)- زود باشد که.(خ. صو. نا)

۸۳ (٤)- و نه هلاك کردیم از مردمان دیهی‌یانی که بود مر آن را حجتی دانسته.(خ)

۸٤ (٥)- یا آنك فرو فرستاده آمد برو قرآن، توی دیوانه.(خ)

٧- چرا می‌نیاری بنزدیك ما[٨٥] فریشتگان را- یعنی تا خبر کنند که تو پیامبری- اگر هستی تو از راست گویان!*

٨- فرود نیایند فریشتگان، و نفرستیم مگر براستی[٨٦] و نباشند آن هنگام زمان دادگان*

٩- ما فرستادیم قرآن را، و ماایم آن قرآن را نگاه دارندگان*

١٠- حقّا که بفرستادیم ما از پیش تو- یا محمّد- اندر گروه پیشینگیان[٨٧]*

١١- و نیامد بدیشان هیچ پیغامبری که نه بودند ایشان بدو افسوس کنندگان[٨٨]*

١٢- هم چنان اندر آریم[٨٩] اندر دلهای کافران- مشرکان-*

١٣- تا بنگروند بقرآن و محمّد، و حقّا که گذشت و رفت نهاد و روش پیشینگان[٩٠]*

١٤- و اگر بگشادیمی ما بریشان دری از آسمان تا فریشتگان بدان درمی در شدندی[٩١]*

١٥- تا چنان بگفتندی که: وابستند[٩٢] چشمهای ما، نه که ما گروهی‌ایم جادوی کرده[٩٣]*

---

(١)- چه بودی اگر بیاوردی سوی ما. (صو)

(٢)- مگر براستی- یعنی عذاب یا مرگ-. (صو)

(٣)- پیشینگان. (نا)- پیشینیان. (صو)- در متن ظاهرا «پیشینگان» باید باشد. رجوع شود بآیه ١٣

(٤)- مگر بودند که بوی همی‌افسوس کردند.

(صو)- یا نی که بودند بدو افسوس کردند. (خ)

(٥)- اندر آریم این را.

---

٨٥ (١)- چه بودی اگر بیاوردی سوی ما.(صو)

٨٦ (٢)- مگر براستی- یعنی عذاب یا مرگ-.(صو)

٨٧ (٣)- پیشینگان.(نا)- پیشینیان.(صو)- در متن ظاهرا« پیشینگان» باید باشد. رجوع شود بآیه ١٣

٨٨ (٤)- مگر بودند که بوی همی‌افسوس کردند.

(صو)- یا نی که بودند بدو افسوس کردند.(خ)

٨٩ (٥)- اندر آریم این را.

(صو)- اندر آوردیم کفر را.(نا)

٩٠ (٦)- هم چنین می‌اندر آریم اندر دلهای کافران که نه گروند بدان که بگذشت نهاد پیشینیان.(خ)

٩١ (٧)- درها از آسمان، ببودندی اندر آن می بر شدندی.(خ)

٩٢ (٨)- خیره گردانیده‌اند.(نا)- بسته شد.(صو)- خیره گشت.(خ)

٩٣ (٩)- نه که مائیم گروهی جادوی کردگان.(خ. صو)

(صو)- اندر آوردیم کفر را. (نا)

(٦)- هم چنین می‌اندر آریم اندر دلهای کافران که نه گروند بدان که بگذشت نهاد پیشینیان. (خ)

(٧)- درها از آسمان، ببودندی اندر آن می بر شدندی. (خ)

(٨)- خیره گردانیده‌اند. (نا)- بسته شد. (صو)- خیره گشت. (خ)

(٩)- نه که مائیم گروهی جادوی کردگان. (خ. صو)

ج ٤، ص: ٨٤١

١٦- و بدرستی کردیم ما اندر آسمان منزلهای[٩٤] ستارگان و بیاراستیم آن را مر نگرندگانرا*

١٧- و نگاه داشته‌ایم آن را از هر دیوی ملعونی[٩٥]*

١٨- مگر آنك بدزدد سخنی بنغوشه[٩٦] پس اندر یاود او را زفانه آتش روشن آشکارا*

١٩- و زمین را فراخ باز کشیدیم[٩٧]، و بیفکندیم اندر زمین کوه‌ها، و برویانیدیم اندر آنجا از هر چیزی سختتی که بسنگ سنجند[٩٨]*

٢٠- و کردیم مر شما را اندر زمین رستنیها و آنك نیستی شما آن را بروزی دهندگان[٩٩]*

٢١- و نیست هیچ چیزی که نه بنزدیك ماست خزینها و گشایشهای او[١٠٠] و فرو نفرستیم آن روزی[١٠١] را مگر باندازه دانسته*

٢٢- و بفرستادیم ما بادها را کشتهای درختان[١٠٢]، پس بفرستادیم از آسمان آبی- یعنی باران- پس بدادیم آن را و بخورانیدیم شما را از آن، و نه بودید شما آن را[١٠٣] بنگاه دارندگان*

---

٩٤ (١)- برجها.(خ- نا)- کوشکها.(صو)

٩٥ (٢)- دور کرده، رانده.(صو)- ستنبه.

(خ)- رانده.(نا)

٩٦ (٣)- بدزدید اشنوایی.(خ)- بدزدد شنودنی.(صو)- بدزدید شنودن.(نا)- ترجمه: الّا من استرق السمع.

٩٧ (٤)- و زمین بگسترانیدم آن را.(خ)

٩٨ (٥)- سخته.(خ)- سنجیده.(صو)- سخته باندازه.(نا)- ترجمه:

« موزون»

٩٩ (٦)- اندران زندگانی و آنکه نیستید شما او را روزی‌دهندگان.(خ)- اندر زمین جایهای زندگانی بردن و آن کسی را که نیستید شما مر او را روزی دهندگان.

(صو)

١٠٠ (٧)- گنج خانهای وی، یعنی باران و باد.(صو)- نگاه داشت آن.(خ)- خزینهای آن.(نا)- ترجمه: « خزائنه»

١٠١ (٨)- و فرو نفرستیم آن را.(صو)- و فرو نفرستادیم آن را.(خ)

١٠٢ (٩)- باز دهنده.(خ. نا)[و ظاهرا« بار دهنده»]- آبستن کنندگان.(صو)- ترجمه: لواقح»

١٠٣ (١٠)- از آسمان آب، و آب دادیم شما را آن، نیستید شما او را.(خ)

(۱)- برجها. (خ- نا)- کوشکها. (صو)
(۲)- دور کرده، رانده. (صو)- ستنبه.
(خ)- رانده. (نا)
(۳)- بدزدید اشنوایی. (خ)- بدزدد شنودنی. (صو)- بدزدید شنودن. (نا)- ترجمه: الّا من استرق السمع.
(٤)- و زمین بگسترانیدم آن را. (خ)
(٥)- سخته. (خ)- سنجیده. (صو)- سخته باندازه. (نا)- ترجمه:
«موزون»
(٦)- اندران زندگانی و آنکه نیستید شما او را روزی‌دهندگان. (خ)- اندر زمین جایهای زندگانی بردن و آن کسی را که نیستید شما مر او را روزی دهندگان.
(صو)
(۷)- گنج خانهای وی، یعنی باران و باد. (صو)- نگاه داشت آن. (خ)- خزینهای آن. (نا)- ترجمه:
«خزائنه»
(۸)- و فرو نفرستیم آن را. (صو)- و فرو نفرستادیم آن را. (خ)
(۹)- باز دهنده. (خ. نا) [و ظاهرا «بار دهنده»]- آبستن کنندگان. (صو)- ترجمه: لواقح»
(۱۰)- از آسمان آب، و آب دادیم شما را آن، نیستید شما او را. (خ)

۲۳ و مایم که زنده کنیم و بمیرانیم و مایم میراث گیرندگان[۱۰٤]*
۲٤- و بدرستی ما دانیم آن را که از پیش بودستند از شما، و ما دانیم اینان را که از پس خواهند بودن[۱۰٥]*
۲٥- و حقّا که خدای تو است آنك در انگیزد و گرد کند[۱۰٦] ایشان را، اوست درست کار و دانا برانگیختن*
۲٦- و بدرستی بیافریدیم ما مردم را- یعنی آدم را- از گل غریژنگی، از گلی بوی گرفته*

۱۰٤ (۱)- میراث بران. (خ. نا)
۱۰٥ (۲)- که دانستیم پیشی کنندگان را از شما، که دانستیم بازماندگان را. (خ)
۱۰٦ (۳)- اوست که فراهم آرد ایشان را، اوست با حکمت. (خ)- وی است که گرد آردشان. (صو)

۲۷- و پدر [؟] پریان را بیافریده بودیم او را[۱۰۷] از پیش آدم از آتش گرم و بی‌دود[۱۰۸]*

۲۸- و چون گفت خدای تو مر فریشتگان را که: من آفریننده‌ام مردم را از گلی غریژنگ، از لوشی صورت اندامها بریخته[۱۰۹]*

۲۹- چون راست باندام ساخته باشم او را و جان اندرو گذاشته باشم بفرمان خویش، بروی اندر اوفتید مرو را سجده کنندگان*

۳۰- سجده کردند آن فریشتگان همه بجمله هر چند که بودند[۱۱۰]*

۳۱- مگر ابلیس سر وا زد که بود وا سجده کنندگان[۱۱۱]*

---

(۱)- میراث بران. (خ. نا)

(۲)- که دانستیم پیشی کنندگان را از شما، که دانستیم بازماندگان را. (خ)

(۳)- اوست که فراهم آرد ایشان را، اوست با حکمت. (خ)- وی است که گرد آردشان. (صو)

(٤)- از گل خشك، از لوشی سالها برآمده.

و جان را بیافریدیم او را. (خ)- از گل خشك باك او ریا کنده (؟) [بانگ آور یا گنده] از غریفجی سیاه. و پریان را بیافریدمش. (صو)- از گلی برخیزنده از زمین از لوشی گنده شده. و پریان را بیافریدیم. (نا)

(٥)- از آتش گرم. (خ. صو. نا)

(٦)- از گل خشك از لوشی سالها برآمده. (خ)- از بانك او گل یا بانك (؟) از غریفجی سیاه. (صو)- از گلی برخاسته از لوشی گنده بوده. (نا)

(۷)- همه هم‌گنان. (خ)- همه همگنان. (صو)- همه همگین. (نا)

(۸)- سر بازد [باز زد] که باشد با سجده‌کنان. (خ)

ج٤، ص: ۸٤۳

---

۱۰۷ (٤)- از گل خشك، از لوشی سالها برآمده.

و جان را بیافریدیم او را. (خ)- از گل خشك باك او ریا کنده(؟)[بانگ آور یا گنده] از غریفجی سیاه. و پریان را بیافریدمش. (صو)- از گلی برخیزنده از زمین از لوشی گنده شده. و پریان را بیافریدیم. (نا)

۱۰۸ (٥)- از آتش گرم. (خ. صو. نا)

۱۰۹ (٦)- از گل خشك از لوشی سالها برآمده. (خ)- از بانك او گل یا بانك(؟) از غریفجی سیاه. (صو)- از گلی برخاسته از لوشی گنده بوده. (نا)

۱۱۰ (۷)- همه هم‌گنان. (خ)- همه همگنان. (صو)- همه همگین. (نا)

۱۱۱ (۸)- سر بازد[باز زد] که باشد با سجده‌کنان. (خ)

۳۲- گفت خدای: یا نومید از رحمت من، چه بود ترا که نه بودی وا سجده کنندگان[۱۱۲]*

۳۳- گفت ابلیس: نه‌ام من که سجده کنم هرگز مردمی را که بیافریده او را از گلی آواز دهنده، از لوشی گنده شده[۱۱۳]*

۳٤- گفت خدای: بیرون آی از صورت فریشتگی[۱۱٤] ازان که تو رانده و ملعون*

۳۵- که بر تو بود نفرین و لعنت تا روز قیامت که شمار کنند[۱۱۵]*

۳٦- گفت ابلیس: فرمان ده مرا تا آن روز که ور انگیزندشان[۱۱٦]*

۳۷- گفت خدای: تو از زمان دادگان‌ای*

۳۸- تا روز قیامت وقتی دانسته[۱۱۷]*

۳۹- گفت ابلیس: ای خدای بدانك مرا گم شده کردی، بیارایم[۱۱۸] مر ایشان را اندر زمین، و، وی راه بکنم‌شان همه بجمله[۱۱۹]*

٤۰- مگر بندگان ترا ازیشان پاکیزه کردگان و نگا [ه] داشته[۱۲۰]*

٤۱- گفت خدای: این راه گذر همه بر من است و این مسلمانی راهی است راست[۱۲۱]*

---

(۱)- گفت یا ابلیس چبود ترا کمی نباشی با سجده‌کنان. (خ)

(۲)- گفت نباشم که سجده کنم مردمی را بیافرید [ی] او را از گل خشك از لوشی برآمده. (خ)- گفت نه چنانم، من نه آنم، که سجده کنم مر مردمی را بیافریدیش از گل گنده از غریفجی سیاه. (صو)

(۳)- بیرون شو ازینجا، یعنی از آسمان، یا از صورت فریشتگی.

---

۱۱۲ (۱)- گفت یا ابلیس چبود ترا کمی نباشی با سجده‌کنان.(خ)

۱۱۳ (۲)- گفت نباشم که سجده کنم مردمی را بیافرید[ی] او را از گل خشك از لوشی برآمده.(خ)- گفت نه چنانم، من نه آنم، که سجده کنم مر مردمی را بیافریدیش از گل گنده از غریفجی سیاه.(صو)

۱۱٤ (۳)- بیرون شو ازینجا، یعنی از آسمان، یا از صورت فریشتگی.

(صو)- بیرون رو از انجا.(خ)

۱۱۵ (٤)- که بر توست نفرین تا روز رستخیز.(خ)

۱۱٦ (۵)- زمان ده مرا تا روز برانگیختن.(خ)- فرمان ده مرا تا آن روز که برانگیزند ایشان را.(صو)

۱۱۷ (٦)- تا روزگار دانسته.(صو)- تا روز وقت دانسته.(خ)

۱۱۸ (۷)- بدانچه بی‌راه کردی مرا آراسته کنم‌شان.(خ)- بدانك بی‌ره گردانیدی مرا بیارایم.(صو)

۱۱۹ (۸)- هم‌گنان.(صو)- همه.(خ. نا)

۱۲۰ (۹)- گزیده‌گان.(خ)- گزیدکان.(نا)- یکتا گردانیدگان.(صو)

۱۲۱ (۱۰)- گفت اینست راه بر من راست.(خ)

(صو)- بیرون رو از انجا. (خ)

(٤)- که بر توست نفرین تا روز رستخیز. (خ)

(٥)- زمان ده مرا تا روز برانگیختن. (خ)- فرمان ده مرا تا آن روز که برانگیزند ایشان را. (صو)

(٦)- تا روزگار دانسته. (صو)- تا روز وقت دانسته. (خ)

(٧)- بدانچه بی‌راه کردی مرا آراسته کنم‌شان. (خ)- بدانك بی‌ره گردانیدی مرا بیارایم. (صو)

(٨)- هم‌گنان. (صو)- همه. (خ. نا)

(٩)- گزیده‌گان. (خ)- گزیدکان. (نا)- یکتا گردانیدگان. (صو)

(١٠)- گفت اینست راه بر من راست. (خ)

ج٤، ص: ٨٤٤

٤٢- حقّا آنك بندگان خاصگان من‌اند نیست ترا بریشان پادشاهی[١٢٢] مگر آنك متابعت و فرمان تو کند از وی راهان و کافران[١٢٣]*

٤٣- که دوزخ وعده‌گاه ایشان است همه بجمله*

٤٤- مر آن دوزخ را هفت درست مر هر دری را ازیشان برخی است وا بخشیده و دانسته[١٢٤]*

٤٥- حقّا که پرهیزکاران اندر بوستانها و چشمهای آب روان-*

٤٦- درآیند اندران، سلامت، بی‌بیمان[١٢٥]*

٤٧- و بکشیده باشیم[١٢٦] آنچه بود اندر دلهاشان از غش و خیانت،[١٢٧] برادران باشند بر تختها روی بروی*

٤٨- نرسد و نبساید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبی[١٢٨]، و نه ایشان از انجا بیرون آیند*

٤٩- خبر کن[١٢٩] بندگان مرا که من من خدای آمرزگار و بخشاینده‌ام*

٥٠- و حقّا که عذاب من آن عذابی دردناکست*

---

١٢٢ (١)- فرمانی. (خ)- پادشاهی. (صو)- حجتی. (نا)

١٢٣ (٢)- از بی‌راهان. (خ. صو)

١٢٤ (٣)- آن را است هفت در، هر دری را زیشان برخی است بخشیده. (خ)

١٢٥ (٤)- اندر شوید بدان بسلامت ایمنان. (خ)- گویند ایشان را که اندر شوید بدین بوستانها برستگاری، بی‌بیمان. (صو)

١٢٦ (٥)- و بیرون آوردیم. (خ)- و بیرون کشیم. (صو)

١٢٧ (٦)- از کینه و دشماندگی[دشمنانگی] (صو)- از خیانت. (خ)- از کینه. (نا)

١٢٨ (٧)- رنجی. (صو. نا)- رنجگی. (خ)

١٢٩ (٨)- آگاهی ده. (صو)- آگاه کن.

(نا)- آواز ده. (خ)

٥١- و خبر کن ایشان را از میهمانان[١٣٠] ابراهیم- علیه السّلام-*
٥٢- چون درآمدند بر وی، پس گفتند او را: سلام[١٣١]. گفت: ما

---

(١)- فرمانی. (خ)- پادشاهی. (صو)- حجتی. (نا)
(٢)- از بی‌راهان. (خ. صو)
(٣)- آن را است هفت در، هر دری را زیشان برخی است بخشیده. (خ)
(٤)- اندر شوید بدان بسلامت ایمنان. (خ)- گویند ایشان را که اندر شوید بدین بوستانها برستگاری، بی‌بیمان. (صو)
(٥)- و بیرون آوردیم. (خ)- و بیرون کشیم. (صو)
(٦)- از کینه و دشماندگی [دشمنانگی] (صو)- از خیانت. (خ)- از کینه. (نا)
(٧)- رنجی. (صو. نا)- رنجگی. (خ)
(٨)- آگاهی ده. (صو)- آگاه کن.
(نا)- آواز ده. (خ)
(٩)- و آگاه کنیم ایشان را از مهمانی. (خ)
(١٠)- درود باد (خ)- درود باد، ایمنی باد. (صو)- سلام بر تو. (نا)

از شما ترسانیم*
٥٣- گفتند: مترس یا ابراهیم که ما مژدگان می‌دهیم ترا بفرزندی زیرك و دانا[١٣٢]*
٥٤- گفت: مژدگان دادید[١٣٣] مرا از پس آن کرسید بمن پیری، بچی می مژدگان دهیدم؟[١٣٤]*
٥٥- گفتند: مژدگان دادیم[١٣٥] ترا براستی، نگر نباشی از نومیدان*
٥٦- گفت ابراهیم که: نومید شود از رحمت خدای خویش مگر گم‌شدگان و بی‌رهان؟*

---

١٣٠ (٩)- و آگاه کنیم ایشان را از مهمانی.(خ)
١٣١ (١٠)- درود باد(خ)- درود باد، ایمنی باد.(صو)- سلام بر تو.(نا)
١٣٢ (١)- می مژده دهیم ترا بپسری دانا.(خ. صو)
١٣٣ (٢)- می مژده دهید.(خ. صو)
١٣٤ (٣)- زاد بزرگ، بچه می مژده دهید؟(خ)- بزرگی یعنی پیری، بچه مژده دهید مرا؟
(صو)
١٣٥ (٤)- مژده دهیم.(خ. صو)

٥٧- گفت ابراهيم: چيست كار شما اى رسولان؟*
٥٨- گفتند: ما را فرستادند سوى گروهى پليدكاران و كافران-*
٥٩- مگر گروه لوط، ما برهانيم ايشان را همه بجمله-*
٦٠- مگر زن لوط را كه تقدير كرديم ما او را از جمله پليدكاران بهلاك شدن[١٣٦]*
٦١- چون بيامد نزديك لوط و گروه او اين فريشتگان*
٦٢- گفت لوط كه: شما گروهى‌ايد ناشناسا، نه معروف اندرين شهرها[١٣٧]*
٦٣- گفتند: بل كه بياوردستيم ما ترا از عذاب بدانك بودند ايشان

---

(١)- مى مژده دهيم ترا بپسرى دانا. (خ. صو)
(٢)- مى مژده دهيد. (خ. صو)
(٣)- زاد بزرگ، بچه مى مژده دهيد؟ (خ)- بزرگى يعنى پيرى، بچه مژده دهيد مرا؟ (صو)
(٤)- مژده دهيم. (خ. صو)
(٥)- مگر زن او را اندازه كرديم او را كه او بود از ماندگان. (خ)- ... كه وى از بدكاران باشد. (صو)- ... كه او هست از ماندگان با هلاك شدگان. (نا)
(٦)- ناشناختگان. (صو. نا)- ناشناختگان. (خ)

ج ٤، ص: ٨٤٦

اندران بگمان*
٦٤- و آورديم بتو خبرى درست و راست[١٣٨] و ما راست گويان‌ايم*
٦٥- ببر بشب اهل ترا و كسان ترا كه بگذرد پاره‌اى از شب، و همى رو تو از پس ايشان، و مگرد [منگرد (؟)] وا پس از شما هيچ كس، و مى‌رويد آن جا كتان مى‌فرمايند- بصفرم-[١٣٩]*

---

١٣٦ (٥)- مگر زن او را اندازه كرديم او را كه او بود از ماندگان.(خ)- ... كه وى از بدكاران باشد.(صو)- ... كه او هست از ماندگان با هلاك شدگان.(نا)
١٣٧ (٦)- ناشناختگان.(صو. نا)- ناشناختگان.(خ)
١٣٨ (١)- و آورديم بتو براستى.(صو)
١٣٩ (٢)- ببر بشب كسهاى ترا بپاره از شب، و بشو از پس ايشان تا باز ننگرد از شما يكى، برويد هر كجا بفرمودند.(خ)- بشبر[بشب بر] كسهاى خويش بپاره گذشته از شب، و بدم رو از پس ايشان و سپس منگراد از شما كسى، و بروند هر كجاشان فرمايند.(صو)

٦٦- و آگاه کردیم او را آنکار که اصل- که بنیاد- این گروه بریدنیست وقت بامداد شدن[١٤٠]*

٦٧- و بیامدند مردمان از شهر لوط شادی پذرفتند و طرب می‌کردند[١٤١]*

٦٨- گفت لوط که: اینان میهمانان من‌اند، مکنید مرا رسوا*

٦٩- و بترسید از خدای و مدهید مرا تشویر[١٤٢]*

٧٠- گفتند: و نه نهی کرده بودیم ترا از میهمان کردن غریبان؟[١٤٣]*

٧١- گفت لوط: این دختران من، بزنی بشما دهم اگر شما زن کنندگان‌اید[١٤٤]*

---

(١)- و آوردیم بتو براستی. (صو)

(٢)- ببر بشب کسهای ترا بپاره از شب، و بشو از پس ایشان تا باز ننگرد از شما یکی، بروید هر کجا بفرمودند. (خ)- بشبر [بشب بر] کسهای خویش بپاره گذشته از شب، و بدم رو از پس ایشان و سپس منگراد از شما کسی، و بروند هر کجاشان فرمایند. (صو)

(٣)- و بگزاردیم سوی او آن کار که اصل ایشان بریده گردد بامدادان. (خ)

(٤)- و بیامد اهل شارستان مژده همی‌دادند. (نا)- آمدند مردمان شهر می شادی کردند. (خ)

(٥)- و مه خوار کنید مرا. (خ. نا)- و شرمگین مکنید مرا. (صو)

(٦)- جهانیان، یعنی از غریبان.

(صو)- جهانیان. (خ)- غریبان. (نا)

(٧)- اگر باشید کزنا کنید. (خ)- اگر هستید کنندگان. (صو)

ج ٤، ص: ٨٤٧

٧٢- بزندگانی تو- یا محمّد- که ایشان اندر مستی و نادانی‌شان متحیّر و کور می‌بودند*

٧٣- بگرفت ایشان را بانگ عذاب وقت آفتاب برآمدن*

---

١٤٠ (٣)- و بگزاردیم سوی او آن کار که اصل ایشان بریده گردد بامدادان.(خ)

١٤١ (٤)- و بیامد اهل شارستان مژده همی‌دادند.(نا)- آمدند مردمان شهر می شادی کردند.(خ)

١٤٢ (٥)- و مه خوار کنید مرا.(خ. نا)- و شرمگین مکنید مرا.(صو)

١٤٣ (٦)- جهانیان، یعنی از غریبان.

(صو)- جهانیان.(خ)- غریبان.(نا)

١٤٤ (٧)- اگر باشید کزنا کنید.(خ)- اگر هستید کنندگان.(صو)

۷٤- پس بکردیم ما ایشان را همه زیر و زبر، و ببارانیدیم[145] بر ایشان- یعنی بر شهریان‌شان- سنگها از سنگ و گل*
۷۵- اندران نشانها و علامتها مر عبرت گیرندگان را[146]*
۷٦- و آن راهی است راه گذریان را هامون[147]*
۷۷- اندران هلاك ایشان نشانی [و] علامتی است مر گرویدگان را*
۷۸- و حقّا که بودند خداوندان آن بیشه- قوم شعیب- ستم‌کاران و کافران[148]*
۷۹- پس بکشیدیم ما ازیشان کینه، و آن هر دوان بر راهی است پیدا[149]*
۸۰- و بدرست که بدروغ داشتند گروه صالح پیغامبران را[150]*
۸۱- و بدادیم ایشان را نشانها و علامتهای ما، بودند از آن روی برگردانندگان*
۸۲- و بودند که می‌تراشیدند از کوه‌ها خانها ایمن ازان کبر ایشان

---

(۱)- زیر آن را زبر آن، و بباریدیم. (خ)
(۲)- نگرندگان را. (نا)- مر زیرکان را. (صو)
(۳)- و آن شارستانها بر راه است ایستاده. (نا)- که آنست براه همیشه. (خ)
(٤)- و که بود قوم شعیب ستم‌کاران. (خ)- و که بود خداوند بیشه ستم‌کاران. (نا)- و نه بودند مردمان بیشه مگر بیدادگران. (صو)
(۵)- و ایشان بودند پیش آهنگی هویدا. (خ)- و ایشان هر دو اندر پیش‌اند هویدا. (نا)- و آن دو شارستان بر راهی‌اند پیدا. (صو)

---

۱٤۵ (۱)- زیر آن را زبر آن، و بباریدیم.(خ)
۱٤٦ (۲)- نگرندگان را.(نا)- مر زیرکان را.(صو)
۱٤۷ (۳)- و آن شارستانها بر راه است ایستاده.(نا)- که آنست براه همیشه.(خ)
۱٤۸ (٤)- و که بود قوم شعیب ستم‌کاران.(خ)- و که بود خداوند بیشه ستم‌کاران.(نا)- و نه بودند مردمان بیشه مگر بیدادگران.(صو)
۱٤۹ (۵)- و ایشان بودند پیش آهنگی هویدا.(خ)- و ایشان هر دو اندر پیش‌اند هویدا.(نا)- و آن دو شارستان بر راهی‌اند پیدا.(صو)
۱۵۰ (٦)- بدرستی که بدروغ زن کردند خداوندان حجر(شهری است- یعنی قوم صالح) پیغامبران را.(نا)- که بدروغ داشتند خداوند قبیله حجر پیغامبران را.(خ)- .. مردمان حجر یعنی قوم صالح ...(صو)

(٦)- بدرستی که بدروغ زن کردند خداوندان حجر (شهری است- یعنی قوم صالح) پیغامبران را. (نا)- که بدروغ داشتند خداوند قبیله حجر پیغامبران را. (خ)- .. مردمان حجر یعنی قوم صالح ... (صو)

افتد و ایمن از عذاب آخرت[١٥١]*

٨٣- بگرفتشان بانگ عذاب اندر وقت بامداد[١٥٢]*

٨٤- هیچ سود و منفعت نکردشان از عذاب خدای آنچه می‌کردند*

٨٥- و نیافریدستیم ما آسمانها و زمین را [و] آنچه اندر میان هر دو است مگر بدرستی و راستی، حقّا که رستخیز آمدنی است، اندر گذار اندر گذاشتنی نیکو[١٥٣]*

٨٦- که خدای تو است آفریدگار همه خلق و دانا بکار خلق*

٨٧- حقّا که، بدادیم ما ترا یعنی سوره الحمد هفت آیت از مثانی است و قرآن بزرگ و شریف- بامر و نهی وعد [و] وعید و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام-[١٥٤]*

٨٨- نگر بنتاوی دو چشم ترا[١٥٥] بدان خواستها و برخورداری که بدادستیم بدان گونه گونه مردمان از فرمرد (؟) و قریظه و نضیر، و اندوه مدار بر هلاك شدن ایشان، و رحیم دل باش و فروتن مر مؤمنان را[١٥٦]*

٨٩- و بگو- یا محمّد- که: من بیم کننده‌ای‌ام پیدا*

---

(١)- خانها ایمنان. (خ. نا)- خانهای بی‌بیم. (صو)

(٢)- بامدادان. (خ)

(٣)- بگذار بگذاشتنی نیکو. (خ. صو)- عفو کن عفو کردن نیکو. (نا)

---

١٥١ (١)- خانها ایمنان.(خ. نا)- خانهای بی‌بیم.(صو)

١٥٢ (٢)- بامدادان.(خ)

١٥٣ (٣)- بگذار بگذاشتنی نیکو.(خ. صو)- عفو کن عفو کردن نیکو.(نا)

١٥٤ (٤)- که بدادیم ترا هفت از هشت و قرآن بزرگوار.(خ)- ... هفت از آن که اندر وی ستایش است، و نبی بزرگ.(صو)- .. هفت آیت یعنی فاتحة الکتاب از دوگان، و قرآن بزرگوار.(نا)

١٥٥ (٥)- مکش دو چشم خویش.(نا)- مکش چشمهای ترا.(خ)- فراز مکن دو چشم خویش، یعنی منگر.(صو)

١٥٦ (٦)- بران جفتانی را زیشان و تیمار مخور برایشان و فرود آر دو بازوی ترا مؤمنان را.(خ)- ...

جفت جفت، گونه گونه ازیشان و مه باش اندوهگین ازیشان، و فرود آر برو بازوی خویش گرویدگان را، یعنی تواضع کن.(صو)- ... بدان جفتان ازیشان و مه تیمار دار بریشان و فرود کن بر خویش مؤمنانرا.(نا)

(٤)- که بدادیم ترا هفت از هشت و قرآن بزرگوار. (خ)- ... هفت از آن که اندر وی ستایش است، و نبی بزرگ. (صو)- .. هفت آیت یعنی فاتحة الکتاب از دوگان، و قرآن بزرگوار. (نا)
(٥)- مکش دو چشم خویش. (نا)- مکش چشمهای ترا. (خ)- فراز مکن دو چشم خویش، یعنی منگر. (صو)
(٦)- بران جفتانی را زیشان و تیمار مخور برایشان و فرود آر دو بازوی ترا مؤمنان را. (خ)- ... جفت جفت، گونه گونه ازیشان و مه باش اندوهگین ازیشان، و فرود آر برو بازوی خویش گرویدگان را، یعنی تواضع کن. (صو)- ... بدان جفتان ازیشان و مه تیمار دار بریشان و فرود کن بر خویش مؤمنانرا. (نا)

ج ٤، ص: ٨٤٩

٩٠- چنانك بفرستادیم ما بر بخشش‌کنندگان[١٥٧]*

٩١- آن کسها که گفتار [گفتند] اندر قرآن قولهای مختلف- گروهی گفتند شعرست، گفتند جادوی[١٥٨] است*

٩٢- بخدای تو- یا محمّد- که بپرسیم‌شان همه بجمله*

٩٣- آنچه ایشان می‌کنند و می‌گویند*

٩٤- اندر توحید بفرمای و بکن بدانچه می‌فرمایندت[١٥٩] و روی بگردان از هنبازگیران*

٩٥- که ما بسنده کردیم ترا از افسوس کنندگان[١٦٠]*

٩٦- آن کسها که می‌پرستیدند و می‌گویند وا خدای خدای دیگر سرانجام بدانند[١٦١]*

٩٧- درست ما می‌دانیم که ترا دل می‌تنگ گردد دل تو[١٦٢] بدان چه می‌گویند ایشان*

٩٨- نماز کن بنام خدای و بثنای[١٦٣] خداوند تو و می‌باش از سجده کنندگان*

٩٩- و می‌پرست آفریدگار ترا تا بیاید بتو مرگ[١٦٤]*

---

١٥٧ (١)- بر سوگند خوردگان و بخشش کنندگان.(صو)

١٥٨ (٢)- آن کسها که کردند قرآن را پاره پاره.(صو)- قرآن را پاره‌ها.(نا)- قرآنی را پاره‌ها.(خ)

١٥٩ (٣)- حکم کن و کار کن بدانچه ترا فرموده‌اند.(نا)- پیش رو بدانچه فرموده‌اند.(صو)- گوش دار بدانچه فرموده‌اند.(خ)

١٦٠ (٤)- ما کفایت کنیم ترا از افسوس‌کنان-(نا)- ما بسندگی کنیم ترا از افسوس کنندگان.(صو)

١٦١ (٥)- آن کسها که همی کنند با خدای خدای دیگر زود باشد که بدانند.(نا)

١٦٢ (٦)- که دانیم که ترا تنگ شود دل تو.(خ)

١٦٣ (٧)- تسبیح کن بشکر.(خ)

١٦٤ (٨)- بی‌گمانی یعنی مرگ.(صو)

(۱)- بر سوگند خوردگان و بخشش كنندگان. (صو)

(۲)- آن كسها كه كردند قرآن را پاره پاره. (صو)- قرآن را پاره‌ها. (نا)- قرآنى را پاره‌ها. (خ)

(۳)- حكم كن و كار كن بدانچه ترا فرموده‌اند. (نا)- پيش رو بدانچه فرموده‌اند. (صو)- گوش دار بدانچه فرموده‌اند. (خ)

(٤)- ما كفايت كنيم ترا از افسوس‌كنان- (نا)- ما بسندگى كنيم ترا از افسوس كنندگان. (صو)

(٥)- آن كسها كه همى كنند با خداى خداى ديگر زود باشد كه بدانند. (نا)

(٦)- كه دانيم كه ترا تنگ شود دل تو. (خ)

(۷)- تسبيح كن بشكر. (خ)

(۸)- بى‌گمانى يعنى مرگ. (صو)

ج ٤، ص: ۸٥۰

تفسير سورة الحجر

و قصّه آدم و ابليس و الملايكه كما قال اللَّه عزّ و جلّ: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ[١٦٥].

و سبب حديث ابليس و ملايكتان و آدم و فريشتگان آن بود كه مر ترا بدين كتاب اندر گفته آمد است و لكن اينجا نيز حرفى چند بگوييم.

و اين سورة مكّى است و بمكّه فرود آمد است بدان وقت كه اول پيغامبر ما صلّى اللَّه عليه بيرون آمده بود و اهل مكّه مرو را بدروغ- زن مى‌داشتند. خداى عزّ و جلّ مرين سورة را بفرستاد و مر پيغامبر را دل بدين خوش گردانيد و گفت اهل مكّه ترا دروغ‌زن همى دارند و آن پيغامبران كه پيش از تو بودند هم ازين گونه بود[١٦٦].

١٦٥ (١)- الحجر، ٢٦- ٢٥

١٦٦ (٢)- و اين سورة الحجر بمكه فرو آمدست باول كار پيغامبر عليه السلام و اهل مكه او را جادو همى‌خواندند و دل پيغامبر بدان تنگ همى شد. ايزد تعالى اين سوره بفرستاد تا دل پيغامبر عليه السلم خوش گشت. گفت اگر اهل مكه ترا دروغزن همى‌خوانند انديشه مدار كه آن پيغامبران را كه پيش از تو بودند نيز دروغزن خواندند. تو بپرستيدن خداى عزّ و جلّ مشغول باش تا وقت مرگ. چنان كه گفت لعمرك انهم لفى سكرتهم يعمهون. و اين همه از بهر دل خوش بودن پيغامبر را گفت عليه السلام. قصه آدم مع الملائكة. اما اين آيت گفت عزّ و جلّ:

اکنون باز گردیم بقصّه آدم با فریشتگان. چنانك گفت خدای عزّ و جلّ: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ.[167]

---

(١)- الحجر، ٢٦- ٢٥

(٢)- و این سورة الحجر بمکه فرو آمدست باول کار پیغامبر علیه السلام و اهل مکه او را جادو همی‌خواندند و دل پیغامبر بدان تنگ همی شد. ایزد تعالی این سوره بفرستاد تا دل پیغامبر علیه السلم خوش گشت. گفت اگر اهل مکه ترا دروغ‌زن همی‌خوانند اندیشه مدار که آن پیغامبران را که پیش از تو بودند نیز دروغ‌زن خواندند. تو بپرستیدن خدای عزّ و جلّ مشغول باش تا وقت مرگ.
چنان که گفت لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون. و این همه از بهر دل خوش بودن پیغامبر را گفت علیه السلام. قصه آدم مع الملائکة. اما این آیت گفت عزّ و جلّ:
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ... (خ)- دو نسخه «صو» و «نا» هم چنین است با اندك تغییری در عبارت.
(٣)- الحجر، ٢٦- ٥

و سبب حدیث ابلیس و آدم و فریشتگان چنین بود که ابلیس از آن فریشتگان بود که او را از آتش آفریده بود و مر آدم را از گل که سالها برآمده بود. و خدای عزّ و جلّ مر ابلیس را گرامی داشتی از بهر آنك مر خدای را بهر آسمان بسیار عبادت کرده بود چندان که همه فریشتگان ازو بتعجّب افتاده بودند.[168] و خدای عزّ و جلّ گروهی فریشتگان آفریده بود از آتش و مر ایشان را جان نام کرده بود، و این زمین ایشان را داده بود، و ایشان بدین زمین اندر فساد کردند. و ابلیس بر آسمان بود و همی عبادت کرد با گروهی فریشتگان. چون این جان بدین جهان اندر عاصی گشتند خدای عزّ و جلّ این جهان مر ابلیس را داد و بدان فریشتگان که با وی بودند بر آسمان، و مر ایشان را فرمود که چون بزمین روید مر جان را از زمین برانید.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ...(خ)- دو نسخه« صو» و« نا» هم چنین است با اندك تغییری در عبارت.

١٦٧ (٣)- الحجر، ٢٦- ٥

١٦٨ (١)- که فریشتگان آسمان تعجب داشتند.(نا)- که فرشتگان آسمان عجب داشتند.

(صو)- و در متن این کلمه خوب خوانده نمی‌شود.

ابلیس با آن فریشتگان بزمین آمدند و جان را براندند. و ابلیس مهتر این جهان گشت و مهتر آن فریشتگان که بودند بدین جهان اندر.

پس ابلیس بخویشتن عجب گرفت و گفت چون من کیست که من چندین سالها عبادت کرده‌ام خدای عزّ و جلّ را، و اکنون ازین جان بهتر آمدم، و ایشان را ازین جهان براندم. خدای عزّ و جلّ آن کبر وی بدانست و خواست که این جهان از وی بستاند، و خلیفتی بیافریند و بدو دهد.

پس وحی فرستاد سوی آن فریشتگان کبا ابلیس بودند بزمین، و

---

(۱)- که فریشتگان آسمان تعجب داشتند. (نا)- که فرشتگان آسمان عجب داشتند.

(صو)- و در متن این کلمه خوب خوانده نمی‌شود.

ج٤، ص: ٨٥٢

گفت من همی خلیفتی خواهم آفریدن بر زمین. چنانك خدای گفت:

إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[١٦٩]. پس این فریشتگان گفتند: یا رب تو خلیفتی بیافرینی وی بدین زمین اندر گناه کند، و ما ترا عبادت کنیم بشب و بروز.

خدای گفت: إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ[١٧٠]. گفت من آن دانم که شما ندانید.

پس خواست که مر آدم را بیافریند. جبریل را علیه السّلم بفرستاد و گفت برو چهل رش گل از روی همه زمین بردار، تا من ازان گل خلیفتی بیافرینم. جبریل بیامد و آنجا که کعبه است میان جهان، پر بزمین فرو خواست برد و خواست که گل بردارد. زمین با وی بسخن آمد و بر وی سوگند داد کتو گل از من برنداری کخدای عزّ و جلّ خلیفتی آفریند که بر روی زمین[١٧١] گناه کند. جبریل حرمت آن سوگند را بازگشت و هیچ گل برنداشت. پس خدای عزّ و جلّ مر میکایل را بفرستاد، وی نیز بازگشت. پس عزرایل را بفرستاد. چون زمین بر وی سوگند داد، وی گفت من فرمان خدای عزّ و جلّ بسوگند تو دست باز ندارم، و پر فرو کرد و چهل رش گل از همه روی زمین برداشت از سپید و سیاه و سرخ و زرد و سنگ ریزه و از هر گونه‌ای. اکنون از بهر آنست که فرزند آدم از هر لونی‌اند.

---

١٦٩ (١، ٢)- البقرة، ٣٠

١٧٠ (١، ٢)- البقرة، ٣٠

١٧١ (٣)- که او بر پشت من.(خ)

و خدای عزّ و جلّ مر آدم را بیافرید ازان گل بدین صورت که اکنون مایم.[۱۷۲] و این صورت بر مثال نام محمّد است صلّی اللّه علیه، میم بر مثال سر آدم است و ح[۱۷۳] بر مثال دو دست، و شکم بر مثال میم دیگر، و دو پایش بر مثال دال.[۱۷۴]

(۱، ۲)- البقرة، ۳۰

(۳)- که او بر پشت من. (خ)

(٤)- بیافرید بر صورتی که فرزندان او اکنون بران صورت‌اند. (خ)

(٥)- حا. (خ)

(٦)- و دال بر مثال دو پای مردم است. (خ. نا)

و صورت آدم چنان بود که هیچ کس بر پشت زمین از وی خوبتر ندیده بود، افکنده بود از مشرق تا مغرب، و همه فریشتگان بدیدار آن صورت رفتند، و هم چنان چهل سال افکنده بود بی‌جان، چنان که خدای گفت: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً.[۱۷۵] و این چنین چهل سال بود.

پس خداوند خواست که مر او را زنده گرداند و ابلیس مران فریشتگان را گفت بروید تا مرین خلیفت را که خدای عزّ و جلّ آفرید است او را به بینیم. بیامدند، و ابلیس بدهان آدم فرو شد و بسرش اندر بگشت. پس بشکم وی فرو رفت و بگشت و باز بیرون آمد.

و ایدون گفت مر فریشتگان را که هیچ چیز نیست بدین خلیفت اندر، که نیرو بباشد این را، از بهر آن که میانش تهی است و هر چیز که میانش تهی بود اندر او نیرو نباشد، و گر خدای این زمین بدو دهد من باز ستانم و با وی حرب کنم، و وی را از زمین بیرون کنم، هم چنان که مر جان را بیرون کردم. این فریشتگان گفتند ما ترا یاری دادیم ببیرون کردن جان، بفرمان خدای دادیم، اکنون اگر خدای نفرماید ما بدو هیچ چیز نتوانیم کردن. ابلیس چون دانست که فریشتگان با وی یار نیستند ازان قول باز پس آمد، و گفت از بهر آن گفتم تا شما چی گویید و من نیز با شما همین سخن‌ام.

---

۱۷۲ (٤)- بیافرید بر صورتی که فرزندان او اکنون بران صورت‌اند.(خ)

۱۷۳ (٥)- حا.(خ)

۱۷٤ (٦)- و دال بر مثال دو پای مردم است.(خ. نا)

۱۷٥ (۱)- الدهر، ۱

پس خدای عزّ و جلّ بفرمود تا جان بتن آدم اندر شد. اوّل بسر وی فرو شد، و هر کجا جان برسید آن اندام زنده همی گشت جفت جفت، چنان که خدای گفت: وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً[۱۷۶].

---

(۱)- الدهر، ۱

(۲)- النبأ، ۸

پس چون آدم تمام زنده گشت خدای عزّ و جلّ ملایکتان را فرمود که مر آدم را سجده کنید. همه سجده کردند مگر ابلیس که باز استید، چنان که خدای گفت: ما لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ[۱۷۷] چه بود ترا که نبودی با سجده‌کنان. گفت: لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ[۱۷۸]. گفت: من سجده نکنم آن کس را کتو از گل آفریدی و مرا از آتش، و آتش بهتر از گل. ابلیس بدین سخن حجّت آورد بر خویشتن، از بهر آنك اگر آفریننده خدای است وی بهتر داند که از دو کدام فاضلتر است.

پس خدای عزّ و جلّ گفت: فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ.[۱۷۹] بیرون رو از صورت فرشتگان که تو بلعنت کرده‌ای و رانده، و لعنت من بر تو است تا روز باز پسین. پس ابلیس گفت: فَأَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.[۱۸۰] گفت، یا ربّ زندگانی ده مرا تا آن روز که همه خلق را برانگیزی از گور. خدای عزّ و جلّ دانست کوی همی چه گوید. گفت: فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.[۱۸۱] ابلیس خواست که حاجت خواهد از خدای عزّ و جلّ که وی را زندگانی دهد تا آن روز که خلق را از گور برانگیزد آن گاه مرگ نبود و ثواب و عقاب نبود، و مرگ مرده بود و مرگ را چون همه بمیرند وی را بر مثال میشی سپید بیارند و بمیرانند. و ابلیس چنان خواست تا مرگ برخیزد، چون مرگ بمرد ثواب و عقاب نبود که این جهان فانی است و آن جهان باقی. خدای عزّ و جلّ از اندیشه ابلیس آگاه بود. گفت ابلیس را: فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.[۱۸۲]

---

۱۷۶ (۲)- النبأ، ۸

۱۷۷ (۱)- الحجر، ۳۲

۱۷۸ (۲، ۳)- الحجر، ۳٤

۱۷۹ (۲، ۳)- الحجر، ۳٤

۱۸۰ (٤)- الحجر، ۳٦

۱۸۱ (٥)- الحجر، ۳۸- ۳۸

۱۸۲ (٦)- ص، ۷۳- ۷۲

(۱)- الحجر، ۳۲

(۲، ۳)- الحجر، ۳٤

(٤)- الحجر، ۳٦

(٥)- الحجر، ۳۸- ۳۸

(٦)- ص، ۷۳- ۷۲

روز وقت معلوم آن گه بود که خلق همه بمیرند. پس ابلیس گفت: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[۱۸۳] گفتا بعزّت تو که خداوندی که من ایشان را همه بی‌راه کنم و بدوزخ برم. خدای عزّ و جلّ گفت:

لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ.[۱۸٤] هر که فرمان تو کند با تو بدوزخ فرستم و دوزخ از شما پر کنم. و مر آدم را ببهشت فرستاد.

و این قصّه بتمامی بسورة البقره اندر گفته آمد است.[۱۸٥]

قصه مهمان ابراهیم علیه السلم[۱۸٦]

و قوله[۱۸۷] عزّ و جلّ: وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً، قالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ[۱۸۸].

و سبب این ایدون گوید که لوط پیغامبر علیه السّلم خویش ابراهیم بود، برادر زاده وی بود. و بدان وقت که نمرود مر ابراهیم را بآتش انداخت، و خدای عزّ و جلّ آن آتش را بر وی سرد گردانید، خلق همه روی سوی ابراهیم نهاد، و هیچ کس نزدیك نمرود همی‌نرفت. نمرود اندر ماند. ابراهیم را بخواند و گفت یا ابراهیم با این خدای که تو داری هر کجا که روی ترا نیکو تواند داشتن، و خلق همه روی از من بگردانیدند و سوی تو همی‌آیند، و اگر از مملکت دست باز دارم بیچاره گردم، و من دانم که خدای عزّ و جلّ ترا ضایع نگذارد، باید که برخیزی

۱۸۳ (۱، ۲)- ص، ۸٥- ۸٤

۱۸٤ (۱، ۲)- ص، ۸٥- ۸٤

۱۸٥ (۳)-[مجلد اول صفحه ٤۸] و این قصه دراز و بتمامی و بشرح گفته آمده است بسورة البقره، و لختی نیز بسورة النساء گفته آمده است و این مقدار کفایتست.(صو)- و این قصه بجایگاه خویش بشرح گفته آمدست.(خ)

۱۸٦ (٤)- قصه ضیف ابراهیم علیه السلم.(خ. صو)

۱۸۷ (٥)- اما این آیت که گفت.(خ)

۱۸۸ (٦)- الحجر ٥۲- ٥۱

(۱، ۲)- ص، ۸۵- ۸٤

(۳)- [مجلد اول صفحه ٤۸] و این قصه دراز و بتمامی و بشرح گفته آمده است بسورة البقره، و لختی نیز بسورة النساء گفته آمده است و این مقدار کفایتست. (صو)- و این قصه بجایگاه خویش بشرح گفته آمدست. (خ)

(٤)- قصه ضیف ابراهیم علیه السلم. (خ. صو)

(٥)- اما این آیت که گفت. (خ)

(٦)- الحجر ٥۲- ٥۱

و ازین شهر بابل بروی[۱۸۹]، و هر کرا خواهی با خویشتن ببری، و از معنی سوزیان هر چه تو از من بخواهی[۱۹۰] ترا بدهم. ابراهیم علیه السّلم گفت بروم و مرا بسوزیان تو هیچ حاجت نیست.

پس ابراهیم علیه السّلم با آن تنی چند که به وی گرویده بودند، برخاستند و برفتند. و لوط نیز با وی برفت، و ساره نیز برادر زاده پدرش بود، همه برفتند.

و لوط چون به مؤتفکات رسید آنجا بنشست. و مؤتفکات هفت ده بودند و بر راه ایشان بود. و خدای عزّ و جلّ لوط را بمؤتفکات پیغامبری داد بر ایشان، و لوط آنجا بیستاد، و هیچ خلق بدو نگرویدند. و بر وی فسوس کردند، و همه بت پرست بودند، و دزد و راه زن، و بر سر کویها بنشستندی و مردمان را فسوس کردندی. و لوط هر چند مر ایشان را نهی کرد از این فعلها، سود نداشت.

پس لوط را اندوه آمد و بخدای سپردشان، و گفت یا ربّ تو دانی که تا طاقت داشتم بر ایشان دعای بد نکردم اکنون طاقت برسید، و هیچ کس مسلمان نگشتند از ایشان.

پس خداوند عزّ و جلّ جبریل[۱۹۱] را علیه السّلم بفرستاد با میکایل و

---

۱۸۹ (۱)- و گر من زین ملك دست باز دارم، بیچاره گردم باید کزین بابل بروی.
(خ. صو)

۱۹۰ (۲)- و هر چه خواهی از سوزیان.(خ. صو)

۱۹۱ (۳)(از سطر چهارم این صفحه):

پس ابرهیم برفت و آن تنی چند که بدو گرویده بودند با خویشتن ببرد.

و لوط برادرزاده او بود با او برفت. و ساره زن او بود برادر زاده پدرش او را نیز با خویشتن ببرد، و همه برفتند. و مؤتفکات بر راه ایشان بود، و لوط را بدین مؤتفکات خویشان بود، و این مؤتفکات مکذبان باشد، دروغزنان چنان که گفت عز و جل: و المؤتفكة اهوى. بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱)- و گر من زین ملك دست باز دارم، بیچاره گردم باید کزین بابل بروی.
(خ. صو)
(۲)- و هر چه خواهی از سوزیان. (خ. صو)
(۳) (از سطر چهارم این صفحه):
پس ابرهیم برفت و آن تنی چند که بدو گرویده بودند با خویشتن ببرد.
و لوط برادرزاده او بود با او برفت. و ساره زن او بود برادر زاده پدرش او را نیز با خویشتن ببرد، و همه برفتند. و مؤتفکات بر راه ایشان بود، و لوط را بدین مؤتفکات خویشان بود، و این مؤتفکات مکذبان باشد، دروغ‌زنان چنان که گفت عز و جل: و المؤتفكة اهوى. بقيه حاشيه در صفحه بعد

اسرافیل، و گفت بروید و آن مؤتفکات را هلاکنید[192] و گذر بر ابراهیم علیه السّلم کنید، و مر او را مژده دهید بیکی پسری که بیاید او را، نام او اسحاق، و من وراء اسحاق یعقوب.
پس ایشان بر صورت سه غلام نیکو روی بیامدند. و ابراهیم علیه- السّلم چندین سال بود تا بر سر چاه قط بود و وی را آنجا بسیار خواسته گرد آمده بود، و هر روز کسها را می‌خواندی و طعام همی‌دادی و هرگز تنها طعام نخوردی تا خلقی گرد نیامدی. و جبریل و میکایل و اسرافیل علیهم السّلم همی آمدند هر سه سوی او بر مثال سه غلام، و ابراهیم علیه السلم چنان دانست که آن مهمانان‌اند که سوی وی آمدند، به آمدن ایشان سخت شادان گشت، ایشان را بنشاخت. و بخانه وی یکی

۱۹۲ (۱)- هلاك كنيد. بقیه حاشیه صفحه قبل پس چون بدین مؤتفکات رسیدند لوط گفت من اینجا بباشم. و لوط آنجا بیستاد، و خدای عز و جل او را پیغامبری داد. و این هفت دیه بزرگ بودند[بود. صو] و همه بت پرست بودند، و نیز با آن بت‌پرستی دزدی کردندی، و راه زدندی، و با مردان گرد آمدندی چنانك با زنان. و نیز بر سرهای کوی[بر سر کویها. صو] بنشستندی، و مردمان را که بر ایشان بگذشتندی فسوس کردندی، و لب گزیدندی، و تیزها بآواز رها کردندی این فعلها را منکر خواند، چنان که گفت عز و جل: وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ. گفت شما کارها می‌کنید از معصیتها که پیش از شما نکردند. پس گفت إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ. پس ایشان لوط را گفتند تا کی ما را همی ترسانی؟
بیار چیزی اگر همی راست گویی چنانك گفت عز و جل: \i فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ.\E الی الایة.
پس لوط ازیشان بستوه برآمد[بستوه آمد. صو] و ایشان را بخدای سپرد.
چنانك گفت: \i رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ.\E پس خدای عز و جل حاجت لوط روا کرد و جبریل ...(خ)، و عبارات نسخ دیگر نیز چنین است با تفاوتی کم.

(۱)- هلاك كنيد.

بقيه حاشيه صفحه قبل پس چون بدين مؤتفكات رسيدند لوط گفت من اينجا بباشم. و لوط آنجا بيستاد، و خداى عز و جل او را پيغامبرى داد. و اين هفت ديه بزرگ بودند [بود. صو] و همه بت پرست بودند، و نيز با آن بت‌پرستى دزدى كردندى، و راه زدندى، و با مردان گرد آمدندى چنانك با زنان. و نيز بر سرهاى كوى [بر سر كويها. صو] بنشستندى، و مردمان را كه بر ايشان بگذشتندى فسوس كردندى، و لب گزيدندى، و تيزها بآواز رها كردندى اين فعلها را منكر خواند، چنان كه گفت عز و جل: وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ. گفت شما كارها مى‌كنيد از معصيتها كه پيش از شما نكردند. پس گفت إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ.
پس ايشان لوط را گفتند تا كى ما را همى ترسانى؟
بيار چيزى اگر همى راست گويى چنانك گفت عز و جل: فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ. الى الاية.
پس لوط ازيشان بستوه برآمد [بستوه آمد. صو] و ايشان را بخداى سپرد.
چنانك گفت: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ. پس خداى عز و جل حاجت لوط روا كرد و جبريل ... (خ)، و عبارات نسخ ديگر نيز چنين است با تفاوتى كم.

ج ٤، ص: ٨٥٨

گوساله فربه بود، هم آن گاه بفرمود تا بريان كردند و طعام ساختند[۱۹۳] پيش ايشان بنهاد و گفت: بسم اللَّه، دست فراز كنيد. ايشان فريشتگان بودند بطعام‌شان حاجت نبود. نخوردند. ابراهيم عليه السّلم چون ايشان طعام نخوردند از ايشان بترسيد و گونه روى وى زرد گشت. و ساره بر پاى ايستاده بود آنجا، چون گونه ابراهيم عليه السّلم بديد از جاى رفته، عجب آمدش، وانگه گفت ابراهيم با اين همه انبوه از اين سه تن همى بترسد، بخنديد[۱۹٤].

پس ابراهيم عليه السّلم گفت چرا از طعام من همى‌نخوريد؟ گفتند ما را سوگند است كه از طعام كس نخوريم تا نخست بهاى آن ندهيم.

---

۱۹۳ (۱)-« ساختند» بخطى ديگر بالاى سطر نوشته شده و ظاهرا زايد است.

۱۹٤ (۲)- و ساره بر سر او ايستاده بود، بروى ابرهيم نگاه كرد، از حال خويش گشته ديد، عجب داشت، گفت ابرهيم با چندين سپاه ازين سه تن همى‌بترسد و بخنديد.(خ)

ابراهیم علیه السّلم گفت این آسان است. گفتند بهای این چیست؟ گفت چون دست فراز کنید بگویی[195] بسم اللَّه و چون خورده باشید بگویی[196] الحمد للَّه، آن گاه بهای این طعام بداده باشی.
جبریل مر میکایل را گفت نه بگزاف خداوند عزّ و جلّ مرو را خلیل خویش خوانده است.
پس ایشان خویشتن را برو پیدا کردند. ابراهیم علیه السّلم ایشان را گفت: فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ؟[197] گفتا بچی کار آمدید ای رسولان؟
گفتند: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوطٍ.[198] پس بشارت دادند او را باسحاق. ساره گفت مرا فرزند چون آید که من پیرم و شوی من پیر است. جبریل گفت: أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ، رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ[199].
پس ابراهیم غم لوط خورد که خویش وی بود. جبریل گفت غم وی

---

(۱)- «ساختند» بخطی دیگر بالای سطر نوشته شده و ظاهرا زاید است.
(۲)- و ساره بر سر او ایستاده بود، بروی ابرهیم نگاه کرد، از حال خویش گشته دید، عجب داشت، گفت ابرهیم با چندین سپاه ازین سه تن همی‌بترسد و بخندید. (خ)
(۳، ٤)- بگوئید. (خ)
(٥)- الحجر، ٥٧
(٦)- هود، ٧٠
(٧)- هود، ٧٣

______________________________ ج٤، ص: ٨٥٩

مخور که ما او را و فرزندان او را برهانیم مگر زنش را که وی کافر است.
پس هر سه برفتند تا سپیده دم برسیدند. دختران لوط پیش ایشان آمد، ایشان خانه لوط از وی بپرسیدند. ایشان گفتند ما دختران لوطایم، بیایید تا شما را سوی وی بریم. پس چون بدر سرای رسیدند دختر لوط اندر رفت و گفت یا پدر ما را مهمان آمدند. چون فریشتگان پیش ایشان اندر رفتند و بر لوط سلام کردند، لوط جواب سلام باز داد، و چون بدیدشان سخت غمگین گشت از بهر آن کترسید که گروه وی

---

۱۹٥ (۳، ٤)- بگوئید.(خ)
۱۹٦ (۳، ٤)- بگوئید.(خ)
۱۹۷ (٥)- الحجر، ٥٧
۱۹۸ (٦)- هود، ٧٠
۱۹۹ (۷)- هود، ۷۳

دست درازی کند بدیشان، اهل سدوم شرط کرده بودند با لوط، نگر مهمانان نیکو رویان نیاری که آن گاه ما بریشان بلایگی کنیم.

زن لوط زود برفت و مردمان مؤتفکات را بیاگاهانید و گفت بدانید کمر لوط را مهمانان آمدند سخت نیکو رویان، و آن مردمان همه بدر سرای لوط شدند و گفتند: أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ؟[200] و گفتند نه ترا گفتیم نگر مهمانان نیاری که ما با ایشان بلایگی کنیم. لوط هر چند گفت از وی نه اندیشیدند. لوط گفت: هؤُلاءِ بَناتِي إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ.[201] گفت اینك دختران من بزنی بشما دهم. ایشان گفتند: ما لَنا فِي بَناتِكَ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ ما نُرِيدُ.[202] پس لوط در خانه تاریك بگشاد، و ایشان هر سه تن را اندر انجا کرد و در ببست. این مردمان خویشتن بخانه لوط اندر افکندند و در بشکستند.

و اندران خانه که ایشان بودند سه تن اندر شد، یکی فراز رفت که دست جبریل علیه السّلم بگرفت و خواست که بیرون کشد، وی بادی بر ایشان افکند هر سه تن نابینا گشتند و بیرون آمدند، و گفتند این مهمانان لوط

(۱)- الحجر، ۷۰

(۲)- الحجر، ۷۱

(۳)- هود، ۷۹

جاودان اندو چشم ما هر سه تن کور کرده‌اند. پس مردمان بانگ اندر بستند که اگر مهمانان را بما سپاری[203] و گرنه ما ترا و خان و مان ترا و اهل بیت ترا سنگ سار کنیم. لوط از حدیث ایشان بشکوهید و مرین مهمانان خویش را تهمت کرد بجادوی.

پس چون جبریل علیه السّلم بدانست که لوط همی‌ترسد نخواست که وی را بدان ترس اندر بدارد، زود بیرون آمد و خویشتن پیدا کرد و گفت:

إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ. لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ[204].

---

۲۰۰ (۱)- الحجر، ۷۰

۲۰۱ (۲)- الحجر، ۷۱

۲۰۲ (۳)- هود، ۷۹

۲۰۳ (۱)- مهمانان ترا بما سپاری.(صو. نا)

۲۰٤ (۲)- الذاریات ۳۲- ۳۱

چون لوط این سخن بشنید از شادی گفت که هلاك کنیدشان. گفتند ایشان: إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ، أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟[205]. گفتند وعده شب گیر است، و نه نزدیك است شبگیر؟ پس لوط را گفتند: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ[206]. گفتند تو با کسهای خویش برو چون لختی از شب برود. پس لوط با زن [و] کودکان چون لختی از شب برفت، وی بیرون رفت. و جبریل علیه السّلم بکنار آن شهرها بیرون رفت و پر بزمین فرو برد و از قعر زمین برداشت و بهوا بر برد و زیر و زبر کرد و همه هلاك شدند، و هر که ازان شهرها رفته بود تافته سنگی از هوا بیامد و ایشان را هلاك کرد. و جبریل علیه السّلم لوط را گفته بود که نگر هیچ کس از شما باز پس منگرید. و زن لوط چون برفت کافره بود باز پس همی‌نگرید سنگی تافته بیامد و او را هلاك کرد.

و لوط و کودکان سوی ابراهیم رفتند، و ابراهیم یك نیمه از مال خویش بدو داد و او را بداشت نزدیك خویش[207].

---

(۱)- مهمانان ترا بما سپاری. (صو. نا)

(۲)- الذاریات ۳۲- ۳۱

(۳، ٤)- هود، ۸۱

(۵)- هلاك قوم لوط و پایان داستان بدین عبارت است در نسخه‌های:

بقیه حاشیه در صفحه بعد

ج ٤، ص: ۸٦۱

سورة النحل مکیه، و هی ثمان و عشرون و مائة آية

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده

۱- بیامدنی[208] است فرمان خدای- برستخیز- مکنید شتاب، پاك و بی‌عیب است او برترست خدای از آنچه هنباز گویندش[209]*

---

۲۰۵ (۳، ٤)- هود، ۸۱

۲۰٦ (۳، ٤)- هود، ۸۱

۲۰۷ (۵)- هلاك قوم لوط و پایان داستان بدین عبارت است در نسخه‌های:

بقیه حاشیه در صفحه بعد

۲۰۸ (۱)- آمد.(نا. خ)

۲۰۹ (۲)- گیرند.(خ) بقیه حاشیه صفحه قبل« صو. ب. نا. خ» با تفاوتی اندك. از نسخه« صو» نقل میشود:

(۱)- آمد. (نا. خ)

(۲)- گیرند. (خ)

بقیه حاشیه صفحه قبل «صو. ب. نا. خ» با تفاوتی اندك. از نسخه «صو» نقل میشود:

پس جبریل بدانست که لوط همی‌بترسد، نخواست که او را اندران بیم دارد بیرون آمد، خویشتن برو پیدا کرد، گفت: هیچ مترس و اندیشه مدار، یا لوط انا رسل ربك لن یصلوا الیك. گفتند: یا لوط ماییم رسولان خدای تو، اندیشه مدار که ماییم که ایشان را هلاك کنیم، شهرهای ایشان نگونسار کنیم و بر ایشان سنگ بارانیم، و آب سیاه از زمین برآریم، چنانك گفت:\i إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ. لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ.\E گفت سنگها بارانیم بریشان نشان کرده، یعنی بهر سنگی نبشته کین سنگ هلاك کیست ازیشان.

پس چون لوط را این سخن بگفتند شاد گشت، و گفت چه وقت خواهد بودن این هلاك ایشان؟ جبرئیل گفت: ان موعدکم الصبح أ لیس الصبح بقریب؟ گفت چون سپیده بدمد ایشان را هلاك کنیم. او از تنگ دلی پریشان گشته بود، گفت تا سحرگه دیر باشد. گفت:\i أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ.\E گفت صبح نزدیك است. پس لوط ایمن گشت و قوم خویش را گفت امشب باز گردید تا فردا که روز باشد من این مهمانان خویش را بدست شما دهم. این مردمان بازگشتند و تنی چند بر در سرای لوط بخوابانید[ند] تا آن مهمانان او را نگاه دارند تا بام.

پس چون آن مردمان بازگشتند، جبریل مر لوط را گفت:\i فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ.\E گفت چون از شب لختی بگذرد این اهل خویش را برگیر و برو تو از پس ایشان، و نگر تا هیچ کس باز پس بقیه حاشیه در صفحه بعد بقیه حاشیه صفحه قبل ننگرد، مگر این زن که او کافرست و او را همان عذاب خواهد رسیدن که ایشان را رسد.

پس چون از شب لختی بگذشت لوط برخاست و کسها را برگرفت و ببرد، و جبرئیل بود تا وقت شبگیر. چون وقت ببود جبرئیل بدان کنار شهر مؤتفکات برون آمد و پر بزمین فرو برد و آن شهر مؤتفکات از قعر زمین برداشت و بر آسمان برد تا آنجا که فرشتگان آسمان آواز خروه آسمان شنیدند از دوری که برده بود، و نگونسار کرد تا آن هفت شهر هلاك شدند هر چه بودند از زن و مرد و پیر و جوان، و سنگ بارید بر ایشان سنگها بر آتش دوزخ تافته، هر که ازان شهرها بجایی رفته بود ازان سنگ تافته بیامد به آنجا که آن کس بود و بر آن کس آمد تا همه هلاك شدند.

جبرئیل لوط را گفت چون بروید هیچ کس از شما باز پس منگرید. پس همی رفتند، هر زمانی زن لوط باز می‌نگریست تا سنگی نیز بر او آمد و او را نیز هلاك کرد. و این آنست که خدای گفت عز و جل:\i فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ.\E پس آبی سیاه برآمد ازان زمین. و چنین گویند که هنوز آن آب سیاه آنجا است و تا قیامت باشد آنجا.

پس لوط علیه السلام بدان سر چاه قط شد و ابرهیم شاد شد. چون لوط را بدید و یك نیمه از خواسته خویش لوط را بخشید و او را بنزدیك خویش بداشت تا هنگامی.

چنان که گفت خدای عز و جل:\i فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.\E گفت هر که اندر میان ایشان بودند از مؤمنان بیرون آوردیم نیافتیم مگر یك خاندان که اندرو مسلمان بودند. و این لوط بود با فرزندان او که بخدای عز و جل بگرویده بودند.

تمام شد قصه هلاك شدن قوم لوط. بازگشتیم بقرآن.

پس جبریل بدانست که لوط همی‌بترسد، نخواست که او را اندران بیم دارد بیرون آمد، خویشتن برو پیدا کرد، گفت: هیچ مترس و اندیشه مدار، یا لوط انا رسل ربك لن یصلوا الیك. گفتند: یا لوط ماییم رسولان خدای تو، اندیشه مدار که ماییم که ایشان را هلاك کنیم، شهرهای ایشان نگونسار کنیم و بر ایشان سنگ بارانیم، و آب سیاه از زمین برآریم، چنانك گفت: إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ. لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ. گفت سنگها بارانیم بریشان نشان کرده، یعنی بهر سنگی نبشته کین سنگ هلاك کیست ازیشان.

پس چون لوط را این سخن بگفتند شاد گشت، و گفت چه وقت خواهد بودن این هلاك ایشان؟ جبرئیل گفت: ان موعدكم الصبح أ لیس الصبح بقریب؟ گفت چون سپیده بدمد ایشان را هلاك کنیم. او از تنگ دلی پریشان گشته بود، گفت تا سحرگه دیر باشد. گفت: أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ. گفت صبح نزدیك است. پس لوط ایمن گشت و قوم خویش را گفت امشب باز گردید تا فردا که روز باشد من این مهمانان خویش را بدست شما دهم. این مردمان بازگشتند و تنی چند بر در سرای لوط بخوابانید [ند] تا آن مهمانان او را نگاه دارند تا بام.

پس چون آن مردمان بازگشتند، جبریل مر لوط را گفت: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ. گفت چون از شب لختی بگذرد این اهل خویش را برگیر و برو تو از پس ایشان، و نگر تا هیچ کس باز پس بقیه حاشیه در صفحه بعد

٢- فرو فرستد جبریل و فریشتکان را بوحی و فرمان خدای بر انکس که خواهد از بندگان خویش که: بیم کنید مردمان را که اوست که نیست خدایی مگر من، بترسید از من*

٣- بیافرید آسمانها و زمین[٢١٠] براستی، بزرگوارترست از آنچه

بقیه حاشیه صفحه قبل ننگرد، مگر این زن که او کافرست و او را همان عذاب خواهد رسیدن که ایشان را رسد.

پس چون از شب لختی بگذشت لوط برخاست و کسها را برگرفت و ببرد، و جبرئیل بود تا وقت شبگیر. چون وقت ببود جبرئیل بدان کنار شهر مؤتفکات برون آمد و پر بزمین فرو برد و آن شهر مؤتفکات از قعر زمین برداشت و بر آسمان برد تا آنجا که فرشتگان آسمان آواز خروه آسمان شنیدند از دوری که برده بود، و نگونسار کرد تا آن هفت شهر هلاك شدند هر چه بودند از زن و مرد و پیر و جوان، و سنگ

٢١٠ (١)- زمین‌ها.(خ)

بارید بر ایشان سنگها بر آتش دوزخ تافته، هر که ازان شهرها بجایی رفته بود ازان سنگ تافته بیامد به آنجا که آن کس بود و بر آن کس آمد تا همه هلاك شدند.

جبرئیل لوط را گفت چون بروید هیچ کس از شما باز پس منگرید. پس همی رفتند، هر زمانی زن لوط باز می‌نگریست تا سنگی نیز بر او آمد و او را نیز هلاك کرد. و این آنست که خدای گفت عز و جل: فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ ما هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ. پس آبی سیاه برآمد ازان زمین. و چنین گویند که هنوز آن آب سیاه آنجا است و تا قیامت باشد آنجا.

پس لوط علیه السلام بدان سر چاه قط شد و ابرهیم شاد شد. چون لوط را بدید و یك نیمه از خواسته خویش لوط را بخشید و او را بنزدیك خویش بداشت تا هنگامی.

چنان که گفت خدای عز و جل: فَأَخْرَجْنا مَنْ كانَ فِيها مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. گفت هر که اندر میان ایشان بودند از مؤمنان بیرون آوردیم نیافتیم مگر یك خاندان که اندرو مسلمان بودند. و این لوط بود با فرزندان او که بخدای عز و جل بگرویده بودند.

تمام شد قصه هلاك شدن قوم لوط. بازگشتیم بقرآن.

(۱)- زمین‌ها. (خ)

______________________________ ج ٤، ص: ٨٦٣

هنباز گویندش[۲۱۱]*

٤- بیافرید مردم را از آبی سست و گندا، همیدون او خصومت کننده است پیدا[۲۱۲]*

٥- و چهارپایان- چون استر و گوسپند و ستوران- بیافرید آن را، مر شما را اندران پشم ایشان گرم شدی و پوششی و سودها بود[۲۱۳]، و از آن می‌خورید*

٦- و مر شما را اندر [آن] شکوه و نیکوی بود آن گاه که بدشت برآرید پیش از چرا و آن گاه که بچرا گذارید[۲۱٤]*

٧- و بردارد بارهای گران شما بشهری- یعنی بمکّه- نه باشید که برسانید بارتان را مگر برنج تنها که می‌خدای شما مهربان است و بخشاینده*

---

۲۱۱ (۱)- گیرند.(خ)

۲۱۲ (۲)- از آب پشت، آن گاه اوست خصومت کننده هویدا.(خ)- از آب اندك، همیدون وی پیکار کش است پیدا کننده.(صو)

۲۱۳ (۳)- اندر ایشان تبش و منفعت‌ها.(صو)- اندران گرمی باشد و سودها.(نا)

۲۱٤ (٤)- مر شما را اندر ایشان نیکویی است چون شباگاهان باز آریدشان و چون بامدادان گسی کنید.
(صو)

۸- و- بیافریدست- اسبان را و استران را و خران را تا بر نشینید بر آن، و آرایش و شکوهی بود آن شما را، و بیافریند آنچه ندانید شما*

۹- و بر خدای است نمودن راه راست از در دشت[۲۱۵]- و دین و دنیا- و از آن کوز است[۲۱۶]، و گر خواستی خدای راه راست نمودی شما را همه بجمله[۲۱۷]*

---

(۱)- گیرند. (خ)

(۲)- از آب پشت، آن گاه اوست خصومت کننده هویدا. (خ)- از آب اندك، همیدون وی پیکار کش است پیدا کننده. (صو)

(۳)- اندر ایشان تبش و منفعت‌ها. (صو)- اندران گرمی باشد و سودها. (نا)

(٤)- مر شما را اندر ایشان نیکویی است چون شباگاهان باز آریدشان و چون بامدادان گسی کنید. (صو)

(۵)- و بر خدایست راه گذر راست. (صو)، و در متن کلمه «از در دشت» (؟) «اندر دشت» (؟) مفهوم نشد.

(٦)- بردن براه، و از آن راه گشته است. (نا)- راست، و از وی راههاست کژ. (صو)- جائر.

(۷)- همکنان. (صو)

۱۰- او خدای است آنك بفرستد[۲۱۸] از آسمان آبی- یعنی بارانی- شما را بود از آن آشامیدنی، و از آن درخت و کشت و گیاه بود که اندر آن چرا کنند چهارپایان‌تان[۲۱۹]*

۱۱- برویاند شما را بران باران کشت و درخت زیتون و خرما بنان ورزان انگور و از هر میوه‌ها، که اندرین علامت است- و عبرت بر هستی خدای- گروهی را که تفکّر کنند[۲۲۰]*

---

۲۱۵ (۵)- و بر خدایست راه گذر راست.(صو)، و در متن کلمه« از در دشت»(؟)« اندر دشت»(؟) مفهوم نشد.

۲۱٦ (٦)- بردن براه، و از آن راه گشته است.(نا)- راست، و از وی راههاست کژ.(صو)- جائر.

۲۱۷ (۷)- همکنان.(صو)

۲۱۸ (۱)- فرستاد.(خ. صو)

۲۱۹ (۲)- آشامیدنی و از ویست درختان. اندر وی چرایند.(صو)

۲۲۰ (۳)- نشانی و حجتی مر گروهی را که اندیشه کنند.(صو)

۱۲- و فرمان بردار کرد شما را شب و روز و آفتاب و ماه، و ستارگان این همه فرمان دار بفرمان او[۲۲۱] اندرین نشانهاست مر گروهی را که خردمندی کنند[۲۲۲]*

۱۳- و در آنچه بیافریدست شما را اندر زمین گوناگون رنگ- سپید و سرخ و زرد- اندرین نشانی است بر هستی او گروهی را که یاد کنند و تفکّر کنند[۲۲۳]*

۱٤- و او آن خدای است که فرمان بردار کردست دریا را تا می‌خورید از آن ماهی تازه،[۲۲٤] و بیرون آرید از دریا پیرایه و گوهر که بر خویشتن بندید،[۲۲۵] و بینی- تو یا محمّد- کشتی را روندگان، میشوند و می‌آیند اندر دریا[۲۲٦] تا بجویند ازو از روزی خدای[۲۲۷] تا مگر شما سپاس

---

(۱)- فرستاد. (خ. صو)

(۲)- آشامیدنی و از ویست درختان. اندر وی چرایند. (صو)

(۳)- نشانی و حجتی مر گروهی را که اندیشه کنند. (صو)

(٤)- فرمان بردار کرد بفرمان او. (خ)- فرمان بردار گران بفرمان وی. (صو)

(۵)- که اندر یابند. (نا)- که بدانند (خ)

(٦)- گونه‌گون باشد گونه آن که اندر آنست آیتی گروهی را که پند گیرند. (خ)

(۷)- گوشت تازه. (خ. نا)- گوشتی تازه یعنی ماهی. (صو)

(۸)- که بر پوشید آن را. (صو. خ)

(۹)- و بینی کشتی را می‌شوند و می‌آیند اندان. (خ)- و ببینی کشتی را روندگان اندر آن. (نا)- و به بینی کشتیها را رونده و آینده سپس یکدیگر اندر وی. (صو)

(۱۰)- و تا بجویند از افزونی یعنی تجارت. (صو)

---

۲۲۱ (٤)- فرمان بردار کرد بفرمان او.(خ)- فرمان بردار گران بفرمان وی.(صو)

۲۲۲ (۵)- که اندر یابند.(نا)- که بدانند(خ)

۲۲۳ (٦)- گونه‌گون باشد گونه آن که اندر آنست آیتی گروهی را که پند گیرند.(خ)

۲۲٤ (۷)- گوشت تازه.(خ. نا)- گوشتی تازه یعنی ماهی.(صو)

۲۲۵ (۸)- که بر پوشید آن را.(صو. خ)

۲۲٦ (۹)- و بینی کشتی را می‌شوند و می‌آیند اندان.(خ)- و ببینی کشتی را روندگان اندر آن.(نا)- و به بینی کشتیها را رونده و آینده سپس یکدیگر اندر وی.(صو)

۲۲۷ (۱۰)- و تا بجویند از افزونی یعنی تجارت.(صو)

داری کنید*

۱۵- و اندر افکند[۲۲۸] اندر زمین کوه‌ها در زمین رسته تا نجنباند شما را[۲۲۹] و جویها و راهها تا مگر شما راه راست بدانید[۲۳۰]*

۱۶- و نشانها پدید کردست و بستاره ایشان راه برند*

۱۷- آن خدای که چنین تواند آفرید چنان بود که هیچ نیافریند، نه پند پذیرند؟[۲۳۱]*

۱۸- و اگر بشمرید نعمتهای خدای نتوانید شمردن که خدای آمرزگارست و بخشاینده*

۱۹- و خدای داند آنچه می‌بنهان دارید و آنچه آشکارا می‌کنید*

۲۰- و آن کسها که می‌پرستند و می‌خوانند بجز از خدای، نیافرینند هیچ چیز و ایشان را خود آفریده‌اند[۲۳۲]*

۲۱- مردگان‌اند نه زندگان، و ندانند که ایشان را کی زنده کنند[۲۳۳]*

۲۲- خدای شما یك خدای است، آن کسها که بنه گروند بدان جهان و برنده کردن، دلهای ایشان ناشناسنده است، و ایشان بزرگ منشان‌اند از ایمان آوردن[۲۳٤]*

۲۳- حقّا[۲۳۵] که خدای داند آنچه ایشان بنهان می‌دارند و آنچه

---

(۱)- و بفکند. (نا. خ)- و بیفکنید. (صو)

(۲)- کوه‌ها که بکشد شما را. (خ)- کوه‌ها تا نگردد بشما. (نا)- کوه‌های گران استوار تا نجنباند شما را. (صو)

(۳)- راه یابید. (خ. نا)- راه برید. (صو)

(٤)- آنك بیافریند چنان باشد که نیافریند، همی ناپندپذیرند؟ (خ)

---

۲۲۸ (۱)- و بفکند.(نا. خ)- و بیفکنید.(صو)

۲۲۹ (۲)- کوه‌ها که بکشد شما را.(خ)- کوه‌ها تا نگردد بشما.(نا)- کوه‌های گران استوار تا نجنباند شما را.(صو)

۲۳۰ (۳)- راه یابید.(خ. نا)- راه برید.(صو)

۲۳۱ (٤)- آنك بیافریند چنان باشد که نیافریند، همی ناپندپذیرند؟(خ)

۲۳۲ (۵)- و آن کسها که همی‌خوانند از فرود خدای، نه آفرینند چیزی و ایشان آفریده‌اند.(نا)

۲۳۳ (٦)- و آگاهی ندارند کی برانگیزند ایشان را.(صو)- و نه دانند هنگام برانگیختن.(خ)- و نه دانند که چگونه و از کجا برانگیزندشان.(نا)

۲۳٤ (۷)- و دلهاشان منکر است و ایشان گردن کشندگان‌اند.(نا)- دل ایشان ناشناساست و ایشان بزرگ منشی کنندگان‌اند.(صو)

۲۳۵ (۸)- هر اینه.(صو)

(۵)- و آن کسها که همی‌خوانند از فرود خدای، نه آفرینند چیزی و ایشان آفریده‌اند. (نا)
(٦)- و آگاهی ندارند کی برانگیزند ایشان را. (صو)- و نه دانند هنگام برانگیختن. (خ)- و نه دانند که چگونه و از کجا برانگیزندشان. (نا)
(٧)- و دلهاشان منکر است و ایشان گردن کشندگان‌اند. (نا)- دل ایشان ناشناساست و ایشان بزرگ منشی کنندگان‌اند.
(صو)
(٨)- هر اینه. (صو)

ج ٤، ص: ٨٦٦

آشکارا کنند، که خدای دوست ندارد کبر آوران را[٢٣٦]*
٢٤- و چون گویند مر ایشان را: چیست آنك فرستادست خدای شما. گویند: افسانها و دروغهای[٢٣٧] پیشینیان*
٢٥- تا بردارند گناههای ایشان تمام روز رستخیز، و از بزهای آن کسها که گم کنند از توحید ایشان وی دانشی، بدا آنچه می‌کنند از گناهان[٢٣٨]*
٢٦- پس مکر و دستان کردند[٢٣٩] آن کسها که از پیش بودند، پس خدای برکند بنیادشان از بنیاد- چون صرح نمرود و کوشکهای حران- فرود اوفتاد بر ایشان آسمان خانه‌شان از زور ایشان، و بیامد بدیشان عذاب[٢٤٠] از انجا که ندانستند و ننیوشیدند[٢٤١]*

---

٢٣٦ (١)- بزرگ منشان.(صو)- بزرگی‌کنان را.(خ)- گردن کشان.(نا)
٢٣٧ (٢)- بنشتگیها.(صو)
٢٣٨ (٣)- تا بر گیرند گناهان ایشان تمام روز رستخیز وز بزهای آن کسها که بی‌راه کندشان بجز دانشی، بدان بدست آنچه برگیرند.(خ)
٢٣٩ (٤)- سازش بد کردند.(صو)- سگالیدند.(خ)
٢٤٠ (۵)- آورد خدای بناهاشان را از بنگاه بیوفتید بریشان سقفها از زبر ایشان و آوردشان عذاب.(خ)- نگونسار گردانید برآوردهای ایشان از بنیادها، برافتاد بریشان آسمان خانه از بر ایشان، و بیامد بدیشان عذاب از آنجا که آگاهی نداشتند.(صو)
٢٤١ (٦)- که ندانند.(نا)

۲۷- پس روز رستاخیز خوار کندشان، و گوید خدای: کجااند هنبازان من آنك شما ستیزه و عصبیت[۲۴۲] می‌کردید از بهر ایشان؟ گویند آن کسها [که] داده باشند ایشان را دانش کتاب- یعنی فریشتگان را- که عذاب و نفرین امروز و سختی عقوبت بر کافران باشد[۲۴۳]*

---

(۱)- بزرگ منشان. (صو)- بزرگی‌کنان را. (خ)- گردن کشان. (نا)

(۲)- بنشتگیها. (صو)

(۳)- تا بر گیرند گناهان ایشان تمام روز رستخیز وز بزهای آن کسها که بی‌راه کندشان بجز دانشی، بدان بدست آنچه برگیرند. (خ)

(٤)- سازش بد کردند. (صو)- سگالیدند. (خ)

(٥)- آورد خدای بناهاشان را از بنگاه بیوفتید بریشان سقفها از زبر ایشان و آوردشان عذاب. (خ)- نگونسار گردانید برآوردهای ایشان از بنیادها، برافتاد بریشان آسمان خانه از بر ایشان، و بیامد بدیشان عذاب از آنجا که آگاهی نداشتند. (صو)

(٦)- که ندانند. (نا)

(۷)- در متن این کلمه درست خوانده نمی‌شود.- «تشاقون». در دو نسخه «خ. صو» ترجمه نشده، و در نسخه «نا»، مخالفت و خصومت، ترجمه شده است.

(۸)- گفت آن کسها که داده آمدند دانش کخواری امروز و بدی بر کافرانست. (خ)

______________________________ ج ٤، ص: ۸٦۷

۲۸- آن کسها که جان برداشتندشان فریشتگان- روز بدر- ستم کننده بر تنهای خویش- بکفر و معصیت-، بیوفتند گردن نهاده، نبودیم ما آنك کردیم بدی، بل که بودید! که خدای داناتر بدانچه شما می‌کنید[۲۴٤]*

۲۹- هلا، اندر شوید بدرهای دوزخ و جاوید باشید در آنجا، بدا جایگاها که مأوی است متکبّران را[۲۴٥]*

---

۲۴۲ (۷)- در متن این کلمه درست خوانده نمی‌شود.-« تشاقون». در دو نسخه« خ. صو» ترجمه نشده، و در نسخه« نا»، مخالفت و خصومت، ترجمه شده است.

۲۴۳ (۸)- گفت آن کسها که داده آمدند دانش کخواری امروز و بدی بر کافرانست.(خ)

۲٤٤ (۱)- آن کسها که بمیرانند ایشان را فرشتگان ستم‌کاران بر تنهای خویش، بیفکنند- یعنی پیش آشتی، گویند همی‌نکردیم هیچ سوء. فریشتگان گویند، آری کردید، که خدای داناست بدانچه کردید.(صو)

۲٤٥ (۲)- و بد جای بودنست بزرگ منشان را.

۳۰- و گویند آن کسها را که بپرهیزیدند از کفر که: چه فرستاد خدای شما؟ گویند: نیکوی و امر معروف و نهی منکر: آن کسها- راست که بگرویدند اندرین جهان بهشت، و سرای آن جهان بهشت بهتر، و نیك سرای است بهشت پرهیزکاران را*

۳۱- بوستانها جای مقام و نزهت[۲٤٦] اندر شوند ایشان در آن می‌برود در زیر درختان آن جویها، مر ایشان را بود اندران جا آنچه خواهند، هم چنین پاداش دهد خدای پرهیزکاران را*

۳۲- آن کسها که جان برگیرندشان[۲٤۷] فریشتگان پاکان و پاکیزه از کفر و معصیت، گویند فریشتگان: درود باد بر شما، اندر روید اندر بهشت بدانچه شما کردید*

۳۳- چشم همی‌دارند[۲٤۸]- اهل مکّه- مگر که بیاید بدیشان فریشتگان یا بیاید عذاب[۲٤۹] خدای؟ هم چنین کردند آن کسها که از پیش ایشان بودند، و نکرد هیچ ستم بر ایشان خدای لکن بودند ایشان

---

(۱)- آن کسها که بمیرانند ایشان را فرشتگان ستم‌کاران بر تنهای خویش، بیفکنند- یعنی پیش آشتی، گویند همی‌نکردیم هیچ سوء. فریشتگان گویند، آری کردید، که خدای داناست بدانچه کردید. (صو)

(۲)- و بد جای بودنست بزرگ منشان را.

(صو)

(۳)- بهشت میانگین. (خ. نا)- بوستانهای درنگی. (صو)

(٤)- که بمیرانندشان. (خ)

(٥)- همی چشم دارند. (خ)- ای، همی نگرند. (نا)- همی مایند کافران. (صو)

(٦)- فرمان. (صو. نا. خ)

ج ٤، ص: ۸٦۸

کبر تنهای خویش ستم کردند*

(صو)

۲٤٦ (۳)- بهشت میانگین.(خ. نا)- بوستانهای درنگی.(صو)

۲٤۷ (٤)- که بمیرانندشان.(خ)

۲٤۸ (٥)- همی چشم دارند.(خ)- ای، همی نگرند.(نا)- همی مایند کافران.(صو)

۲٤۹ (٦)- فرمان.(صو. نا. خ)

۳٤- فا ایشان رسید بدیهای آنچه کردند و در رسید[۲٥۰] بایشان آنچه ایشان می‌کردند از افسوس کردن[۲٥۱]*

۳٥- گفتند آن کسها که کافر شدند: اگر خواستی خدای نه پرستیدیمی ما بجز ازو هیچ چیزی را نه ما و نه پدران ما، و نه حرام کردیمی هیچ چیزی از فرود او. هم چنین کردند آن کسها و آن کسان که از پیش ایشان بودند، هست بر پیغامبران مگر رسانیدن پیغام پیدا؟*

۳٦- و بدرستی فرستادیم اندر هر گروهی پیامبری که: بپرستید خدای را و بپرهیزید از بت پرستیدن، و فرمان دیو مکنید،[۲٥۲] ازیشان کس بود که راه راست داده بودش خدای و ازیشان کس بود که واجب گشته بود برو بی‌راهی بروید اندر زمین، و بنگرید که چون بود سرانجام آنك پیامبران را بدروغ دارندگان بودند[۲٥۳]*

۳۷- اگر حریصی کنی[۲٥٤] بر راه نمودن ایشان حقّا که خدای راه ننماید آن کس را که بیراه گشت[۲٥٥]، و نبود ایشان را هیچ رهاننده از عذاب[۲٥٦]*

۳۸- و سوگند می‌خوردند[۲٥۷] بخدای سخترین سوگندان که بر نه انگیزد خدای آن را که بمیرد. بل[۲٥۸] که وعده است بر خدای واجبست و درست ببودن قیامت، لکن بیشتر مردمان ندانند*

---

(۱)- و واجب شد بر ایشان. (نا)- و اندر رسید. (خ)

(۲)- و فرو آمد بایشان آنچه بودند بدان همی‌افسوس کردند. (صو)

(۳)- و دور باشید از بتان. (صو.

نا)- و بپرهیزید از بتان. (خ)- و اجتنبوا الطاغوت.

---

۲٥۰ (۱)- و واجب شد بر ایشان.(نا)- و اندر رسید.(خ)

۲٥۱ (۲)- و فرو آمد بایشان آنچه بودند بدان همی‌افسوس کردند.(صو)

۲٥۲ (۳)- و دور باشید از بتان.(صو.

نا)- و بپرهیزید از بتان.(خ)- و اجتنبوا الطاغوت.

۲٥۳ (٤)- سرانجام دروغ‌زنان.

(صو. خ)

۲٥٤ (٥)- حریصی نمایی.(صو)- اگر حریص باشی.(خ)

۲٥٥ (٦)- که گم گرداند.(صو)- که بی‌راه کند.(خ)

۲٥٦ (۷)- یاری‌گری.(صو)- یاری کننده.(خ)

۲٥۷ (۸)- و سوگند خوردند.(خ. نا)

۲٥۸ (۹)- آری.(خ. صو. نا)

(٤)- سرانجام دروغ‌زنان.

(صو. خ)

(٥)- حریصی نمایی. (صو)- اگر حریص باشی. (خ)

(٦)- که گم گرداند. (صو)- که بی‌راه کند. (خ)

(٧)- یاری‌گری. (صو)- یاری کننده. (خ)

(٨)- و سوگند خوردند. (خ. نا)

(٩)- آری. (خ. صو. نا)

٣٩- تا پدید کند مر ایشان را آنچه خلاف کردستند اندران، و تا بداند آن کسها که کافر شدند که ایشان بودند دروغ‌زنان*

٤٠- بود گفتار ما[٢٥٩] چیزی را چون خواهیم آن را همیدون گوییم که: بباش، ببود[٢٦٠]*

٤١- و آن کسها که بیرون آمدند اندر طاعت بخدای[٢٦١] از پس آن کبر ایشان ستم کردند، جای ساختیم ایشان را اندر دنیا نیکوی و خوشی،- در مدینه- و ثواب آن جهانی بزرگتر اگر ایشان بدانند*

٤٢- آن کسها که شکیبایی کردند و بر خدای خویش توکّل کردند*

٤٣- و نفرستادیم ما- یا محمّد- از پیش تو مگر مردمان کوحی فرستادند[٢٦٢] بریشان بپرسید از اهل کتاب[٢٦٣]- یعنی عبد اللَّه بن سلام- اگر شما نمی‌دانید-*

٤٤- بحجّتها و معجزها و خبرهای پیشینیان، و بفرستادیم بتو- یا محمّد- این قرآن[٢٦٤] تا پدید کنی مردمان را آنچه فرستادند بایشان، تا مگر ایشان در اندیشند که چه فرمودندشان[٢٦٥]*

---

٢٥٩ (١)- که گفتار ماست. (خ)- هر اینه گفتار ما. (صو)

٢٦٠ (٢)- بباش، بباشد.

(صو. خ)

٢٦١ (٣)- که بریدند از کسهای خویش از هر خدای. (صو)- که هجرت کردند. از بهر خدای. (خ)

٢٦٢ (٤)- مردمانی لیك کوحی آید. (خ)- مردانی را که وحی می‌آید. (صو)- ترجمه «یوحی» در متون عکسی. و در تفسیر ابو الفتوح: «نوحی الیهم، که وحی کردیم بسوی آنها.»

٢٦٣ (٥)- خداوندان توریت را. (خ. نا)

٢٦٤ (٦)- بنشانها و حجتها و کتبها و فرو فرستادیم بتو یاد کردی یعنی قرآن. (صو)- بحجتها و نبشتها و فرو فرستادیم سوی تو قرآن. (خ)

٢٦٥ (٧)- تا مگر ایشان بیندیشند. (صو)- تا ایشان اندیشه کنند. (خ)

٤٥- ایمن شده‌اند آن کسها که مکر ساخته‌اند بدیها- اندر کفر و شرك- که فرود[٢٦٦] برد خدای ایشان را بزمین، یا بیاردشان[٢٦٧] عذاب از آنجا

---

(١)- که گفتار ماست. (خ)- هر اینه گفتار ما. (صو)

(٢)- بباش، بباشد.

(صو. خ)

(٣)- که بریدند از کسهای خویش از هر خدای. (صو)- که هجرت کردند. از بهر خدای. (خ)

(٤)- مردمانی لیك کوحی آید. (خ)- مردانی را که وحی می‌آید. (صو)- ترجمه «یوحی» در متون عکسی. و در تفسیر ابو الفتوح: «نوحی الیهم، که وحی کردیم بسوی آنها.»

(٥)- خداوندان توریت را. (خ. نا)

(٦)- بنشانها و حجتها و کتبها و فرو فرستادیم بتو یاد کردی یعنی قرآن. (صو)- بحجتها و نبشتها و فرو فرستادیم سوی تو قرآن. (خ)

(٧)- تا مگر ایشان بیندیشند. (صو)- تا ایشان اندیشه کنند. (خ)

(٨)- فرو.

(خ. نا. صو)

(٩)- یا بیاید. (صو)

که ندانند و آگاه نباشند*

٤٦- یا بگیردشان اندر گردیدن و شد آمد شهر بشهر، نباشند ایشان اندر گذرنده از عذاب خدای[٢٦٨]*

٤٧- یا بگیردشان بر ترس و بیم و نقصان غلّها که خدای شما مهربانست بدانك توبه کند و بخشاینده بران کی بر توبه میرد*

٤٨- و نه می‌بینند بآنچه آفریدست خدای از چیزها که می‌گردد سایه آن سوی دست راست از بامدادان و از سوی چپ شبانگاهان، سجده کننده خدای را و ایشان همه خواران‌اند[٢٦٩]؟*

---

٢٦٦ (٨)- فرو.

(خ. نا. صو)

٢٦٧ (٩)- یا بیاید.(صو)

٢٦٨ (١)- نه ایشان‌اند عاجزکنان.(خ)

٢٦٩ (٢)- ذلیلان و فرمان برداران.(صو)- خواران.(خ)

۴۹- و مر خدای را سجده می‌کند آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است از جنبندگان، و فریشتگان و ایشان بنه نازند و بزرگی نکنند*

۵۰- می‌بترسند از آفریدگارشان از زور ایشان و می‌کنند آنچه می‌فرمایندشان*

۵۱- و گفت خدای: مگیرید و مپرستید دو معبود،- یعنی مرا و بت را- که خدای یکیست و بی‌همتا،[۲۷۰] همیدون از من ترسید*

۵۲- و مر او راست آنچه اندر آسمانهاست و زمین، و او راست دین همیشه،[۲۷۱] بجز از خدای می‌ترسید؟*

۵۳- و هر چه هست شما را از نعمت و عافیت از خدای است، پس چون فراز رسد با شما زیانی همه بزاری او را خوانید[۲۷۲]*

---

(۱)- نه ایشان‌اند عاجزکنان. (خ)

(۲)- ذلیلان و فرمان برداران. (صو)- خواران. (خ)

(۳)- مه گیرید خدایان دو که اوست خدایی یکی. (نا)- مگیرید دو خدای دو که اوست خدای یکی. (خ)

(٤)- همیشه. (خ)- پیوسته.

(نا)

(۵)- سوی او زاری کنید. (خ. نا)

۵٤- پس چون وادارد از سختی و بیم و درد از شما[۲۷۳] همیدون گروهی از شما بآفریدگار خویش هنباز گیرند*

۵۵- یا ناسپاس باشند بدان نعمتی که داده باشیم ایشان را، برخورداری گیرید سرانجام بدانید*

---

۲۷۰ (۳)- مه گیرید خدایان دو که اوست خدایی یکی.(نا)- مگیرید دو خدای دو که اوست خدای یکی.(خ)

۲۷۱ (٤)- همیشه.(خ)- پیوسته.

(نا)

۲۷۲ (۵)- سوی او زاری کنید.(خ. نا)

۲۷۳ (۱)- پس چون باز دارد سختی از شما.(نا)- پس آن گاه باز برد زیان از شما.(خ)

٥٦- و می‌کنند آن بتان را که ندانند و نه بینند[٢٧٤] برخی از آنچه روزی دادیم ایشان را، بخدای که بخواهند پرسید هر اینه شما را از آنچه از بر خویش می‌فرا سازید[٢٧٥]*

٥٧- و می‌گویند خدای را دخترانند. پاکا خدایا از زن و فرزند و همتا! و ایشان را بود آنچه خواهند- یعنی پسران-[٢٧٦]*

٥٨- و چون مژدگان دهند یکی ازیشان بدختری، گردد روی او سیاه برگشته و او اندوهگین نشسته[٢٧٧]*

٥٩- بنهان شود از مردمان از اندوه و ننگ آنك مژده داده باشندش، اگر می‌داردش بر ناوایست و خواری، یاد [ر] کند او را در زیر خاك[٢٧٨]؟

بدان- یا محمّد- که بدست آنچه می‌داوری کنند*

٦٠- آن کسها را که نگرویده باشند بدان جهان عاقبتی بود بد، و خدای راست صفتها و گفتارهای بزرگوارترین[٢٧٩]، و اوست بی‌همتا و درست‌کار*

---

(١)- پس چون باز دارد سختی از شما. (نا)- پس آن گاه باز برد زیان از شما. (خ)

(٢)- کنند آن را که ندانند. (خ)

(٣)- می‌دروغ گفتید. (خ)

(٤)- و بکنند خدای را دختران، پاکست او، و ایشان را باشد آنچه آرزوی کند ایشان را. (نا)

(٥)- و چون مژده داده آید یکی رازیشان بماده، بباشد روی او سیاه، و او همی خشم خورد. (خ. نا)

(٦)- همی باز دارد او را بر خواری، یا فرو کند او را اندر خاك. (خ)- یا سخت بدارد و باز گیرد بر خواری، یا پنهان کند اندر خاك. (نا)

(٧)- چون داستان بدست خدای راست داستان برتر. (خ)- داستان بد و خدای راست داستان برتر. (نا)

---

٢٧٤ (٢)- کنند آن را که ندانند.(خ)

٢٧٥ (٣)- می‌دروغ گفتید.(خ)

٢٧٦ (٤)- و بکنند خدای را دختران، پاکست او، و ایشان را باشد آنچه آرزوی کند ایشان را.(نا)

٢٧٧ (٥)- و چون مژده داده آید یکی رازیشان بماده، بباشد روی او سیاه، و او همی خشم خورد.(خ. نا)

٢٧٨ (٦)- همی باز دارد او را بر خواری، یا فرو کند او را اندر خاك.(خ)- یا سخت بدارد و باز گیرد بر خواری، یا پنهان کند اندر خاك.(نا)

٢٧٩ (٧)- چون داستان بدست خدای راست داستان برتر.(خ)- داستان بد و خدای راست داستان برتر.(نا)

٦١- و اگر بگیردی خدای مردمان را بشرك آوردن و ستم کردن‌شان دست وا نداشتی بروی زمین هیچ جنبنده را، بیك زمان می‌دهدشان تا وقتی نام زده، چون بیاید زمانه ایشان نه از پس شوند یك زمان و نه از پیش آن- بیك زمان بمیرند-[٢٨٠]*

٦٢- و می‌گویند خدای را آنچه خود دشمن دارند، و می‌آراید زبانهاشان دروغ که ایشان را بود بهشت حقّا که ایشان را آتش دوزخ بود و ایشان از فراموشان خواهند بود[٢٨١]*

٦٣- بخدای که بدرستی فرستادیم رسولان بامّتانی که از پیش تو بودند، آراسته کرد ایشان را ابلیس[٢٨٢] کردارهای ایشان، و اوست دوست ایشان[٢٨٣] امروز، و مر ایشان را بود عذاب دردناك*

٦٤- و نفرستادیم ما ور تو قرآن را مگر تا پدید کنی ایشان را آن چیزها که ایشان دو گروه‌اند اندران، و راهی است راست قرآن و رحمتی[٢٨٤] گروهی را که بگروند*

٦٥- و خدای بفرستاد از آسمان آبی- یعنی باران- پس زنده کرد بران زمین را از پس مرگی و خشکی آن. که اندران نشانی است و عبرتی گروهی را که بشنوند*

٦٦- و حقّا که شما را اندر چهارپایان نشانی و عبرتی و اندازه گرفتن است، می‌دهیم شما را از آنچه اندر شکمهای اوست از میان سرگین و خون پلید شیری پاکیزه صافی گوارنده مر آشامندگان را*

---

(١)- اگر فرا گیرد خدای مردمان را بستم کردن ایشان نماندی بران از جنبنده و لکن باز هلد ایشان را سوی وعده نام برده چون بیاید وعده ایشان نه باز مانند زمانی و نه پیش شوند. (خ)

(٢)- و ایشان ضایع کردگان‌اند. (نا)- و ایشان‌اند ضایع کنندگان. (خ)

(٣)- دیو. (خ. نا)

(٤)- خداوندشان. (خ)

(٥)- تا پیدا کند ایشان را آنکه اختلاف کردند اندران، و راه راست و بخشایش. (خ)

---

٢٨٠ (١)- اگر فرا گیرد خدای مردمان را بستم کردن ایشان نماندی بران از جنبنده و لکن باز هلد ایشان را سوی وعده نام برده چون بیاید وعده ایشان نه باز مانند زمانی و نه پیش شوند.(خ)

٢٨١ (٢)- و ایشان ضایع کردگان‌اند.(نا)- و ایشان‌اند ضایع کنندگان.(خ)

٢٨٢ (٣)- دیو.(خ. نا)

٢٨٣ (٤)- خداوندشان.(خ)

٢٨٤ (٥)- تا پیدا کند ایشان را آنکه اختلاف کردند اندران، و راه راست و بخشایش.(خ)

۶۷- و از میوه‌های[285] خرما بنان و انگورها می‌کنند از خرما و انگور شراب[286] و طعامهای خوردنی و روزیهای نیکو[287]. که اندر آن نشانی و عبرت است گروهی را که خردمندی کنند[288]*

۶۸- و الهام داد خدای تو با زنبوران انگبین[289] که فرا گیرند از کوه‌ها خانها و از درختان نیز و از آنچه مردمان می‌کنند از برز آن آرام‌گاه گیرند[290]*

۶۹- پس بخورید از همه میوه‌ها شیرین و خوش پس اندر خرامید[291] براههای خدای تو فرمان برداران[292]، بیرون آید از شکمهای ایشان شرابی رنگارنگ سپید و سرخ و زرد اندران انگوین آسانی است مردمان را از بیماری و علّت[293] اندران نشان است و عبرت گروهی را که اندیشه کنند کتاب خدای*

۷۰- و خدای بیافرید شما را پس بمیراند شما را، و از شما کس بود که و از گرداندش با خوارترین و فروترین زندگانیها[294] تا چنان که نه داند از پس ازان دانش چیزی که خدای داناست و توانا*

۷۱- و خدای افزونی دادست برخی را از شما بر برخی اندر روزی نیست آن کسها که افزونی دادست‌شان وا دهنده روزیهاشان بر انک

---

(۱)- و از بارهای. (نا)

(۲، ۳)- همی کنید ازان شراب و روزی نیکو. (نا)- همی گیرند ازان شراب و روزیی باشد نیکو. (خ)

(٤)- که اندر یابند. (نا)- که بدانند. (خ)

(۵)- و الهام داد خداوند تو سوی منج. (نا)- وحی کرد خداوند تو سوی گوز انگبین. (خ)

(٦)- وز آنچه می‌چفته زدند. (خ)- و از آنچه چفته زده‌اند. (نا)

---

۲۸۵ (۱)- و از بارهای.(نا)

۲۸۶ (۲، ۳)- همی کنید ازان شراب و روزی نیکو.(نا)- همی گیرند ازان شراب و روزیی باشد نیکو.(خ)

۲۸۷ (۲، ۳)- همی کنید ازان شراب و روزی نیکو.(نا)- همی گیرند ازان شراب و روزیی باشد نیکو.(خ)

۲۸۸ (٤)- که اندر یابند.(نا)- که بدانند.(خ)

۲۸۹ (۵)- و الهام داد خداوند تو سوی منج.(نا)- وحی کرد خداوند تو سوی گوز انگبین.(خ)

۲۹۰ (٦)- وز آنچه می‌چفته زدند.(خ)- و از آنچه چفته زده‌اند.(نا)

۲۹۱ (۷)- پس بخورید ... و اندر رو.(نا)- پس بخور ... و اندر شو.
(خ)

۲۹۲ (۸)- نرم.(خ)- فرمان برداران.(نا)

۲۹۳ (۹)- گوناگون باشد گونه او اندرو شفا بود مردمان را.(خ)- گردنده باشد لون آن اندران شفا و درستی است مردمان را.(نا)

۲۹٤ (۱۰)- باز گردد سوی خوارترین زندگانی.(خ)

(۷)- پس بخورید ... و اندر رو. (نا)- پس بخور ... و اندر شو.
(خ)
(۸)- نرم. (خ)- فرمان برداران. (نا)
(۹)- گوناگون باشد گونه او اندرو شفا بود مردمان را. (خ)- گردنده باشد لون آن اندران شفا و درستی است مردمان را. (نا)
(۱۰)- باز گردد سوی خوارترین زندگانی. (خ)

---ج٤، ص: ٨٧٤

پادشا شدست یعنی زیر دستان‌شان ایشان اندران برابراند. نعمتهای خدای را انکار می‌کنند؟*
٧٢- و خدای بیافریدست[٢٩٥] شما را از تنهای شما جفتانی، و بیافرید مر شما را از جفتان شما پسران و نواسگان[٢٩٦]، و روزی کرد شما را از پاکیزگان یعنی هر چه شیرین‌تر و خوشتر. و بیهده بابلیس می‌گروند و بنعمتهای خدای ایشان نسپاس می‌شوند و کافر؟*
٧٣- و می‌پرستند بدون خدای آن را که نه پادشااند مر ایشان را بروزی دادنی از آسمانها باریدن باران و نه از زمین چیزی رویانیدن از نبات و نتوانند هیچ کس را روزی دادنی[٢٩٧]*
٧٤- مزنید مر خدای [را] مثلها که مر خدای داند و شما ندانید*
٧٥- بزند خدای داستانی ببنده درم خریده که نه قادر بود[٢٩٨] بر چیزی از نفقه، و ازان که داده باشیم از نزدیك ما روزی نیکو و او هزینه می‌کند ازان خواسته بنهان و آشکارا، برابر بود این چندین خواسته بآنك هیچ نیاید؟ سپاس خدای راست. بل که بیشتر ایشان مثلهای خدای ندانند*
٧٦- و بزند خدای مثل دو مرد که: یکی ازیشان گنگ بود قادری[٢٩٩] ندارد بر چیزی و او عیال بود[٣٠٠] بر خداوندش هر کجا فرستد او را نیاید بهیچ نیکی و نعمتی. یکسان بود او و آن کس که فرماید داد

---

(۱)- کرد. (نا. خ)

---

٢٩٥ (١)- کرد.(نا. خ)
٢٩٦ (٢)- پسران و نوادگان.(نا)- فرزندان و نواسگان.(خ)
٢٩٧ (٣)- می‌پرستند از بیرون خدای آنچه نه پادشاست ایشان را بروزی از آسمانها و زمینها چیزی و نه توانند.(خ)
٢٩٨ (٤)- پادشاهی ندارد.(خ)- در متن کلمه‌ای است که« قادر» می‌توان خواند، اما ظاهرا دیگر لغتی است که خوانده نمی‌شود. و رجوع شود بآیه بعد نیز.
٢٩٩ (٥)- توانایی.(خ)- بنده پادشا گشته بروی که توانایی ندارد.(صو)
٣٠٠ (٦)- واو عیال باشد.(نا. صو)- واو گرانبار باشد.(ابو الفتوح)

(٢)- پسران و نوادگان. (نا)- فرزندان و نواسگان. (خ)
(٣)- می‌پرستند از بیرون خدای آنچه نه پادشاست ایشان را بروزی از آسمانها و زمینها چیزی و نه توانند. (خ)
(٤)- پادشاهی ندارد. (خ)- در متن کلمه‌ای است که «قادر» می‌توان خواند، اما ظاهرا دیگر لغتی است که خوانده نمی‌شود. و رجوع شود بآیه بعد نیز.
(٥)- توانایی. (خ)- بنده پادشا گشته بروی که توانایی ندارد. (صو)
(٦)- واو عیال باشد. (نا. صو)- واو گرانبار باشد. (ابو الفتوح)

ج ٤، ص: ٨٧٥

و عدل و او بود بر راه راست؟*
٧٧- و مر خدای راست همه ناپیدائیها که اندر آسمانها و زمین است، و نیست کار رستخیز اندر زودی مگر چون بر هم زدن چشم، یا او[٣٠١] نزدیك‌تر. که خدای بر همه چیزی تواناست*
٧٨- و خدای بیرون آورد شما را از شکمهای مادران‌تان نه دانستید هیچ چیزی، و کرد شما را شنوای و بینائیها[٣٠٢] و دلها تا مگر شما شکر کنید*
٧٩- نه بینند فرا مرغان را فرمان بردار کرده اندر هوا میان[٣٠٣] آسمان و زمین نگاه نداردشان مگر خدای؟ که اندران نشانهاست و عبرت گروهی را که بگروند*
٨٠- و خدای کردست مر شما را از خانهاتان آرام‌گاهی، و بکردست ساخته مر شما را از پوستهای چهارپایان خانها،- یعنی ادیمین-، که سبك آیدتان برداشتن آن روز بسفر شدن شما و روز خانمان بودن‌تان، و از پشمهای ایشان و اشتر پشم ایشان و از مویهای آن، خواستها و برخورداریها تا روز مرگ[٣٠٤]*

٣٠١ (١)- یا آن.(نا)- بنمایش چشم، یا وی.(صو)
٣٠٢ (٢)- اشنوای و بینای.(خ)
٣٠٣ (٣)- میان.(نا. خ)- اندر گشادگی.(صو)- ترجمه: جو.
٣٠٤ (٤)- و پوستهای آن(ترجمه: اوبارها) و مویهای آن کالای و برخورداری تا هنگام.(خ)- و مویهای آن اشتران(ترجمه اوبارها) و موی بزان جامها و کالا تا دیرگاه.
(نا)- و پشمهای اشتران و مویهای بزان جامه و برخورداری تا هنگام.(صو)

۸۱- و خدای بیافریدست شما را از آنچه آفریدست سایه‌وانها، و کردست شما را از کوه‌ها غارها و جایها[۳۰۵]، و کرد شما را پیراهنها[۳۰۶]

---

(۱)- یا آن. (نا)- بنمایش چشم، یا وی. (صو)

(۲)- اشنوای و بینای. (خ)

(۳)- میان. (نا. خ)- اندر گشادگی. (صو)- ترجمه: جو.

(٤)- و پوستهای آن (ترجمه: اوبارها) و مویهای آن کالای و برخورداری تا هنگام. (خ)- و مویهای آن اشتران (ترجمه اوبارها) و موی بزان جامها و کالا تا دیرگاه.

(نا)- و پشمهای اشتران و مویهای بزان جامه و برخورداری تا هنگام. (صو)

(٥)- پوششها. (خ)- خانها اندرون. (نا)- آرام‌گاه. (صو)- اکنان.

(٦)- پیراهنها. (نا). جامها- سرابیل.

ج٤، ص: ۸۷٦

تا باز دارد از شما گرما، و در [ع] ها بیافریدست تا نگاه دارد شما را از دشمن شما[۳۰۷]. هم چنین تمام می‌دارد نعمت خویش بر شما تا مگر شما گردن نهاده می‌باشید و مسلمان[۳۰۸]*

۸۲- پس اگر برگردند هست بر تو رسانیدن پیغام پیدا هویدا[۳۰۹]*

۸۳- می‌شناسند نعمتهای خدای را پس انکار کنند آن را، و بیشتر- ایشان ناگرویدگان‌اند*

۸٤- و روز قیامت بفرستیم از هر گروهی گواهی، پس آن گاه دستوری ندهد آن کسها را که کافراند و نه ایشان را وادنیا هلند[۳۱۰]*

۸٥- و چون بینند آن کسها که کافراند عذاب را نه سبکتر کنند[۳۱۱] ازیشان و نه ایشان را زمان دهند*

---

۳۰۵ (٥)- پوششها.(خ)- خانها اندرون.(نا)- آرام‌گاه.(صو)- اکنان.

۳۰٦ (٦)- پیراهنها.(نا). جامها- سرابیل.

۳۰۷ (۱)- جامها که نگاه دارد شما را از حرب شما.(خ. صو)- و پیراهنها تا نگاه دارد شما را اندر حرب شما.(نا)- و سرابیل تقیکم بأسکم. در متن: کلمه« درها» شاید« زرها» باشد. هر چند بصراحت« درهاست»

۳۰۸ (۲)- تا مگر گردن نهید.

(خ. نا)

۳۰۹ (۳)- رسانیدن هویدا.(خ. نا)، در متن کلمه« پیدا» بالای سطرست و ظاهرا زایدست و الحاقی.

۳۱۰ (٤)- پس نه دستوری داده آید کافران را و نه ایشان را عذر پذیرند.(خ) ... و خشنودی ایشان نجویند.(صو) ... و نه ایشان را خشنود کنند.(نا)- کلمه اول ترکیب ترجمه« یستعتبون» مفهوم نشد. یعنی« وادنیا»

۳۱۱ (٥)- عذاب، سبك کرده نیاید.(خ)

۸٦- و چون به بینند آن کسها که هنباز گرفته باشند هنبازان‌شان را- یعنی بتان را- گویند: ای بار خدای ما ایشانند هنبازان ما آنك می‌خواندیم‌شان از تو، بیفکنند[۳۱۲] سوی ایشان گفتار- یعنی بتان کافران را جواب دهند- که: شما دروغ‌زنان‌اید*

۸۷- و بیفکنند[۳۱۳] بخدای آن روز گردن نهادن[۳۱٤] و ناپدید شود از یشان آنچه بودند که بدروغ می‌بافتند*

---

(۱)- جامها که نگاه دارد شما را از حرب شما. (خ. صو)- و پیراهنها تا نگاه دارد شما را اندر حرب شما. (نا)- و سرابیل تقیکم بأسکم. در متن: کلمه «درها» شاید «زرها» باشد. هر چند بصراحت «درهاست»

(۲)- تا مگر گردن نهید.

(خ. نا)

(۳)- رسانیدن هویدا. (خ. نا)، در متن کلمه «پیدا» بالای سطرست و ظاهرا زایدست و الحاقی.

(٤)- پس نه دستوری داده آید کافران را و نه ایشان را عذر پذیرند. (خ) ... و خشنودی ایشان نجویند. (صو) ... و نه ایشان را خشنود کنند. (نا)- کلمه اول ترکیب ترجمه «یستعتبون» مفهوم نشد. یعنی «وادنیا»

(٥)- عذاب، سبك کرده نیاید. (خ)

(٦)- از فرود تو و بیفکنندند. (نا)- از بیرون تو بفکندند. (خ)

(۷)- و بفکندند. (خ)

(۸)- صلح. (خ. نا)- آشتی. (صو)

۸۸- آن کسها که ناگرویده باشند و بگردانیده باشند خلق را از طاعت و راه خدای بیفزائیم ایشان را عذابی زور عذاب دوزخ- یعنی کژدم و مار و گرسنگی[۳۱٥]- بدانچه ایشان کرده باشند از تواه کاری*

---

۳۱۲ (٦)- از فرود تو و بیفکنندند.(نا)- از بیرون تو بفکندند.(خ)

۳۱۳ (۷)- و بفکندند.(خ)

۳۱٤ (۸)- صلح.(خ. نا)- آشتی.(صو)

۳۱٥ (۱)- آن کسها[که] کافر شدند و باز داشتند از راه خدای بفزودیم ایشان را عذاب از زبر عذاب.(خ)

۸۹- و آن روز که ورانگیزیم و بیرون کنیم اندر هر امّتی و گروهی پیغامبری گوای دهنده ایشان را از تنهای ایشان، و بیاریم ترا گواهی و مزکّی بر اینان که امّت تواند، و بفرستادیم بر تو قرآن را پدید کردن هر چیزی را، و راه راست و رحمتی و مژدگانی مسلمانان را*

۹۰- که خدای می‌فرماید: بتوحید و داد و عدل و نیکوی کردن وا مردمان و عطا دادن مر خداوندان خویشی را؛ و می‌نهی کند از زشتکاری و آنچه نه اندر شریعت بود و ربا دادن.[۳۱٦] می‌پند دهد شما را تا مگر شما پند پذیرید*

۹۱- و تمام بجای آرید وفای خدای را چون عهدی کرده باشید و بمشکنید[۳۱۷] عهد و سوگند را از پس استوار کردن آن که کردستید شما خدای را بر خویشتن پایندانی و نگاه‌بانی[۳۱۸] که خدای می‌داند آنچه شما می‌کنید*

۹۲- و مباشید اندر شکستن پیمان چنان زن که واخیند ریسمان خویش را از پس محکم رشتن فرهم خیند[۳۱۹] می‌گیرند عهد و سوگندان

---

(۱)- آن کسها [که] کافر شدند و باز داشتند از راه خدای بفزودیم ایشان را عذاب از زبر عذاب. (خ)

(۲)- و افزونی جستن. (خ)- و ستم. (نا. صو)- ترجمه:

بغی

(۳)- و تمام کنید پیمان خدای چون پیمان گیرید و مه شکنید. (نا)- وفا کنید بپیمان خدای چون پیمان کنید و مه کاهید. (خ)

(٤)- پایندان. (خ)- میانجی.

(نا)- پذیرفتار. (صو)

---

۳۱٦ (۲)- و افزونی جستن.(خ)- و ستم.(نا. صو)- ترجمه:

بغی

۳۱۷ (۳)- و تمام کنید پیمان خدای چون پیمان گیرید و مه شکنید.(نا)- وفا کنید بپیمان خدای چون پیمان کنید و مه کاهید.(خ)

۳۱۸ (٤)- پایندان.(خ)- میانجی.

(نا)- پذیرفتار.(صو)

۳۱۹ (٥)- مباشید چنان که بشکست غزال او را از پس نیرو، شکستنی.(خ)- و مباشید چنان زنی که تاب باز دادی ریسمان خویش را از پس استواری، باز گشادنی.(صو)

(٥)- مباشید چنان که بشکست غزال او را از پس نیرو، شکستنی. (خ)- و مباشید چنان زنی که تاب باز دادی ریسمان خویش را از پس استواری، باز گشادنی. (صو)

ج ٤، ص: ٨٧٨

شما را در آوردنی[٣٢٠] میان شما- یعنی مکری و فریوی- از بهر آن که بود گروهی افزون‌تر از گروهی، حقّا که می‌بیازماید شما را خدای بران، و پدیدار کند شما را روز رستخیز آنچه شما اندران دو گروهی کرده باشد*

٩٣- و گر خواستی خدای کردی شما را گروهی یگانه؛ لکن گم کند آن را که خواهد، و راه نماید آن را که خواهد؛ و ناچار بپرسند شما را از آنچه شما کرده باشید*

٩٤- و مه گیرند سوگندان‌تان را در آوردنی میان شما- یعنی خیانتی که آن گاه بخیزد[٣٢١] پای‌تان از پس استوار ایستادن، و بچشید بدیها- یعنی عذاب دوزخ- بر آنچه بگردانید خلق را از طاعت خدای و شما را بود عذاب بزرگ*

٩٥- و مه خرید بپیمان خدای- یعنی سوگند دروغ بهای اندك مایه چیزی این جهانی، که آنك نزدیك خدای است آن بهتر شما را اگر شما می‌دانید*

٩٦- آنچه نزدیك شماست برسد[٣٢٢] و آنچه نزدیك خدای است از ثواب بماند؛ و هر اینه جزا دهند آن کسها را که صبر کردند بر مصیبتها ثوابشان نیکوترین آنچه کرده باشند*

٩٧- هر کی کار نیکو کند باخلاص از نر یا ماده- و او گرویده بود- ما زندگانی دهیم او را زندگانی خوش اندر طاعت، و پاداش دهیم‌شان

---

(١)- اندر آوردن. (نا)- حیله. (صو)- بخیانت. (ابو الفتوح)- و رجوع شود بآیه ٩٤ همین سوره.

(٢)- اندر آوردن میان شما تا بگردد. (نا)- حیله میان یکدیگر تا بلغزد. (صو)

(٣)- نیست گردد. (خ)- برسد. (نا)- سپری شود. (صو)

ج ٤، ص: ٨٧٩

ثواب ایشان بنیکوتر از آنچه کرده باشند اندرین جهان*

---

٣٢٠ (١)- اندر آوردن.(نا)- حیله.(صو)- بخیانت.(ابو الفتوح)- و رجوع شود بآیه ٩٤ همین سوره.

٣٢١ (٢)- اندر آوردن میان شما تا بگردد.(نا)- حیله میان یکدیگر تا بلغزد.(صو)

٣٢٢ (٣)- نیست گردد.(خ)- برسد.(نا)- سپری شود.(صو)

۹۸- چون برخوانی تو- یا محمّد- قرآن را بازداشت‌خواه بخدای از دیو رانده و دور کرده از رحمت- یعنی ابلیس-*

۹۹- که نیست او را غلبه و پادشاهی بر آن کسها که گرویده‌اند و بر خدای خویش توکّل کنند*

۱۰۰- که هست پادشاهی و سلطانیّت او را بر انکسها که دوستی دارند و ازو[۳۲۳]، و آن کسها که ایشان واخدای هنباز گویند*

۱۰۱- و چون بدل کنیم آیتی را بجای آیتی و خدای بهتر داند بدانچه بفرستد بامر و نهی، گفتند کافران مکّه که: تو از خویشتن فرا سازنده‌ای. بل که بیشتر ایشان نمی‌دانند- که این سخن خدای است-*

۱۰۲- بگو- یا محمد- کفرود آورد قرآن را جبریل پاکیزه از آفریدگار تو براستی، تا بیستند[۳۲٤] بر آن آن کسها که گرویده‌اند، و راه راست است و مژده مسلمانان را*

۱۰۳- و بدرستی که ما می‌دانیم که ایشان می‌گویند که: این قرآن می‌درآموزد او را آدمی. زبان آنك می‌باجسبند (؟) برو عبری است، و این سخنانی است تازی پیدا و روشن[۳۲۵]*

۱۰٤- که انکسها که بنگروند بآیتهای خدای ندهد راه راست ایشان را خدای، و ایشان را بود عذابی دردناك*

---

(۱)- که فرمان او بر آن کسهاست که اندر برگیرند او را. (خ)- هر آینه پادشاهی وی بران کسهاست که ورا دوست و یار گیرند. (صو)

(۲)- تا بر جای بدارد. (خ)- تا استوار گرداند. (صو)

(۳)- که دانیم که ایشان گویند که می‌اندر آموزد او را مردمی زبان آنکه می میل کنند سوی او اعجمی است، و اینست زبان تازی هویدا. (خ)- ... که همی‌بیاموزند ورا مردمی زبان آن کسی که می‌گردانند سوی وی عجمی است، و این زبانی تازی پیداست. (صو)

---

۳۲۳ (۱)- که فرمان او بر آن کسهاست که اندر برگیرند او را.(خ)- هر آینه پادشاهی وی بران کسهاست که ورا دوست و یار گیرند.(صو)

۳۲٤ (۲)- تا بر جای بدارد.(خ)- تا استوار گرداند.(صو)

۳۲۵ (۳)- که دانیم که ایشان گویند که می‌اندر آموزد او را مردمی زبان آنکه می میل کنند سوی او اعجمی است، و اینست زبان تازی هویدا.(خ)- ... که همی‌بیاموزند ورا مردمی زبان آن کسی که می‌گردانند سوی وی عجمی است، و این زبانی تازی پیداست.(صو)

۱۰۵- و آنك می‌فراباقد دروغ آن کسهااند که بنگروند بآیتهای خدای، و ایشان‌اند که ایشان بوند دروغ زنان[۳۲۶]*

۱۰۶- هر کی کافر شود بخدای از پس ایمان‌اش- مگر آنکه بکره با آن دارندش[۳۲۷] و دل او آرمیده بود بایمان- چون عمار بن یاسر-، لکن هر کی گشاده بکرده بود بگفتن کفر دل خویش، بر ایشان بود خشمی از خدای، و مر ایشان را بود عذابی بزرگ*

۱۰۷- آن از بهر آنست که ایشان برگزیدستند زندگانی این جهان- یعنی دنیا- بر آن جهان، بدان که خدای ندهد ثواب و مزد گروه کافران را*

۱۰۸- ایشان‌اند آن کسها کمهر کردست[۳۲۸] خدای بر دلهاشان و شنوایی ایشان و بینایی ایشان، و ایشان‌اند ایشان از فراموش‌کاران و غافلان از قرآن-*

۱۰۹- حقّا که ایشان‌اند اندران جهان ایشان زیان‌کاران*

۱۱۰- پس که[۳۲۹] خدای تو- یا محمّد- آن کسها که بیامدند- از پس آن که بسیارشان رنجه داشتند پس آن گاه جهاد کردند[۳۳۰] وادشمن و شکیبایی کردند، بدان که خدای تو از پس آن آمرزگارست و بخشاینده*

۱۱۱- آن روز که می‌آید هر تنی خصومت می‌کند از تن خویش با جان[۳۳۱] خویش، و تمام بدهند هر تنی را آنچه کرده بوده و ایشان‌اند که ستم نکنند بریشان*

---

(۱)- هر اینه بباقتند دروغ آن کسها که نگروند بآیتهای خدای و ایشانند که ایشان دروغ زنانند. (صو)

(۲)- مگر آن کسی که ورا ستم فرمایند. (صو)

(۳)- که مهر نهاد. (صو)

(٤)- باز. (صو)

(٥)- آنچه فتنه شدند پس کارزار کردند.

---

۳۲٦ (۱)- هر اینه بباقتند دروغ آن کسها که نگروند بآیتهای خدای و ایشانند که ایشان دروغ زنانند.(صو)

۳۲۷ (۲)- مگر آن کسی که ورا ستم فرمایند.(صو)

۳۲۸ (۳)- که مهر نهاد.(صو)

۳۲۹ (٤)- باز.(صو)

۳۳۰ (٥)- آنچه فتنه شدند پس کارزار کردند.

(خ)- آنکه عذاب کردندشان باز جهاد کردند، یعنی بکوشیدند.(صو)

۳۳۱ (٦)- یاد کن آن روزی که بیاید هر تنی پیکار همی‌کند از نفس خویش.(صو)

(خ)- آنکه عذاب کردندشان باز جهاد کردند، یعنی بکوشیدند. (صو)
(٦)- یاد کن آن روزی که بیاید هر تنی پیکار همی‌کند از نفس خویش. (صو)
ج ٤، ص: ٨٨١
١١٢- و پدید کرد خدای داستان دیهی که بودند مردمان آن ایمن وارمیده،[٣٣٢] می‌آمد و می‌رسید روزی ایشان بفراخی[٣٣٣] از هر جای بی‌شمار نسپاس گشتند بنعمتهای خدای، بچشانید مردمان آن را خدای سختی و گرسنگی و ترس[٣٣٤] بدانچه ایشان می‌کردند*
١١٣- بدرستی که آمد بدیشان پیامبر هم ازیشان، بدروغ‌زن داشتند او را، پس بگرفت ایشان را عذاب- گرسنگی و کشتن- و ایشان ستم کاران بودند*
١١٤- بخورید از آنچه روزی کردست شما را خدای حلال و پاکیزه و شکر کنید نعمت خدای را اگر هستید شما که او را می‌پرستید[٣٣٥]*
١١٥- حقّا که حرام کردست بر شما مردار و خون و گوشت خوك و آنچه کشته باشند جز بنام خدای؛ و هر کی را بیچاره کرده باشند نه بیرون آینده بر مسلمانان و نه مستحل مردار[٣٣٦] بدان که خدای آمرزگارست و بخشاینده*
١١٦- و مگویید چهارپایان را که می‌نشان دهد[٣٣٧] زفانهای شما دروغ را: این حلال است و این حرام است تا فرا سازید بر خدای دروغ

(١)- و بزد خدای داستان دیهی- یعنی مکه- بود ایمن آرامیده. (نا)- پیدا کرد خدای داستان دیهی، بود ایمن آرامیده. (خ)- و پدید کرد خدای داستان دیهی که بودند کسهای خود بی‌بیم آرمیده. (صو)
(٢)- فراخ. (صو. نا. خ)
(٣)- بچشانید او را خدای جامه گرسنگی و بیم. (خ)- .. پوشش گرسنگی و بیم. (نا)

٣٣٢ (١)- و بزد خدای داستان دیهی- یعنی مکه- بود ایمن آرامیده.(نا)- پیدا کرد خدای داستان دیهی، بود ایمن آرامیده.(خ)- و پدید کرد خدای داستان دیهی که بودند کسهای خود بی‌بیم آرمیده.(صو)
٣٣٣ (٢)- فراخ.(صو. نا. خ)
٣٣٤ (٣)- بچشانید او را خدای جامه گرسنگی و بیم.(خ)- .. پوشش گرسنگی و بیم.(نا)
٣٣٥ (٤)- پرستندگان.(خ)
٣٣٦ (٥)- و آنچه نام برده آید بجز نام خدای بدان. هر که بیچاره گردد نه افزونی جوید نه از حد بگذرد.(خ)
٣٣٧ (٦)- و مگویید مرانرا که صفت کند.(صو)- و مه گویید آن را که صفت همی‌کند.(نا)[... حق تعالی نهی کرد عرب را ... از آنکه از خویشتن تحلیل و تحریم کند ... و مراد آنچه ایشان حرام کردند از بحیره و صائبه و حام و قولهم ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا و محرّم علی ازواجنا.(تفسیر ابو الفتوح)

(٤)- پرستندگان. (خ)

(٥)- و آنچه نام برده آید بجز نام خدای بدان. هر که بیچاره گردد نه افزونی جوید نه از حد بگذرد. (خ)

(٦)- و مگویید مرانرا که صفت کند. (صو)- و مه گوييد آن را که صفت همی‌کند. (نا) [... حق تعالی نهی کرد عرب را ... از آنکه از خویشتن تحلیل و تحریم کند ... و مراد آنچه ایشان حرام کردند از بحیره و صائبه و حام و قولهم ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذكورنا و محرّم علی ازواجنا. (تفسير ابو الفتوح)

ج٤، ص: ٨٨٢

گفتن، که آن کسها کفرا سازند بر خدای دروغ گفتن نرهند و بهشت نیاوند*

١١٧- برخورداری بود اندك درين جهان و ایشان را بود عذابی دردناك در آن جهان*

١١٨- و بران کسها که بگشتند از دین و جهود شدند حرام بکردیم بریشان آنچه برخواندیم بر تو از پیش؛ و نه کردیم ستم ما بر ایشان و لکن بو [د] ند ایشان بر تنهای خویش ستم کردند*

١١٩- پس که خدای تو آن کسها را که کردند بدی و معصیت بنادانی، پس توبه کردند از پس آن و بسامانی کردند، بدان که خدای تو از پس آن آمرزگارست و بخشاینده*

١٢٠- بدان که ابراهیم بود بتن خویش امامی، فرمان بردار[٣٣٨] خدای را؛ مسلمان پاکیزه، و نبود از هنبازگویان*

١٢١- شکر کننده بود نعمتهای او را، ورگزید او را بنبوّت، و راه نمود او را[٣٣٩] سوی راه مسلمانی و راست*

١٢٢- و بدادیم او را اندرین جهان نیکوی- سعادت و فرزندان-، و این بود[٣٤٠] اندر آن جهان از نیکان و پیامبران*

١٢٣- پس وحی فرستادیم سوی تو- یا محمّد- که متابعت کن دین ابرهیم را، مسلمان، پاکیزه[٣٤١]، و نه بود هرگز ابرهیم از هنبازگویان*

---

٣٣٨ (١)- بود گروهی فرمانبردار. (صو. خ)

٣٣٩ (٢)- بگزیدش و راه نمودش. (صو)

٣٤٠ (٣)- بدادیم او را اندرین جهان نیکوی، اوست. (خ)

٣٤١ (٤)- شریعت ابرهیم پاکیزه را. (خ)

۱۲٤- بدان كه خداى كردست شنبه بران كسها كه دو گروهى كردند اندر آن، و خداى تو داورى كند ميان ايشان روز رستخيز اندران

---

(۱)- بود گروهى فرمانبردار. (صو. خ)

(۲)- بگزيدش و راه نمودش. (صو)

(۳)- بداديم او را اندرين جهان نيكوى، اوست. (خ)

(٤)- شريعت ابرهيم پاكيزه را. (خ)

ج ٤، ص: ۸۸۳

[چه] بودند درو دو گروه و مختلف[۳٤۲]*

۱۲۵- و اخوان للل خداى تو- بنصّ قرآن- و پندهاى نيكو، و پيكار كن با ايشان بدانچه او نيكوترين سخنان بود- يعنى قرآن-، كه خداى تو داناتر بدانك گم شده بود از راه خويش، و او داناتر براه راست يافتگان*

۱۲٦- و اگر عقوبت و مثله خواهيد كرد عقوبت كنيد هم چنان كه عقوبت كردستند مردمان شما را، و اگر شكيبايى كنيد از مثله آن بسيار بهتر مر شكيبايان را*

۱۲۷- و صبر كن- يا محمّد- و نيست صبر كردن تو مگر بخداى، و نگر اندوه ندارى[۳٤۳] بر ايشان، و نگر نباشى اندر تنگ دلى از آنچه مى‌سگالند-*

۱۲۸- كه خداى وا آن كس است كه بپرهيزند از كفر و شرك، و آن كسها كه ايشان نيكو كردار باشند*

تفسير سورة النحل

و اين سورة النّحل بمدينه فرود آمد است بدان وقت كه مردمان مدينه همه بر پيغامبر صلّى اللَّه عليه و سلّم راست بايستادند[۳٤٤] و پيغامبر صلّى اللَّه عليه و سلّم اين سورة بر ايشان خواند، و اين نعمتها كه خداوند عزّ و جلّ مر ايشان را داده بود خداى عزّ و جلّ اين همه بدين سورة اندر ياد كرد، تا بدانند نعمتهاى خداوند عزّ و جلّ كه هيچ چيز نيست از نعمتهاى خداى عزّ و جلّ كه نه آن نعمتها را بدين سورة اندر ياد كرد.

---

۳٤۲ (۱)- اندر آنچه بودند اندران مى‌اختلاف كنند.(خ)

۳٤۳ (۲)- و تيمار مخور.(خ)

۳٤٤ (۳)- ايستاده بودند.(خ. صو)

(۱)- اندر آنچه بودند اندران می‌اختلاف کنند. (خ)

(۲)- و تیمار مخور. (خ)

(۳)- ایستاده بودند. (خ. صو)

و قول منافقان بدین سورة اندر پیدا کرده است که باطل است و زور[٣٤٥].

و سبب آن ایدون بود که پیش که پیغامبر صلّی اللَّه علیه و سلّم بمدینه آمد مردمان مدینه گرد آمده بودند بر عبد اللَّه بن ابیّ بن سلول، و او را بمدینه بمهتری نشانده بودند[٣٤٦]، و بیشتر از اهل مدینه با وی بودند. چون این سورة فرود آمد بیشتر دلها برداشتند از وی و از همه منافقان.

و او را منافق خواند خدای عزّ و جلّ و جایگاه او و ازان منافقان دوزخ کرد و درك فرودین از دوزخ، و این سورة را خود هیچ قصّه بکار نیست[٣٤٧].

[حدیث اسلام عثمان بن مظعون]

و این عثمان بن مظعون مردی بود از کافران مکّه و پیغامبر را

(۱)- و ایشان گفتند این همه زورست و باطل است. (خ)

(۲)- و سبب این آن بود که پیش تا پیغامبر ما علیه السلام بمدینه آید، مردمان مدینه بر عبد اللَّه ابیّ گرد آمده بودند و او را مهتر مدینه کرده بودند و تاجی زرین ساخته بودند، و این قصه بجایگاه خویش

٣٤٥ (١)- و ایشان گفتند این همه زورست و باطل است.(خ)

٣٤٦ (٢)- و سبب این آن بود که پیش تا پیغامبر ما علیه السلام بمدینه آید، مردمان مدینه بر عبد اللَّه ابیّ گرد آمده بودند و او را مهتر مدینه کرده بودند و تاجی زرین ساخته بودند، و این قصه بجایگاه خویش گفته آمدست. پس چون پیغامبر بمدینه آمد گروهی از عبد اللَّه ابی برگشتند و سوی پیغامبر آمدند و دین وی اندر پذیرفتند. گروهی دیگر بودند که پیغامبر علیه السلام را گفتند ما با تویم و دل با عبد اللَّه ابیّ داشتند وز جمله منافقان بودند. پس چون ایزد تعالی این سورة النحل بفرستاد و حدیث منافقان یاد کرد هر که سر با عبد اللَّه بن ابی یکی داشتند خدای تعالی او را منافق خواند.

چنان که گفت عز و جل:i\ إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.E\ و باللَّه التوفیق.(خ) و در نسخ دیگر همین مضامین است با اندك اختلاف عبارت.

٣٤٧ (٣)- ازینجا ببعد. در نسخه متن، اشارتی به پادشاهی جمشید و بیوراست است، بعد، قصه نوح پیغامبر و طوفان که این همه در مجلد سوم(ص ٧٢٧) گفته آمده است.

اما در نسخ دیگر- یعنی نسخه ایا صوفیا و نسخه حراج‌چی اوغلو و نسخه کتابخانه نافذ پاشا و نسخه بریتیش میوزیم،- باتفاق، حدیث اسلام عثمان بن مظعون و بعد قصه شمسون نقل شده. چون اشتباه کاتب نسخه متن در تکرار داستان طوفان نوح مسلم است. از اینجا تا ابتدای سورة الاسراء مطالب تفسیری از نسخه« خ» نقل می‌شود با مقابله نسخ دیگر.

گفته آمدست. پس چون پیغامبر بمدینه آمد گروهی از عبد اللّه ابی برگشتند و سوی پیغامبر آمدند و دین وی اندر پذیرفتند. گروهی دیگر بودند که پیغامبر علیه السلام را گفتند ما با تویم و دل با عبد اللّه ابیّ داشتند وز جمله منافقان بودند. پس چون ایزد تعالی این سورة النحل بفرستاد و حدیث منافقان یاد کرد هر که سر با عبد اللّه بن ابی یکی داشتند خدای تعالی او را منافق خواند.

چنان که گفت عز و جل: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ. و باللّه التوفيق. (خ) و در نسخ دیگر همین مضامین است با اندك اختلاف عبارت.

(۳)- ازینجا ببعد. در نسخه متن، اشارتی به پادشاهی جمشید و بیوراست است، بعد، قصه نوح پیغامبر و طوفان که این همه در مجلد سوم (ص ۷۲۷) گفته آمده است.

اما در نسخ دیگر- یعنی نسخه ایا صوفیا و نسخه حراج چی اوغلو و نسخه کتابخانه نافذ پاشا و نسخه بریتیش میوزیم،- باتفاق، حدیث اسلام عثمان بن مظعون و بعد قصه شمسون نقل شده. چون اشتباه کاتب نسخه متن در تکرار داستان طوفان نوح مسلم است. از اینجا تا ابتدای سورة الاسراء مطالب تفسیری از نسخه «خ» نقل می‌شود با مقابله نسخ دیگر.

---ج ٤، ص: ٨٨٥

علیه السلام دشمن داشتی. روزی پیغامبر اندر مسجد نشسته بود، این عثمان اندر آمد بر آنکه پیغامبر را جفا گوید.[348] پس چون پیغامبر را علیه السّلم بدید، شرم آمدش، بازگشت، و[349] بنزدیك پیغامبر بنشست، و مر پیغامبر را گفت یا محمّد ترا چه باشد که گاه چشم بداسمان فکنی و چون مدهوشی بباشی. و بدان عیبی خواست بر پیغامبر.

پس اندرین حدیث بودند که پیغامبر علیه السّلم چشم بداسمان فکند و آن ثقل وحی بر پیغامبر نشست، و جبریل بیامد و این آیت بیاورد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى، وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ.

الی الایه. پس جبریل این آیت بگزارد و بازگشت، و آن ثقل وحی از پیغامبر برخاست. و این عثمان همی‌گفتی کین محمّد مصروعست، و همی بود تا بجای خویش باز آمد.

---

٣٤٨ (١)- عثمان بن مظعون اندر شد بدانکه پیغامبر را علیه السلام جفایی گوید.(صو. ب)- اندر مزکت مکه نشسته بود، این عثمان بن مظعون اندر حرکت[شد] بران که پیغامبر را جفایی گوید.(نا)

٣٤٩ (٢)- و باز گردید. پیغامبر ... او را آواز داد و گفت ای عثمان ساعتی بنزدیك ما بنشین. عثمان باز گردید و(ب)- و باز گردید. پیغامبر علیه السلام او را بنزدیك خویش جای کرد عثمان اندر رفت و.(صو. نا)

پس گفت یا محمّد اندرین وقت آن حال کمن همی‌گفتم بر تو پدیدار آمد، از چیست؟ پیغامبر گفت جبریل آمده بود و آیتی از قرآن آورده بود. عثمان گفت چه آورده بود؟ پیغامبر این آیت برخواند. عثمان گفت این چه باشد؟ پیغامبر تفسیر آن بکرد. گفت خدای تعالی همی‌فرماید که بگویید: لا اللّه الا اللّه محمّد رسول اللّه. و زکات بدهید و نیکوی کنید با خویشان، و از کفر و افزونی جستن باز استید.[۳۵۰]

---

(۱)- عثمان بن مظعون اندر شد بدانکه پیغامبر را علیه السلام جفایی گوید. (صو. ب)- اندر مزکت مکه نشسته بود، این عثمان بن مظعون اندر حرکت [شد] بران که پیغامبر را جفایی گوید. (نا)
(۲)- و باز گردید. پیغامبر ... او را آواز داد و گفت ای عثمان ساعتی بنزدیك ما بنشین. عثمان باز گردید و (ب)- و باز گردید.
پیغامبر علیه السلام او را بنزدیك خویش جای کرد عثمان اندر رفت و. (صو. نا)
(۳)- و افزونی جستن نهی کرد. (صو. نا. ب) ... نهی کرد و پند دهد شما را تا پند پذیرید. (ب. نا)

ج ٤، ص: ٨٨٦

این آیت از جمله آن آیتهاست که پیغامبر علیه السّلم این را تفسیر کردست. این عدل اینجا اسلام است و این فحش[۳۵۱] کفرست[۳۵۲].

پس چون عثمان این آیت بشنید، دلش نرم گشت. گفت یا محمّد اسلام بر من عرضه کن. اسلام برو عرضه کرد و مسلمان شد[۳۵۳].

قصه شمسون

امّا این آیت که گفت عزّ و جلّ: وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ.[۳۵۴] الی الآیة.

قصّه شمسون است و این قصّه گفته آمدست بجایگاه خویش[۳۵۵]، و لکن بروایتی دیگر سمع داشته آمدست، خواستیم که گفته آید[۳۵۶].

---

۳۵۰ (۳)- و افزونی جستن نهی کرد.(صو. نا. ب) ... نهی کرد و پند دهد شما را تا پند پذیرید.(ب. نا)

۳۵۱ (۱)- فحشا.(نا)

۳۵۲ (۲)- کفرست از تفسیر پیغامبر علیه السلام.(صو. نا)

۳۵۳ (۳)- شد و پیغامبر علیه السلام بگروید.(تا. صو)

۳۵٤ (٤)- النحل، ٢٦

۳۵۵ (۵)- بسوره یونس(نا. صو)[مجلد سوم ص ٦٩٣]

۳۵٦ (٦)- بروایتی دیگر می‌رود.(ب)- بروایت دیگر[سماع] داشته آمدست خواستیم بجایگاه خویش یاد کردن.(صو)- بروایتی دیگر بر لونی دیگر سماع داشته آمده است خواستم بجایگاه خویش یاد کردن.(نا)

و چنین گویند کین شمسون مردی بود پارسا از بندگان خدای عزّ و جلّ، و مردی شجاع بود و بر همه اندام او موی بود چنان که دنب اسب باشد.[357] و شهری بود آن را عمرویه[358] خواندند بر لب دریای روم.[359] آنجا ملکی بود و کوشکی داشت عظیم بر لب دریا کرده بستونهای بزرگ. و این شمسون هر سال بدان شهر عمرویه[360] آمدی و آن مردمان بگرد آن شهر اندر سلسله کردندی، و چهار ماه این شمسون با ایشان می‌حرب

---

(۱)- فحشا. (نا)

(۲)- کفرست از تفسیر پیغامبر علیه السلام. (صو. نا)

(۳)- شد و پیغامبر علیه السلام بگروید. (تا. صو)

(٤)- النحل، ۲٦

(٥)- بسوره یونس (نا. صو) [مجلد سوم ص ٦۹۳]

(٦)- بروایتی دیگر می‌رود. (ب)- بروایت دیگر [سماع] داشته آمدست خواستیم بجایگاه خویش یاد کردن. (صو)- بروایتی دیگر بر لونی دیگر سماع داشته آمده است خواستم بجایگاه خویش یاد کردن. (نا)

(۷)- چنان که اسب. (ب)- چنان که دنب اسب باشد. (صو)- چنان که دنبال اسب باشد. (نا)

(۸)- و شهری بود. آن شهر را عموریه. (صو. نا)- و شهری بود که آن شهر را عموریه. (ب)

(۹)- و شهری بود بزرگ بر لب دریا از دریاهای روم. (ب. صو. نا)

(۱۰)- عموریه. (ب. صو. نا)، و در موارد بعدی نیز.

کردی، و هر روز هزار[361] مرد زیشان بکشتی و مر ایشان را از شهر بیرون کردی، و با ایشان برین گونه حرب همی‌کردی.

---

۳٥۷ (۷)- چنان که اسب.(ب)- چنان که دنب اسب باشد.(صو)- چنان که دنبال اسب باشد.(نا)

۳٥۸ (۸)- و شهری بود. آن شهر را عموریه.(صو. نا)- و شهری بود که آن شهر را عموریه.(ب)

۳٥۹ (۹)- و شهری بود بزرگ بر لب دریا از دریاهای روم.(ب. صو. نا)

۳٦۰ (۱۰)- عموریه.(ب. صو. نا)، و در موارد بعدی نیز.

۳٦۱ (۱)- پنج شش هزار.(صو. نا. ب)

پس چون چهار ماه تمام شدی بازگشتی و بشهر خويش باز آمدی و تا چهار [ماه] می‌خفتی و می‌خاستی و هيچ کار نکردی. و چون چهار ماه تمام گشتی چهار ماه ديگر می‌طعام خوردی. پس چون چهار ماه تمام شدی برخاستی و بحرب باز شدی.

و خدای عزّ و جلّ او را مسلّط کرده بود بران کافران شهر عمرويه.

پس آن کافران بکار او اندر ماندند. اين شمسون را زنی بود. مير عمرويه کس بدان زن فرستاد گفت بايد که تدبيری بکنی بکار اين شمسون تا مر او را هلاك کنی تا من ترا بزنی کنم و هر چه از خواسته خواهی ترا بدهم.

پس اين زن طمع را گفت هر چه خواهيد بکنم.

پس اين امير عمرويه خرواری رسن بنزديك اين زن فرستاد، گفت چون شمسون بخسبيد او را بدين رسنها بند و مرا آگاه کن تا اشتر فرستم[٣٦٢] تا مر او را بنزديك من فرستی. پس چون شمسون بخفت، اين زن او را بران رسنها ببست. چون از خواب بيدار شد دست بزد و آن رسنها بگسست. گفت ای زن مرا که بست؟ گفت من بستم. گفت چرا بستی؟ گفت تا هيچ دشمن بتو بد تواند کردن؟[٣٦٣] شمسون گفت تا خدای نخواهد هيچ کس بمن بد نتواند کردن. پس برخاست و باز حرب شد.

اين امير عمرويه کس بدين زن فرستاد گفت چرا او را نبستی. گفت بستم و لکن همه[٣٦٤] بگسست. پس ديگر بار زنجيرهای آهنين فرستاد.

---

(١)- پنج شش هزار. (صو. نا. ب)

(٢)- تا من کس فرستم. (صو)- تا من کس فرستم و شتران. (نا)- تا من چهارپايان فرستم. (ب)

(٣)- تا دشمنی بتو هيچ کار تواند کرد يا نه؟ (ب)- تا بنگرم که هيچ دشمن بتو بد تواند کردن؟ (صو)

(٤)- و لکن بجنبيد و همه رسنها. (صو. نا)

---

٣٦٢ (٢)- تا من کس فرستم.(صو)- تا من کس فرستم و شتران.(نا)- تا من چهارپايان فرستم.(ب)

٣٦٣ (٣)- تا دشمنی بتو هيچ کار تواند کرد يا نه؟(ب)- تا بنگرم که هيچ دشمن بتو بد تواند کردن؟ (صو)

٣٦٤ (٤)- و لکن بجنبيد و همه رسنها.(صو. نا)

گفت او چون بخسبد او را بدین زنجیرها ببند. پس چون شمسون از حرب باز آمد و بخانه بخفت این زن او را بدان زنجیرها ببست. پس چون شمسون بیدار شد گفت مرا که بست؟ گفت من بستم. گفت چرا بستی؟

گفت تا هیچ دشمن بتو بد تواند کرد؟ گفت تا خدای نخواهد هیچ کس بمن بد نتواند کردن. پس دست بزد و آن زنجیرها بگسست.

پس این ملك کس بدین زن فرستاد، گفت ما هیچ بندی ندانستیم ازین محکمتر که بتو فرستادیم. گفت که باید پرسی از او تا او را بچه بتوان بستن کمر او را با او طاقت نباشد. پس این زن خاموش همی‌بود تا شمسون با او بنشست. گفت خدای تعالی ترا قوّتی بدین عظیمی بدادست که هیچ چیز ترا بند آرد. آن چه چیزست که ترا بدان توان بستن؟[٣٦٥] شمسون گفت ترا با این چه کارست؟ گفت من همی‌خواهم که بدانم.

گفت مرا بموی من بتوان بستن.

پس چون شمسون بخفت این زن فراز شد و پایهای او بهم و بموی اندر کشید و دستهای او بهم نهاد بموی اندر کشید.[٣٦٦] پس شمسون بیدار شد گفت مرا که بست؟ گفت من بستم. گفت چرا بستی؟ گفت تا هیچ دشمن بتو بد تواند کرد؟ گفت تا خدای نخواهد هیچ دشمن بمن بد نتواند کرد.

گفت باری مرا بگشای. گفت هر باری خویشتن را همی‌بگشادی

---

(١)- داده است که هیچ چیز بر تو کار نکند. باید که بگویی که ترا بچه بتوان بستن که نتوانی گسستن. (صو. نا)، و ظاهرا متن باید چنین باشد: «که هیچ چیز ترا ببند نیارد» آن ...

(٢)- فراز شد و پایهای او بهم بر نهاد و آن موی او بهم اندر کشید و بر هم تافت، و دستها بر هم نهاد و موی بهم اندر کشید و بر هم تافت و سر او بر زانو نهاد و موی بهم اندر کشید و بتافت. (صو. نا)

---

٣٦٥ (١)- داده است که هیچ چیز بر تو کار نکند. باید که بگویی که ترا بچه بتوان بستن که نتوانی گسستن.(صو. نا)، و ظاهرا متن باید چنین باشد: « که هیچ چیز ترا ببند نیارد» آن ...

٣٦٦ (٢)- فراز شد و پایهای او بهم بر نهاد و آن موی او بهم اندر کشید و بر هم تافت، و دستها بر هم نهاد و موی بهم اندر کشید و بر هم تافت و سر او بر زانو نهاد و موی بهم اندر کشید و بتافت.(صو. نا)

این بار چبود کمرا باید گشادن؟ گفت از بهر آن که اگر من بجنبم همه اندام خویش بر هم درم. چون این زن بدید کمر شمسون را طاقت نیست کس بامیر عمرویه فرستاد کمن شمسون را ببستم. پس امیر عمرویه چهار هزار مرد بیرون کرد کمر او را بنزدیك من آرید. و زو همی‌ترسید.

گفت چون او را همی‌آرید براه اندر دست و پای او ببرید، و چشمهای او بر کنید.

پس آن مردمان بیامدند و دستها و پایهای او ببریدند و چشمهای او برکندند و او را همی‌بردند تا بشهر عمرویه. پس خلق بنظاره بیرون آمدند و شادی همی‌کردند.[۳٦٧] و شمسون را پیش ملك بردند بی‌دست و بی‌پای و بی‌چشم، و خلق بنظاره بر بام کوشك رفتند و مردمان می‌آمدند و برو خصمی همی‌کردند.[۳٦٨] پس بران بنهادند که مر او را بر بام کوشك برند و بدریا فکنند. پس مر او را بدریا انداختند. جبریل آمد[۳٦٩] و مر او را بپر بگرفت و ایزد تعالی شمسون را بر پر جبریل بداشت و اندامهای او[۳۷۰] درست گردانید، و بر پر جبریل خدای را عزّ و جلّ سجده کرد. پس جبریل گفت یا شمسون خدای عزّ و جلّ اندامهای تو درست گردانید و ترا بر دشمن ظفر داد و ترا چندانی قوّت داد که مرا داده بود آن روز که شارستان لوط را هلاك کردم.

برخیز و این عمودهای این کوشك بگیر و بجنبان و آن را نگوسار کن.

---

(۱)- کردند که ما از شمسون برستیم. (صو. نا)

(۲)- و خصومتی همی‌کردند. یکی می‌گفت پدر مرا کشته است، و یکی گفت پسر مرا، و یکی می‌گفت برادر مرا، و یکی می‌گفت شوهر مرا. و همچنین هر کسی دعوایی می‌کردند. (ب. نا)

(۳)- انداختند. ایزد تعالی جبریل را گفت برو آن بنده مرا اندر یاب. جبریل اندر ساعت بیامد. (صو. نا. ب)

(٤)- بداشت و دست و پای و زفانش و چشمش همه بقدرت خویش باز داد و او را. (نا. صو. ب)

پس شمسون برخاست و آن عمود کوشك بگرفت و بجنبانید و آن حصار را نگوسار کرد و بداب فرو گذاشت و سر بر زمین نهاد و خدای را عزّ و جلّ شکر کرد.

---

۳٦٧ (۱)- کردند که ما از شمسون برستیم.(صو. نا)

۳٦٨ (۲)- و خصومتی همی‌کردند. یکی می‌گفت پدر مرا کشته است، و یکی گفت پسر مرا، و یکی می‌گفت برادر مرا، و یکی می‌گفت شوهر مرا. و همچنین هر کسی دعوایی می‌کردند.(ب. نا)

۳٦٩ (۳)- انداختند. ایزد تعالی جبریل را گفت برو آن بنده مرا اندر یاب. جبریل اندر ساعت بیامد.(صو. نا. ب)

۳۷۰ (٤)- بداشت و دست و پای و زفانش و چشمش همه بقدرت خویش باز داد و او را.(نا. صو. ب)

جبریل گفت یا شمسون سر بردار که خدای تعالی ترا بر دشمن ظفر داد، و ترا بر پر من بداشت، و اندامهای تو درست گردانید، و ترا بیامرزید، اکنون همی‌گوید مرا با تو حاجتی است. شمسون گفت من که باشم که خدای عزّ و جلّ را بمن حاجت باشد. ایزد عزّ و جلّ قاضی حوائج خلقست. جبریل گفت ایزد تعالی همی‌گوید باید کین زن را بمن بخشی که او این کار بنادانی کردست.

و این قصّه بود که جبریل بپیغامبر آورد علیهما السّلام بدین آیت که گفت: قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَی اللَّهُ بُنْیانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ.[۳۷۱] الی الایة.

و این قصّه از عجایبهای بزرگست و لکن این قصّه از بهر آن آورده آمد تا رحمت خدای بدانی بر بندگان، و السّلم. بازگشتیم بقرآن.

---

(۱)- النحل، ۲٦

ج ٤، ص: ۸۹۱

سورة الاسراء مکیة، و هی مائة و احدی عشر آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده[۳۷۲]*

۱- پاکست از هنباز و زن و فرزند- آن خدای که ببرد بنده خویش را- محمّد- بیك شب از مزکت خانه مکّه- از خانه امّ هانی- بدان مزکت که آن دورترست از مکّه، آنك برکة کردستیم گرد بر گرد آن تا بنمایم‌اش[۳۷۳] از نشانها و عجایبهای ما که او خداوندی شنواست و بینا بهمه کردارها*

۲- و بدادیم موسی را توریت- بیك جمله- و بکردیم توریت را ما راهی راست مر فرزندان یعقوب را از بی‌راهی که: فرا مگیرید از بیرون من معبودی و خدایی*

۳- فرزندان آن کسها که برداشتیم[۳۷٤] ما وا نوح- اندر کشتی-، که او بود بنده شکر کننده*

٤- و آگاه کردیم بر فرزندان یعقوب را اندر توریت که ناچار شما تواه کاری خواهید کرد اندر زمین دو بار و بر تنی کنید بر تنی بزرگ[۳۷۵]*

---

۳۷۱ (۱)- النحل، ۲٦

۳۷۲ (۱)- بنام آن خدای که بیك شب ملکوت را بر مصطفی عرضه کرد.(صو)

۳۷۳ (۲)- بشب از مسجد حرام سوی مسجد بیت المقدس.(خ)- بشبی از مسجد حرام سوی دورترین یعنی بیت المقدس. آنکه بر که کردیم گرداگرد وی تا بنماییم ورا.(صو)

۳۷٤ (۳)- نگاهبان و خداوند. فرزندان آنکه برگرفتیم.(نا)- نگاهبانی. فرزندی آنکه برداشتیم.(خ)

۳۷۵ (٤)- و تکبر کنند تکبر کردن بزرگ.(صو)

(۱)- بنام آن خدای که بیك شب ملکوت را بر مصطفی عرضه کرد. (صو)
(۲)- بشب از مسجد حرام سوی مسجد بیت المقدس. (خ)- بشبی از مسجد حرام سوی دورترین یعنی بیت المقدس. آنکه بر که کردیم گرداگرد وی تا بنماییم ورا. (صو)
(۳)- نگاهبان و خداوند. فرزندان آنکه برگرفتیم. (نا)- نگاهبانی. فرزندی آنکه برداشتیم. (خ)
(٤)- و تکبر کنند تکبر کردن بزرگ. (صو)

ج٤، ص: ۸۹۲

٥- چون بیامد وقت نخستین فساد برانگیختیم بر شما بندگانی ما را خداوند کارزار سخت، در گردیدند میان سرایها بغارت، و بود آن وعده بودنی و کردنی[۳۷٦]*
٦- پس باز دادیم شما را دولت بر ایشان، و بیفراشتیم شما را[۳۷۷] بخواستها و فرزندان، و کردیم شما را بیشتر مردمان بعدد و لشکر[۳۷۸]*
۷- اگر نیکوی کنید و ایك دیگر و موافقت، آن نیکوکاری واتنهای خویش کرده باشید، و اگر بدی کنید هم با تن خویش کرده باشید؛ چون بیامد[۳۷۹] وعده واپسین تا زشت کند رویهای شما، و تا درآیند در مزکت بیت المقدس هم چنان که درآمد [ند]- بخت نصر- نخستین بار، و تا ویران بکنند آنچه ظفر یابند هلاك کردنی[۳۸۰]*
۸- شاید بود که خدای شما که رحمت کند بر شما- دیگر باره- و اگر واگردید شما و افساد واگردیم ما و اعقوبت،[۳۸۱] و کردستیم ما دوزخ را مر کافران را زندانی و ملازم‌گاهی[۳۸۲]*

۳۷٦ (۱)- خداوندان نیروی سخت، اندر شدید میانه سرایها، و بود آن وعده کرده شده.
(صو)- خداوند نیرو سخت، اندر شدند میان سرایها، بود وعده برسیده.(خ)
۳۷۷ (۲)- پس باز گردانیم مر شما را حمله و افزون گردانیدیم‌تان.(صو)- پس باز آریم دیگر بار شما را بر ایشان و بکشیدیم شما را.(نا)
۳۷۸ (۳)- سپاه بیرون آمدن.(نا)- بگروه.(خ. صو)- نفیرا.
۳۷۹ (٤)- بیاید.(صو)
۳۸۰ (٥)- اگر نیکوی کنید نیکوی کنید تنهای شما را، و اگر بدی کنید آن را باشد. آن گاه بیاید وعده آن جهان تا زشت شود[اندوهگین گردد.(نا) رویهای شما، و اندر شوند بمسجد چنان که اندر شدند بران نخست بار تا هلاك شوند آنچه برتری جستند هلاك شدنی.(خ)
۳۸۱ (٦)- و اگر بمعصیت باز گردید باز گردیم ما بعذاب کردن.(صو)
۳۸۲ (۷)- جای بازگشتن.(صو)- اندر گرفته.(خ)- گرد آوردن‌گاه.(نا)- حصیرا.

۹- حقّا که این قرآن راه نماید آن را که او بایسته‌تر[۳۸۳] بتوحید، و مژده دهد گرویدگان را آن کسها که کرده باشند نیکیها، بدان که

---

(۱)- خداوندان نیروی سخت، اندر شدید میانه سرایها، و بود آن وعده کرده شده.

(صو)- خداوند نیرو سخت، اندر شدند میان سرایها، بود وعده برسیده. (خ)

(۲)- پس باز گردانیم مر شما را حمله و افزون گردانیدیم‌تان. (صو)- پس باز آریم دیگر بار شما را بر ایشان و بکشیدیم شما را. (نا)

(۳)- سپاه بیرون آمدن. (نا)- بگروه. (خ. صو)- نفیرا.

(٤)- بیاید. (صو)

(٥)- اگر نیکوی کنید نیکوی کنید تنهای شما را، و اگر بدی کنید آن را باشد. آن گاه بیاید وعده آن جهان تا زشت شود [اندوهگین گردد. (نا) رویهای شما، و اندر شوند بمسجد چنان که اندر شدند بران نخست بار تا هلاك شوند آنچه برتری جستند هلاك شدنی. (خ)

(٦)- و اگر بمعصیت باز گردید باز گردیم ما بعذاب کردن. (صو)

(۷)- جای بازگشتن. (صو)- اندر گرفته. (خ)- گرد آوردن‌گاه. (نا)- حصیرا.

(۸)- که وی راست‌تر. (صو)

ایشان را بود مزدی بزرگ*

۱۰- و بیم کن آن کسها را که بنگروند[۳۸٤] بدان جهان، ساخته‌ایم ایشان را عذابی دردناك*

۱۱- و می سنه (؟)[۳۸۵] خواند مردم- یعنی نصر بن الحرث- ببدی و عذاب خواستن چون دعا کردن بنیکی و رحمت و هست مردم شتابنده[۳۸٦]*

---

۳۸۳ (۸)- که وی راست‌تر.(صو)

۳۸٤ (۱)- و آن کسها که نگروند.(صو)

۳۸۵ (۲)- ظاهرا:« میشنه»

۳۸٦ (۳)- و همی‌خواند مردم ببدی چون خواندن او بنیکی و هست مردم شتاب زده.(نا)

۱۲- و کردستیم ما شب را و روز را دو معجزه و برهان، پس بستردیم علامت شب را، و کردیم علامت روز را روشن- که نیك فرا بیند- تا بجویید افزونی و روزی از آفریدگارتان، تا بدانید شمار سالها- روز عید و حجّ و مناسك- و شمار انگارش آن، و هر چیزی پدید کرده‌ایم اندر قرآن پدید کردنی[۳۸۷]*

۱۳- و هر مردمی را لازم کرده‌ایم نامه جرم و کار نیك و بد اندر گردن او[۳۸۸]، و بیرون آریم و بدست او دهیم روز قیامت- رستخیز- نامه که ببیند آن را واکرده[۳۸۹]*

۱٤- گویند-: ور خوان نامه کردار ترا، بسنده است بتن تو امروز بر تو گواه و شمار کن[۳۹۰]*

۱٥- آنك راه راست گرفت هست مزد آن ایمان مر تن او را، و

---

(۱)- و آن کسها که نگروند. (صو)

(۲)- ظاهرا: «میشنه»

(۳)- و همی‌خواند مردم ببدی چون خواندن او بنیکی و هست مردم شتاب زده. (نا)

(٤)- و بکردیم شب و روز را دو نشان، ناپیدا کردیم نشان شب و بکردیم نشان روز را بینا و پیدا تا بجوئید افزونی از خداوند خویش، و تا بدانید شمردن سالها و شمار، و هر چیزی پدید کردیمش پدید کردنی. (صو)

(٥)- و همه مردمی را گرفتار کردیم او را بگناه او اندر گردن او. (خ)- و هر مردمی را واجب کردیمش اختری یعنی فال وی اندر گردن وی. (صو)- و هر مردمی را اندر او بستیم نامه او اندر گردن او. (نا)- طائره فی عنقه.

(٦)- گشاده. (صو. خ)- باز کرده. (نا)

(۷)- شمار گیر. (صو. خ)

---

۳۸۷ (٤)- و بکردیم شب و روز را دو نشان، ناپیدا کردیم نشان شب و بکردیم نشان روز را بینا و پیدا تا بجوئید افزونی از خداوند خویش، و تا بدانید شمردن سالها و شمار، و هر چیزی پدید کردیمش پدید کردنی.(صو)

۳۸۸ (٥)- و همه مردمی را گرفتار کردیم او را بگناه او اندر گردن او.(خ)- و هر مردمی را واجب کردیمش اختری یعنی فال وی اندر گردن وی.(صو)- و هر مردمی را اندر او بستیم نامه او اندر گردن او.(نا)- طائره فی عنقه.

۳۸۹ (٦)- گشاده.(صو. خ)- باز کرده.(نا)

۳۹۰ (۷)- شمار گیر.(صو. خ)

هر کی بی‌راه شود هست عقوبت از بیراهی بر تن او، و برندارد هیچ بزه برداری گناه کسی دیگر[۳۹۱]، و نبودیم ما عذاب کننده تا نخست نفرستادیم پیامبر*

۱۶- و هر گاه که خواهیم ما که هلاك كنيم اهل ديهى را يا شهرى را بفرمائيم توانگران آن شهر را تا از فرمان ما بیرون آمدند اندر آنجا، تا واجب گشت بر ایشان عذاب، هلاك كرديم مردمان آن ديه را هلاك كردنى[۳۹۲]*

۱۷- و چندا[۳۹۳] هلاك كرديم از گروهان گذشته از پس نوح پیامبر، و بسنده است آفریدگار تو بگناههای بندگانش آگاه و بینا*

۱۸- هر کس که خواهد نعمت این جهانی روزی بدهیم او را اندرین جهان چندانك خواهیم مر آن را که خواهیم[۳۹٤]، پس کنیم او را مر او را دوزخ مأوی گاهی، بسوزد او را نکوهیده، دور بکرده از نعمت و ثواب بهشت[۳۹۵]*

۱۹- و هر کی خواهد آن جهان را و کار کند آن جهان را کار طاعت و او گرویده بود، ایشانند کهست کار ایشان پذیرفته[۳۹٦]*

۲۰- هر دو گروه می‌دهیم: اینان را که این جهان خواهند و آنان را، از نعمت و روزی خدای تو، و نیست عطا دادن خدای تو

---

(۱)- و نه برگیرد بر گیرنده بار دیگری. (خ)

(۲)- توانگران و جباران و گردنکشان دیه را تا بی‌فرمانی کنند اندر آنجا، واجب کرد بر وی گفتار یعنی وعده عذاب، هلاك كنيمش هلاك كردنى. (صو)

(۳)- و چند. (خ. صو)

(٤)- هر که باشد خواهنده این جهان را، بشتابانیم مر او را اندرین جهان آنچه خواهیم مر آن را که خواهیم. (صو)

---

۳۹۱ (۱)- و نه برگیرد بر گیرنده بار دیگری.(خ)

۳۹۲ (۲)- توانگران و جباران و گردنکشان دیه را تا بی‌فرمانی کنند اندر آنجا، واجب کرد بر وی گفتار یعنی وعده عذاب، هلاك كنيمش هلاك كردنى.(صو)

۳۹۳ (۳)- و چند.(خ. صو)

۳۹٤ (٤)- هر که باشد خواهنده این جهان را، بشتابانیم مر او را اندرین جهان آنچه خواهیم مر آن را که خواهیم.(صو)

۳۹۵ (۵)- رانده از همه نیکی‌ها.(نا)- رانده.(خ)- مدحورا.

۳۹٦ (٦)- پسندیده.(صو. خ)- پذیرفته.(نا)

(٥)- رانده از همه نیکی‌ها. (نا)- رانده. (خ)- مدحورا.

(٦)- پسندیده. (صو. خ)- پذیرفته. (نا)

ـــج ٤، ص: ٨٩٥

باز داشته[٣٩٧]*

٢١- بنگر- یا محمّد- که چگونه فزونی دادستیم برخی را ازیشان بر برخی بخواسته و خادمان، و ناچار آن جهان بزرگتر بدرجتها و پایگاهها و بزرگتر بمزد و ثواب[٣٩٨]*

٢٢- مگیر واخدای خدای دیگر که آن گاه بنشینی نکوهیده و رها گذاشته*

٢٣- و فرمود خدای تو که مپرستید مگر او را، و با مادر و پدر نیکوی کنید[٣٩٩]، اگر برسد- مادر و پدر- نزدیك تو بپیری یکی ازیشان یا هر دو، مگو مر ایشان را سخن سرد و روی ترش مکن و بانگ‌شان ور مزن، و بگو مر ایشان را گفتاری نیکو و لطیف*

٢٤- و فرو گسترانیده‌دار مر ایشان را بال خویش بفروتنی از شفقت، و بگو: ای بار خدای من ببخشای هر دو را چنانك بپرورند مرا بخردگی[٤٠٠]*

٢٥- آفریدگار شما داناتر بدانچه اندر تنهای شماست از نیکو- کاری، اگر باشید نیکان و پارسایان که خدای هست و اگر دندگان را بتوبه آمرزنده*

٢٦- و بده خویشاوندان [را] آنچه واجب کردست از حقّ، و حق درویش بده، و مهمانان نیکودار راه‌گذری، و نفقه مکن بگزاف گزاف کردنی[٤٠١]*

---

(١)- همه را بفزودیم اینان را و اینان را از دهش خداوند تو و نبود دهش خداوند تو باز داشته. (خ)

(٢)- بافزون گردانیدن. (صو)

(٣)- نیکوی کردن.

(خ. صو)

---

٣٩٧ (١)- همه را بفزودیم اینان را و اینان را از دهش خداوند تو و نبود دهش خداوند تو باز داشته.(خ)

٣٩٨ (٢)- بافزون گردانیدن.(صو)

٣٩٩ (٣)- نیکوی کردن.

(خ. صو)

٤٠٠ (٤)- خردك.(صو)- بخردی.(نا)- بخردگی.(خ)

٤٠١ (٥)- و بده مر خویشاوندان را حق وی، و درویش را و راه گذر را، و میراکن بناشایست پراکندنی.(صو)- ... و مه گزاف کاری کن گزاف کاریی.(خ) ... و مه فساد کن فساد کردنی.(نا)

(٤)- خردك. (صو)- بخردی. (نا)- بخردگی. (خ)

(٥)- و بده مر خویشاوندان را حق وی، و درویش را و راه گذر را، و مپراكن بناشایست پراكندنی. (صو)- ... و مه گزاف كاری كن گزاف كاریی. (خ) ... و مه فساد كن فساد كردنی. (نا)

٢٧- كه نفقه‌كنان اندر معصیت باشند[٤٠٢] برادران دیوان؛ و هست ابلیس مر خدای خویش را ناسپاس و كافر*

٢٨- و اگر روی بگردانی ازیشان- یعنی خویشاوندان مشرك- از بهر جستن رحمت از خدای تو كه امید داری آن را[٤٠٣]، بگو- یا محمّد ایشان را گفتاری خوب و آسان*

٢٩- و مه كن دست ترا بغل- یعنی چیزی بدرویشان ندهی- واگردن خویش، و بمه گستران دست- یعنی هر چه داری بمده- همه گسترانیدی، پس بنشینی ملامت كرده و برهنه از پوشیدنی[٤٠٤]*

٣٠- كه خدای تو بگستراند روزی آن كس را كه خواهد، و باندازه و تقدیر دهد[٤٠٥] آن را كه خواهد، كه او هست ببندگان خویش دانا و بینا*

٣١- و بمكشید فرزندان‌تان را از بیم درویشی[٤٠٦] ما روزی دهیم

---

(١)- كه پراكندگان بناشایست هستند. (صو)- كه گزاف‌كاران هستند. (خ)

(٢)- و اگر روی بگردانی از ایشان جستن بخشایش را از خداوند خویش كه امید داری بدان. (صو) [برای «خویشاوندان مشرك» تفسیری نیافت]

---

٤٠٢ (١)- كه پراكندگان بناشایست هستند.(صو)- كه گزاف‌كاران هستند.(خ)

٤٠٣ (٢)- و اگر روی بگردانی از ایشان جستن بخشایش را از خداوند خویش كه امید داری بدان.(صو)[برای« خویشاوندان مشرك» تفسیری نیافت]

٤٠٤ (٣)- كه بنشینی نكوهیده و رنجه بوده.(خ)- كه بنشینی ملامت‌زده بوده، پشیمان گشته، مانده گردانیده.(صو)- ملامت كرده، اندر مانده.(نا)- ملوما محسورا.

[جابر عبد اللّٰه گفت سبب نزول این آیت آن بود كه روزی رسول علیه السلام نشسته بود. كودكی بیامد و گفت یا رسول اللّٰه مادرم ترا دعا می‌كند و می‌گوید پیرهنی ده مرا كه بآن نماز كنم. رسول علیه السلام گفت وقت دیگر بیای كه وقت را چیزی نیست كه او را شاید. برفت و باز آمد، و گفت می‌گوید كه این پیرهن كه تو پوشیده داری بده. رسول علیه السلام شرم داشت، برخاست و در خانه شد، و پیرهن در كشید و باو داد. برهنه بنشست. وقت نماز درآمد، و بلال بانگ نماز كرد. رسول علیه- السلام بیرون نیامد. صحابه رسول مشغول شدند. یكی برخاست و در حجره شد، رسول پیرهن نداشت، خدای تعالی این آیه بفرستاد ....(از تفسیر ابو الفتوح)]

٤٠٥ (٤)- و تنك دهد.(صو)- و تنك كند.(نا)- و باندازه دهد.(خ)

٤٠٦ (٥)- از ترس گرسنگی.(خ)

(۳)- که بنشینی نکوهیده و رنجه بوده. (خ)- که بنشینی ملامت‌زده بوده، پشیمان گشته، مانده گردانیده. (صو)- ملامت کرده، اندر مانده. (نا)- ملوما محسورا.

[جابر عبد اللّه گفت سبب نزول این آیت آن بود که روزی رسول علیه السلام نشسته بود. کودکی بیامد و گفت یا رسول اللّه مادرم ترا دعا می‌کند و می‌گوید پیرهنی ده مرا که بآن نماز کنم. رسول علیه السلام گفت وقت دیگر بیای که وقت را چیزی نیست که او را شاید. برفت و باز آمد، و گفت می‌گوید که این پیرهن که تو پوشیده داری بده. رسول علیه السلام شرم داشت، برخاست و در خانه شد، و پیرهن در کشید و باو داد. برهنه بنشست. وقت نماز درآمد، و بلال بانگ نماز کرد. رسول علیه- السلام بیرون نیامد. صحابه رسول مشغول شدند. یکی برخاست و در حجره شد، رسول پیرهن نداشت، خدای تعالی این آیه بفرستاد .... (از تفسیر ابو الفتوح)]

(٤)- و تنك دهد. (صو)- و تنك كند. (نا)- و باندازه دهد. (خ)

(٥)- از ترس گرسنگی. (خ)

ایشان را و شما را، که کشتن ایشان هست گناهی بزرگ*

۳۲- و مگر دید پیرامن زنی کردن که هست آن معصیتی زشت و بد راهی[٤٠٧]*

۳۳- و مکشید تنی را آنك حرام كردست خدای مگر براستی- یعنی بقصاص-، و هر کی را بکشند بستم بعمدا، بدرستی که کردیم ولیّ کشته [را] حجّتی و عدوّی؛ مکندا گزاف کاری اندر کشتن[٤٠٨]، که او بود یاری داده*

٣٤- و مگردید پیرامن مال یتیمان مگر بدان وجه که آن نیکوتر تا برسد بوقت مردانگی؛ و تمام بگزارید پیمان که میان شماست که شکستن پیمان بود پرسیدنی[٤٠٩]*

۳٥- تمام بپیمائید پیمانه را چون پیمایید دیگر کس را و بسنجید ترازو و کپان بعیار و راست بداد و عدل، آن تمام سختن بهتر و نیکوتر سرانجام آن*[٤١٠]

٤٠٧ (١)- و فراز مشوید بزنا، کان هست ناخوب کاری و بد راهی است.(صو)

٤٠٨ (٢)- ما بکردیم مر خویشاوندان ورا پادشای قصاص، اندر مگذار از حد اندر کشتن.(صو)

٤٠٩ (٣)- و فراز مشوید بخواسته بی‌پدر، مگر بدان روی که وی باشد نیکوتر، تا برسد بتمام نیروی خویش، و تمام کنید پیمان را که پیمان هست پرسیده.(صو)

٤١٠ (٤)- و بسنجید بترازو و قپان راست آن بهتر و نیکو سرانجام‌تر.(صو)

۳٦- و مگرد از پس آن که نیست ترا بدان دانش، که شنیدن و دیدن و خواستن دل، این همه ازان بود روز قیامت پرسیدن[٤١١]*
۳۷- و بمرو اندر زمین بنشاط و کبر، که تو نتوانی دریدن زمین را بکشی و نه رسی بکوهها بدرازی*
۳۸- این همه بود وزر و بزه نزدیك خدای تو زشت و منکر*

---

(۱)- و فراز مشوید بزنا، کان هست ناخوب کاری و بد راهی است. (صو)
(۲)- ما بکردیم مر خویشاوندان ورا پادشای قصاص، اندر مگذار از حد اندر کشتن. (صو)
(۳)- و فراز مشوید بخواسته بی‌پدر، مگر بدان روی که وی باشد نیکوتر، تا برسد بتمام نیروی خویش، و تمام کنید پیمان را که پیمان هست پرسیده. (صو)
(٤)- و بسنجید بترازو و قپان راست آن بهتر و نیکو سرانجام‌تر. (صو)
(٥)- همه ایشانند که باشد ازان پرسیده. (خ)

ج٤، ص: ۸۹۸

۳۹- این از آنست که وحی فرستاد بتو آفریدگار تو از حکمتهای قرآن، و مگیر واخدای خدای دیگر که اندازندت[٤١٢] اندر دوزخ ملامت کرده و دور کرده و رانده از همه نیکی*
٤۰- و برگزید شما را آفریدگار شما بدادن پسران و فرا گرفت خود را از فریشتگان مادگان- یعنی دختران-؟ حقّا که شما می‌گوئید گفتاری بزرگ و منکر*
٤۱- و بدرستی پدید کردیم ما اندر این قرآن تا پند گیرند، و نمی‌افزاید ایشان را مگر گریختن[٤١٣] از ایمان*
٤۲- بگو- یا محمّد-: اگر بودی واخدای معبودانی[٤١٤] چنانك شما می‌گوئید همیدون بجستندی نزدیك خداوند عرش راهی*
٤۳- پاکست خدای بزرگ از زن و فرزند و بزرگوارتر از آنچه می‌گویند کافران، ورتری بزرگ[٤١٥]*

---

٤١١ (٥)- همه ایشانند که باشد ازان پرسیده. (خ)
٤١٢ (۱)- تا افکنند ترا. (نا)- که افکنندت. (صو)
٤١٣ (۲)- رمیدن. (صو. خ)
٤١٤ (۳)- خدایانی. (صو)
٤١٥ (٤)- برتری جستن بزرگ. (خ)

٤٤- تسبیح کند بوحدانیّت مر او را آسمانها هر هفت، و زمین، و هر کی اندرین آسمانها و زمین است، و نیست هیچ چیزی که نه می‌تسبیح کند بامر و فرمان و بستایش او، و لکن شما اندر نیاوید تسبیح کردن ایشان، که او هست بردبار ببندگان خویش- که زود عقوبت نکند- و آمرزگارست*

٤٥- و چون برخوانی قرآن، بکنیم میان تو و میان آن کسها که بنگروند بدان جهان- یعنی ابا جهل- پرده پوشیده*

٤٦- و کردیم بر دلهای ایشان پوششی که اندر نیاوند آن را و اندر گوشهای ایشان گرانی است[٤١٦]*

---

(١)- تا افکنند ترا. (نا)- که افکنندت. (صو)

(٢)- رمیدن. (صو. خ)

(٣)- خدایانی. (صو)

(٤)- برتری جستن بزرگ. (خ)

(٥)- کری و گرانی (صو)- گرانی. (خ. نا)

______ ج٤، ص: ٨٩٩

و چون یاد کنی آفریدگارت را اندر قرآن- گفتار لا اله الا اللّه- برگردند فراپشتهاشان- یعنی پیش واگریختن از گفتار تو-[٤١٧]*

٤٧- ما خود داناتریم بدانچه بشنوند کافران از قرآن آن وقت که می‌نیوشند قرآن خواندن تو و چون ایشان راز می‌کنند، چون گوید کافران: فرمان نمی‌برند مگر مردی را جادوی کرده[٤١٨]*

٤٨- می‌نگر- یا محمّد- چگونه زدند ترا مثلها[٤١٩] گم شدند نتوانند حجّتی و راهی بر کارشان*

٤٩- و گفتند چون ما گشته باشیم استخوان و پوسیده[٤٢٠] ما را زنده واخواهند کرد بآفرینشی نو؟*

٥٠- بگو- یا محمّد: بباشید سنگها یا آهن-[٤٢١]*

---

٤١٦ (٥)- کری و گرانی(صو)- گرانی.(خ. نا)

٤١٧ (١)- اندر قرآن یگانه ورا، برگردند بر پسهای خویش رمیدگان رمیده.(صو)- اندر قرآن بیکی او، برگردند بر پشتهای ایشان از نفرت کردن.(نا)- اندر قرآن یگانه، برگردند بر پشتهاشان رمیده.(خ)

٤١٨ (٢)- و چون ایشان براز باشند یعنی براز گویند، چون گویند بیدادگران، بدم همی‌نروند مگر مردی جادوی کرده را.(صو)

٤١٩ (٣)- داستانها.(خ)

٤٢٠ (٤)- استخوانی و خاکی.(خ)- استخوان و خرد گشته.(نا)-

٤٢١ (٥)- سنگی یا آهنی.(خ. صو)

۵۱- یا خلقی باشید از آنچه بزرگتر اندر دلهای شما! سرانجام زود بود که بگویند: کی زنده کند ما را؟ بگو: آن خدای که بیافرید شما را نخستین بار زودا که فرا جنبانیدن گیرند فاتو[۴۲۲] سرهاشان بافسوس، و گویند: کی بود رستخیز؟ بگو شاید بود که بود نزدیك*

۵۲- آن روز که بخوانندتان، شما جواب کنید بفرمان او و پندارید که درنگ نکردید اندر گور مگر اندکی*

۵۳- و بگو- یا محمّد- مر بندگان مرا تا گویند- کافران را-

---

(۱)- اندر قرآن یگانه ورا، برگردند بر پسهای خویش رمیدگان رمیده. (صو)- اندر قرآن بیکی او، برگردند بر پشتهای ایشان از نفرت کردن. (نا)- اندر قرآن یگانه، برگردند بر پشتهاشان رمیده. (خ)

(۲)- و چون ایشان براز باشند یعنی براز گویند، چون گویند بیدادگران، بدم همی‌نروند مگر مردی جادوی کرده را. (صو)

(۳)- داستانها. (خ)

(٤)- استخوانی و خاکی. (خ)- استخوان و خرد گشته. (نا)-

(۵)- سنگی یا آهنی. (خ. صو)

(٦)- همی‌جنبانند سوی تو. (صو)

ج٤، ص: ۹۰۰

آنکه او نیکوتر، که دیو جنگ افکند میان ایشان[۴۲۳]، که دیو هست مر مردم را دشمنی پیدا*

۵٤- آفریدگار شما داناتر بشما، اگر خواهد رحمت کند شما را تا اگر[۴۲٤] خواهد عذاب کند شما را، و نفرستادیم ترا بریشان پایندانی[۴۲۵]*

۵۵- و آفریدگار تو داناتر بدانك اندر آسمانهااند و زمین، بدرستی که افزونی دادیم ما برخی پیامبران را بر برخی و بدادیم داود پیامبر را زبور*

---

۴۲۲ (٦)- همی‌جنبانند سوی تو.(صو)

۴۲۳ (۱)- تا بگویند آنچه وی نیکوتر است که دیو اندر شود و شور افکند میان ایشان.(صو)

۴۲٤ (۲)- ببخشاید شما را و گر.(خ)

۴۲۵ (۳)- نگاهبان.(خ. صو)

٥٦- بگو- یا محمّد- بخوانید آن کسها که می‌پرستیدند[٤٢٦] بدون خدای نه توانند واداشتن بلا و زیان را از شما، و نه وادیگر کس گردانیدن[٤٢٧]*

٥٧- ایشان‌اند آن کسها که می‌دعوی و مراعات ایشان کنند می‌جویند نزدیك آفریدگارشان نزدیکی و منزلت تا کدام ایشان نزدیك‌تر و امید دارند رحمت خدای را و می‌ترسند از عذاب او که عذاب خدای تو هست سزاوار که بترسند ازان[٤٢٨]*

٥٨- و نیست هیچ اهل شهری و دیهی که نه ما هلاك خواهیم کرد آن را بمرگ پیش از روز رستخیز یا عذاب خواهیم کرد آن را عذابی سخت؛ هست هلاك کردن آن دیهها اندر لوح محفوظ نوشته[٤٢٩]*

---

(١)- تا بگویند آنچه وی نیکوتر است که دیو اندر شود و شور افکند میان ایشان. (صو)

(٢)- ببخشاید شما را و گر. (خ)

(٣)- نگاهبان. (خ. صو)

(٤)- دعوی کردند.

(صو)- کمی بدروغ گوید. (خ)- که دروغ گفتند. (نا)

(٥)- و نه گردانیدن.

(صو)

(٦)- پرهیزنده. (خ)- بجای ترسیدن. (صو)- محذورا.

(٧)- هست آن اندر نامه یعنی لوح محفوظ نبشته. (صو)

---

٤٢٦ (٤)- دعوی کردند.

(صو)- کمی بدروغ گوید.(خ)- که دروغ گفتند.(نا)

٤٢٧ (٥)- و نه گردانیدن.

(صو)

٤٢٨ (٦)- پرهیزنده.(خ)- بجای ترسیدن.(صو)- محذورا.

٤٢٩ (٧)- هست آن اندر نامه یعنی لوح محفوظ نبشته.(صو)

۵۹- وفا نداشت[430] ما را که بفرستادیم این آیتها مگر آنك بدروغ داشتند آن را از کافران که از پیش بودند[431]، و بدادیم ما ثمودیان را اشتری ماده می‌دیدند بچشم، پس انکار کردند و کافر شدند بدان، و نفرستادیم ما آیتها را مگر ترسانیدن را[432]*

٦٠- و چون گفتیم ما ترا که: خدای تو به داند مردمان را، و نه کردیم ما آن خواب را[433] آنکه فاتو نمودیم مگر آزمایشی مردمان را و آن درخت ز قوم یاد کردیم اندر قرآن[434]؛ و بیم می‌کنیم ایشان را نمی‌افزایدشان مگر بیراهی بزرگ*

٦١- و چون گفتیم فریشتگان را: سجده تحیّت کنید[435] مر آدم را، سجده کردند مگر ابلیس گفت: من سجده کنم آن کس را که بیافریدی از گل؟*

٦٢- گفت: بینی تو این را کتو بگزیدی و گرامی داری بر من؟

اگر مرا زمان دهی تا روز رستخیز از بن بیخ برکنم و بی‌راه کنم[436] فرزندان او را مگر اندکی*

٦٣- گفت خدای: برو، هر کی پس روی کند ترا ازیشان حقّا که

---

(١)- و باز نداشت ما را. (صو)- چه بازداشت ما را. (خ)- و نه بازداشت ما را. (نا)

(٢)- بدروغ داشتند آن را پیشینیان. (خ. صو)

(٣)- و بدادیم قوم صالح را شتر ماده بدیدار کرده، ستم کردند بدان، و نه فرستادیم آیتها مگر بیم کردنی. (نا)

(٤)- که خداوند تو داناست بمردمان، و نه کردیم خواب آنکه نمودیم ترا. (نا)- که خداوند تو تواناست بمردمان، و نه کردیم نمایش آنکه بنمودیم ترا. (صو)- که خداوند تو اندر گرفت بمردمان، و نگردیم خواب آنکه نمودیم ترا. (خ)

---

٤٣٠ (١)- و باز نداشت ما را.(صو)- چه بازداشت ما را.(خ)- و نه بازداشت ما را.(نا)

٤٣١ (٢)- بدروغ داشتند آن را پیشینیان.(خ. صو)

٤٣٢ (٣)- و بدادیم قوم صالح را شتر ماده بدیدار کرده، ستم کردند بدان، و نه فرستادیم آیتها مگر بیم کردنی.(نا)

٤٣٣ (٤)- که خداوند تو داناست بمردمان، و نه کردیم خواب آنکه نمودیم ترا.(نا)- که خداوند تو تواناست بمردمان، و نه کردیم نمایش آنکه بنمودیم ترا.(صو)- که خداوند تو اندر گرفت بمردمان، و نگردیم خواب آنکه نمودیم ترا.(خ)

٤٣٤ (٥)- و درخت نفرین کرده اندر قرآن.(خ)- و درخت دور کرده از رحمت اندر نبی.
(صو)

٤٣٥ (٦)- سجده کنید.(صو. خ. نا)

٤٣٦ (٧)- فرو گیرم.(خ)- لبیشه نهم.
(صو)- بگیرم بر گلو.(نا)- لاحتنکن.

(٥)- و درخت نفرين كرده اندر قرآن. (خ)- و درخت دور كرده از رحمت اندر نبى. (صو)

(٦)- سجده كنيد. (صو. خ. نا)

(٧)- فرو گيرم. (خ)- لبيشه نهم.

(صو)- بگيرم بر گلو. (نا)- لاحتنكن.

دوزخ پاداش شماست پاداشتى تمام كرده بعقوبت*

٦٤- بيرون افكن آن را كه توانى ازيشان بآواز تو- يعنى برود و سرود-، و لشكر انگيز[٤٣٧] بريشان بسواران تو و پيادگان، و برخورى كن با ايشان[٤٣٨] درخواستها و فرزندان، وعده كن‌شان و نكند وعده ايشان را ديو مگر فريب و باطل*

٦٥- كه بندگان من نيست مر ترا بر ايشان دستى و چيرگى[٤٣٩] و بسنده است بآفريدگار تو پايندان و نگاه‌دار*

٦٦- آفريدگار شما آن خداى است كه مى‌راند[٤٤٠] شما را كشتى اندر دريا تا بجوييد از نعمت و روزى او كه او هست بشما بخشاينده[٤٤١]*

٦٧- و اگر برسد شما را سختى و زيانى اندر دريا گم شود آن را كه مى‌پرستيد- مگر خداى را خوانند[٤٤٢]، چون برهاند شما را از دريا سوى خشكى بردميد[٤٤٣] شما، و هست مردم ناسپاس*

٤٣٧ (١)- و بجنبان آنكه توانى ازيشان ببانگ تو، و بران.(نا)- و بلغزان آن را كه توانى ازيشان بآواز خويش، و گرد آر.(صو)- بجنبان آن را كه توانى زيشان بآواز تو، و بران.(خ)

٤٣٨ (٢)- و هنباز كن ايشان را.(خ)- و انباز باش با ايشان. (صو)

٤٣٩ (٣)- فرمانى.(خ)- پادشاهى.(صو)- دستى.(نا)

٤٤٠ (٤)- براند.(خ. نا. صو)

٤٤١ (٥)- مهربان.(صو. نا. خ)

٤٤٢ (٦)- گم گردد آنك همى‌خوانيد مگر او را- يعنى خداى-(صو)- گم شود آنك بخوانيد مگر او را.(خ)

٤٤٣ (٧)- روى بگردانيد.(خ. صو)، و اين كلمه در متن درست خوانده نمى‌شود.

٦٨- ایمن شدید [که فرو برد] شما را بران سایه دشت هامون[٤٤٤]- چنانك قارون را-، یا بفرستد بر شما سنگ بارانی- چنانك بر قوم لوط- آن گاه نیاوید شما را نگاه‌وانی[٤٤٥]؟*

---

(١)- و بجنبان آنکه توانی ازیشان ببانگ تو، و بران. (نا)- و بلغزان آن را که توانی ازیشان بآواز خویش، و گرد آر. (صو)- بجنبان آن را که توانی زیشان بآواز تو، و بران. (خ)
(٢)- و هنباز کن ایشان را. (خ)- و انباز باش با ایشان.
(صو)
(٣)- فرمانی. (خ)- پادشاهی. (صو)- دستی. (نا)
(٤)- براند. (خ.
نا. صو)
(٥)- مهربان. (صو. نا. خ)
(٦)- گم گردد آنك همی‌خوانید مگر او را- یعنی خدای- (صو)- گم شود آنك بخوانید مگر او را. (خ)
(٧)- روی بگردانید. (خ. صو)، و این کلمه در متن درست خوانده نمی‌شود.
(٨)- یا ایمن شدید که فرو برد شما را بر ناحیتی. (نا)- همی ایمن بباشید که فرو برد شما را بگوشه از بیابان. (خ)- یا ایمن شدید که بزمین فرو بردتان بکرانه دشت. (صو)
(٩)- بادی با سنگ ریزه باز باز نیابند مر شما را نگاه داری. (صو)- یا بفرستند بر شما عذابی پس نیابند شما را نگاه‌بان. (خ)

٦٩- یا ایمن شدید کواگردانندتان در آن دریا باری دیگر، آن گاه بر گمارد بر شما بادی کشتی شکن بادی سخت، پس غرقه کند شما را بدانچه کافر و نسپاس شدید، پس نیاوید شما را بر ما بدان غرقه شدن از پس آمدی با کینه‌جوی[٤٤٦]؟*

---

٤٤٤ (٨)- یا ایمن شدید که فرو برد شما را بر ناحیتی.(نا)- همی ایمن بباشید که فرو برد شما را بگوشه از بیابان.(خ)- یا ایمن شدید که بزمین فرو بردتان بکرانه دشت.(صو)

٤٤٥ (٩)- بادی با سنگ ریزه باز باز نیابند مر شما را نگاه داری.(صو)- یا بفرستند بر شما عذابی پس نیابند شما را نگاه‌بان.(خ)

٤٤٦ (١)- بر شما شکننده از باد یعنی بنیرو، غرقه کند شما را بدانچه ناسپاسی کردید، باز نیابند مر شما را بر ما بدان دم برنده.(صو)- ... شما را بر ما بدان پس روان.
(خ)

٧٠- و بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را، و بر نشاندستیم‌شان اندر دشت بر چهارپایان و اندر دریا بر کشتیها، و روزی کرده‌ایم‌شان از پاکیزه‌ها، و افزونی دادستیم‌شان بر بسیاری از آنچه بیافریدستیم ما فضلی و اوزودنی[٤٤٧]*
٧١- آن روز که بخوانیم هر گروهی را پیغامبران‌شان و امامان‌شان، هر کی بدهند نامه‌اش بدست راست او ایشان‌اند که برخوانند نامهاشان و نکنند ستم بریشان بمقدار شوخی که بدست بمالند[٤٤٨]*
٧٢- و هر کی بود اندرین جهان نابینا از گروش- او اندران جهان نابیناتر و کورتر وی راه‌تر از راه[٤٤٩]*
٧٣- و حقّا که خواستند که بگرایند ترا ازین قرآن که فرستادیم بتو تا فرا بافی از خویشتن بر ما بجز ازین، و آن گاه فرا گرفتندی ترا بدوستی*
٧٤- و اگر نه از بهر آن بودی که نگاه داشتیم ترا بدرستی خواستی که بجفسیدی (؟) سوی ایشان اندك چیزی[٤٥٠]*

---

(١)- بر شما شکننده از باد یعنی بنیرو، غرقه کند شما را بدانچه ناسپاسی کردید، باز نیابند مر شما را بر ما بدان دم برنده. (صو)- ... شما را بر ما بدان پس روان.
(خ)
(٢)- بجای «افزودنی» و شاید اشتباه کتابتی باشد.
(٣)- و بیداد نکنند بر ایشان چندریم میان انگشتان. (صو). و ستم کرده نیایند بشکاف استه. (خ) ... بمقدار آن شاخ که میان خرما استه باشد. (نا)
(٤)- نابینا و گم‌راه‌تر براه. (صو)
(٥)- که خواستی که بگردی سوی ایشان بچیزی اندك. (خ). خواستی تو که بگردی سوی ایشان چیزی اندك مایه. (صو)

---

٤٤٧ (٢)- بجای« افزودنی» و شاید اشتباه کتابتی باشد.
٤٤٨ (٣)- و بیداد نکنند بر ایشان چندریم میان انگشتان.(صو). و ستم کرده نیایند بشکاف استه.(خ) ... بمقدار آن شاخ که میان خرما استه باشد.(نا)
٤٤٩ (٤)- نابینا و گم‌راه‌تر براه.(صو)
٤٥٠ (٥)- که خواستی که بگردی سوی ایشان بچیزی اندك.(خ). خواستی تو که بگردی سوی ایشان چیزی اندك مایه.(صو)

۷۵- آن هنگام بچشانیدیمی ترا خواری و عقوبت این جهانی و عقوبت آن جهان- از پس مرگ[٤٥١]- پس آن گاه نیافتی مر ترا بر ما نگاه دارنده‌ی و یاری*

۷٦- و بدرستی که خواستند که بیفزایند ترا ازین زمین- مدینه-[٤٥٢] تا بیرون کنند ترا- و بشام افکنند ازان مدینه، وانگاه [نه] کردندی درنگ از پس تو مگر اندکی- روزی چند[٤٥٣]*

۷۷- راه[٤٥٤] آن کسها که بفرستادیم از پیش تو از پیامبران ما، و نیاوی راه ما را بگردانیدنی[٤٥٥]*

۷۸- بپای دار نماز فریضه از پس بگشتی آفتاب[٤٥٦] تا درآمدن تاریکی شب، و نماز صبح بدمیدن پگاه، که خواندن اندر نماز بامداد می‌باشند حاضر فریشتگان شب و روز[٤٥٧]*

۷۹- و از شب نیز بیدار باش بنماز کردن زیادت از فریضه مر ترا، شاید بود که برانگیزد ترا[٤٥٨] خدای تو بایستادن گاهی ستوده*

۸۰- و بگو- یا محمّد-: ای بار خدای من [فرود آور مرا] فرود

---

(۱)- دو بار عذاب- زندگانی و دو بار عذاب مردگی. (نا)- دوباره عذاب زندگانی و دوباره عذاب مرگ. (صو)- سستی زندگانی و سستی مرگ. (خ)

(۲)- و اگر می‌خواستند که بلغزانندت از زمین. (صو)- اگر خواهند که بجنبانند ترا از زمین.

(خ)- و که خواستند تا بجمانند ترا از زمین. (نا)- در متن «بیفزایند» ظاهرا اشتباه است.

(۳)- آن گاه نه بمانند از پس تو مگر اندکی. (خ)

(٤)- سنت.

---

٤٥١ (۱)- دو بار عذاب- زندگانی و دو بار عذاب مردگی.(نا)- دوباره عذاب زندگانی و دوباره عذاب مرگ.(صو)- سستی زندگانی و سستی مرگ.(خ)

٤٥٢ (۲)- و اگر می‌خواستند که بلغزانندت از زمین.(صو)- اگر خواهند که بجنبانند ترا از زمین.

(خ)- و که خواستند تا بجمانند ترا از زمین.(نا)- در متن« بیفزایند» ظاهرا اشتباه است.

٤٥٣ (۳)- آن گاه نه بمانند از پس تو مگر اندکی.(خ)

٤٥٤ (٤)- سنت.

(نا)- راه.(صو)- نهاد.(خ)

٤٥٥ (٥)- گردانیدن.(خ. صو)

٤٥٦ (٦)- ببر آمدن آفتاب.(خ)- از گشتن آفتاب.(نا)- گاه وقت گشتن آفتاب.(صو)- لدلوك الشمش.

٤٥۷ (۷)- و خواندن سپیده یعنی نماز بامدادین که خواندن سپیده باشد فریشتگان حاضر.(صو)- و خواندن بامداد که خواندن بامداد باشد حاضر آمده فریشتگان روز و شب.(نا)- و قرآن خواندن بامداد که خواندن بامداد هست بجای آمده.(خ)

٤٥۸ (۸)- مگر که برانگیزد ترا.(صو)- شاید که سرد کند ترا.(خ)

(نا)- راه. (صو)- نهاد. (خ)

(٥)- گردانیدن. (خ. صو)

(٦)- ببر آمدن آفتاب. (خ)- از گشتن آفتاب. (نا)- گاه وقت گشتن آفتاب. (صو)- لدلوك الشمش.

(٧)- و خواندن سپیده یعنی نماز بامدادین که خواندن سپیده باشد فریشتگان حاضر. (صو)- و خواندن بامداد که خواندن بامداد باشد حاضر آمده فریشتگان روز و شب. (نا)- و قرآن خواندن بامداد که خواندن بامداد هست بجای آمده. (خ)

(٨)- مگر که برانگیزد ترا. (صو)- شاید که سرد کند ترا. (خ)

ج٤، ص: ٩٠٥

آوردنی نیك- یعنی در مدینه و بیرون بر مرا بیرونی بردنی نیك[٤٥٩]- یعنی از مدینه بمکّه-، و بساز مرا از نزدیك خویش حجّتی نیرو کننده[٤٦٠]*

٨١- و بگو یا محمّد: آمد دین حقّ- مسلمانی- و باطل[٤٦١] شد کفر و شرك، که کفر بود باطل شده*

٨٢- و می‌فرستیم از قرآن آنچه او بود شفا- از کور دلی-، و رحمت است[٤٦٢] گرویدگان را، و نیفزاید کافران و مشرکان را مگر زیان‌کاری*

٨٣- و چون نعمت برریزیم[٤٦٣] بر مردم روی اندر گرداند و دور شود از ایمان[٤٦٤]، و چون برسد او را سختی گردد نومید از رحمت خدای*

٨٤- بگو- یا محمّد: هر کس کند کار بر مقدار او[٤٦٥]، آفریدگار شما داناتر بر آنك اوست بر راه راست‌تر[٤٦٦]*

٨٥- و می‌پرسند ترا- یا محمّد- از روح. بگو که: روح از فرمان خدای من است، و بندادستند شما را از علم[٤٦٧]- که نزدیك خدای است- مگر اندکی*

---

٤٥٩ (١)- اندر آر مرا اندر آوردنی راست، و بیرون آر مرا اندر آوردنی راست.

(صو. نا)

٤٦٠ (٢)- فرمانی یارمند.(خ)

٤٦١ (٣)- نیست.(صو)- ناچیز.(خ)

٤٦٢ (٤)- آسایش و بخشایش است.(صو)

٤٦٣ (٥)- و چون نیکی کنیم.(خ)

٤٦٤ (٦)- و دور برد پهلوی خویش بیك سو نهد از طاعت ما.(صو)- و دور شود بپهلو او.(خ)- و از یك سو کند پهلو.(نا)

٤٦٥ (٧)- بر مانند آن.(خ)- اندر خور خویش.(صو)- بر طبع و عادت خویش.(نا)

٤٦٦ (٨)- راه یافته‌تر.(خ)- راست راه‌تر است.(صو)

٤٦٧ (٩)- و نه داده آمده است شما را از دانش.(نا)- ندادند شما را از دانش.(صو)

٨٦- و اگر خواستیم وا بردیمی این قرآن را که وحی فرستادیم بتو، آن گاه نیافتی خویشتن را بدان بر ما پایندانی و نگاه‌داری قرآن را بر تو*

٨٧- مگر رحمتی از آفریدگار تو که نگاه داشت ور تو که منّت

---

(١)- اندر آر مرا اندر آوردنی راست، و بیرون آر مرا اندر آوردنی راست. (صو. نا)

(٢)- فرمانی یارمند. (خ)

(٣)- نیست. (صو)- ناچیز. (خ)

(٤)- آسایش و بخشایش است. (صو)

(٥)- و چون نیکی کنیم. (خ)

(٦)- و دور برد پهلوی خویش بیك سو نهد از طاعت ما. (صو)- و دور شود بپهلو او. (خ)- و از یك سو کند پهلو. (نا)

(٧)- بر مانند آن. (خ)- اندر خور خویش. (صو)- بر طبع و عادت خویش. (نا)

(٨)- راه یافته‌تر. (خ)- راست راه‌تر است. (صو)

(٩)- و نه داده آمده است شما را از دانش. (نا)- ندادند شما را از دانش. (صو)

او هست بر تو بزرگ[٤٦٨]*

٨٨- بگو یا محمّد: اگر گرد آیند آدمی و پری بران که بیارند مانند این قرآن نتوانند آوردن مانند آن، و اگر باشند برخی از ایشان مر برخی را یار[٤٦٩]*

٨٩- و بدرستی پدیدار کردیم اندرین قرآن از هر داستانی، سر وازدند و نپذیرند بیشتر مردمان مگر کافران شدن[٤٧٠]*

٩٠- و گفتند: باور نداریم ترا تا آن گاه که بیرون آری ما را از زمین چشمه‌ای[٤٧١]*

٩١- یا باشد ترا بوستانی از خرما بنان و انگور، بشکافانی جویها اندر میان آن بگشادنی*

---

٤٦٨ (١)- مگر بخشایشی از خداوند تو که فضل او هست بر تو بزرگ.

٤٦٩ (٢)- آدمیان و پریان.(صو)- مردمان و پریان.(خ)- اگر باشد برخی زیشان برخی را یار.

(خ)- و اگر چه باشند بهره ازیشان مر بهره[را] هم پشت.(صو)

٤٧٠ (٣)- نخواستند بیشترین مردمان مگر ناسپاس داری.(صو)

٤٧١ (٤)- چشمه روان.(صو)

۹۲- یا برافکنی آسمان را- چنانك گفتی- بر ما پاره پاره بعذاب، یا بیاری خدای و فریشتگان را رویاروی[472]*

۹۳- و یا بود ترا خانه از زر و سیم[473]، یاور شوی باسمان. و بنه گرویم بآسمان بر شدن ترا تا فرود آری[474] بر ما نامه‌ای که برخوانیم آن را.

بگو یا محمّد: پاك است خدای من! هستم من مگر آدمی پیامبری؟*

۹٤- و باز نداشت مردمان- مکّه- را که بگرویدندی چون بیامد بدیشان محمّد[475] مگر آنکه گفتند: بفرستاد خدای آدمی[476]

---

(۱)- مگر بخشایشی از خداوند تو که فضل او هست بر تو بزرگ.

(۲)- آدمیان و پریان. (صو)- مردمان و پریان. (خ)- اگر باشد برخی زیشان برخی را یار.

(خ)- و اگر چه باشند بهره ازیشان مر بهره [را] هم پشت. (صو)

(۳)- نخواستند بیشترین مردمان مگر ناسپاس داری. (صو)

(٤)- چشمه روان. (صو)

(٥)- گروه گروه. (صو)- رویاروی. (خ)

(٦)- از آرایش. (خ)- از زر. (صو)

(۷)- تا فرو فرستاده آید. (خ)

(۸)- بدیشان راه راست. (صو. خ)

(۹)- مردمی را.

(خ. صو)

بپیغامبری؟*

---

٤٧٢ (٥)- گروه گروه. (صو)- رویاروی. (خ)

٤٧٣ (٦)- از آرایش. (خ)- از زر. (صو)

٤٧٤ (۷)- تا فرو فرستاده آید. (خ)

٤٧٥ (۸)- بدیشان راه راست. (صو. خ)

٤٧٦ (۹)- مردمی را.

(خ. صو)

۹۵- بگو- یا محمّد-: اگر بودی اندر زمین فریشتگان که می‌رفتند[٤٧٧] آرمیدگان، هر اینه بفرستادیمی بر ایشان از آسمان فریشته‌ای پیامبری*

۹٦- بگو- یا محمّد-: بسنده است خدای گواه[٤٧٨] میان من و میان شما، که او هست ببندگان خویش دانا[٤٧٩] و بینا*

۹۷- هر که را راه راست داد خدای اوست راه راست یافته، و هر کی بی‌راه گشت[٤٨٠] نیاوی ایشان را دوستان و نگاه‌داری بدون او- خدای-، و برانگیزیم ایشان را روز قیامت بر رویهاشان کوران- که چیز نه بینند- و گنگان و کران- که هیچ نشنوند[٤٨١]-، جایگاهشان دوزخ بود هر گاه که فرو نشیند از خانه آتش[٤٨٢] بیفزائیم‌شان زفانه و سوختنی[٤٨٣]*

۹۸- اینست پاداش ایشان بدانك ایشان کافر شدند بآیتهای ما- قرآن و محمّد- و گفتند کافران مکّه: چون شده باشیم ما استخوان و پوسیده، ما را زنده خواهند کردن آفرینشی و صوری نو؟[٤٨٤]*

۹۹- نمی‌بینند که خدای آنست که بیافرید آسمانها و زمین تواناست که بیافریند هم چون ایشان؟ و کردست ایشان را زمانه شك نیست اندران[٤٨٥]، سر وازدند کافران مکّه مگر بر کفر بایستادی[٤٨٦]*

---

(۱)- فریشتگانی، همی رفتندی. (صو)

(۲)- گواهی. (خ)

(۳)- آگاه.

(صو. خ)

(٤)- و هر کرا گم گرداند. (صو)

---

٤٧٧ (۱)- فریشتگانی، همی رفتندی.(صو)

٤٧٨ (۲)- گواهی.(خ)

٤٧٩ (۳)- آگاه.

(صو. خ)

٤٨٠ (٤)- و هر کرا گم گرداند.(صو)

٤٨١ (٥)- بر رویهاشان کوران و گنگان و کران.(خ)

٤٨٢ (٦)- که فرو نشیند آتش.(صو)- که بمیرد.(خ)- بمیرد آتش.(نا)

٤٨٣ (۷)- افروختن و سوختن.(صو)

٤٨٤ (۸)- هرگز چون ما بباشیم استخوانها و ریزه‌ها ما را برانگیزند آفرینشی نو؟(صو)

٤٨٥ (۹)- و بکرد مر ایشان را زمانه که نیست گمان اندر وی.(صو)

٤٨٦ (۱۰)- و نخواستند ستم‌کاران مگر کافر شدن.(نا)

(٥)- بر رويهاشان كوران و گنگان و كران. (خ)
(٦)- كه فرو نشيند آتش. (صو)- كه بميرد. (خ)- بميرد آتش. (نا)
(٧)- افروختن و سوختن. (صو)
(٨)- هرگز چون ما بباشيم استخوانها و ريزه‌ها ما را برانگيزند آفرينشى نو؟ (صو)
(٩)- و بكرد مر ايشان را زمانه كه نيست گمان اندر وى. (صو)
(١٠)- و نخواستند ستم‌كاران مگر كافر شدن. (نا)

ج ٤، ص: ٩٠٨

١٠٠- بگو يا محمّد: اگر شما پادشايى داريد بر خزينهاى روزى و نعمت آفريدگار من، آن هنگام اگر شما را بودى سخت داشتى از بيم درويشى نفقه كردن هست مردم[٤٨٧] تنك دل و خرد نگرش[٤٨٨]*

١٠١- بدرستى بداديم موسى را نه آيتهاى پيدا بپرس از فرزندان يعقوب چون بيامد بديشان گفت مر او را فرعون: من مى‌پندارم يا موسى ترا جادوى كرده‌اند[٤٨٩]*

١٠٢- گفت: بدرستى دانى نه فرستاد اين آيتها و معجزه مگر خداوند آسمانها و زمين برهانها و نبوّت مرا، و من مى چنان دانم ترا- اى فرعون- از هلاك كردگان‌اى[٤٩٠]*

١٠٣- خواست كه بيرون افكند[٤٩١] ايشان را از زمين،- فلسطين- غرقه كرديم او را و آنك وا او بودند همه*

١٠٤- و گفتيم از پس شدن فرعون مر فرزندان يعقوب را: بياراميد اندر زمين- فلسطين-،[٤٩٢] چون بيايد وعده واپسين بياريم شما را از اينجا و آنجا[٤٩٣]*

١٠٥- و بدرستى فرستاديم قرآن را و براستى آمد قرآن، و نفرستاديم ترا- يا محمّد- مگر بشارت دهنده ببهشت و بيم كننده از دوزخ*

١٠٦- و قرآن را پديدار كرديم بحلال و حرام تا برخوانى آن را بر

٤٨٧ (١)- اگر پادشا گرديد بر گنج خانهاى رحمت خداوند من، آن گاه فرو گيريد از بيم هزينه كردن، و هست آدمى.(صو)

٤٨٨ (٢)- خرد انگارش.(صو)- تنك دل و تنك كار.(نا)- سست.(خ)- قتور

٤٨٩ (٣)- جادوى كرده.(خ)- همى گمان برم ترا يا موسى جادوى كرده.(صو)

٤٩٠ (٤)- و من گمان برم ترا يا فرعون كه هلاك خواهى شدن.(صو)- هلاك شده.(خ)- هلاك كرده.(نا)

٤٩١ (٥)- بجنباند.

(نا. خ)- بلغزاند.(صو)

٤٩٢ (٦)- آرام گيريد بزمين يعنى بمصر.(صو)

٤٩٣ (٧)- بهم اندر آميخته.(صو)- فراهم كرده.(نا)- لفيفا

(۱)- اگر پادشا گردید بر گنج خانهای رحمت خداوند من، آن گاه فرو گیرید از بیم هزینه کردن، و هست آدمی. (صو)

(۲)- خرد انگارش. (صو)- تنك دل و تنك كار. (نا)- سست. (خ)- قتور

(۳)- جادوی کرده. (خ)- همی گمان برم ترا یا موسی جادوی کرده. (صو)

(٤)- و من گمان برم ترا یا فرعون که هلاك خواهی شدن. (صو)- هلاك شده. (خ)- هلاك کرده. (نا)

(۵)- بجنباند.

(نا. خ)- بلغزاند. (صو)

(٦)- آرام گیرید بزمین یعنی بمصر. (صو)

(۷)- بهم اندر آمیخته. (صو)- فراهم کرده. (نا)- لفیفا

مردمان بدرنگ و بفرستادیم آن را فرستادنی*

۱۰۷- بگو- یا محمّد-: بگروید بدین قرآن یا نگروید، که آن کسها که دادستندشان علم توریت از پیش قرآن، چون برخوانند بریشان بیوفتند در زنخ‌دانها[٤۹٤] و ریش در خاك مالند سجده‌کنان*

۱۰۸- و گویند: پاکا خدای ما از زن و فرزند که هست وعده آفریدگار ما کردنی[٤۹٥]*

۱۰۹- و بیوفتند اندر روی و می‌گریند و بیفزایدشان فروتنی*

۱۱۰- بگو- یا محمّد-: بخوانید خدای را یا بخوانید رحمان را[٤۹٦]، هر کدام خوانید روا بود که او راست نامهای نیکو، و بر مدار آواز بلند بقرآن خواندن اندر نمازت و بر مخوان نرم و پوشیده آن را[٤۹۷]، و بجوی میان این هر دو راهی*

٤۹٤ (۱)- فرو افتند بر زنخها سجده‌کنان.(صو)- بیوفتند بر زنخها می‌بسجده.

(خ)- اندر افتند بر رویها تواضع‌کنان و سجده‌کنان.(نا)

٤۹٥ (۲)- کرده و بوده.

(صو)- کرده.(خ)

٤۹٦ (۳)- بخوانید خداوند را بنام اللّه یا بخوانید بنام رحمن.

(صو. نا)

٤۹۷ (٤)- و مه آواز بلند کن بنماز[تو] و مه پنهان کن.(خ)

۱۱۱- و بگو که: سپاس خدای راست آنك نگرفت فرزندی، و نیست او را هنبازی اندر پادشاهی، و نبود و نباشد مر او را دوستی و نگاه داری از خواری، و یاد کن او را ببزرگی یاد کردنی[۴۹۸]*

سوره سبحان- قصة المعراج

و این سورة سبحان بمکّه فرود آمدست بدان وقت که پیغامبر صلی اللّه علیه هجرت نکرده بود باول که او را بآسمان برد جبریل علیه السّلم.[۴۹۹]

---

(۱)- فرو افتند بر زنخها سجده‌کنان. (صو)- بیوفتند بر زنخها می‌بسجده.

(خ)- اندر افتند بر رویها تواضع‌کنان و سجده‌کنان. (نا)

(۲)- کرده و بوده.

(صو)- کرده. (خ)

(۳)- بخوانید خداوند را بنام اللّه یا بخوانید بنام رحمن.

(صو. نا)

(٤)- و مه آواز بلند کن بنماز [تو] و مه پنهان کن. (خ)

(۵)- و بزرگ دار او را بزرگ داشتنی. (خ)- و بزرگ دار بزرگ داشتنی. (صو)

(٦)- علیه السلام بمکه بود و او را بمعراج بردند هنوز هجرت نکرده بود. (خ)

ج ٤، ص: ۹۱۰

و این معراج مر پیغامبر را صلی اللّه علیه دو بار بوده است، یك بار از مکّه بود، و این که از مکّه بود این است که خدای عزّ و جلّ گفت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى‏ بِعَبْدِهِ لَيْلًا. الآیه. این از مزکت مکّه مرو را بآسمان بردند و بدین سورة سبحان اندر یاد کرده است. و علما بدین معراج اندر اختلاف کند[۵۰۰].

گروهی گویند پیامبر این[۵۰۱] بخواب دید، و گروهی گویند میان خفته و بیدار بود، و گروهی گویند بیدار بود و خواب اندر میان نبود.

---

٤۹۸ (۵)- و بزرگ دار او را بزرگ داشتنی.(خ)- و بزرگ دار بزرگ داشتنی.(صو)

٤۹۹ (٦)- علیه السلام بمکه بود و او را بمعراج بردند هنوز هجرت نکرده بود.(خ)

۵۰۰ (۱)- کرده‌اند.(صو. خ)

۵۰۱ (۲)- که پیغامبر علیه السّلام این معراج.(خ)

و این معراج ایدون این بود که پیامبر صلّی اللّه علیه بمسجد حرام[502] اندر بود. چون شب[503] لختی بشد جبریل علیه السّلم بیامد با براق و بر در مسجد بیستاد و آواز داد.[504] پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم همانگاه دانست که آن جبریل است، بیرون آمد، براق را یافت بر در مزکت باز داشته، و جبریل گفت[505] یا رسول اللّه خدای عزّ و جلّ فرموده است تا ترا بآسمان برم تا مناجات کنی با خداوند. اکنون بدین براق بر نشین تا من ترا بیت[506] المقدس برم چنان که خدای عزّ و جلّ گفت: سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ؛ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا[507]. الآیه.
و این براق[508] آن [بود] که سوی ابراهیم علیه السّلم آورده بود که از شام بمکّه آمدی بزیارت اسمعیل علیه السّلم و شب را بشام باز شدی با نزدیك ساره.

---

(۱)- کرده‌اند. (صو. خ)

(۲)- که پیغامبر علیه السّلام این معراج. (خ)

(۳)- چنان بود که پیغامبر علیه السلام بمکه بمسجد. (خ)

(٤)- از شب. (صو. خ)

(۵)- داد پیغامبر را. (خ)

(٦)- بیرون آمد جبریل را دید با براق ایستاده و سلام کرد پیغامبر را، گفت. (خ)

(۷)- ببیت. (خ. صو)

(۸)- الاسری، ۱

(۹)- و این براق که مر پیغامبر را آورده بود. (خ)

ج ٤، ص: ۹۱۱

پس پیغامبر را صلّی اللّه علیه جبریل فرمود که بدین براق برنشین.

---

۵۰۲ (۳)- چنان بود که پیغامبر علیه السلام بمکه بمسجد.(خ)

۵۰۳ (٤)- از شب.(صو. خ)

۵۰٤ (۵)- داد پیغامبر را.(خ)

۵۰۵ (٦)- بیرون آمد جبریل را دید با براق ایستاده و سلام کرد پیغامبر را، گفت.(خ)

۵۰٦ (۷)- ببیت.(خ. صو)

۵۰۷ (۸)- الاسری، ۱

۵۰۸ (۹)- و این براق که مر پیغامبر را آورده بود.(خ)

پیغامبر فراز رفت و خواست که برنشیند، براق از جای بجست[۵۰۹].

جبریل بدان براق گفت[۵۱۰] که این پیغامبر خدای است عزّ و جلّ، گرامی تر از همه پیغامبران. براق پشت فرو داشت تا پیغامبر بدو برنشست و براق برفت بیك ساعت ببیت المقدس رسید، و براه اندر جبریل یك ساعت از از پیغامبر جدا شد. از دست راست پیغامبر را بخواندند و گفتند بسوی ما نیایی؟[۵۱۱] پیغامبر نرفت. و ز دست چپ نیز هم چنین بخواندند پیغامبر نرفت سوی ایشان.

پس ناگاه از پیش پیغامبر زنی برخاست با بسیار پیرایه‌ها، بکرم (؟) گفت یا محمّد بیست تا با تو سخن گویم.[۵۱۲] پیغامبر هیچ نیستاد.

چون نزدیك بیت المقدّس رسید، جبریل پیش او باز آمد و او را سوی معراج برد، و پیغامبر از جبرایل بپرسید و گفت، آن که بودند که مرا پیش آمدند[۵۱۳] و من ایشان را جواب باز ندادم. جبرایل گفت که نیك آوردی که[۵۱۴] جواب ایشان باز ندادی. آنك از دست راست بخواند مهتر جهودان بود و ملك ایشان بود دجّال، و نام وی عبد اللَّه بن الصّائد است و بالای [او] چنان است که سراش ز برابر بر گذرد، و همه دریاها تا زانوایش نباشد،[۵۱۵] و هرچ بجهان جادویهاست با وی همی‌رود، وی به آخر زمان بیرون

---

(۱)- از جای برخاست. (خ. صو. نا)

(۲)- جبریل بانگ بران براق بزد گفت بیارام. (خ)- جبریل او را گفت بیارام ای براق. (صو. نا)

(۳)- گفتند یا محمد ازین سو بیای. (خ. نا. صو)

(٤)- زنی برخاست با بسیار پیرایه‌ها و جامهای رنگین، و خویشتن را آراسته کرده بود. گفت یا محمد این براق را بدار تا من با تو سخن خویش بگویم. (نا)

(٥)- و بخواندند مرا. (خ. صو. نا)

(٦)- نیك بود که.

---

۵۰۹ (۱)- از جای برخاست.(خ. صو. نا)

۵۱۰ (۲)- جبریل بانگ بران براق بزد گفت بیارام.(خ)- جبریل او را گفت بیارام ای براق.(صو. نا)

۵۱۱ (۳)- گفتند یا محمد ازین سو بیای.(خ. نا. صو)

۵۱۲ (٤)- زنی برخاست با بسیار پیرایه‌ها و جامهای رنگین، و خویشتن را آراسته کرده بود. گفت یا محمد این براق را بدار تا من با تو سخن خویش بگویم.(نا)

۵۱۳ (٥)- و بخواندند مرا.(خ. صو. نا)

۵۱٤ (٦)- نیك بود که.

(خ. صو)

۵۱۵ (۷)- و بالای او چندانست که سر او از ابر بر گذرد و همه دریاها تا بزانو او بیشتر نرسد.(خ. صو. نا)

(خ. صو)
(۷)- و بالای او چندانست که سر او از ابر بر گذرد و همه دریاها تا بزانو او بیشتر نرسد. (خ. صو. نا)
______________________________ ج ٤، ص: ۹۱۲

آید و همه جهان بگیرد، و بس چیزی برندارد آن گاه مهدی[516] بیرون آید و او را[517] هلاك کند، و ولایت چهل روز او را باشد، و اگر تو سوی وی برفتی و مر او را جواب کردای[518]، او چیره گشتی بر امّتان تو، و امّت تو همه میل جهودان کردندی. و آنك دست[519] چپ بخواند امیر ترسایان بود و گر تو جواب ایشان[520] باز دادی همه امّتان تو دین مسلمانی دست باز داشتندی و دین ترسایی گرفتندی.[521] و آن زن که پیش تو آمد با رنگ و نگار این جهان بود با چندین الوانها، اگر جواب باز دادی آن را امّت تو آن جهان را دست باز داشتندی و این جهان برگزیدندی.[522] پس پیغامبر گفت چون جبریل مرا ببیت المقدّس برد آنجا دست من بگرفت و بمعراج بر برد تا برسیدیم بمعراج[523] نخستین، و جبریل در آسمان بزد، در بگشادند، و پیامبر آنجا فریشتگان دید بر یك لون و تسبیح و تهلیل ایشان از یك لون، ازان روز باز که خداوند جلّ جلاله این جهان را بیافرید است تا آن روز که این جهان بسر آید[524].
و بر آسمان دوام[525] فریشتگان دیدم از لون دیگر و تسبیح‌شان هم چنان از لون دیگر.

---

(۱)- و بس بقا نباشدش که مهدی. (خ)- و بس چیزی بقاش نباشد که مهدی. (نا)
(۲)- و او را بدریا. (خ)
(۳)- و جواب او باز دادی. (خ. صو)
(٤)- اما آنك ترا از دست. (خ)

---

٥١٦ (۱)- و بس بقا نباشدش که مهدی.(خ)- و بس چیزی بقاش نباشد که مهدی.(نا)
٥١٧ (۲)- و او را بدریا.(خ)
٥١٨ (۳)- و جواب او باز دادی.(خ. صو)
٥١٩ (٤)- اما آنك ترا از دست.(خ)
٥٢٠ (٥)- او.(خ. صو. نا)
٥٢١ (٦)- امت تو مایل بودندی بدین ترسااى.(خ)- امت تو همه میل کردندی بترسایی.(نا)
٥٢٢ (۷)- با چندان رنگ و نگار، این جهان بود، خواست که ترا بفریبد اگر جواب او باز داری امت تو این جهان برگزیدندی.(صو. خ. نا)
٥٢٣ (۸)- بآسمان.(خ. صو)
٥٢٤ (۹)- بسر آید هم چنان باشد.(صو)
٥٢٥ (۱۰)- پس بداسمان دوم رسیدند پیغامبر گفت.(خ)

(٥)- او. (خ. صو. نا)

(٦)- امت تو مایل بودندی بدین ترسای. (خ)- امت تو همه میل کردندی بترسایی. (نا)

(٧)- با چندان رنگ و نگار، این جهان بود، خواست که ترا بفریبد اگر جواب او باز داری امت تو این جهان برگزیدندی. (صو. خ. نا)

(٨)- بآسمان. (خ. صو)

(٩)- بسر آید هم چنان باشد. (صو)

(١٠)- پس بداسمان دوم رسیدند پیغامبر گفت. (خ)

ج٤، ص: ٩١٣

تا بر آسمان[٥٢٦] چهارم برسیدیم، آنجا عجایبها دیدم سخت عجب، آنجا فریشتگان[٥٢٧] دیدم يك نیمه از برف و يك نیمه از آتش سوزان.

و مرغ[٥٢٨] دیدم بر آسمان چهارم که سر او بعنان آسمان اندر بود و پایش به هفتم زمین[٥٢٩] و آن خروسی بود.[٥٣٠] جبرایل را علیه السّلم پرسیدم که این چیست. گفت این خروس سپید است که بر خدای گرامی است و هر شبی سحرگاه پر خویش پهن باز کند و بانگ کند. و چون بانگ کند همه خروسان زمین بانگ کنند و همه خروسان آواز او بشنوند و هیچ خلق دیگر تسبیح وی نشنود مگر مرغان، و آواز مرغان تسبیح است[٥٣١].

---

٥٢٦ (١)- و سدیگر آسمان هم چنان تا بداسمان.(خ)

٥٢٧ (٢)- عجایب‌های بسیار دیدم و فریشتگان.(صو)

٥٢٨ (٣)- نه آن آتش برف را بگداخت و نه آن برف آتش را بکشت. و مرغی.(خ. صو. نا)

٥٢٩ (٤)- سر او بعنان آسمان هفتم رسیده و پای او به هفتم زمین.(صو. نا)

٥٣٠ (٥)- سر او به هفتم آسمان و پای او به هفتم زمین. و آن خروهی بود سپید.(خ)

٥٣١ (٦)- و همه خروسان زمین آواز او بشنوند و هم چنان تسبیح کنند و هیچکس آواز تسبیح او نشنوند مگر مرغان زمین، و آن آواز ایشان تسبیح است که همی‌کنند. و از بهر آن بود که پیغامبر صلی اللّٰه علیه و سلم گفت:

احبوا دیك الأبیض فهو صدیقی و انا صدیقه، عدوه عدوی و عدوی عدوه، و لو علم الناس ما کرامته علی اللّٰه لاشتروا الریش الذی یسقط منه بالذهب الاحمر.

گفت دوست دارید خروه سپید را که او دوست من است و من دوست اویم، دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست. و گر بدانندی مردمان کرامت او بر خدای، بخریدندی هر پری که بیوفتد ازو بزر سرخ.(صو. نا. خ)- و رجوع شود به صفحه ١٩٢ مجلد اول.

و هم بآسمان چهار یکی فریشته دیدم با سهم، بخشم نشسته بر کرسی، و یك پای وی بمشرق دیدم و دیگر بمغرب، و یکی لوح دیدم بدست او بدان لوح اندر مشغول شده بود. من بر وی بگذشتم هیچ سوی من نگاه نکرد. جبرایل را علیه السّلم پرسیدم که این کیست. گفت این عزرایل

---

(۱)- و سدیگر آسمان هم چنان تا بداسمان. (خ)

(۲)- عجایب‌های بسیار دیدم و فریشتگان. (صو)

(۳)- نه آن آتش برف را بگداخت و نه آن برف آتش را بکشت. و مرغی. (خ. صو. نا)

(٤)- سر او بعنان آسمان هفتم رسیده و پای او به هفتم زمین. (صو. نا)

(٥)- سر او به هفتم آسمان و پای او به هفتم زمین. و آن خروهی بود سپید. (خ)

(٦)- و همه خروسان زمین آواز او بشنوند و هم چنان تسبیح کنند و هیچکس آواز تسبیح او نشنوند مگر مرغان زمین، و آن آواز ایشان تسبیح است که همی‌کنند. و از بهر آن بود که پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم گفت:

احبوا دیك الأبیض فهو صدیقی و انا صدیقه، عدوه عدوی و عدوی عدوه، و لو علم الناس ما کرامته علی اللّه لاشتروا الریش الذی یسقط منه بالذهب الاحمر.

گفت دوست دارید خروه سپید را که او دوست من است و من دوست اویم، دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست. و گر بدانندی مردمان کرامت او بر خدای، بخریدندی هر پری که بیوفتد ازو بزر سرخ. (صو. نا. خ)- و رجوع شود به صفحه ۱۹۲ مجلد اول.

است، ملك الموت. و جبریل مرو را آگاه کرد که این محمّد است. وی سر برآورد، بسیار مرا بپرسید، و مژده داد مرا از خدای عزّ و جلّ ببسیاری نیکویها. من نزدیك رفتم و گفتم یا عزرایل تو اینجا باشی و بندگان خدای عزّ و جلّ بزمین بوند[٥٣٢]، تو جانهای ایشان چگونه استانی؟[٥٣٣] وی گفت این که بمیان پایهای من بینی این جهان است، و این که بدست من است لوح محفوظ است، چون اجل بنده‌ای بینم که بدین لوح اندر تمام باشد، من بدین لوح نام وی پاك کنم، و بوی نگرم نگریستنی، و عوانان من که بزمین بوند دانند که اجل وی سپری شده است. ایشان بزمین جان وی بستانند.

---

٥٣٢ (١)- باشند.(خ. صو)

٥٣٣ (٢)- ستانی.(خ. صو. نا)

و نیز بآسمان چهارم همه ارواحهای[534] پیغامبران آنجا دیدم بنزدیك شجره طوبی. و بیت المعمور نیز آنجا دیدم.

پس جبریل علیه السّلم مرا آسمان آسمان همی‌برد تا بآسمان هفتم برسیدم، وز آنجا برفتم هفتاد هزار حجاب،[535] و همی‌رفتم تا بدان جای برسیدم کجبریل علیه السّلم گفت مرا، بجایگاه رسیدی، سخن گوی.

پیامبر گفت صلّی اللّٰه علیه:

التّحیّات للّٰه و الصّلاة[536] و الطیّبات.

پس خدای گفت:

السّلام علیك ایّها النّبیّ و رحمت اللّٰه و برکاته.

پیغامبر گفت:

علینا و علی عباد اللّٰه الصّالحین.

[فریشتگان گفتند][537]:

اشهد ان لا اله الا اللّٰه و اشهد ان محمّدا عبده و رسوله.

پس خدای گفت عزّ و جلّ[538]: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ. گفت مؤمن شد رسول بدانچه آمد بسوی او از خداوند او: پیامبر گفت بلی شد مؤمن، و آن خلق که مؤمن شدند

---

(۱)- باشند. (خ. صو)

(۲)- ستانی. (خ. صو. نا)

(۳)- ارواح. (خ. صو.

نا)

(٤)- وز هفت آسمان هفتاد هزار حجاب بگذاشتم. (خ. صو)

---

٥٣٤ (٣)- ارواح.(خ. صو.

نا)

٥٣٥ (٤)- وز هفت آسمان هفتاد هزار حجاب بگذاشتم.(خ. صو)

٥٣٦ (٥)- و الصلوات.

(صو. نا)

٥٣٧ (٦)(خ. صو. نا)

٥٣٨ (٧)- رجوع شود به صفحه ٩١٦

(٥)- و الصلوات.

(صو. نا)

(٦) (خ. صو. نا)

(٧)- رجوع شود به صفحه ٩١٦

نیز مؤمن شدند بخداوند عزّ و جلّ و بفریشتگان و کتابها و رسولان و هیچ رسول را رد همی‌نکنند، و چنین گفتند ما سخن خداوند شنیدیم و اطعنا، فرمان برداریم. غفرانك ربّنا و الیك المصیر.

پس این مناجات تمام کرد تا اینجا که ایدون گفت: فانصرنا علی القوم الکافرین. خدای عزّ و جلّ این همه حاجتهای او روا کرد و بسیار حاجتهای دیگر بخواست همه روا کرد.

پس پیامبر اندر خواست از خداوند عزّ و جلّ تا جبرایل را بفرمود تا پیامبر را بهشت بنماید و دوزخ او را بنماید هفت طبق. پس نماز خواست امّت خویش را، خدای عزّ و جلّ پنجاه نماز بداد او را شب و روز تا بکنند.

پس جبرایل از بهشت سیبی بکند و به پیامبر داد و گفت این بخور یا رسول اللّه. پیامبر آن سیب بخورد، آن سیب نطفه گشت به پشت وی اندر. و خبری است بروایت که بیارند از پیغامبر صلی اللّه علیه، ایدون گویند که پیغامبر بیامدی و موی فاطمه بوئیدی و بوسه دادی، و گفتی که از موی فاطمه بوی بهشت آید و سبب آن سیب بوده بود.

پس هم چنان جبریل علیه السّلم مرو را هشت در بهشت و هفت طبق دوزخ بگردانید، و آن عذاب که بر ارواح کافران بود همه او را بنمود و مقدار عذاب هر کسی از کافری.

پس پیامبر بآسمان چهارم باز آمد، و دیگر باره ارواح پیامبران بر وی آمد، و پیامبر آن نیکویها که خدای برو بکرده بود همه بگفت ایشان را. چون بحدیث این پنجاه نماز برسید که گفت من پذیرفته‌ام، موسی علیه السّلم گفت، امّتان تو این پنجاه نماز بجای نیارند و تو بدین اندر شرم زده گردی. پیامبر دیگر باره باز گردید و از خدای عزّ و جلّ

حاجت خواست تا به پنج نماز آمد. و این تعلیم موسی بود علیه السّلم.

امّا اهل شیعه این پنجاه نماز بر خویشتن فریضه دارند.

پس چون خواست که از آسمان چهارم باز گردد ایدون گویند که جبریل بآسمان چهارم پیامبر را گفت تا بانگ نماز کرد و قامت.

و قصّه معراج و حدیث بانگ نماز و قامت جای دیگر گفته آمده است.

[در قسمت آخر داستان معراج، نسخه متن را با دیگر نسخه‌ها اختلافی آشکارا است، که تکمیلا للفایده از نسخه خ» نقل می‌شود پس از تطبیق با نسخه «صو» و نسخه «نا»] (از صفحه ۹۱٤ سطر ۱۸):

پس خدای عز و جل گفت: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ[٥٣٩]. گفت مؤمن [شد] پیغامبر خدای بدانچه فرو آمد برو از خدای او. پس چون مؤمنان این سخن بشنیدند کخدای پیغامبر را گفت[٥٤٠]، و آنچه پیغامبر جواب داد، گفتند سَمِعْنا وَ أَطَعْنا. الی الایه. گفتند بشنیدیم و فرمان برداریم[٥٤١].

پس پیغامبر از خدای تعالی حاجت خواست چنان که گفت: رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا[٥٤٢]. الی الایه. پس خدای تعالی این همه حاجتهای او روا کرد.[٥٤٣] پس از خدای تعالی اندر خواست که جبریل را بفرمای تا بهشت مرا بنماید.

جبریل او را بیاورد و [هشت] بهشت او را بنمود. و درهای بهشت را هر یکی نامیست[٥٤٤]: یکی را دار السلام گویند، و دیگر را جنة المأوی، و سدیگر را جنة عدن، و چهارم را جنة الفردوس، و پنجم را دار القرار، و ششم را جنة النعیم، هفتم را جنة الخلد، و هشتم را در رحمت[٥٤٥]. پس چون پیغامبر ببهشت بگشت، و آن نعمتها بدید آرزو کردش، و لکن ادب نگاه داشت[٥٤٦].

---

(۱)- البقره ۲۸۵.

(۲)- که ایزد گفت فرا پیغامبر. (نا)

(۳)- و فرمانبرداری کردیم. پس گفتند غفرانك و الیك المصیر. گفتند آمرزش خواهیم از تو و سوی تو است بازگشتن ما. (صو. نا)

(٤)- البقره، ۲۸٦.

---

٥٣٩ (۱)- البقره ۲۸۵.

٥٤٠ (۲)- که ایزد گفت فرا پیغامبر.(نا)

٥٤١ (۳)- و فرمانبرداری کردیم. پس گفتند غفرانك و الیك المصیر. گفتند آمرزش خواهیم از تو و سوی تو است بازگشتن ما.(صو. نا)

٥٤٢ (٤)- البقره، ۲۸٦.

٥٤٣ (٥)- کرد. و تفسیر این گفته آمده است بسورة البقره.(صو. نا)

٥٤٤ (٦)- بیاورد و بهشت را نامهاست(صو)- بیاورد و هشت بهشت برو عرضه کرد. و همه درجها مر او را بنمود و این هشت بهشت را همه نامهاست.(نا)

٥٤٥ (۷)- و هفتم را دار الخلد و هشتم را دار الجلال(نا)- و هفتم جنة الخلد و هشتم در رحمت است.(صو)

٥٤٦ (۸)- بسیار آرزوها کرد، لکن ادب را نگاه داشت و دست بهیچ چیز نکرد.(صو. نا)

(٥)- کرد. و تفسیر این گفته آمده است بسورة البقره. (صو. نا)

(٦)- بیاورد و بهشت را نامهاست (صو)- بیاورد و هشت بهشت برو عرضه کرد. و همه درجها مر او را بنمود و این هشت بهشت را همه نامهاست. (نا)

(٧)- و هفتم را دار الخلد و هشتم را دار الجلال (نا)- و هفتم جنة الخلد و هشتم در رحمت است. (صو)

(٨)- بسیار آرزوها کرد، لکن ادب را نگاه داشت و دست بهیچ چیز نکرد. (صو. نا)

ج ٤، ص: ٩١٧

چنین گویند که اندر بهشت نرگس بود بالیده[٥٤٧]، چنان که سر او از سر پیغامبر بر رفته بود[٥٤٨]، پس پیغامبر را آن خوش آمد. پس سر فرو آوردند و روی بپیغامبر آوردند[٥٤٩]، و فرا بینی پیغامبر آمد. از آن شب معراج باز همه نرگسها چنان[٥٥٠] سر فرو فکنده باشند تا قیامت از برکت محمد علیه السلام.

و چون ببهشت فردوس رسید جبریل یکی سیب از درختی بکند و مر پیغامبر را داد. گفت این بخور. پیغامبر آن بخورد. اندر ساعت نطفه گشت بپشت پیغامبر علیه السلام. و این خبریست درست از پیغامبر کو از فاطمه صبر نتوانستی کرد، و هر زمانی موی فاطمه بیرون کشیدی، و بوسه بر آن دادی، گفتی از موی فاطمه بوی بهشت آید، از بهر آن کجبریل بشب معراج مرا به آسمان برد و بهشت مرا بنمود وز بهشت فردوس سیبی بکند و مرا داد، گفت این بخور. من آن را بخوردم خدای تعالی آن را نطفه گردانید اندر پشت من، چون باز آمدم و با خدیجه ببودم خدیجه بفاطمه بار گرفت. اکنون که بهشت مرا آرزو کند موی فاطمه ببویم، کزان بوی بهشت آید[٥٥١]. و این قصه بسورة البقره گفته آمدست.

و چنین گویند که پیغامبر [بد] آن غرفهای بهشت همی‌شد و همی‌پرسید از جبریل کین کراست. و جبریل همی‌گفت. پس یکی کوشك دید از یاقوت سرخ.

جبریل را گفت این کراست؟ گفت این عمر راست. پیغامبر اندران نشد. چون باز آمد قصه یاران را همی‌گفت و مژده همی‌داد کمن ببهشت اندر چه دیدم، و بگفت که کوشك عمر چون نیکو بود، و

---

٥٤٧ (١)- نرگس بود خوش و بالیده.(صو)

٥٤٨ (٢)- نرگس بود و بالیده بود چنان که از زبر سر پیغامبر علیه السلام بر شده بود.(نا)

٥٤٩ (٣)- آورد و روی را بپیغامبر کرد.(صو. نا)

٥٥٠ (٤)- جهان.(نا)- چنان.(صو)

٥٥١ (٥)- اکنون هران هنگام که مرا بهشت آرزو کند بیایم و سر و روی فاطمه ببویم و ببوسم تا بوی بهشت بمن آید.(نا. صو)

اندران نرفتم. یاران گفتند یا رسول اللّه چرا نرفتی. گفت: ان عمر لرجل غیور، و انا اغیر منه، و اللّه اغیر منا. گفت عمر مردی رشکن [است] نخواستم که اندر کوشك او[552] شوم.

پس جبریل مر پیغامبر را بیاورد، و هفت طبق زمین دوزخ[553] و آن عذاب کافران او را بنمود.

پس پیغامبر به آسمان چهارم باز آمد، و دیگر باره ارواح پیغامبران برو گرد

(۱)- نرگس بود خوش و بالیده. (صو)

(۲)- نرگس بود و بالیده بود چنان که از زبر سر پیغامبر علیه السلام بر شده بود. (نا)

(۳)- آورد و روی را بپیغامبر کرد. (صو. نا)

(٤)- جهان. (نا)- چنان. (صو)

(٥)- اکنون هران هنگام که مرا بهشت آرزو کند بیایم و سر و روی فاطمه ببویم و ببوسم تا بوی بهشت بمن آید. (نا. صو)

(٦)- مردی است رشکن، نخواستم که اندر جایگاه او.

(نا)- مردی رشکن است نخواستم که اندر خانه او. (صو)

(۷)- طبق دوزخ.

(صو. نا)

آمدند، و پیغامبر آن نیکویها کخدای تعالی با او کرد همه عرضه کرد. چون پیغامبر از مناجات پرداخته شد نماز خواست مر امت خویش را. خدای عز و جل پنجاه نماز فریضه کرد بر امت او. پس چون به آسمان چهارم باز آمد و ارواح پیغامبران برو گرد آمدند، بگفت کخدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فریضه کرد و من آن را بپذیرفتم. موسی بن عمران پیغامبر را گفت امت تو این پنجاه نماز بجای نیارند و تو بدین اندر شرم‌زده گردی. پس پیغامبر حاجت خواست تا ده ده و پنج پنج کم همی‌بود تا بپنج نماز باز آمد. اکنون این پنج نماز فریضه است بر امت محمد. چون بنده این پنج نماز بگذارد بوقت خوش

۵۵۲ (٦)- مردی است رشکن، نخواستم که اندر جایگاه او.

(نا)- مردی رشکن است نخواستم که اندر خانه او.(صو)

۵۵۳ (۷)- طبق دوزخ.

(صو. نا)

خدای عز و جل او را ثواب آن پنجاه نماز بدهد تا از عمل او کمتر نباشد و ثواب همان باشد، چنان که گفت عز و جل: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها[٥٥٤].

پس جبرئیل بانگ نماز و قیامت کرد، و پیغامبر مسح کرد بران گونه که امروزست[٥٥٥]، و قامت کرد. و پیغامبر مر آدم را گفت تو پیش رو که پدر مااى.

آدم گفت یا محمد تو پیش رو کفاضل‌تری که هنوز زنده. پس پیغامبر پیش شد و نماز کرد و همه ارواح پیغامبران از پس او نماز کردند[٥٥٦].

پس پیغامبر ارواح پیغامبران را بدرود کرد، و جبریل او را از آسمان چهارم باز آورد، سوی کوه قاف بزمین آورد، سوی جابلقا و جابرسا، و آن خلق بر او گرد آمدند و ایشان را دعوت کرد. همه بدو بگرویدند. و پیغامبر هم یکی ازیشان بریشان خلیفت کرد. و جبریل پیغامبر را سوی یاجوج و ماجوج آورد، و ایشان بپیغامبر نگرویدند. و این یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث بن نوح‌اند، که یافث را دو پسر بود[٥٥٧] یکی را یاجوج نام کرد و یکی را مأجوج، و بالای ایشان چند رشی است[٥٥٨] وز پس کوه قاف باشند که ذو القرنین آن سد کردست.

و این قصه گفته آمدست.[٥٥٩]

---

(١)- الانعام، ١٦٠.

(٢)- پس جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر را صلی اللّه علیه و سلم بانگ نماز و قامت بیاموخت و بانگ نماز کرد، و پیغامبر را مسح کردن درآموخت بران هیئت که امروزست. (صو)

(٣)- پس پیغامبر پیش رفت و نماز کرد. و علما بدین بانگ نماز و قامت خلاف کرده‌اند و خلاف این گفته آمدست بآخر سورة البقره. (صو)

(٤)- آمد. (صو)

---

٥٥٤ (١)- الانعام، ١٦٠.

٥٥٥ (٢)- پس جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر را صلی اللّه علیه و سلم بانگ نماز و قامت بیاموخت و بانگ نماز کرد، و پیغامبر را مسح کردن درآموخت بران هیئت که امروزست.(صو)

٥٥٦ (٣)- پس پیغامبر پیش رفت و نماز کرد. و علما بدین بانگ نماز و قامت خلاف کرده‌اند و خلاف این گفته آمدست بآخر سورة البقره.(صو)

٥٥٧ (٤)- آمد.(صو)

٥٥٨ (٥)- همسر يك رش است.(صو)

٥٥٩ (٦)- و ایشان از آنجا اندر بیرون نیایند تا آن وقت که روز قیامت برخیزد. و این قصه بسورة البقره گفته آمده است به تمامی.(صو)

(٥)- همسر يك رش است. (صو)

(٦)- و ايشان از آنجا اندر بيرون نيايند تا آن وقت كه روز قيامت برخيزد. و اين قصه بسورة البقره گفته آمده است به تمامى. (صو)

____ ج ٤، ص: ٩١٩

سورة الكهف مكية، و هى مائة و عشر آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان بخشاينده

١- سپاس مران خداى را آنك فرو فرستاد بر بنده‌ى خود كتاب يعنى قرآن و نه گرداند كژى و مخالفتى با ديگر كتابها*

٢- ايستاده- درست و راست- تا[٥٦٠] بيم كند از عذاب سخت از نزديك او، و بشارت دهد[٥٦١] گرويدگان را آن كسها را كه كنند نيكيها بدان كه مر ايشان را است مزدى و ثوابى نيكو*

٣- اندر بهشت جاودانه باشند اندرو هميشه[٥٦٢]*

٤- و بيم كند آن كسها را كه گفتند: فرا گرفت خداى فرزندى*

٥- نبود مر ايشان را بدان هيچ دانش و نه پدران ايشان را بزرگ شد سخن زن و فرزند خداى را بيرون آمد[٥٦٣] از دهنهاى ايشان نه مى‌گويند مگر دروغ*

٦- مگر تو- يا محمّد- كشنده‌اى خويشتن را بر پى ايشان[٥٦٤] اگر بنه گروند بدين قرآن از اندوه*

٧- ما بيافريدستيم هر چه بر روى زمين آرايشى آن را تا بيازماييم

____

(١)- بر بنده او قرآن و نه كرد او را كورى ايستاده تا. (خ)- و نه كرد او را كورى راست تا. (نا)- و نه كرد و را كژى، راست تا. (صو)

---

٥٦٠ (١)- بر بنده او قرآن و نه كرد او را كورى ايستاده تا.(خ)- و نه كرد او را كورى راست تا.(نا)- و نه كرد و را كژى، راست تا.(صو)

٥٦١ (٢)- و مژده دهد.

(خ. صو. نا)

٥٦٢ (٣)- بمانند اندران هميشه.(خ)- باشندگان اندر آن جاى هميشه.

(صو)

٥٦٣ (٤)- بزرگ است سخنى كه همى بيرون‌ايد.(نا)- بزرگا سخنا كه بيرون آمد.(خ)

٥٦٤ (٥)- تا مگر تو بكشى تن ترا بر پيهاى ايشان.(خ)- مگر تو همى بكشى تن خويش را بر اثر ايشان.(نا)

(٢)- و مژده دهد.

(خ. صو. نا)

(٣)- بمانند اندران هميشه. (خ)- باشندگان اندر آن جاى هميشه.

(صو)

(٤)- بزرگ است سخنى كه همى بيرون‌ايد. (نا)- بزرگا سخنا كه بيرون آمد. (خ)

(٥)- تا مگر تو بكشى تن ترا بر پيهاى ايشان. (خ)- مگر تو همى بكشى تن خويش را بر اثر ايشان.
(نا)

ايشان را تا كدام از ايشان نيكوكارتر*

٨- ما بخواهيم كردن هر چه بر آن- روى زمين- است خاكى خشك هموار[٥٦٥]*

٩- يا پنداشتى تو كه اصحاب آن غار و آن كوه و آن لوح- كه نامهاشان بر آن نبشته بودند[٥٦٦] از آيتهاى ما شگفتى؟*

١٠- آن وقت كه آراسته ايستيدند آن جوانكان[٥٦٧] سوى غار گفتند اى بار خداى ما بده ما را از نزديك تو رحمتى- و نعمتى، و بدارى ما را بر دين خويش- و بر ساز ما را از كار ما صلاحى[٥٦٨]*

١١- زديم بر گوشهاى ايشان- و شنوايى ببرديم- و بخوابانيديم‌شان اندران غار سيصد و نه سال سالهاى شمرده[٥٦٩]*

١٢- پس انگيختيم ايشان را تا بدانيم كدامى از دو گروه- گروه مؤمنان يا كافران- نگاه‌دارترانذ آن را كه درنگ كردند روزگارى[٥٧٠]*

١٣- ما برخوانيم بر تو خبر ايشان براستى، كه ايشان جوانان بودند بگرويدند بآفريدگارشان و بيفزوديم ايشان را براه راست*

---

٥٦٥ (١)- خاكى خشك.(خ)- زمينى هموار بفرسوده.(صو)- خاكى درشت خشك.
(نا)- صعيدا جرزا.

٥٦٦ (٢)- همى پندارى كه مردمان غار و تخته نبشته.(صو)- يا پندارى كه خداوندان غار و تاريخ نبشته.(خ)- يا همى پندارى كه خداوندان شكاف كوه و رقم نبشته ايشان.(نا)

٥٦٧ (٣)- كه فراز آمدند جوانمردان.(خ)- كه فراهم آمدند جوانمردان.(نا)- چون بيندخشيدند جوانمردان.(صو)

٥٦٨ (٤)- رحمتى، و بساز ما را از كار ما نيكى.(خ)- بخشايشى، و بساز ما را از كار ما نيكى.(نا)

٥٦٩ (٥)- برديم بر گوشهاشان اندر غار سالهاى شمرده.(خ. نا)

٥٧٠ (٦)- كدام از دو گروه شمارگرتر باشند مر آنان را كه درنگ كردند سرانجام.
(صو)- كدامست از دو گروه بهتر شمرد آن را كبماندند روزگارى.(خ)

١٤- و بر بستیم[571] بر دلهای ایشان- معرفت، یعنی وحدت- چون

---

(١)- خاکی خشك. (خ)- زمینی هموار بفرسوده. (صو)- خاکی درشت خشك.
(نا)- صعیدا جرزا.
(٢)- همی پنداری که مردمان غار و تخته نبشته. (صو)- یا پنداری که خداوندان غار و تاریخ نبشته.
(خ)- یا همی پنداری که خداوندان شکاف کوه و رقم نبشته ایشان. (نا)
(٣)- که فراز آمدند جوانمردان. (خ)- که فراهم آمدند جوانمردان. (نا)- چون بیندخشیدند جوانمردان. (صو)
(٤)- رحمتی، و بساز ما را از کار ما نیکی. (خ)- بخشایشی، و بساز ما را از کار ما نیکی. (نا)
(٥)- بردیم بر گوشهاشان اندر غار سالهای شمرده. (خ. نا)
(٦)- کدام از دو گروه شمارگرتر باشند مر آنان را که درنگ کردند سرانجام.
(صو)- کدامست از دو گروه بهتر شمرد آن را کبماندند روزگاری. (خ)
(٧)- و بیفزودیم راه یافتگی، و استوار کردیم. (صو)- و بفزودیم ایشان را راه راست و ببستیم. (خ)

برخاستند پس گفتند: ای بار خدای ما آفریدگار آسمانها و زمین نه خوانیم و نه پرستیم بجز از وی خدایی، بدرستی گفته باشیم دروغی بر خدای[572]*

١٥- این گروه ما می‌فرا گیرند از فرود خدای خدایانی، چرا نیارند بریشان بحجّتی و برهانی پیدا! کیست ستم‌کارتر از آن کس که فرا بافد بر خدای دروغی؟*

١٦- و چون جدا شدید ازیشان- یعنی از کافران- و آنچه می‌پرستیدند بجز از خدای، واشوید وا این غار تا بدهد مر شما را از رحمت و نعمت خویش، و بسازد مر شما را از کار شما صلاح و ساخت‌کاری[573]*

---

٥٧١ (٧)- و بیفزودیم راه یافتگی، و استوار کردیم.(صو)- و بفزودیم ایشان را راه راست و ببستیم.(خ)

٥٧٢ (١)- که گفته باشیم آن گاه جور و دروغ.(خ) ... آن گاه جور و بیداد.(نا)- ...
آن گاه بیداد، یعنی دروغ یا ستم.(صو)- شطط.

٥٧٣ (٢)- کاری ساخته.(صو)- جایگاهی سودمند.(نا)- شایستگی.(خ)- مرفقا.

۱۷- و دیدی تو- یا محمّد- آفتاب را چون برآمدی درگردیدی[٥٧٤] از غارشان سوی دست راست، و چون فرو شدی آفتاب درگذشتی بر ایشان[٥٧٥] سوی چپ، و ایشان در فراخی بودند ازان[٥٧٦]، این از آیتهای خدای است، هر کی را راه راست دهد خدای اوست راه راست یافته، و هر کرا در گم شدگی می‌دارد نیاوی او را دوستی و یاری راه‌نمای[٥٧٧]*

۱۸- و پنداشتی که ایشان[٥٧٨] بیداران‌اند و ایشان خفتگان بودند،

---

(۱)- که گفته باشیم آن گاه جور و دروغ. (خ) ... آن گاه جور و بیداد. (نا)- ... آن گاه بیداد، یعنی دروغ یا ستم. (صو)- شطط.

(۲)- کاری ساخته. (صو)- جایگاهی سودمند. (نا)- شایستگی. (خ)- مرفقا.

(۳)- چون برآید همی‌گراید. (صو)- چون برآید همی بگردد. (نا)- که برآمدی همی‌گردیدی. (خ)

(٤)- و چون فرو رود همی برد ایشان را. (صو)- و چون فرو شدی همی برندی زیشان. (خ)- و چون فرو شود ببرد ازیشان. (نا)

(٥)- و ایشان بودند اندر مغاکی ازان. (خ)- و ایشان اندر فراخی بودند از وی، یعنی از غار. (صو)- و هم فی فجوة منه.

(٦)- یاری‌گری راه نماینده. (صو)

(۷)- و پنداری ایشان را که. (صو)

---

٥٧٤ (۳)- چون برآید همی‌گراید.(صو)- چون برآید همی بگردد.(نا)- که برآمدی همی‌گردیدی. (خ)

٥٧٥ (٤)- و چون فرو رود همی برد ایشان را.(صو)- و چون فرو شدی همی برندی زیشان.(خ)- و چون فرو شود ببرد ازیشان.(نا)

٥٧٦ (٥)- و ایشان بودند اندر مغاکی ازان.(خ)- و ایشان اندر فراخی بودند از وی، یعنی از غار.(صو)- و هم فی فجوة منه.

٥٧٧ (٦)- یاری‌گری راه نماینده.(صو)

٥٧٨ (۷)- و پنداری ایشان را که.(صو)

و می‌گردانیدیم‌شان سوی راست و سوی چپ، و آن سگ ایشان گسترانیده[579] دو دستش پیش درگاه غار، اگر دیدورشدی بریشان برگشتی ازیشان گریختنی[580] و پر گردیدی ازیشان بیم و هراس[581]*

۱۹- و هم چنان- خفته بودند- برانگیختیم‌شان تا می‌پرسیدند از یك دیگر، گفت گوینده ازیشان- یملیخا-: چند درنگ کردید؟

گفتند: درنگ کردیم روزی یا برخی از روزی. گفتند: خدای شما داناتر برانك چند درنگ کردستید، هلا بفرستید یکی را از شما بسیم شما این درم[582] سوی شهر- افسوس- تا بنگرد از طعام کدام پاکیزه‌تر طعامی، تا بیارد شما را روزی ازان و مهربانی کند- بخرید و فروخت- و نکند آگاه بشما کسی را[583]*

۲۰- که ایشان اگر بر رسند بر حال شما بکشند[584] شما را، یا باز گردانند شما را اندر کیش ایشان، و بنه رهید آن هنگام هرگز*

۲۱- و هم چنین بررسانیدیم و دیده‌ور کردم فرا ایشان- مؤمنان و کافران در شهر افسوس- تا بدانند که وعده خدای راست است، و- بدانند- که رستخیز بباشد بی‌شك، اندران وقت که پیکار می‌کردند یك وادیگر در کار ایشان، گفتند مؤمنان:- برآرید بنائی بریشان بر در غارشان خدای ایشان داناتر با ایشان. گفتند آن کسها که کردند غلبه بر کار ایشان: ما کنیم بر در غار ایشان مزکتی*

---

(۱)- گسترده. (صو)- کشنده است. (نا)

(۲)- گریزان. (صو)- بگریختن.

(خ)- بگریختنی. (نا)

(۳)- و پر ببودی زیشان بترس. (خ)

(٤)- با درم شما این. (صو)- بدرم شما این. (خ)

---

579 (۱)- گسترده. (صو)- کشنده است. (نا)

580 (۲)- گریزان. (صو)- بگریختن.

(خ)- بگریختنی. (نا)

581 (۳)- و پر ببودی زیشان بترس. (خ)

582 (٤)- با درم شما این. (صو)- بدرم شما این. (خ)

583 (٥)- و بنگرد کدامست ازان پاکیزه‌تر خورش او بیارد شما را روزی ازان، و با نرم و خوش گویدا، و نه داندا بشما کسی. (نا)

584 (٦)- سنگسار کنند. (خ. صو)- بکشند. (نا)

(٥)- و بنگرد كدامست ازان پاكيزه‌تر خورش او بيارد شما را روزى ازان، و با نرم و خوش گويدا، و نه داندا بشما كسى.

(نا)

(٦)- سنگسار كنند. (خ. صو)- بكشند. (نا)

ج ٤، ص: ٩٢٣

٢٢- مى‌گويند- ترسايان آن عرسيدان (؟) و يارانش و نسطوريان- كه: ايشان سه تن[٥٨٥] بودند چهارم ايشان سگ ايشان، و گويند- عاقب و يارانش از يعقوبيان: پنج تن بودند[٥٨٦] ششم ايشان سگ ايشان، گفتارى بانديشهناديده و ناپرسيده[٥٨٧]. و گويند- ملكائيان-: هفت تن بودند[٥٨٨] و هشتم ايشان سگ ايشان. بگو- يا محمّد-: خداى من داناتر بشمار ايشان، نه داند عدد ايشان مگر اندكى از مؤمنان. مكن جنگ و پيكار اندر كار ايشان مگر پيكارى برخوانى (؟) بر ايشان آشكارا[٥٨٩]، و مپرس در كار ايشان ازيشان هيچ كس را*

٢٣- و مگو چيزى را كه مى‌بخواهى كردن[٥٩٠] آن را فردا-*

٢٤- مگر كه خداى خواهد- و ياد كن خدايت را چون فراموش كنى، و بگو كه: اميد دارم كه فرا نمايد مرا آفريدگار من مرا نزديك‌تر از اين- قرآن- راه راست[٥٩١]*

---

(١)- همى‌گويند سه تن بودند. (صو)- گفتند سه تن بودند. (خ)

(٢)- و همى‌گويند پنج تن بودند. (صو. خ) [پس ازان وفد نجران آمدند و حديث عيسى كردند، و پس ازان حديث اصحاب الكهف كردند، و مهتر ايشان دو مرد بودند يكى سيد نام و يكى عاقب. سيد گفت

---

٥٨٥ (١)- همى‌گويند سه تن بودند.(صو)- گفتند سه تن بودند.(خ)

٥٨٦ (٢)- و همى‌گويند پنج تن بودند.(صو. خ)[پس ازان وفد نجران آمدند و حديث عيسى كردند، و پس ازان حديث اصحاب الكهف كردند، و مهتر ايشان دو مرد بودند يكى سيد نام و يكى عاقب. سيد گفت ايشان سه كس بودند چهارم ايشان سگ بود. و اين سيد يعقوبى بود. عاقب گفت پنج تن بودند، ششم ايشان سگ بود و عاقب نسطورى بود.(تفسير ابو الفتوح)]- در متن دو كلمه خوانده نمى‌شود و ظاهرا عبارت چنين است: « مى‌گويند ترسايان نجران سيد و يارانش از نسطوريان ...»

٥٨٧ (٣)- سخن انداختنى بالغيب.(صو)- انداختنى بنهانى.(خ)- رجما بالغيب.

٥٨٨ (٤)- و همى‌گويند هفت تن بودند.(صو. خ)

٥٨٩ (٥)- پيكار مكن اندر ايشان مگو پيكارى آشكارا و مپرس.(صو)- گمان مكن اندر ايشان مگر گمانى پيدا و فتوى مكن.(خ)

٥٩٠ (٦)- كه من كرد خواهم.(صو)- كمن كننده‌ام.(خ)

٥٩١ (٧)- بگو گشايد كه راه نمايد مرا خداوند من نزديك‌تر ازين بنيكى.(خ)- بگوى مگر كه راه نمايد مرا خداوند من بنزديك از اين راه راست.(صو)

ایشان سه کس بودند چهارم ایشان سگ بود. و این سید یعقوبی بود. عاقب گفت پنج تن بودند، ششم ایشان سگ بود و عاقب نسطوری بود. (تفسیر ابو الفتوح)]- در متن دو کلمه خوانده نمی‌شود و ظاهرا عبارت چنین است: «می‌گویند ترسایان نجران سید و یارانش از نسطوریان ...»
(۳)- سخن انداختنی بالغیب. (صو)- انداختنی بنهانی. (خ)- رجما بالغیب.
(٤)- و همی‌گویند هفت تن بودند. (صو. خ)
(٥)- پیکار مکن اندر ایشان مگو پیکاری آشکارا و مپرس. (صو)- گمان مکن اندر ایشان مگر گمانی پیدا و فتوی مکن. (خ)
(٦)- که من کرد خواهم. (صو)- کمن کننده‌ام. (خ)
(۷)- بگو گشاید که راه نماید مرا خداوند من نزدیك‌تر ازین بنیکی. (خ)- بگوی مگر که راه نماید مرا خداوند من بنزدیك از این راه راست. (صو)

ج ٤، ص: ٩٢٤

٢٥- و درنگ کردند خفته اندر غارشان سیصد سال و بیفزودند نه سال[592]*

٢٦- بگو- یا محمّد-: خدای داناتر بدانچه ایشان درنگ کردند، او راست ناپیدائیها [ی] آسمانها و زمین، بنمایان بخدای و بشنوان بدو، نیست ایشان را بجز از خدای هیچ یاری و نگاداری[593]، و نه هنباز کند اندر داوری خویش کسی را*

٢٧- و برخوان آنچه وحی فرستاده شد بتو از قرآن خدای تو نیست بدل کننده سخنان او را و نه یاوی بجز از خدای پشتیوانی[594]*

٢٨- و شکیبادار خویشتن را و آن کسها که بخوانند آفریدگارشان را بامداد و شبانگاه می‌خواهند خشنودی او، و ورمدار[595] دو چشم تو ازیشان می‌خواهی آرایش زندگانی این جهانی، و فرمان مبر آن کس را که غافل گشته بود او از یاد کرد ما[596]، و متابعت هوای خویش کرده بود و بود کار او از حدّ درگذشته[597]*

---

٥٩٢ (١)- و بماندند اندر غارشان سه صد سال و بفزودند نه.(خ)

٥٩٣ (٢)- چون بیناست بدان و شنواست، نباشد ایشان را از بیرون او هیچ خداوندی.(خ)- چون بیناست بدان و چون شنواست، نیست مر ایشان را بجز وی هیچ یاری و نگاه داری.(صو)

٥٩٤ (٣)- جای گشتن.(نا)- پناهی.(خ)- پشتی‌بانی.(صو)- ملتحدا

٥٩٥ (٤)- روی او، و مگردان.(خ)- خشنودی وی یعنی خشنودی خدای، و مگردان یعنی برمدار.(صو)

٥٩٦ (٥)- و مه فرمان بر آنك غافل کردیم دل او را از یاد کرد ما.(خ)

٥٩٧ (٦)- کار او ضایع.(خ)- فرطا.

۲۹- و بگو- یا محمّد-: حق از نزدیك خدای شما هر کی خواهد گو بگرو و هر کی خواهد گو کافر شو،[598] ما ساختیم کافران را آتشی گرد ایشان در گرفته سرای پرده از آتش، و اگر فریاد خواهند فریاد

---

(۱)- و بماندند اندر غارشان سه صد سال و بفزودند نه. (خ)

(۲)- چون بیناست بدان و شنواست، نباشد ایشان را از بیرون او هیچ خداوندی. (خ)- چون بیناست بدان و چون شنواست، نیست مر ایشان را بجز وی هیچ یاری و نگاه داری. (صو)

(۳)- جای گشتن. (نا)- پناهی. (خ)- پشتی‌بانی. (صو)- ملتحدا

(٤)- روی او، و مگردان. (خ)- خشنودی وی یعنی خشنودی خدای، و مگردان یعنی برمدار. (صو)

(٥)- و مه فرمان بر آنك غافل کردیم دل او را از یاد کرد ما. (خ)

(٦)- کار او ضایع. (خ)- فرطا.

(۷)- هر که خواهد بگرودا و هر که خواهد کافر شودا. (نا)

ج٤، ص: ۹۲۵

رسندشان بآوی چون دردی زیت بریان کند رویهاشان را،[599] بدا شرابا که آن بود و بدا نشستگاها که رفیقان کافران و دیوان باشند*

۳۰- که آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها که ما ضایع نکنیم ثواب آن کس که نیکو کار باشند*

۳۱- ایشان‌اند که ایشان را بود بوستانهای فراخ- جای مقام-[600] می‌رود از زیر درختان او جویهای آب و شیر و انگبین، پیرایه‌ور کنندشان اندر بهشت از دست برنجنها از زر، و اندر پوشند جامهای سبز از دیبای باریك‌ترین و دیبا هم کفت و سطبر، تکیه‌زده باشند اندران بهشت بر تختها در حجابها. نیکا پاداشا که بهشت است و نیکو نشست- که رفیقان پیامبران و فریشتگان باشند-[601]*

---

۵۹۸ (۷)- هر که خواهد بگرودا و هر که خواهد کافر شودا.(نا)

۵۹۹ (۱)- اگر فریاد خواهند فریاد رسدشان بآبی چون روی گداخته که بریان کند رویها را.(صو) ... بآبی چون روغن جوشان بریان کند رویها.(نا) ...

بآبی چون دردی ...(خ)

٦۰۰ (۲)- بهشت میانگین.(خ)- بهشت میانگی.(نا)[و جامه‌های سبز پوشند از سندس، و آن دیبای تنك باشد و از استبرق، و آن دیبای سخین سطبر باشد.(ابو الفتوح)]- هم کفت(؟)- هنگفت

٦۰۱ (۳)- نیك است پاداش و نیکوست جایگاه.(خ)- نیك پاداش است و نیك جایگاهی است.

(صو)

۳۲- بزن-[٦٠٢] یا محمّد- مر ایشان را داستان دو مرد- دو برادر از بنی اسرایل- داده بودیم یکی [را] ازیشان- که کافر بود- دو بوستان از گونه‌گون انگورها و میوه‌ها، و گرد بر گرد هر دو خرماستان ورز[٦٠٣]*
۳۳- و کرده بودیم[٦٠٤] میان هر دو را کشت‌زار- گندم-. هر دو بوستان بدادی[٦٠٥] میوه هر بستانی، و بنکاستی[٦٠٦] ازو چیزی، و اندر گشاده

---

(۱)- اگر فریاد خواهند فریاد رسدشان بآبی چون روی گداخته که بریان کند رویها را. (صو) ... بآبی چون روغن جوشان بریان کند رویها. (نا) ...
بآبی چون دردی ... (خ)
(۲)- بهشت میانگین. (خ)- بهشت میانگی. (نا) [و جامه‌های سبز پوشند از سندس، و آن دیبای تنک باشد و از استبرق، و آن دیبای سخین سطبر باشد. (ابو الفتوح)]- هم کفت (؟)- هنگفت
(۳)- نیك است پاداش و نیکوست جایگاه. (خ)- نیك پاداش است و نیك جایگاهی است. (صو)
(٤)- و پیدا کن. (خ)- و بزن. (نا)
(٥)- و پیراسته کردیمش یعنی بوستانها بخرمابنان. (صو)- و گرد بر گرد آن گرفتیم بخرمابنان. (نا)- و حففناهما بنخل. [در متن کلمه «ورز»، و شاید «و، رز» زاید بنظر می‌رسد].
(٦)- و کردیم. (صو. نا. خ)
(۷)- بدادی. (صو)- همی داد. (نا)- بدهد. (خ)
(۸)- و کاهیده نیامد. (خ)- و نه کاهید. (نا)- و نکاستی. (صو)

---

٦٠٢ (٤)- و پیدا کن.(خ)- و بزن.(نا)
٦٠٣ (٥)- و پیراسته کردیمش یعنی بوستانها بخرمابنان.(صو)- و گرد بر گرد آن گرفتیم بخرمابنان.(نا)- و حففناهما بنخل.[در متن کلمه« ورز»، و شاید« و، رز» زاید بنظر می‌رسد].
٦٠٤ (٦)- و کردیم.(صو. نا. خ)
٦٠٥ (۷)- بدادی.(صو)- همی داد.(نا)- بدهد.
(خ)
٦٠٦ (۸)- و کاهیده نیامد.(خ)- و نه کاهید.(نا)- و نکاستی.(صو)

بودیم[٦٠٧] میان هر دو- بوستان- جوی آب*

٣٤- و بود او را میوه‌ها بسیار،- ابو قطروس یعنی کافر- گفت برادرش را- یهودا- و او پاسخ می‌کرد او را: من بسیار خواسته ترم از تو بمال و عزیزتر بگروه- یعنی تبار و چاکر-[٦٠٨]*

٣٥- و درآمد- بو قطروس- ببوستان اندر- و او ستم کار بود بر خویشتن بکافر شدن- گفت: نه پندارم که برسد این بوستانهای و خواسته هرگز[٦٠٩]*

٣٦- و نه پندارم رستخیز برخاستنی است[٦١٠] اگر باز برند مرا وا نزدیك آفریدگار من هر اینه بیابم بهتر ازین نزهت‌گاهی از بهشت واگشتن گاهی[٦١١]*

٣٧- گفت مر او را یار او- یعنی برادر او یهودا- و او جوابش همی داد: کافر شدستی بدان خدای که بیافرید ترا از خاك- یعنی پدرت را- پس آن گاه ترا بیافرید از نطفه[٦١٢] پس راست بساخت ترا مردی؟*

٣٨- لکن[٦١٣]- من گویم- اوست خدای پروردگار من، و نه گیرم هنباز بآفریدگار خویش کس را ازیشان*

٣٩- و چرا نه چون اندر شوی اندر بوستانت گفتی: آنست آنچه

---

(١)- و براندیم. (خ. نا)- و بشکافتیم. (صو) و فجرنا.

(٢)- و او می‌سخن گفت با او: منم بیشتر از تو بخواسته و بزرگوارتر بگروه. (خ)

(٣)- نه پندارم که برسد این هرگز. (خ. نا)- من گمان نبرم که نیست شود یا هلاك شود این بوستان هرگز. (صو)

(٤)- خواهد خیزیدن. (نا)- راست خیزیدن.

(خ)- خاستنی است. (صو)

(٥)- بیابم بهتر از آن بازگشتن جای. (خ)- بیابم بهتر ازین دو بوستان جای بازگشتن. (صو)

---

٦٠٧ (١)- و براندیم.(خ. نا)- و بشکافتیم.(صو) و فجرنا.

٦٠٨ (٢)- و او می‌سخن گفت با او: منم بیشتر از تو بخواسته و بزرگوارتر بگروه.(خ)

٦٠٩ (٣)- نه پندارم که برسد این هرگز.(خ. نا)- من گمان نبرم که نیست شود یا هلاك شود این بوستان هرگز.(صو)

٦١٠ (٤)- خواهد خیزیدن.(نا)- راست خیزیدن.

(خ)- خاستنی است.(صو)

٦١١ (٥)- بیابم بهتر از آن بازگشتن جای.(خ)- بیابم بهتر ازین دو بوستان جای بازگشتن.(صو)

٦١٢ (٦)- آبی اندك.(صو)- آب پشت(خ. نا)- نطفة

٦١٣ (٧)- بیك.(صو)

(٦)- آبى اندك. (صو)- آب پشت (خ. نا)- نطفة

(٧)- بيك. (صو)

خواهد[614] خداى! هيچ نيرو نيست مگر بخداى، اگر بينى مرا كه من كمترم از تو بخواسته و فرزند*

٤٠- اوميد دارم كه[615] خداى من كه بدهد مرا بهتر از بوستان تو و بفرستد بر آن بوستان تو آفتى يا سرمايى[616] از آسمان، آن گاه گردد بوستان تو خالى و هامون و نسو[617]*

٤١- يا گردد آب اين بوستان ناپيدا- بزمين فرو شود[618] آن گاه نتوانى آن را باز جستن*

٤٢- و برسانيد و گرد او گرفته ميوه‌هاى آن ديگر روز برخاست بر هم مى‌زد دست خويش بدانچه هزينه كرده بود اندران بوستان و آن بوستان تهى گشته بر رزان اوفتاده، و گويدا- روز قيامت[619]-: اى كاشكى من نگرفتيمى هنباز وا آفريدگار خويش كسى را*

٤٣- و نبود او را گروهى كه يارى كنندش- و برهانندى او را از عذاب جز خداى، و نه بود آن را برهاننده اندران جهان*

٤٤- آنجايگاه پادشاهى خداى راست براستى، او بهتر بپاداش دادن و بهتر بسرنجام*

٤٥- و پديد كن[620] مر ايشان را صفت[621] زندگانى اين جهان چون

(١)- و چه بودى اگر چون درآمدى ببوستان خويش گفتى آن باشد كه بخواهد. (صو)

٦١٤ (١)- و چه بودى اگر چون درآمدى ببوستان خويش گفتى آن باشد كه بخواهد.
(صو)

٦١٥ (٢)- مگر كه.(صو)- باشد كه.(نا)- شايد كه.(خ)

٦١٦ (٣)- آتشى يا عذابى.
(صو. نا)- آتشى.(خ)- حسبانا

٦١٧ (٤)- خشك لغزيده.(خ)- خاك نرم[كه] اندر دست نيستد.(نا)- صعيدا زلقا.

٦١٨ (٥)- يا گردد آب آن فرو شده اندر زمين.
(نا)- يا فرو شود آب آن فرو شدنى.(خ)- يا شود آب وى فرو رفته.(صو)

٦١٩ (٦)- و اندر گرفت بميوهاى او، بامداد گشت همى‌گرداند دستها بر يكديگر بر آنچ هزينه كرده بود اندران، و آن اندر افتاده بر چفتهاى آن، و همى‌گويد.(نا)

٦٢٠ (٧)- و بزن يعنى پديد كن.(صو)- و بزن.(خ. نا)[رجوع شود به آيه ٣٢]

٦٢١ (٨)- داستان.(خ. صو. نا)

(۲)- مگر که. (صو)- باشد که. (نا)- شاید که. (خ)

(۳)- آتشی یا عذابی.

(صو. نا)- آتشی. (خ)- حسبانا

(٤)- خشك لغزیده. (خ)- خاك نرم [که] اندر دست نیستد. (نا)- صعیدا زلقا.

(٥)- یا گردد آب آن فرو شده اندر زمین.

(نا)- یا فرو شود آب آن فرو شدنی. (خ)- یا شود آب وی فرو رفته. (صو)

(٦)- و اندر گرفت بمیوهای او، بامداد گشت همی‌گرداند دستها بر یکدیگر بر آنچ هزینه کرده بود اندران، و آن اندر افتاده بر چفتهای آن، و همی‌گوید. (نا)

(۷)- و بزن یعنی پدید کن. (صو)- و بزن. (خ. نا) [رجوع شود به آیه ۳۲]

(۸)- داستان. (خ. صو. نا)

ج ٤، ص: ۹۲۸

این باران[٦٢٢] که بفرستادیم از آسمان پس بیامیخت آن آب برستنیهای[٦٢٣] زمین، پس گردید شکسته و پوده، پراکنده کند ابر و بادها[٦٢٤]، و هست خدای بر همه چیزی توانا*

٤٦- خواسته و پسران[٦٢٥] آرایش زندگانی این جهان‌اند، و باقی- ماندهای نیکیها[٦٢٦] بهتر نزدیك آفریدگار تو پاداشتی، و بهتر امیدی*

٤٧- و آن روز که برانیم کوهها را- از روی زمین- و به بینی زمین را بیرون آمده- از زیر کوهها-، ورانگیزیم ایشان را دست باز نداریم ازیشان هیچ کس را- زیر زمین-*

٤٨- و عرضه کنند همه را بر خدای تو رسته رسته[٦٢٧]: بدرستی که بیایند نزدیك ما- برهنه- چنان که بیافریدیم شما را نخستین بار، نه که شما دعوی میکردید که نه خواهد کرد شما را- وعده‌گاهی- شمار را- و ثواب و عقاب-[٦٢٨]*

---

٦٢٢ (۱)- چون آبی.(صو. نا)

٦٢٣ (۲)- بیامیخت با وی گیای.(خ. صو)

٦٢٤ (۳)- گردید خشك می‌گرداند آن را باد.(خ)- و بشود خشك، همی بردش بادها.(صو)- و گردید دروده خشك همی‌برد آن را بادها.(نا)- فاصبح هشیما تذروه الریاح.

٦٢٥ (٤)- مال و فرزندان.(خ)- خواسته و پسران.(نا. صو)

٦٢٦ (٥)- و آنچه بماند از نیکی‌ها.(صو)- و باقیهای نیکیها.(خ)- و الباقیات الصالحات.

٦٢٧ (٦)- و عرض کرده آیند بر خداوند توصف صف.(خ)- و عرضه کنند ایشان را بر خداوند تو برده ایستاده.(صو)- و عرض کنندشان بر خداوند توصف کشیده.(نا)

٦٢٨ (۷)- که نکنیم مر شما را وعده‌گاهی.(صو)

۴۹- و بنهند نامها- بر دست‌تان- آن گاه بینی- یا محمّد- گناه کاران را و کافران ترسان و لرزان[٦٢٩] از آنچه اندران نامه نبشته بود، و گویند: ای وای که بما بود[٦٣٠] چه بودست این نامها را که دست

---

(۱)- چون آبی. (صو. نا)

(۲)- بیامیخت با وی گیای. (خ. صو)

(۳)- گردید خشك می‌گرداند آن را باد. (خ)- و بشود خشك، همی بردش بادها. (صو)- و گردید دروده خشك همی‌برد آن را بادها. (نا)- فاصبح هشیما تذروه الریاح.

(٤)- مال و فرزندان. (خ)- خواسته و پسران. (نا. صو)

(۵)- و آنچه بماند از نیکی‌ها. (صو)- و باقیهای نیکیها. (خ)- و الباقیات الصالحات.

(٦)- و عرض کرده آیند بر خداوند توصف صف. (خ)- و عرضه کنند ایشان را بر خداوند تو برده ایستاده. (صو)- و عرض کنندشان بر خداوند توصف کشیده. (نا)

(۷)- که نکنیم مر شما را وعده‌گاهی. (صو)

(۸)- و نهاده آمد لوح محفوظ، و بینی کافران را ترسان. (خ)

(۹)- یاوای ما. (صو)- یاوای بر ما. (نا)

ج٤، ص: ۹۲۹

باز نداشته‌اند[٦٣١] گناهی خرد و نه بزرگ که نه برشمرده است؟ و باز یابند هر چه کرده باشند حاضر و درست و راست نوشته، و نکند هیچ ستم آفریدگار تو بر هیچ کس*

۵۰- و چون گفتیم فریشتگان را- که اندر زمین بودند-:

سجده تحیّت کنند آدم را. سجده کردند همه مگر ابلیس- که مهترشان بود-، از پریان، بیرون شد از فرمان خدای خویش، می‌فرا گیرید او را و فرزندان او را جز از من[٦٣٢]- که خدایم- و ایشان مر شما را دشمن اند. بدست کافران را [بدل][٦٣٣]*

---

٦٢٩ (۸)- و نهاده آمد لوح محفوظ، و بینی کافران را ترسان.(خ)

٦٣٠ (۹)- یاوای ما.(صو)- یاوای بر ما.(نا)

٦٣١ (۱)- که نه دست باز دارد.(نا)- نگذارد.(خ)- لا یغادر.

٦٣٢ (۲)- از بیرون من.

(خ)- از فرود من.(نا)- بجز من.(صو)

٦٣٣ (۳)(خ)- این بدل.(صو)- بدلی.

(نا)- بدلا، و در متن این کلمه ترجمه نشده است.

۵١- نه کردم حاضر ایشان را که آفریدم آسمانها و زمین و نه که بیافریدم تنهای ایشان را، و نه گرفته‌ام و نگیرم بی‌راه کنندگان را پشتیبان‌وار[٦٣٤]*

۵٢- و آن روز که گوییم: بخوانید و آواز دهید[٦٣٥] هنبازان مرا آن کسها را که گفتید و دعوی کردید بخواندشان نه گفتند هیچ پاسخ مر ایشان را، و کرده باشیم میان ایشان تواه شدنی[٦٣٦]*

۵٣- و به بینند کافران و گناه‌کاران آتش دوزخ بی‌گمان بدانند که ایشان در خواهند اوفتاد اندر آنجا، و نیاوند ازان دوزخ و از گشتن گاهی*

---

(١)- که نه دست باز دارد. (نا)- نگذارد. (خ)- لا یغادر.

(٢)- از بیرون من.

(خ)- از فرود من. (نا)- بجز من. (صو)

(٣) (خ)- این بدل. (صو)- بدلی.

(نا)- بدلا، و در متن این کلمه ترجمه نشده است.

(٤)- و نبودم گیرنده بی‌راهان را دست و عون. (نا)- و نیستم من گیرنده گمراه کنندگان را یار، یعنی یاری ندهم، و گفتند ازیشان یار نخواهم. (صو)

(٥)- که گویند آواز دهید. (نا)- که گویند بخوانید. (صو)- آن روز گوییم آواز دهید. (خ)- باختلاف قراءت «تقول» و «نقول».

(٦)- بندی. (خ)- جای هلاك. (صو)- حجابی. (نا)- موبقا.

٥٤- و بدرستی که پدید کردیم ما اندرین قرآن مردمان را از هر داستانی، و هست مردم- یعنی امّی بن خلف الجمحی- بیشتر چیزی بپیکار بیهوده[٦٣٧]*

---

٦٣٤ (٤)- و نبودم گیرنده بی‌راهان را دست و عون.(نا)- و نیستم من گیرنده گمراه کنندگان را یار، یعنی یاری ندهم، و گفتند ازیشان یار نخواهم.(صو)

٦٣٥ (٥)- که گویند آواز دهید.(نا)- که گویند بخوانید.(صو)- آن روز گوییم آواز دهید.(خ)- باختلاف قراءت« تقول» و« نقول».

٦٣٦ (٦)- بندی.(خ)- جای هلاك.(صو)- حجابی.(نا)- موبقا.

٦٣٧ (١)- بیشتر چیزی بخصومت.(نا)

٥٥- و باز نداشت کافران مکّه را که[٦٣٨] بگرویدندی- بخدای و محمّد- آن وقت که بیاید بریشان راه راست- یعنی محمّد- و آمرزش خواهند[٦٣٩] از خدای‌شان مگر آنك خواهد آمد بایشان چون عواهل (؟) کافران پیشین، یا بگیردشان عذاب شمشیر رو با روی[٦٤٠]*

٥٦- و نفرستادیم پیامبران را مگر مژده دهنده- ببهشت- و بیم کننده از دوزخ- و پیکار کنند آن کسها که کافران‌اند. بوی هده[٦٤١] بکفر و شرك کباطل کنند بدان حق را، و فرا گرفتند نشانهای ما را بیم کننده از عقوبتها بافسوس*

٥٧- و کی بود ستم کارتر از آن کس که پند دهندش بآیتهای آفریدگارش روی بگرداند از آن، و فراموش کند آنچه فرستادست[٦٤٢] دو دست او، ما کرده‌ایم بر دلهای ایشان پوششها که اندر نیاوند[٦٤٣] و اندر گوشهای ایشان گرانی است و اگر بخوانی‌شان واتوحید و راه راست نخواهند گرفت راه گرچه بسیار بخوانی هرگز نگروند*

---

(١)- بیشتر چیزی بخصومت. (نا)

(٢)- چه بازداشت مردمان را که. (خ)- و باز.

نداشت مردمان را که. (صو)

(٣)- و آمرزش خواستندی. (صو)

(٤)- مگر که بیایدشان نهاد پیشینیان یا بیاید بدیشان عذاب رویاروی. (خ)- مگر آنکه بیاید بدیشان راه پیشینیان یا بیاید بایشان عذاب برابر. (صو)- که بیاید بدیشان عادت و رسم پیشینگان، یا بیاید بدیشان عذاب رویاروی. (نا)- در متن ترجمه «سنة» کلمه ای است که «چون عواهل» می توان خواند، یا کلمه‌ای همانند آن، و معنی آن را درنیافت.

(٥)- بیهودگی. (خ. نا)

---

٦٣٨ (٢)- چه بازداشت مردمان را که.(خ)- و باز.

نداشت مردمان را که.(صو)

٦٣٩ (٣)- و آمرزش خواستندی.(صو)

٦٤٠ (٤)- مگر که بیایدشان نهاد پیشینیان یا بیاید بدیشان عذاب رویاروی.(خ)- مگر آنکه بیاید بدیشان راه پیشینیان یا بیاید بایشان عذاب برابر.(صو)- که بیاید بدیشان عادت و رسم پیشینگان، یا بیاید بدیشان عذاب رویاروی.(نا)- در متن ترجمه« سنة» کلمه ای است که« چون عواهل» می‌توان خواند، یا کلمه‌ای همانند آن، و معنی آن را درنیافت.

٦٤١ (٥)- بیهودگی.(خ. نا)

٦٤٢ (٦)- آنچه پیش کرد.(خ)

٦٤٣ (٧)- که اندر یابند آن را.(خ)- که بدانند آن.(نا)

(٦)- آنچه پیش کرد. (خ)
(۷)- که اندر یابند آن را. (خ)- که بدانند آن. (نا)

ج ٤، ص: ٩٣١

۵۸- و آفریدگار تو آمرزگارست، خداوند رحمت است، اگر بگیرد ایشان را بدانچه کرده باشند زود بشتاباندی ایشان [را] عذاب و عقوبت[٦٤٤]، بل- کایشان [را] وعده‌ایست- این جهان- نیاوند جز از وی نگاه‌داری[٦٤٥]*

۵۹- و آن مردمان دیهها را[٦٤٦] هلاك كرديم ايشان را چون ستم كردند، و كرديم واجب هلاك كردن ايشان اجلی وعده[٦٤٧] ای*

۶۰- و چون گفت موسی مر جوان خویش را- یعنی یوشع- وانگردم تا نرسم بگرد آمدی گاه از دو دریا یا می‌روم سالهای بسیار[٦٤٨]*

٦١- چون برسیدند به گردآمدی‌گاه[٦٤٩] از دو دریا فراموش کردند ماهی‌شان را، پس ورا کرد[٦٥٠] آن ماهی راهش را اندر دریا چون شش سر گشاده (؟)[٦٥١]*

٦٢- چون اندر گذشتند ازان سنگ- گفت موسی مر یوشع را:
بیار چاشتی ما را، که برسیدیم از سفر کردن ما این برنجی و تعبی[٦٥٢]*

٦٣- گفت یوشع: دیدی- یا موسی- چون رسیدیم باز آن

٦٤٤ (١)- بشتاب کند ایشان را عذاب(نا)- بشتابانیدی مر ایشان را عذاب.(صو)- بشتابد ایشان را.(خ)، جمله متن مفهوم نیست.

٦٤٥ (٢)- وعده است، نه یابند از فرود او پناهی.
(نا)

٦٤٦ (٣)- آنست دیهها.(خ)- و اینست دیهها.(نا)

٦٤٧ (٤)- وعده گاهی.
(خ)

٦٤٨ (٥)- نه بازتر شوم تا برسم بهمجا آمدن دو دریا یا بروم سالها.(نا)- بازتر نشوم تا برسم بفراهم آمدن دو دریا یا بگذارم سالها.(خ)- زان سوتر نشوم تا برسم بگرد آمد نگاه دو دریا اگر چه بگذرانم سالها.(صو)

٦٤٩ (٦)- گرد آمدن گاه.(صو)- فراهم آمدن دو دریا.(خ)- همجا آمدن.(نا)- مجمع البحرین.
[رجوع شود بآیه قبل.]

٦٥٠ (٧)- بگرفت.(صو)- گرفت.(خ)- و کرد.
(نا):[در متن« ورا کرد» بمعنی« اتخذ» مفهوم نیست.]

٦٥١ (٨)- برفتن.
(خ)- اندر شدن.(نا)- راه گذری.(صو)[در متن ترجمه« سربا» مفهوم نیست.]

٦٥٢ (٩)- گفت یار او را ببار چاشت ما که کردیم[دیدیم(نا. صو)] از سفر ما این رنجگی.(خ)

(۱)- بشتاب کند ایشان را عذاب (نا)- بشتابانیدی مر ایشان را عذاب. (صو)- بشتابد ایشان را. (خ)، جمله متن مفهوم نیست.

(۲)- وعده است، نه یابند از فرود او پناهی.

(نا)

(۳)- آنست دیهها. (خ)- و اینست دیهها. (نا)

(٤)- وعده گاهی.

(خ)

(٥)- نه بازتر شوم تا برسم بهمجا آمدن دو دریا یا بروم سالها. (نا)- بازتر نشوم تا برسم بفراهم آمدن دو دریا یا بگذارم سالها. (خ)- زان سوتر نشوم تا برسم بگرد آمد نگاه دو دریا اگر چه بگذرانم سالها. (صو)

(٦)- گرد آمدن گاه. (صو)- فراهم آمدن دو دریا. (خ)- همجا آمدن. (نا)- مجمع البحرین.

[رجوع شود بآیه قبل.]

(۷)- بگرفت. (صو)- گرفت. (خ)- و کرد.

(نا): [در متن «ورا کرد» بمعنی «اتخذ» مفهوم نیست.]

(۸)- برفتن.

(خ)- اندر شدن. (نا)- راه گذری. (صو) [در متن ترجمه «سربا» مفهوم نیست.]

(۹)- گفت یار او را ببار چاشت ما که کردیم [دیدیم (نا. صو)] از سفر ما این رنجگی. (خ)

سنگ[٦٥٣] من فراموش کردم ماهی را، و نبرد از یاد من آن را مگر دیو که یاد کردمی او را، و فرا گرفت آن ماهی راه خویش را اندر دریا شگفتی[٦٥٤]*

٦٤- گفت- موسی:- آن بود که ما می‌جستیم، برگذشتند فرا هم آن راه گرفته بودند بی‌پی و آمدند[٦٥٥]*

٦٥٣ (۱)- بینی که فراز آمدیم سوی سنگ. (خ)- هیچ دیدی چون بیندخشیدیم سوی آن سنگ. (صو)

٦٥٤ (۲)- شگفت. (خ. صو)

٦٥٥ (۳)- گفت آنست آنچه بودیم می‌جستیم، باز گردیدند بر پیهاشان می‌جستند. (خ. نا)

۶۵- بیافتند بنده را از بندگان ما- یعنی خضر علیه السّلم- که داده بودیم او را رحمتی از نزدیك ما و بیاموخته بودیم او را از نزدیك ما علم بودنیها[۶۵۶]*

۶۶- گفت موسی: شاگردی کنم ترا بر آن که بیاموزی مرا از آنچه آموخته‌اند ترا صواب و راست[۶۵۷]؟*

۶۷- گفت- خضر-: کتو نتوانی و امن شکیبایی کردن*

۶۸- و چگونه صبر کنی فر آنچه نیك ندانسته باشی بدان آگاهی؟*

۶۹- گفت- موسی: زود بود که بیابی مرا اگر خدای خواهد شکیبا، و نه کنم نافرمانی مر ترا بهیچ کار[۶۵۸]*

۷۰- گفت- خضر-: اگر شاگردی کنی مرا مپرس مرا از چیزی تا ببندار (؟) کنم ترا ازان یاد کردی[۶۵۹]*

۷۱- برفتند تا آن وقت چون اندر نشستند اندر کشتی، سوراخ کرد

---

(۱)- بینی که فراز آمدیم سوی سنگ. (خ)- هیچ دیدی چون بیندخشیدیم سوی آن سنگ. (صو)

(۲)- شگفت. (خ. صو)

(۳)- گفت آنست آنچه بودیم می‌جستیم، باز گردیدند بر پیهاشان می‌جستند. (خ. نا)

(٤)- دانشی. (خ. صو)- آموختن و دانستن. (نا)

(۵)- همی متابعت کنم ترا بر آن که بیاموزی مرا زانچه آموخته آمدی نیکی. (خ)

(٦)- و نافرمان نگردم ترا بکاری. (خ)

(۷)- تا بکنم ترا از وی یاد کردنی. (نا)

آن کشتی را[۶۶۰]. گفت موسی: سوراخ کردی کشتی را[۶۶۱] تا غرقه کنی مردمان را: حقّا که کردی چیزی عجب[۶۶۲]*

---

٦٥٦ (٤)- دانشی.(خ. صو)- آموختن و دانستن.(نا)

٦٥٧ (٥)- همی متابعت کنم ترا بر آن که بیاموزی مرا زانچه آموخته آمدی نیکی.(خ)

٦٥٨ (٦)- و نافرمان نگردم ترا بکاری.(خ)

٦٥٩ (٧)- تا بکنم ترا از وی یاد کردنی.(نا)

٦٦٠ (١)- بدرید آن را.(صو. خ)- پاره کرد آن را.(نا)

٦٦١ (٢)- چرا دریدی.(خ).

چرا بدرانیدیش.(صو)- ای، پاره کردی آن را.(نا)

٦٦٢ (٣)- چیزی منکر.(نا)

۷۲- گفت- خضر: نگفتم که تو نتوانی کردی وامن شکیبایی؟*

۷۳- گفت- موسی: مه‌گیر مرا بدانچه فراموش کردم و تنگ فرا مگیر بر من کاری دشخوار[٦٦٣]*

۷٤- پس برفتند تا آن گاه که بدیدند برنایی را[٦٦٤] بکشت او را خضر، گفت موسی: بکشتی تو تنی را پاکیزه بر گناه بر کشتن تنی؟ حقّا که کردی چیزی زشت و منکر[٦٦٥]*

۷۵- گفت خضر: نه گفتم ترا: که تو نتوانی وامن شکیبایی کردن*

۷٦- گفت موسی: اگر پرسم ترا از چیزی از پس ازین مکن همراهی وامن که برسیدی از نزدیك من عذری که مرا گسیل کنی*

۷۷- پس برفتند تا آن گاه که بیامدند مردمان شهر انطاکیه،[٦٦٦] طعامی خواستند از مردمان آن شهر[٦٦٧] وا ایستیدند که مهمان کردندی ایشان[٦٦٨] را، بیافتند در این شهر دیواری کمی خواست که بیوفتد، راست کرد[٦٦٩] آن را خضر. گفت موسی: اگر خواستی تو فرا گرفتی وران راست کردی دیوار مزدی*

۷۸- گفت خضر: این جدایی است میان من و میان تو. زود آگه

---

(۱)- بدرید آن را. (صو. خ)- پاره کرد آن را. (نا)

(۲)- چرا دریدی. (خ).

چرا بدرانیدیش. (صو)- ای، پاره کردی آن را. (نا)

(۳)- چیزی منکر. (نا)

(٤)- و مه بر نه مرا از کار من بدشواری. (خ)

(٥)- کودکی را. (خ)

(٦)- سخت بد. (خ)- ناپسندیده. (صو)

(۷)- آن گاه آمدند بمردمان دیهی. (خ)

---

٦٦٣ (٤)- و مه بر نه مرا از کار من بدشواری.(خ)

٦٦٤ (٥)- کودکی را.(خ)

٦٦٥ (٦)- سخت بد.(خ)- ناپسندیده.(صو)

٦٦٦ (۷)- آن گاه آمدند بمردمان دیهی.(خ)

٦٦۷ (۸)- چون بیامدند بباشندگان دیهی، خوردنی خواستند از مردمان آن دیه.(صو)

٦٦۸ (۹)- سرباز زدند که مهمان دارندشان.(خ)- نخواستند که میزبانی کنند ایشان را.
(صو)

٦٦۹ (١٠)- که فرو آید بپای کرد.(خ)

(۸)- چون بیامدند بباشندگان دیهی، خوردنی خواستند از مردمان آن دیه. (صو)
(۹)- سرباز زدند که مهمان دارندشان. (خ)- نخواستند که میزبانی کنند ایشان را. (صو)
(۱۰)- که فرو آید بپای کرد. (خ)

کنم ترا معنی آنچه نه توانستی بران صبر کردن*

۷۹- امّا آن کشتی- که سوراخ کردم- بود آن درویشان کمی غوّاصی کردند[٦٧٠] اندر دریا، خواستم که معیوب بکنم آن را، و بود از ور دست ایشان ملکی بستدی هر کشتی درست بغصب و ستم*[٦٧١]

۸۰- و اما آن غلام که بکشتم، بود مادر و پدر او هر دو گرویده، ترسیدم که بر پوشدشان و اندر افکنده در بی‌راهی و کفر[٦٧٢]*

۸۱- خواستم که بدل باز دهد ایشان را خدای ایشان بهتر ازان بپاکیزگی و نزدیك‌تر بمهربانی*

۸۲- و آن دیوار که راست کردم بود[٦٧٣] مر دو کودك را هر دو یتیم اندر شهر- انطاکیه- و بود در زیر آن- دیوار- گنجی مر ایشان را، و بود پدرشان پارسا و بسامان[٦٧٤]، خواست خدای تو که برسند ایشان هر دو بمردی و قوّت[٦٧٥] و بیرون کنند هر دو تن گنج خویش را، رحمتی از خدای تو- که ور ایشان کرد-، و نکردم آن از فرمان خویش، این است توسیر آنچه نتوانستی وران شکیبایی کردن[٦٧٦]*

۸۳- و می‌پرسند ترا- یا محمّد- از خبر ذو القرنین. بگو: زود بود کبر خوانم بر شما ازو یاد کردی*

۸٤- ما پادشایی داده بودیم[٦٧٧] او را اندر زمین، و بدادیم او را از هر

---

(۱)- که کار همی‌کردند. (صو)

---

٦٧٠ (۱)- که کار همی‌کردند.(صو)

٦٧١ (۲)- و بود از گذار ایشان پادشاهی که می‌برگرفت هر کشتی را بجور.(خ)- و بود سپس ایشان ...(صو)

٦٧٢ (۳)- اندر خواهد از ایشان گردن بردگی و کافری.(صو)- که بردارد ایشان را ستم و کافری. (نا)

٦٧٣ (٤)- و اما دیوار بود.(صو. خ)

٦٧٤ (٥)- پدر ایشان نیکمرد.(صو)

٦٧٥ (٦)- بتمامی نیروی خویش.(صو)- بنیرو ایشان.(خ)

٦٧٦ (۷)- تفسیر آنکه نه توانی بر آن صبر کرد.(خ)

٦٧٧ (۸)- ما جای کردیم.(خ. نا)- ما جای ساختیم.(صو)

(۲)- و بود از گذار ایشان پادشاهی که می‌برگرفت هر کشتی را بجور. (خ)- و بود سپس ایشان ... (صو)

(۳)- اندر خواهد از ایشان گردن بردگی و کافری. (صو)- که بردارد ایشان را ستم و کافری. (نا)

(٤)- و اما دیوار بود. (صو. خ)

(٥)- پدر ایشان نیکمرد. (صو)

(٦)- بتمامی نیروی خویش. (صو)- بنیرو ایشان. (خ)

(۷)- تفسیر آنکه نه توانی بر آن صبر کرد. (خ)

(۸)- ما جای کردیم. (خ. نا)- ما جای ساختیم. (صو)

ج٤، ص: ۹۳٥

چیزی شناختن و دانش*

۸٥- کارها بساخت و راه برگرفت[٦٧٨]*

۸٦- تا آن وقت کبرسید بفروشدن آفتاب بیافت آن را که می‌فروشد اندر چشمه‌ای گرم والوش سیاه[٦٧٩] و بیافت نزدیك آن گروهی- کافران را- گفتیم: یا ذی القرنین یا اینان را بکش و یا کن اندر میان ایشان نیکوای[٦٨٠]*

۸۷- گفت: اما هر کی کافر بود سرانجام بکشیم او را پس واپیش آفریدگارش برند[٦٨١]، عذاب کند او را عذابی منکر و زشت[٦٨٢]*

۸۸- و اما هر که بگرویده بخدای بود و کرده بود طاعتها مر او راست پاداشی نیکوترین، و زود که نیکوی گوییم او را- وعده نیکو کنیم- از نزدیك خویش[٦٨٣]*

۸۹- پس کار ساخت و راه برگرفت[٦٨٤]*

٦٧٨ (۱)- پس متابعت کرد براهی.(خ)- پس بدم رفت سازی را.(صو) و رجوع کنید بآیه ۸۹ و ۹۲.

٦٧٩ (۲)- چشمه گرم.(خ. نا. صو)

٦٨٠ (۳)- اما که عذاب کنی و اما که بگیری اندر ایشان نیکوی.(خ)

٦٨١ (٤)- اما آنك ستم کرد زود باشد که عذاب کنیم او را پس باز گردانیده آید سوی خداوند او.(خ)- ... پس باز برند ...(نا)

٦٨٢ (٥)- عذابی سخت.(خ. نا)- عذاب ناپسندیده.(صو)- عذابا نکرا.

٦٨٣ (٦)- و گوئیم او را از کار ما آسانی.(خ. صو)- از کار ما آسانی و سبك و نیکی.(نا)

٦٨٤ (۷)- باز پس روی کرد سازی را.(صو)- پس متابعت کرد براهی.(خ)- پس برفت اندر راهی. (نا)

۹۰- تا آن گاه چون برسید بور آمدن گاه آفتاب[٦٨٥] یافت آن را کمی برآمد فر گروهی نکرده بودیم مریشان را از بیرون آن پرده- یعنی نه کوهی و نه درختی-[٦٨٦]*

---

(۱)- پس متابعت کرد براهی. (خ)- پس بدم رفت سازی را. (صو) و رجوع کنید بآیه ۸۹ و ۹۲.

(۲)- چشمه گرم. (خ. نا. صو)

(۳)- اما که عذاب کنی و اما که بگیری اندر ایشان نیکوی. (خ)

(٤)- اما آنك ستم کرد زود باشد که عذاب کنیم او را پس باز گردانیده آید سوی خداوند او. (خ)- ... پس باز برند ... (نا)

(٥)- عذابی سخت. (خ. نا)- عذاب ناپسندیده. (صو)- عذابا نکرا.

(٦)- و گوئیم او را از کار ما آسانی. (خ. صو)- از کار ما آسانی و سبك و نیکی. (نا)

(۷)- باز پس روی کرد سازی را. (صو)- پس متابعت کرد براهی. (خ)- پس برفت اندر راهی. (نا)

(۸)- ببر آمدن آفتاب. (خ. صو)- جای برآمدن آفتاب. (نا)- مطلع الشمس.

(۹)- از بیرون آن پوششی. (خ)- از گذار آن پوششی. (نا)- از پیش آفتاب اندر پرده. (صو)

۹۱- هم چنان- که بمغرب رسیده بود بمشرق برسید- و نیك دانیم آنچه نزدیك او بود از دانش و خبرها[٦٨٧]*

۹۲- پس بساخت و راه برگرفت سوی روم[٦٨٨]*

۹۳- تا آن گاه که برسید میان دو کوه بیافت اندر پیش آن کوه گروهی کنه خواستند که اندر یافتندی سخنی را*

---

٦٨٥ (٨)- ببر آمدن آفتاب.(خ. صو)- جای برآمدن آفتاب.(نا)- مطلع الشمس.

٦٨٦ (٩)- از بیرون آن پوششی.(خ)- از گذار آن پوششی.(نا)- از پیش آفتاب اندر پرده.(صو)

٦٨٧ (١)- هم چنین که اندر گرفتیم بدانچ نزدیك او بود آگاهی.(خ)- هم چنان بمشرق رسید بمغرب رسیده بود، اندر گرفتیم بدانچه نزدیك او بود آگاهی.(نا)

٦٨٨ (٢)- باز از پس بشد سازی را.(صو)- پس برفت اندر راهی.(نا)- پس متابعت کرد براهی.(خ)

٩٤- گفتند- بترجمانی-: یا ذو القرنین که آن یأجوج و مأجوج تباهی کننده‌اند اندر زمین، بیرون کنیم ترا خراجی و پای مزدی فرانك[٦٨٩] بکنی میان ما و میان ایشان بندی- و دیواری-*

٩٥- گفت ذو القرنین: پادشاهی دادست مرا اندرین آفریدگار من به ازین خراج[٦٩٠]، یاری دهید مرا بنیرو، بکنم میان شما و میان ایشان بندی- و دیواری-[٦٩١]*

٩٦- بیارید بمن پاره‌های[٦٩٢] آهن، تا چون برابر بکرد[٦٩٣] میان دو کوه گفت: اندر دمید. تا آن گاه بکرد آن را آتشی[٦٩٤]، گفت: هلا بیارید و مرا دهید تا ور ریزم فرو مس گداخته[٦٩٥]*

---

(١)- هم چنین که اندر گرفتیم بدانچ نزدیك او بود آگاهی. (خ)- هم چنان بمشرق رسید بمغرب رسیده بود، اندر گرفتیم بدانچه نزدیك او بود آگاهی. (نا)

(٢)- باز از پس بشد سازی را. (صو)- پس برفت اندر راهی. (نا)- پس متابعت کرد براهی. (خ)

(٣)- خواهی تا بکنیم مر ترا خراجی بر آنکه. (صو)- ای، باشد کنیم ما ترا چیزی بیرون کردن بر آنك. (نا)- هست که کنیم ترا بیرون کردی بران که. (خ) [«فر» بجای «بر» و رجوع شود بآیه ٩٠ همین سوره.]

(٤)- گفت آنچه دست داد مرا اندران خداوند من بهتر. (خ)

(٥)- بندی. (خ.

صو. نا)- ردما.

(٦)- پاره‌های. (خ. نا)- تختهای. (صو)- زبر الحدید.

(٧)- تا آن گاه راست کنم. (خ)- تا چون برابر شد. (نا. صو)

(٨)- تا چون کرد آن آتش. (نا)

(٩)- تا بر ریزم بران روی گداخته. (نا)- تا فرو ریزم بران مس. (خ)

---

٦٨٩ (٣)- خواهی تا بکنیم مر ترا خراجی بر آنکه.(صو)- ای، باشد کنیم ما ترا چیزی بیرون کردن بر آنك.(نا)- هست که کنیم ترا بیرون کردی بران که.(خ)[« فر» بجای« بر» و رجوع شود بآیه ٩٠ همین سوره.]

٦٩٠ (٤)- گفت آنچه دست داد مرا اندران خداوند من بهتر.(خ)

٦٩١ (٥)- بندی.(خ.

صو. نا)- ردما.

٦٩٢ (٦)- پاره‌های.(خ. نا)- تختهای.(صو)- زبر الحدید.

٦٩٣ (٧)- تا آن گاه راست کنم.(خ)- تا چون برابر شد.(نا. صو)

٦٩٤ (٨)- تا چون کرد آن آتش.(نا)

٦٩٥ (٩)- تا بر ریزم بران روی گداخته.(نا)- تا فرو ریزم بران مس.(خ)

٩٧- نه توانستند كه پيدا آمدند بر ديوار و نتوانستند مر او را سوراخ كردن[٦٩٦]*

٩٨- گفت، اين- ديوار- رحمتى- و حجّتى- است از آفريدگار من، چون بيايد وعده خداى من بكند اين را خرد و مرد[٦٩٧] و هست وعده خداى من درست و راست*

٩٩- و دست باز داريم[٦٩٨] برخى را ازيشان آن روز كه روند بيك ديگر اندر، و اندر دمند[٦٩٩] اندر صور، گرد آريم‌شان همه بهم[٧٠٠]*

١٠٠- و فر ديدار آريم دوزخ را آن روز مر كافران را فر ديدار آوردى[٧٠١]*

١٠١- آن كسها كبوده باشند چشمهاى ايشان اندر پوششى از ياد كرد من، و بودند كه نتوانستندى شنيدن- قرآن-*

١٠٢- خود بسنده بود آن كسها را[٧٠٢] كه كافر شدند كه بگيرند بندگان مرا از فرود من دوستان و ياران؟ ما ساخته [ايم][٧٠٣] دوزخ مر كافران را بياوى گاهى (؟)[٧٠٤]*

١٠٣- بگو- يا محمّد- آگه كنم شما را بزيان كارترين شما

---

(١)- نه توانستند كه بران شوند و نه توانستند آن را سوراخ كردن. (نا)- نتوانستند كه برآمدندى برابر وى، و نه توانستندى مر او را سوراخ كردن.

(صو)

(٢)- پاره. (خ. صو)- پاره پاره. (نا)

(٣)- و بگذاشتيم. (خ. صو)- و دست بداريم. (نا)

---

٦٩٦ (١)- نه توانستند كه بران شوند و نه توانستند آن را سوراخ كردن.(نا)- نتوانستند كه برآمدندى برابر وى، و نه توانستندى مر او را سوراخ كردن.

(صو)

٦٩٧ (٢)- پاره.(خ. صو)- پاره پاره.(نا)

٦٩٨ (٣)- و بگذاشتيم.(خ. صو)- و دست بداريم.(نا)

٦٩٩ (٤)- و بدميده آيد.(نا)

٧٠٠ (٥)- گرد كرديم ايشان را گرد كردنى.(نا)- گرد آورديم ايشان را گرد آوردنى.(خ)

٧٠١ (٦)- و عرضه كرديم ... عرضه كردنى.(صو)

٧٠٢ (٧)- اى همى پندارند آن كسها.(نا)- پندارند آن كسها.(خ)- يا پنداشتند.(صو)

٧٠٣ (٨)- ما بساختيم.(خ. نا)- ما ساخته كرده‌ايم.(صو)

٧٠٤ (٩)- جاى فرو آمدن.(نا. صو)- فرو آمدن جاى.(خ)

(٤)- و بدميده آيد. (نا)

(٥)- گرد كرديم ايشان را گرد كردنى. (نا)- گرد آورديم ايشان را گرد آوردنى. (خ)

(٦)- و عرضه كرديم ... عرضه كردنى. (صو)

(٧)- اى همى پندارند آن كسها. (نا)- پندارند آن كسها. (خ)- يا پنداشتند. (صو)

(٨)- ما بساختيم. (خ. نا)- ما ساخته كرده‌ايم. (صو)

(٩)- جاى فرو آمدن. (نا. صو)- فرو آمدن جاى. (خ)

بكردار و گفتار[٧٠٥]*

١٠٤- آن كسها كه بى‌چيز كرد (؟) كارهاى[٧٠٦] ايشان اندر زندگانى اين جهان، و ايشان مى‌پندارند كايشان نيكوكار و نيكو خواه‌اند[٧٠٧]*

١٠٥- ايشان‌اند آن كسها كه كافر شدند بآيتهاى خداوندشان وارسيدن وا او- پس از مرگ- باطل شده بود كارهاى ايشان بر نسازيم مريشان را روز رستخيز بترازو مردمى واداشتى نيكو[٧٠٨]*

١٠٦- اينان[٧٠٩] اند كپاداش ايشان دوزخ بود بدانچه كافر شدند و فرا گرفتند آيتهاى مرا- يعنى قرآن- و پيامبران مرا- محمّد- بافسوس[٧١٠]*

١٠٧- كه آن كسها كه بگرويدند و كردند نيكيها، بود مر ايشان را بوستانهاى برترين فرود آمدن گاه[٧١١]*

١٠٨- جاويدانه باشند اندران بهشت[٧١٢] نجويند ازان فردوس گرديدنى و مر او را شدتى[٧١٣]*

---

٧٠٥ (١)- بزيان كارترين كارى.(خ)- بزيان كارترين كارها.(صو)

٧٠٦ (٢)- كه گم شد كردار ايشان.(نا. خ)- كه گم شد رنج ايشان.(صو)- الذين ضل سعيهم.

٧٠٧ (٣)- كه ايشان نيكو كنند كار.(خ)

٧٠٨ (٤)- و برسيدن او، تباه گشت و نيست گشت كارهاى ايشان، بپاى نكنيم مر ايشان را روز راستخيز سنجيدن.(صو)- و بديدار او، و بباد شد كردارهاى‌شان، و نه بپاى كرديم ايشان را روز رستخيز سنجيدنى.(نا)

٧٠٩ (٥)- اينست.(نا)- آنست(صو. خ)- ذلك، و در متن اين كلمه« ابزان‌اند» خوانده مى‌شود، و شايد هم چنين باشد« ... نيكو، بران‌اند»

٧١٠ (٦)- بفسوس.(خ)

٧١١ (٧)- بهشت فردوس فرو آمدن.(خ)- بهشت فردوس جاى فرو آمدن.(نا)- بوستانهاى بهشت جاى فرو آمدن.(صو)

٧١٢ (٨)- جاويدان اندران جايگه.(صو)- جاويد باشند اندران.(خ)

٧١٣ (٩)- از آنجا گشتن.(صو)- ازان گرديدن.(خ)- در متن« و مر او را شدتى» با تشديد دال، و شايد« مر او را شدنى»، و بهر صورت معنى آن مفهوم نشد.

(۱)- بزیان کارترین کاری. (خ)- بزیان کارترین کارها. (صو)

(۲)- که گم شد کردار ایشان. (نا. خ)- که گم شد رنج ایشان. (صو)- الذین ضل سعیهم.

(۳)- که ایشان نیکو کنند کار. (خ)

(٤)- و برسیدن او، تباه گشت و نیست گشت کارهای ایشان، بپای نکنیم مر ایشان را روز راستخیز سنجیدن. (صو)- و بدیدار او، و بباد شد کردارهای‌شان، و نه بپای کردیم ایشان را روز رستخیز سنجیدنی. (نا)

(٥)- اینست. (نا)- آنست (صو. خ)- ذلك، و در متن این کلمه «ابزان‌اند» خوانده می‌شود، و شاید هم چنین باشد «... نیکو، بران‌اند»

(٦)- بفسوس. (خ)

(۷)- بهشت فردوس فرو آمدن. (خ)- بهشت فردوس جای فرو آمدن. (نا)- بوستانهای بهشت جای فرو آمدن. (صو)

(۸)- جاویدان اندران جایگه. (صو)- جاوید باشند اندران. (خ)

(۹)- از آنجا گشتن. (صو)- ازان گردیدن. (خ)- در متن «و مر او را شدتی» با تشدید دال، و شاید «مر او را شدنی»، و بهر صورت معنی آن مفهوم نشد.

ج ٤، ص: ۹۳۹

۱۰۹- بگو: اگر گردد دریا همه مداد نبشتن سخنان خدای مرا برسد دریا پیش ازان که برسد[۷۱٤] سخنان خدای من و اگر چه بیاریم هم چندان مدد[۷۱٥]*

۱۱۰- بگو- یا محمّد- که: من آدمی[۷۱٦] ام هم چون شما وحی می‌فرستند بمن که هست خدای شما خدای یگانه، هر کس کاومید دارید واپیش خدای خویش شدن[۷۱۷] باید که کار کند کاری نیك و هنباز نگیرد بپرستش آفریدگارش هیچ کس- کار خدای بریا نکندا-[۷۱۸]*

۷۱٤ (۱)- دریا مداد سخنان خداوند مرا، برسدی دریا پیش که برسدی. (خ)- دریا مداد مر سخنان خداوند مرا، سپری گشتی دریا پیش از آنکه سپری گشتی سخنهای.

(صو)

۷۱٥ (۲)- بهمچنان افزونی. (خ. صو)- بهم چندان آن را مدد. (نا)

۷۱٦ (۳)- مردمی. (نا. خ)- مردی. (صو)

۷۱۷ (٤)- رسیدن بخداوند خویش. (صو)- دیدار خداوند او. (خ)- لقاء ربه.

۷۱۸ (٥)- هیچ کس را. (نا)- کسی را.

قصه اصحاب الکهف

بدین سورة اندر قصّه اصحاب الکهف است، و قصّه موسی و خضر و آنچه بوده است بجز ازین. و این همه مکّی است، و بمکّه فرود آمدست[719].

و این اصحاب الکهف مردمانی بودند از شهر یونان[720]، از شهری کمرو را افسوس خواندند. و مر ایشان را ملکی بود نام او دقیانوس، و

---

(۱)- دریا مداد سخنان خداوند مرا، برسدی دریا پیش که برسدی. (خ)- دریا مداد مر سخنان خداوند مرا، سپری گشتی دریا پیش از آنکه سپری گشتی سخنهای.

(صو)

(۲)- بهمچنان افزونی. (خ. صو)- بهم چندان آن را مدد. (نا)

(۳)- مردمی. (نا. خ)- مردی. (صو)

(٤)- رسیدن بخداوند خویش. (صو)- دیدار خداوند او. (خ)- لقاء ربه.

(٥)- هیچ کس را. (نا)- کسی را.

(خ. صو)

(٦)- و این سورة الکهف مکی است، و این سورت اندر قصه اصحاب الکهف است، و قصه موسی و خضرست، و قصه رقیم است، و قصه موسی و یوشع است، و قصه ذو القرنین است، و قصه دو برادران [در هر سه نسخه] بازرگان است.

و این همه بگفته آید ان شاء اللّٰه تعالی. (خ. صو. نا)

(۷)- از زمین یونان. (خ)- از زمین یونانیان. (صو. نا)

(خ. صو)

٧١٩ (٦)- و این سورة الکهف مکی است، و این سورت اندر قصه اصحاب الکهف است، و قصه موسی و خضرست، و قصه رقیم است، و قصه موسی و یوشع است، و قصه ذو القرنین است، و قصه دو برادران[در هر سه نسخه] بازرگان است.

و این همه بگفته آید ان شاء اللّٰه تعالی.(خ. صو. نا)

٧٢٠ (٧)- از زمین یونان.(خ)- از زمین یونانیان.(صو. نا)

ایشان از پس ذو القرنین بودند. و این اصحاب الکهف جوانمردان[721] بودند بدان شهر اندر، که مر خدای را عزّ و جلّ بشناختند.[722] و ایشان شش تن بودند و خدای مر ایشان را جوانمرد خواند[723] از بهر آن که دل با وی یکی کردند.

و خبر آن مردمان بملك آن شهر برداشتند. و ملك آن شهر و اهل شهر بت‌پرست بودند. پس ملك دهقیانوس مر ایشان را پیش خواند و گفت شما کرا همی‌پرستی؟ و چه دین دارید؟ خدای عزّ و جلّ اندر دل ایشان افکند تا بر پای خاستند، و دین خویش عرضه کردند، و گفتند دین ما مسلمانی است و ما خدای را همی‌پرستیم[724] چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[725].

پس چون دین خود عرضه کردند، آن ملك خواست که هم اندران ساعت بکشدشان، و عقوبت کند. و بدان شهر حاکمی بود و اندر نهان مسلمان بود. این حاکم گفت مر دقیانوس را که ایشان اندر نگرند، و باندیشند، اگر باز نگردند عقوبت بر ایشان واجب گردد[726]. ملك مر ایشان را سه روز زمان داد، و ایشان بدان سه روز اندر بیکجا بنشستند، و تدبیر کردند گریختن را، و هر شش تن برخاستند و از شهر

---

(۱)- جوانمردان. (صو. خ)- جوانمردانی. (نا)

(۲)- خدای را پرستیدندی. (صو.

خ)

(۳)- چنان که گفت عز و جل: إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً. (صو. خ.

---

۷۲۱ (۱)- جوانمردان.(صو. خ)- جوانمردانی.(نا)

۷۲۲ (۲)- خدای را پرستیدندی.(صو.

خ)

۷۲۳ (۳)- چنان که گفت عز و جل: إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً.(صو. خ.

نا)

۷۲٤ (٤)- و جز خدای آسمان دیگری نشناسیم.(نا)- پرستیم که بجز او خدای نیست.

(خ)

۷۲۵ (۵)- الکهف، ١٤

۷۲٦ (٦)- مسلمان بود و نخواست که ایشان کشته آیند.

مر دقیانوس ملك را گفت این مهتر زادگان‌اند ایشان را بدین زودی نتوان کشتن، و این حدیث از نادانی همی‌گویند، ایشان را روزی چند زمان ده این حدیث اندر سر ایشان بکردد و گر زین حدیث باز نیایند آن وقت عقوبت کند.(خ)، و دو نسخه« صو. نا» با اندکی تغییر عبارت.

نا)

(٤)- و جز خدای آسمان دیگری نشناسیم. (نا)- پرستیم که بجز او خدای نیست.

(خ)

(٥)- الكهف، ١٤

(٦)- مسلمان بود و نخواست که ایشان کشته آیند.

مر دقیانوس ملك را گفت این مهتر زادگان‌اند ایشان را بدین زودی نتوان کشتن، و این حدیث از نادانی همی‌گویند، ایشان را روزی چند زمان ده این حدیث اندر سر ایشان بکردد و گر زین حدیث باز نیایند آن وقت عقوبت کند. (خ)، و دو نسخه «صو.

نا» با اندکی تغییر عبارت.

ج ٤، ص: ٩٤١

برفتند، و همی رفتند و روی بکوه نهادند. فراشبانی رسیدند و یکی رمه گوسپند دیدند. آن شبان ایشان را گفت کجا همی‌روید؟ ایشان حدیث خویش آن شبان را بگفتند، و گفتند کما دین دیگر داریم بیرون ازان که مردمان این شهر دارند، و خدای را عزّ و جلّ همی‌شناسیم آن که همه را او آفریده است، و اکنون بطلب آن خدای همی‌رویم.

این شبان گفت مرا نیز دستوری دهید تا با شما بیایم، و شما را بجایی برم که هیچ خلق شما را اندر نیابد. و بدین کوه رقیم اندر غاری است که هیچ خلق بدان جای اندر نیارد آمدن[٧٢٧] از دوری که آن باز دارد[٧٢٨]، و ما چون خواهیم که کوسپندان پنهان کنیم آنجا بریم. پس گفتند روا باشد.

آن شبان با ایشان برفت. و چون شبان برفت سگی بود شبان را آن سگ نیز برفت. پس مردمان گفتند مرین سگ را باز گردانید که چون علامتی است او با ما. هر چند جهد کردند، و زدند، سگ باز نگشت. پس سگ را بر شاخ درختی ببستند. سگ با ایشان بسخن آمد و گفت من نیز هم بدان خدای که شما گرویده‌اید گرویده‌ام، مرا از خویشتن باز مدارید. چون ایشان این سخن بشنیدند عجب داشتند، و مر او را با خویشتن ببردند، و روی بدان کهف نهادند. و ایشان را خدای عزّ و جلّ بستود و ایشان را جوانمرد خواند، و اندر همه قرآن خدای عزّ و جلّ مر ابراهیم را جوانمرد خواندست و دیگر این جوانمردان را

---

٧٢٧ (١)- و بدین کوه اندر غاری است که هیچ کس بدو اندر نیارد آمدن.(خ)

٧٢٨ (٢)- و بدین کوه اندر غاری است که هیچ خلق بدانجا نیارد آمدن از دوری که آن غار دارد.(نا)- و بدین کوه غاری است که هیچ خلق بدو اندر نیارد شد از دوری که آنست.

(صو)، کلمه« رقیم» در هیچ یك ازین سه نسخه نیست. و نیز کلمه« باز» ظاهرا باید« غار» باشد.

(۱)- و بدین کوه اندر غاری است که هیچ کس بدو اندر نیارد آمدن. (خ)

(۲)- و بدین کوه اندر غاری است که هیچ خلق بدانجا نیارد آمدن از دوری که آن غار دارد، (نا)- و بدین کوه غاری است که هیچ خلق بدو اندر نیارد شد از دوری که آنست.

(صو)، کلمه «رقیم» در هیچ یك ازین سه نسخه نیست. و نیز کلمه «باز» ظاهرا باید «غار» باشد.

ج ٤، ص: ۹٤۲

و گفت[729]: إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً. وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ[730].

پس روی بدان غار نهادند و نام مهترشان تکسینا بود، و دیگر محلیشا بود، و سه دیگر مسلیحا بود، و چهارم بطوش، و پنجم یملیخا، و ششم فریاش، و نام شبان شارش[731] بود.

پس برفتند و سگ با ایشان، تا بدان کهف برسیدند و شدند اندر آنجا و آن سگ نیز با ایشان بدان جا اندر شد. و ایشان بدان کهف اندر بنشستند، و آن سگ بخفت، و سر بر دو دست نهاد چنان که رسم سگان است[732].

پس دیگر روز ملك آگاه شد، و از پس ایشان کس فرستاد و اندر نیافت ایشان را. و ایشان[733] بخفتند، چون بخواب اندر شدند خدای عزّ و جلّ جانهای ایشان بستد، و ایشان بدان غار اندر بمادند[734] سیصد و نه

(۱)- بستود و جوانمردانشان خواند. چنان که گفت: إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ

۷۲۹ (۱)- بستود و جوانمردانشان خواند. چنان که گفت: إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً. و خدای عز و جل اندر همه قرآن جوانمرد ابراهیم را خواند علیه السلام و دیگر این اصحاب الکهف را خواند. چنان که دیگر راه تکرار کرد، گفت.(خ. صو. نا)

۷۳۰ (۲)- الکهف، ۱۳/ ۱٤

۷۳۱ (۳)- و نام شبان سارس بود، و علما چنین گویند که نام آن سگ قطمیر بود. و چنین گویند کهر کجا حریق اوفتد چون بزمین بصره که آفتش اوفتد یا بزمین ما وراء النهر و ناحیت آن، نام این اصحاب کهف بر قرطاس بنبیسی و بر آن آتش فکنی آن آتش بنشیند. و این حکایت حریق و نام این سگ اندرین کتاب نبود و لیکن از علما شنیده بودیم بدین کتاب اندر آورده شد.(خ. صو. نا)،[در ضبط اسامی اصحاب الکهف اختلاف بسیار است علاقمندان به تفاسیر و قصص رجوع فرمایند].

۷۳۲ (٤)- خدای عز و جل خفتن آن سگ بدان غار اندر یاد کرد. چنان که گفت، و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید.(خ. صو. نا)

۷۳۳ (٥)- بدان کهف اندر.(خ. صو. نا)

۷۳٤ (٦)- بدان کهف اندر بخوفتند.(نا)- بدان کهف اندر بماندند.(خ)- بماندند بدان کهف اندر.

(صو)،« بمادند» بجای« بماندند»، و رجوع شود بصفحه ۹٤٦ و صفحه ۹٥۰ نیز.(نا)

رَحْمَةً، وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً. و خدای عز و جل اندر همه قرآن جوانمرد ابراهیم را خواند علیه السلام و دیگر این اصحاب الکهف را خواند. چنان که دیگر راه تکرار کرد، گفت. (خ. صو. نا)

(۲)- الکهف، ۱۳/ ۱٤

(۳)- و نام شبان سارس بود، و علما چنین گویند که نام آن سگ قطمیر بود. و چنین گویند کهر کجا حریق اوفتد چون بزمین بصره که آفتش اوفتد یا بزمین ما وراء النهر و ناحیت آن، نام این اصحاب کهف بر قرطاس بنبیسی و بر آن آتش فکنی آن آتش بنشیند. و این حکایت حریق و نام این سگ اندرین کتاب نبود و لیکن از علما شنیده بودیم بدین کتاب اندر آورده شد. (خ. صو. نا)، [در ضبط اسامی اصحاب الکهف اختلاف بسیار است علاقمندان به تفاسیر و قصص رجوع فرمایند].

(٤)- خدای عز و جل خفتن آن سگ بدان غار اندر یاد کرد. چنان که گفت، و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید. (خ. صو. نا)

(٥)- بدان کهف اندر. (خ. صو. نا)

(٦)- بدان کهف اندر بخوفتند. (نا)- بدان کهف اندر بماندند. (خ)- بماندند بدان کهف اندر. (صو)، «بمادند» بجای «بماندند»، و رجوع شود بصفحه ٩٤٦ و صفحه ٩٥٠ نیز. (نا)

سال. و خدای عزّ و جلّ هر روز یکی فریشته بفرستاد تا مریشان از یك پهلو بر دیگر می‌گردانید تا زمین ایشان را نخورد، چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ[735]. و آن سگ هم چنان سرش بر دو دست نهاده بود، چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ.[736] و هر روزی چون آفتاب برآمدی آفتاب از دست راست بدان غار اندر افتادی، و چون فرو رفتی از سوی چپ، چنان که خدای گفت: وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذاتَ الْيَمِينِ، وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ.

پس هم چنان همی‌بودند جان از ایشان جدا شده، تا ملك دقیانوس بمرد، و ملکت از دست یونانیان برفت و بدست رومیان افتاد، و ملکی دیگر از ترساان بدان شهر آمد.

پس خدای عزّ و جلّ جان بدیشان باز اندر کرد، و همه زنده گشتند.

و ایشان چنان دانستند که یك روز است تا ایشان بدان جا اندراند، و همی ترسیدند از دقیانوس و گرسنه شدند. پس گفتند ما را یك تن اختیار باید کرد، تا برود و درم ببرد و ما را از شهر لختی طعام آرد. پس

---

۷۳٥ (۱)- الکهف،

۷۳٦ (۲)- الکهف، ۱۸

یملیخا را اختیار کردند و گفتند مر خویشتن را نیك نگاه دار که ترا نیابند[۷۳۷]، چنان که خدای گفت: فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ[۷۳۸]. الی اخر الآیة پس یملیخا را درم بدادند و او برفت تنها تا بدان شهر افسوس، و هر چند نگاه کرد آن شهر دیگر گونه دید، عجب داشت، تا بدر شهر اندر

---

(۱)- الکهف،

(۲)- الکهف، ۱۸

(۳)- که ترا باز ندانند. (خ. صو)- که ترا باز ندارند. (نا)

(٤)- الکهف، ۱۹

ج٤، ص: ٩٤٤

شد. هر کی پیش آمدش هیچ نشناخت. پس سوی دو کان نا [ن] بای رفت و درمی بیرون کرد، و مرو را داد، و گفت مرا بدان درم نان فروش. نان با بدان درم نگاه کرد، دقیانوس ملك بود بدان جا بر نبشته. نان با او را بگرفت، و گفت تو کیستی و از کجا؟ و این درم از کجا آوردی؟ و تو گنجی یافته‌ای. یملیخا گفت از راه همی‌آیم. دی بدین وقت از این شهر برفتیم. نانبا گفت این درم دقیانوسی است، و روزگار دقیانوس سیصد و چند سالست. یملیخا چون نانبا این حدیث بگفت ایدون گفت این نان با را، که مرا مجنبان که مرا همی بدل آید مگر خفته‌ام.[۷۳۹] پس انبوهی برو برگرد آمد، حال و قصّه از وی بپرسیدند. و گفت ما هفت تن بودیم که از دقیانوس بگریختیم، یك روز است و یك شب و بدان غار اندر بخفتیم دی، اکنون امروز برخاستیم. یاران من مرا بفرستادند تا مریشان را از شهر طعام فرستم.[۷٤۰] ملك گفت تو خانه خویشتن را شناسی. گفت شناسم، و مرا آنجا زن است و فرزند. ملك سه چهار تن با وی بفرستاد، و گفت مرو را بدان خانه برید. ایشان با وی برفتند و او همی رفت تا خانه خویش، و آن خانه همه از حالی دیگر گشته بود.[۷٤۱] پس یکی پیری فراز آمد و از وی بپرسید. ایدون گفت من بچهار پدر با یملیخا شوم از جدّان من. یملیخا گفت اینك منم یملیخا. مردمان همه عجب داشتند.

پس این مردمان همه بر دین عیسی بن مریم بودند، و بانجیل اندر

---

۷۳۷ (۳)- که ترا باز ندانند.(خ. صو)- که ترا باز ندارند.(نا)

۷۳۸ (٤)- الکهف، ۱۹

۷۳۹ (۱)- یملیخا گفت مگر ما بدین روزگار خفته بودیم یا کنون خفته‌ایم.(خ)

۷٤۰ (۲)- برم.(خ)

۷٤۱ (۳)- آن خانه خویش دید همه خاك شده.(خ)- آن خانه او همه حالی دیگر گونه گشته بود.(نا)

(۱)- یملیخا گفت مگر ما بدین روزگار خفته بودیم یا کنون خفته‌ایم. (خ)
(۲)- برم. (خ)
(۳)- آن خانه خویش دید همه خاك شده. (خ)- آن خانه او همه حالی دیگر گونه گشته بود. (نا)

خوانده بودند حدیث اصحاب الکهف، و گفته بودند کایشان پدید آیند و باز ناپدید گردند.

پس ملك برخاست با جماعت خویش و برفت با این یملیخا، همی رفتند بسوی در آن کهف.[٧٤٢] چون نزدیك در آن کهف برسیدند، بملیخا گفت چون یاران من آگه شوند که چندین سپاه با من همی آید چنان داند[٧٤٣] که دقیانوس ملك است، بترسند، و دلشان بشکند.

از پی من نرم نرم همی‌آیید تا من تنها بروم و این قصّه مر ایشان را بگویم، آن گاه شما فراز آیید. ایشان گفتند روا باشد.

و یملیخا از پیش برفت و یاران را آگاه کرد، و بگفت تا ما اینجاایم سیصد و چند سالست، و ملك دقیانوس مردست، و بدین شهر مردمان دیگراند و همه شهر همی‌آیند بدیدار شما. ایشان نیز ازان کار اندوهگن شدند، و گفتند اکنون کسها بر ما گرد آیند. و همه روی سوی آسمان کردند و گفتند یا ربّ هم چنان که قادر بودی که ما را سیصد و چندین سال بمیرانیدی و اکنون زنده گردانیدی، اکنون بفضل جانهای ما باز استان، و ما را رسوا مکن بر سر خلق. خدای عزّ و جلّ هما [ن] گاه جانهای ایشان باز استد، و آن سپاه همه بدر غار آمدند، و خواستند که بدان کهف اندر شوند، [نتوانستند][٧٤٤]، و از دور همی نگریدند بدان غار اندر.

گروهی ایدون گفتند پنج تن‌اند و سگی. و گفتند که هفت تن‌اند و سگی. و این خلق که آمده بودند دو گروه بوده‌اند، گروهی دین

(۱)- پس ملك بدانست کاین اصحاب کهف‌اند برخاست با جماعتی، و یملیخا را پیش کرد و سوی آن کهف رفت. (خ)
(۲)- یاران من چنان دانند. (نا. خ)

٧٤٢ (١)- پس ملك بدانست کاین اصحاب کهف‌اند برخاست با جماعتی، و یملیخا را پیش کرد و سوی آن کهف رفت.(خ)
٧٤٣ (٢)- یاران من چنان دانند.(نا. خ)
٧٤٤ (٣)(خ. صو)

(۳) (خ. صو)

عیسی بن مریم علیه السّلم داشتند و گروهی کافران بودند بر دین دقیانوس.

و چون بدانستند که ایشان باز بمردند دانستند که کار ایشان بود.

پس در غار برآوردند و یونانیان و کافران گفتند از کسهای ما بودند و از ملك ما گریختند. پس از بهر این حدیث جنگ خاست مر ایشان را، و حرب کردند[745] و چندین تن از میان ایشان کشته شد. و این که دین ترسایی داشتند، بهتر آمدند و غلبه گرفتند، و در غار برآوردند و مزکتی بکردند آنجا[746].

و حدیث اصحاب الکهف اینست.

و نیز گویند که گروهی حواریان عیسی بن مریم یك تن آنجا افتاده بود و از وی یك چند مردمان عجایبها دیدند. پس این شش تن بودند از مهترزادگان که دین عیسی گرفتند و بر انجیل عیسی بن مریم همی کار کردند، و از دقیانوس بگریختند، و بدان کهف اندر شدند، و بدان جای اندر بمادند[747] تا رستخیز که نیز خبر ایشان بیرون نیامد.[748]

قصه موسی و خضر علیهما السلام

و قصه خضر و موسی اینست که موسی بن عمران گفت مر یوشع بن نون را که من نیارامم تا نرسم بدانجا که آن دو دریا فراهم آید، ور چند

---

(۱)- و این گروه که کافر بودند گفتند این از کسهای مااند، و این گروه که بر دین عیسی بودند گفتند از مااند، و میان ایشان حرب خاست و. (خ)

(۲)- و آنجا یکی صومعه کردند و هر حاجتی که آنجا بخواستندی روا شدی. (خ)

(۳)- رجوع شود به صفحه ٩٤٢ و صفحه ٩٥٠

(٤)- اینست حدیث اصحاب الکهف، و این قصه بود که خدای عز و جل مر پیغامبر ما را علیه السلم گفت: لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا. (خ. نا. صو)

---

٧٤٥ (١)- و این گروه که کافر بودند گفتند این از کسهای ماالد، و این گروه که بر دین عیسی بودند گفتند از ماالد، و میان ایشان حرب خاست و.(خ)

٧٤٦ (٢)- و آنجا یکی صومعه کردند و هر حاجتی که آنجا بخواستندی روا شدی.(خ)

٧٤٧ (٣)- رجوع شود به صفحه ٩٤٢ و صفحه ٩٥٠

٧٤٨ (٤)- اینست حدیث اصحاب الکهف، و این قصه بود که خدای عز و جل مر پیغامبر ما را علیه السلم گفت: لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا.(خ. نا. صو)

سال بگذرد[٧٤٩]. چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً[٧٥٠].

و چون موسى با خداى همى مناجات كرد ايدون گفت[٧٥١] يا ربّ هيچ خلق ترا هست بر پشت زمين از من داناتر. گفت يا موسى مرا بنده‌ايست نام او خضر، او بعلم از تو بيش است. موسى گفت يا ربّ مرا سون او رهنمون[٧٥٢] كن. خداى گفت عزّ و جلّ، او بميان دو دريا باشد. پس موسى گفت كه من نياسايم تا بميان دو دريا نرسم و سوى خضر روم، و ازو علم آموزم. بدان وقت بود كه موسى با بنى اسرائيل همه بمصر باز آمده بودند. پس موسى آهنگ دو دريا كرد آنجا كه خضر بود.

و اندر پيامبرى خضر اختلاف كردند. گروهى گويد كه وى پيغامبر بود و گروهى گويند كه نبود و لكن چنان كه خداى گفته است دليل كند كه پيامبر است چنان كه خداى گفت عزّ و جلّ: فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا.[٧٥٣] و رحمة بدين جايگاه نبوّت است، نه بينى كه خداى گفت عزّ و جلّ[٧٥٤]: وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ[٧٥٥]. و نيز گروهى از علما گويد كوى پيامبر نبود و لكن بنده بود از بندگان خداوند و خداى مرورا علم داده بود.

(١)- من باز نگردم تا آن گه كفرا رسم آنجا كهر دو دريا فراهم آيد و گر سالها بگذرد. (خ)- ... و گر بسيار سالها برآيد. (صو. نا)

(٢)- الكهف، ٦٠

(٣)- پس بدان وقت كه خداى عز و جل موسى را بكوه طور سينا خواند و با او مناجات كرد گفت. (خ. صو. نا)

٧٤٩ (١)- من باز نگردم تا آن گه كفرا رسم آنجا كهر دو دريا فراهم آيد و گر سالها بگذرد.(خ)- ... و گر بسيار سالها برآيد.(صو. نا)

٧٥٠ (٢)- الكهف، ٦٠

٧٥١ (٣)- پس بدان وقت كه خداى عز و جل موسى را بكوه طور سينا خواند و با او مناجات كرد گفت.(خ. صو. نا)

٧٥٢ (٤)- مرا بدو رهنمونى.(خ)- مرا سوى او رهنمايى.

(صو)

٧٥٣ (٥)- الكهف، ٦٥

٧٥٤ (٦)- كه فرمود بسوره زخرف اندر.(صو)- كه بسورة الزخرف گفت.(خ)

٧٥٥ (٧)- الزخرف، ٣١/ ٣٢

(٤)- مرا بدو رهنمونى. (خ)- مرا سوى او رهنمايى.
(صو)
(٥)- الكهف، ٦٥
(٦)- كه فرمود بسوره زخرف اندر. (صو)- كه بسورة الزخرف گفت. (خ)
(٧)- الزخرف، ٣١/ ٣٢

ج ٤، ص: ٩٤٨

و از بهر[٧٥٦] آن مرورا خضر خواندند كه هر كجا بر نشستى آن موضع سبز گشتى.
و گروهى گويد نيز كه وى پيامبر بود بدرست، و نام وى اليسع بود و اين كه خداى بقران گفت، و اسمعيل و اليسع، اين نام خضر است.
و وى از شمار پيامبران بوده است.
دو بنده‌اند از بندگان خداى كه بدين جهان اندر همى‌بوند زنده، تا آن روز كه همه جانوران جان بستاند اين دو زنده‌اند بدين جهان اندر، آن گاه جان ايشان بستانند[٧٥٧] و خداوند خضر را بر درياها بر بگماشته است كه هر كسى كه بدريا غرقه شود كه اجل وى هنوز سپرى نشده باشد، خضر مرورا بگيرد،[٧٥٨] و كشتى [كه] بدريا راه گم كند راه بدو نمايد. و الياس را خداى موكّل كرده است بر خشكى كه هر كس كه اندر خشكى[٧٥٩] راه گم كند الياس ورا براه باز برد. و اگر كسى ببيابان اندر بميرد الياس برو نماز كند و بگور كندش چون كسى نبود كه گورش كند. و هر دو بدين جهان اندر نميرند تا روز باز پسين، و هر سالى چون وقت موسم بود بحجّ آيند و حج بكنند، و خانه را طواف كند، و هيچ خلق ايشان را نشناسد، و ايشان نيز خويشتن بهيچ خلق ننمايند مگر آن كس را كه خود خواهند كه خويشتن بدو

(١)- بنده نيك بود ازان خداى عز و جل و بدين جهان باشد همى تا رستخيز و از بهر. (خ. صو)
(٢)- و بدين جهان اندر همى‌باشند تا رستخيز، پس چون جانهاى خلق بستاند جان او بستاند. (خ)
(٣)- خضر او را از دريا بيرون آرد و هر كه بميرد او را بشويد و دفن كند اگر كسى نباشد كه او را دفن كند، و نگويد من كيم. (خ)

٧٥٦ (١)- بنده نيك بود ازان خداى عز و جل و بدين جهان باشد همى تا رستخيز و از بهر.(خ. صو)
٧٥٧ (٢)- و بدين جهان اندر همى‌باشند تا رستخيز، پس چون جانهاى خلق بستاند جان او بستاند.(خ)
٧٥٨ (٣)- خضر او را از دريا بيرون آرد و هر كه بميرد او را بشويد و دفن كند اگر كسى نباشد كه او را دفن كند، و نگويد من كيم.(خ)
٧٥٩ (٤)- و ديگر الياس است كه خداى عز و جل او را بر خشكى زمين گماشتست تا هر كس كه ببيابان اندر.(خ)

(٤)- و دیگر الیاس است که خدای عز و جل او را بر خشکی زمین گماشتست تا هر کس که ببیابان اندر. (خ)

ـــ ج ٤، ص: ٩٤٩

نمایند. و ایشان، هر دو، شب و روز بر امّتان محمّد هی دعا کند، و از خدای عزّ و جلّ آمرزش همی‌خواهند گناه کاران امّت محمّد را صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم، و ایشان که گفتیم اندر زمین می‌باشند زنده.

و دو پیامبر دیگر است از فرزندان آدم علیه السّلم از پیامبران مرسل که هرگز نمیرند و شب و روز بر بندگان خدای عزّ و جلّ دعا کنند و آمرزش خواهند. یکی عیسی بن مریم است علیه السّلم که جهودان بر وی بیرون آمدند و خواستند که مرو را بکشند و بر دار کنند، تا خدای عزّ و جلّ دیدار عیسی بر بختیشوع افکند، مهتر جهودان، تا[٧٦٠] مرورا ببدل عیسی بر دار گردند و چنان دانستند که عیسی بن مریم مریم است، و خدای عیسی را بر آسمان برد با نزدیك خویش. و چون آخر زمان بود عیسی بر زمین باز آید، و جهان راست کند و یأجوج و مأجوج و دجّال را ازین جهان بیرون کند و خلق را از عذاب ایشان برهاند، و خود باسمان باز شود.

و دیگر ادریس پیامبر است که هم چنین زنده است باسمان. و وی نیز هم ببهشت اندر است.

و سبب وی ایدون بود که هیچ پیامبر[٧٦١] نبود بدان روزگار که خدای را عبادت کردی چنانك ادریس، که چندان[٧٦٢] عبادت کرد که فریشتگان آسمان را بر وی رحمت آمد، و ملك الموت را رغبت اوفتاد تا با وی دوستی گرفت، و سوی وی همی آمدی و وی را همی گفتی کباید که حاجت از من خواهی تا من ترا آن حاجت روا کنم.[٧٦٣] ادریس

---

(١)- دیدار عیسی علیه السلم بران مهتر جهودان افکند تا ... (صو. خ، نا)

(٢)- کسی. (خ. صو)

(٣)- و چندانی. (خ)

---

٧٦٠ (١)- دیدار عیسی علیه السلم بران مهتر جهودان افکند تا ...(صو. خ، نا)

٧٦١ (٢)- کسی.(خ. صو)

٧٦٢ (٣)- و چندانی.(خ)

٧٦٣ (٤)- ملك الموت را رغبت اوفتاد که با او دوستی گیرد و سوی او همی آمد و می‌گفت کز من حاجتی بخواه.(خ)

(٤)- ملك الموت را رغبت اوفتاد که با او دوستی گیرد و سوی او همی آمد و می‌گفت کز من حاجتی بخواه. (خ)

علیه السّلم گفت باید که مرا با خویشتن باسمان برد. ببرد.[٧٦٤] و ادریس هر چه اندر آسمان ستارگان بودند رونده، و ایستاده، بدانست، و بزمین باز آمد و این نجوم حق بیاموخت بهری را از مردمان، و خلق از وی بنوشتند.[٧٦٥] چون[٧٦٦] طوفان نوح آمد نجوم که از ادریس آموخته بودند همه غرق شد، و آن کتبهای حقّ از دست مردمان برفت، و اکنون آنك بدست مردمان ماد است[٧٦٧] هیچ راست نیست مگر اندك.

پس چو یك چند برآمد ادریس حاجت خواست از ملك الموت، که باید که بهشت و دوزخ مرا بنمایی. عزرایل گفت من بی‌امر خدای نتوانم کرد. پس چون عزرایل از خدای عزّ و جلّ اندر خواست، خدای عزّ و جلّ فرمان داد که دوزخ [و] بهشت هر دو بدو بنماید. ملك الموت مر ادریس را باسمان برد و اول سوی دوزخ بردش، و دوزخ بنمود. پس ببهشت بردش و عزرایل با وی ببهشت اندر شد[٧٦٨]، و ادریس همی رفت تا بمیان بهشت و آنجا بنشست، و هر چند گفت او را عزرایل که برخیز و باز بیرون رو، گفت، هرگز هیچ خلق را دید [ی] که او بهشت آمد و آن گاه باز بیرون رفت. او وعده بهشت جاویدان است، و بیرون نرفت. و رضوان آگه شد و اندر آمد و خواست کاو را بیرون کند. پس آواز آمد از آسمان کدست

---

(١)- بداسمان بری تا عجایبها بینم. عزرایل او را بداسمان برد. (خ)

(٢)- و این نجوم او بیاموخت مردمان را، و علم نجوم از او نبشتند. (صو)

(٣)- وین نجوم بیاموخت مردمان را. پس چون. (خ)

(٤)- «مانده است» بصفحات ٩٤٢ و ٩٤٦ رجوع شود.

---

٧٦٤ (١)- بداسمان بری تا عجایبها بینم. عزرایل او را بداسمان برد.(خ)

٧٦٥ (٢)- و این نجوم او بیاموخت مردمان را، و علم نجوم از او نبشتند.(صو)

٧٦٦ (٣)- وین نجوم بیاموخت مردمان را. پس چون.(خ)

٧٦٧ (٤)-« مانده است» بصفحات ٩٤٢ و ٩٤٦ رجوع شود.

٧٦٨ (٥)- ملك الموت گفت تا از ایزد دستوری خواهم. پس دستوری خواست، او را دستوری داد. ملك الموت ادریس را بداسمان برد، و اول بدوزخ برد و او را بنمود. پس ببهشت آورد.(خ)

(٥)- ملك الموت گفت تا از ایزد دستوری خواهم. پس دستوری خواست، او را دستوری داد. ملك الموت ادریس را بداسمان برد، و اول بدوزخ برد و او را بنمود. پس ببهشت آورد. (خ)

______________________________ ج ٤، ص: ٩٥١

ازو باز دارید. و ادریس ببهشت اندر بماند و هنوز بدان جای اندر است[٧٦٩] و اکنون باز گردیم بقصّه خضر و موسی بن عمران علیه السّلم.

و موسی بفرمود مر یوشع بن نون را که طعامی بردار تا برویم بدان مجمع البحرین، باشد که مر آن بنده خدای عزّ و جلّ صالح اندر یابیم، و از وی علم آموزیم. یوشع زنبیلی برداشت و یکی ماهی بزرگ بریان کرده بدان زنبیل اندر نهاد، و برفتند، و همی‌رفتند تا بدان مجمع البحرین برسیدند. و آنجا دو دریا اندر هم آید یکی از نواحی اردن آید و دیگر از سوی فلسطین.[٧٧٠] و چون آنجا برسیدند هر دو سخت مانده گشته بودند و بنشستند و بخفتند. و موسی علیه السّلم بخواب اندر شد و یوشع زمانی بنشست، هم چنان خواب بر وی غلبه کرد. آن ماهی بریان از زنبیل بیرون آورد و بر کنار دریا بنهاد. ایدون گویند که آنجا چشمه بود آب حیوان، یك قطره از آن آب بماهی برافتاد، ماهی زنده گشت و بدریا اندر شد، و آب ازین سو و ازان سو باز شد، و ماهی بر آنجا همی رفت.

پس هر دو هم چنان خواب آلود برخاستند، و ماهی آنجا فراموش کردند از ماندگی و از خواب، چنان که خدای گفت عزّ و جلّ:

---

(١)- گفت هیچ کس دیدی که اندر بهشت آمد و باز بیرون آمد که وعده این بهشت جاودانه است. پس رضوان آگاه شد خواست که ادریس را بیرون کند، آواز آمد که دست باز دارید ازو. و ادریس ببهشت اندر بماند جاودانه، چنانك گفت عز و جل: وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا. بازگشتیم بقصه موسی و خضر. (خ)، و نیز در دو نسخه دیگر با تغییری اندك، جمله آخر با خطی درشت‌ترست که عنوان قرار داده شده.

(٢)- و هر دو آنجا بهم رسند. (خ)

______________________________ ج ٤، ص: ٩٥٢

---

٧٦٩ (١)- گفت هیچ کس دیدی که اندر بهشت آمد و باز بیرون آمد که وعده این بهشت جاودانه است. پس رضوان آگاه شد خواست که ادریس را بیرون کند، آواز آمد که دست باز دارید ازو. و ادریس ببهشت اندر بماند جاودانه، چنانك گفت عز و جل: وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا. بازگشتیم بقصه موسی و خضر.(خ)، و نیز در دو نسخه دیگر با تغییری اندك، جمله آخر با خطی درشت‌ترست که عنوان قرار داده شده.

٧٧٠ (٢)- و هر دو آنجا بهم رسند.(خ)

نَسِيا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً.[771] پس هم چنان بر لب دريا همى‌رفتند. موسى عليه السّلم گرسنه شد.

يوشع بن نون را گفت. آتِنا غَداءَنا، لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً.[772] گفت آن چاشت ما بيار كه من بدين سفر اندر سخت بماندم و گرسنه شدم. يوشع بن نون گفت: أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ.[773] چون موسى از يوشع طعام خواست آن گاه يوشع را حديث ماهى ياد آمد، و ايدون گفت آنجا ديدى كه نزديك آن سنگ برسيديم و آنجا بخفتيم[774] آن ماهى زنده شد، و بميان آب اندر شد، و مرا حديث او فراموش شد كه ترا بگفتمى.

و موسى عليه السّلم بدان گاه كه با خداى عزّ و جلّ مناجات كرد و حديث خضر فراز آمد، موسى گفت كه مرا راه نمايى كن سوى آن بنده صالح. خداى عزّ و جلّ مرورا گفته بود كه طعام تو تو را راه‌نمايى كند سوى آن بنده من. چون يوشع حديث زنده شدن ماهى گفت، موسى همان گاه بسر كار شد كه خداى او را گفته بود طعام ترا راه‌نمايى كند[775]، ايدون گفت يوشع را: ذلِكَ ما كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً.[776] آن بود كما هى خواستيم. پس هم برين پى كامده بودند بازگشتند حديث‌كنان، چنان كه خداى عزّ و جلّ گفت: فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً.[777] پس همى آمدند تا بدان سنگ باز رسيدند كه از آنجا رفته بودند،[778]

---

(۱)- الكهف ٦١

(۲)- الكهف ٦٢

(۳)- الكهف، ٦٢

(٤)- نديدى كه بدان سنگ بخفتيم. (خ)

(٥)- موسى دانست كه آن سخنست كه ايزد تعالى او را گفته بود. (خ)

---

٧٧١ (١)- الكهف ٦١

٧٧٢ (٢)- الكهف ٦٢

٧٧٣ (٣)- الكهف، ٦٢

٧٧٤ (٤)- نديدى كه بدان سنگ بخفتيم.(خ)

٧٧٥ (٥)- موسى دانست كه آن سخنست كه ايزد تعالى او را گفته بود.(خ)

٧٧٦ (٦، ٧)- الكهف ٦٤

٧٧٧ (٦، ٧)- الكهف ٦٤

٧٧٨ (٨)- جستيم. پس بازگشتند بران راه كه آمده بودند تا باز آن سنگ رسيدند كز آنجا رفته بودند.(خ. صو)

(٦، ٧)- الكهف ٦٤

(٨)- جستيم. پس بازگشتند بران راه كه آمده بودند تا باز آن سنگ رسيدند كز آنجا رفته بودند. (خ. صو)

______________ ج٤، ص: ٩٥٣

و آن سنگى بود سبز شده از جهت آن كه خضر آنجا نماز كرده بود.

و آنجا هيچ كس را نيافتند، و ماهى را يافتند هم چنان بميان دريا اندر، و زمين خشك يافتند. از پس ماهى رفت، و هر چند ماهى برفت زمين خشك پيدا آمد[٧٧٩]، و موسى و يوشع از پس ماهى همى‌رفتند تا برسيدند بجزيره‌اى، و خضر را يافتند بدان جزيره اندر همى نماز كرد، موسى و يوشع هر دو بنشستند تا خضر سلام بداد. پس موسى عليه السّلم پيش او رفت و او را گفت: السّلام عليك يا عبد اللَّه الصالح. خضر گفت: عليك السّلم يا پيامبر بنى اسرايل. موسى گفت: ترا كى گفت من پيامبر بنى اسرائيل‌ام؟ خضر گفت مرا آن كس كه ترا سوى من[٧٨٠] ره‌نمايى كرد. پس موسى او را گفت: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً؟[٧٨١] گفت من با تو بيايم تا تو مرا اندر آموزى ازان علم كه ترا اندر آموختند؟ خضر گفت إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً. وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً.[٧٨٢] گفت تو با من نتوانى بودن كتو آنچه من كنم ندانى و بدان اندر صبر نتوانى كردن. موسى گفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً.[٧٨٣] گفت اگر خداى خواهد تو مرا از صابران يابى و بهيچ كار اندر تو عاصى نگردم.

پس چون خضر حجّت برو برگرفت برفتند هر سه: خضر، موسى، و يوشع، و بدان لب دريا همى‌رفتند. كشتى‌شان پيش آمد بر لب دريا و ايشان را بكشتى حاجت نبود و لكن آزمايش موسى را بود. ايشان هر سه فراز شدند و گفتند: ما غريبانيم ما را بدان كشتى اندر نشانيد. ايشان را

---

(١)- پس آن ماهى اندر رفتند هر چند ماهى همى‌رفت زمى خشك پيدا همى آمد. (خ)

(٢)- آن كس گفت كه ترا بمن. (خ)

(٣)- الكهف ٦٦

---

٧٧٩ (١)- پس آن ماهى اندر رفتند هر چند ماهى همى‌رفت زمى خشك پيدا همى آمد.(خ)

٧٨٠ (٢)- آن كس گفت كه ترا بمن.(خ)

٧٨١ (٣)- الكهف ٦٦

٧٨٢ (٤)- الكهف ٦٨

٧٨٣ (٥)- الكهف ٦٩

(٤)- الكهف ٦٨

(٥)- الكهف ٦٩

بدان کشتی نشادند[784] و آن یکی کشتی بود نیك. خضر آنجا که نشسته بود دو سولاخ[785] کرد چنان که خدای گفت: فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا رَكِبا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَها.[786] پس چون خضر آن کشتی سولاخ کرد تا آب برآمد آن گاه آن را نیکو کرد. موسی گفت: أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً.[787] خضر گفت: أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؟ گفت نگفتم کبا من صبر نداری؟ موسی گفت: لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً.[788] پس برفتند تا بدهی برسیدند و بر کنار آن دیه فرود آمدند، و کودکان بیرون آمده بودند و همی‌بازی کردند. خضر آن یکی غلام بگرفت از میان آن کودکان و فرازتر برد و سنگی بر سر آن غلام زد و آن غلام را بکشت. موسی گفت: أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ، لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً.[789] قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؟ قالَ: إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها، فَلا تُصاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً.[790] خضر گفت: من ترانه گفتم که تو با من صبر نتوانی کردن؟ موسی گفت: اگر این بار دیگر چیزی گویم دیگر بار با من همراهی مکن که آن گاه ترا عذر باشد.

پس هم چنان همی‌رفتند تا بکنار دریا فرا دیهی رسیدند، و موسی را علیه السّلم صبر نبود از گرسنگی، برفت و ازیشان طعام خواستند[791]. آن

---

(١)- نشاختند. (نا)- نشاندند. (خ)

(٢)- بود سوراخ. (خ)

(٣، ٤)- الكهف ٧١

(٥)- الكهف ٧٣

---

[784] (١)- نشاختند. (نا)- نشاندند. (خ)

[785] (٢)- بود سوراخ. (خ)

[786] (٣، ٤)- الكهف ٧١

[787] (٣، ٤)- الكهف ٧١

[788] (٥)- الكهف ٧٣

[789] (٦)- گفت تنی پاك را بکشتی، بد کردی. (صو)- کشتی تنی را، بد کردی. (خ)

[790] (٧)- الكهف، ٨٦، ٧٥، ٧٤.

[791] (٨)- پس برفتند تا بدهی رسیدند و موسی گرسنه شده بود. بدان دیه اندر شدند و از اهل آن دیه طعام خواستند. (خ. صو)

(٦)- گفت تنی پاك را بکشتی، بد کردی. (صو)- کشتی تنی را، بد کردی. (خ)

(٧)- الکهف، ٨٦، ٧٥، ٧٤.

(٨)- پس برفتند تا بدهی رسیدند و موسی گرسنه شده بود. بدان دیه اندر شدند و از اهل آن دیه طعام خواستند. (خ. صو)

ج٤، ص: ٩٥٥

دهیان ایشان را طعام ندادند. پس چون بیرون آمدند از آن دیه، دیواری بود کنار آن دیه بدو اندر آمده و همی [خواست] بیفتاد. خضر فراز رفت و آن دیوار راست باز کرد.[٧٩٢] موسی گفت ما را طعام ندادند که ما ازیشان طعام خواستیم و تو آن دیوار راست باز کردی، اگر خواستی ازیشان بدان دیوار که باز کردی مزدی بستدی بران، چنان که خدای گفت عزّ و جلّ:

فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَما أَهْلَها، فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما، فَوَجَدا فِيها جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ، فَأَقامَهُ، قالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً.[٧٩٣] پس خضر گفت: هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً.[٧٩٤] این آنست جدایی میان من و تو تا بگویم تأویل آن کتو بران صبر نتوانستی کردن.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً.[٧٩٥] ایدون گفت که آن کشتی از بهر آن سولاخ کردم که ازان گروهی درویشان بود که کرده بودند بدان دریا اندر، تا مر ایشان را نفقه باشد، و آنجا ملکی بود که همه کشتیها بغصب بگرفتی، و مر آن کشتی را از بهر آن سولاخ کردم تا عیب‌ناك گردد و چون معیوب بود آن، ملك آن را نستاند ازان درویشان.

و آن غلام بود دزد و راه دار و بد خصلت، و پدر و مادر خوب داشت و نیك، و پدر مادرش همه روز همی دعا کردند که خدای ما را

---

(١)- دیواری بود کژ گشته، خضر آن دیوار راست کرد. (خ)

(٢)- الکهف ٧٧.

---

٧٩٢ (١)- دیواری بود کژ گشته، خضر آن دیوار راست کرد.(خ)

٧٩٣ (٢)- الکهف ٧٧.

٧٩٤ (٣)- الکهف، ٧٨

٧٩٥ (٤)- جدایی آمد میان من و آن تو، اکنون ترا خبر کنم از آنچه من کردم و ترا بدان صبر نبود.(خ. نا. صو)

(۳)- الکهف، ۷۸

(٤)- جدایی آمد میان من و آن تو، اکنون ترا خبر کنم از آنچه من کردم و ترا بدان صبر نبود. (خ. نا. صو)

ج٤، ص: ٩٥٦

خلفی دهد بهتر ازو[796]، و خدای حاجت ایشان روا کرد و من او را بکشتم. و خدای مر ایشان را خلفی داد بهتر ازو.

و امّا[797] آن دیوار دو یتیم بود و اندر زیر آن مر ایشان را گنجی بود و خدای عزّ و جلّ چنان خواست که آن گنج بدیشان رسد و من آن دیوار از بهر آن بود کراست کردم.[798] پس خضر گفت این است تأویل آن که تو بدان صبر نتوانستی کرد.

و چون خضر این بگفت همان گاه از پیش موسی ناپدید شد و موسی او را اندر نیافت هر چند طلب کردش.[799]

---

(۱)- من آن را عیب‌گن کردم تا طمع آن ملك بریده شود. أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ. الی الاية. اما این غلام دزدی بود بد خصلت، و پدر و مادری نیك داشت.

دعا همی‌کردند کما را خلفی دهد بهتر ازو. (خ)- من خواستم که آن معیوب گردد تا طمع او ازان بریده شود. اما الغلام ... و پدری و مادری داشت نیك مرد و نیك زن و دعا ... (نا)

(۲)- وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما. الی الایه. (خ. صو. نا)

---

۷۹٦ (۱)- من آن را عیب‌گن کردم تا طمع آن ملك بریده شود. أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ. الی الاية. اما این غلام دزدی بود بد خصلت، و پدر و مادری نیك داشت.

دعا همی‌کردند کما را خلفی دهد بهتر ازو.(خ)- من خواستم که آن معیوب گردد تا طمع او ازان بریده شود. اما الغلام ... و پدری و مادری داشت نیك مرد و نیك زن و دعا ...(نا)

۷۹۷ (۲)- وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما. الی الایه.(خ. صو. نا)

۷۹۸ (۳)- من آن دیوار راست کردم تا ایشان ببلاغت رسند و آن گنج برگیرند.(خ) ... و آن گنج بدست آرند که پدر ایشان مردی بود نیك و بسامان.(نا)

۷۹۹ (٤)- هر چند او را طلب کردند نیافتند. و السلام.

(خ)- اندر نیافت او را هر چند طلب کرد. و السلام. بازگشتیم بقرآن.(نا) جلد اول نسخه حراج چی اوغلو متضمن ترجمه و تفسیر پانزده جزء اول از قرآن مجید که از آغاز مورد مقابله و استفاده بود، بپایان رسید. و نسخه نافذ پاشا نیز بعلامت اختصاری« نا» که از آغاز سورة الاعراف است، هم در اینجا بپایان آمد.

ازین پس از نسخه ایاصوفیا[بعلامت اختصاری« صو»]، در ترجمه و تفسیر، و از نسخه موزه بریتانیا[بعلامت اختصاری« م»] در تفسیر تنها استفاده می‌شود.

(۳)- من آن دیوار راست کردم تا ایشان ببلاغت رسند و آن گنج برگیرند. (خ) ... و آن گنج بدست آرند که پدر ایشان مردی بود نیك و بسامان. (نا)

(٤)- هر چند او را طلب کردند نیافتند. و السلام.

(خ)- اندر نیافت او را هر چند طلب کرد. و السلام. بازگشتیم بقرآن. (نا) جلد اول نسخه حراج چی اوغلو متضمن ترجمه و تفسیر پانزده جزء اول از قرآن مجید که از آغاز مورد مقابله و استفاده بود، بپایان رسید. و نسخه نافذ پاشا نیز بعلامت اختصاری «نا» که از آغاز سورة الاعراف است، هم در اینجا بپایان آمد.

ازین پس از نسخه ایاصوفیا [بعلامت اختصاری «صو»]، در ترجمه و تفسیر، و از نسخه موزه بریتانیا [بعلامت اختصاری «م»] در تفسیر تنها استفاده می‌شود.

---ج٤، ص: ٩٥٧

سورة مریم مکیة، و هی ثمان و تسعون آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده[٨٠٠]

١- این سورت سوگند است که خدای همی یاد کند*

٢- یاد کردن رحمت خدای است بنده‌ای[٨٠١] خویش را زکریّا*

٣- چون آواز داد و بخواند [خداوند][٨٠٢] خویش را خواندنی پوشیده و پنهان*

٤- گفت: ای بار خدای من منم،[٨٠٣] سست شد استخوان از من و بدرفشید سر بپیری[٨٠٤] و نبودم بخواندن تو ای بار خدای من رنجوری[٨٠٥]*

٥- و من می‌ترسم از خویشاوند خویش از پس مرگ من،[٨٠٦] و هست زن من نازاینده، بده مرا از نزدیك تو دوستی و فرزندی*

---

٨٠٠ (١)- بنام آن خدای که دعای زکریا مستجاب کرد، مهربانی که یحیی هدیه دادش، بخشاینده[که] یحیی را معصوم گردانید.(صو)

٨٠١ (٢)- یاد کن بخشایش خداوند بنده.(صو)

٨٠٢ (٣)(صو)

٨٠٣ (٤)- منم که.(صو)

٨٠٤ (٥)- و اندر گرفت بسر سپیدی.

(صو)

٨٠٥ (٦)- بدبخت.(صو)

٨٠٦ (٧)- و من بترسیدم از خویشاوندان از سپس من.

٦- تا میراث گیرد از من- دانشمندی- و میراث گیرد از گروه[۸۰۷] یعقوب، و کن او را ای بار خدای من پسندیده‌ای*

٧- ندا آمد- که یا زکریّا: ما مژده دهیم ترا بپسری نام او یحیی.

نکردیم او را از پیش هم نامی*

٨- گفت: ای بار خدای من کی باشد[۸۰۸] مرا پسری و هست زن من نازاینده؟ و بدرست کمی رسیدم از پیری بیچارگی و ضعیفی[۸۰۹]*

---

(١)- بنام آن خدای که دعای زکریا مستجاب کرد، مهربانی که یحیی هدیه دادش، بخشاینده [که] یحیی را معصوم گردانید. (صو)

(٢)- یاد کن بخشایش خداوند بنده. (صو)

(٣) (صو)

(٤)- منم که. (صو)

(٥)- و اندر گرفت بسر سپیدی.

(صو)

(٦)- بدبخت. (صو)

(٧)- و من بترسیدم از خویشاوندان از سپس من.

(صو)

(٨)- تبار. (صو)

(٩)- از کجا باشد. (صو)

(١٠)- بخستگی (؟) (صو)

٩- گفت: جبریل- هم چنین گفت خدای تو: آن بر من آسان است، و حقّا کبیافریدم ترا از پیش و نه بودی چیزی*

(صو)

٨٠٧ (٨)- تبار.(صو)

٨٠٨ (٩)- از کجا باشد.(صو)

٨٠٩ (١٠)- بخستگی(؟)(صو)

۱۰- گفت: ای بار خدای من کن مرا نشانی آیتی. گفت: نشان تو آنست کتوانی سخن نگویی وامردمان سه شباروز برابر[۸۱۰]*

۱۱- بیرون آمد زکریّا بر گروه خویش از صومعه، نمون کردست[۸۱۱] سوی ایشان که نماز کنید بامداد و شبانگاه*

۱۲- یا یحیی فراگیر توریت را بنیرو، و بدادیم او را فهم و علم در حال کودکی[۸۱۲]*

۱۳- و رحمتی بود از نزدیك ما و پاکیزگی، و بود پرهیزکاری-*

۱٤- و نیکوکاری وا پدر و مادر خویش، و نبود مردم کش و ستم کار و نافرمان*

۱۵- و درود باد برو آن روز کش بزادند، و آن روز که بمیرد، و آن روز کش ورانگیزند زنده*

۱٦- و یاد کن- یا محمّد- اندر قرآن خبر مریم چون دور بشد از میان کسهای خویش بجایگاه بر آفتابی*

۱۷- فاگرفت از فرود ایشان پرده‌ای، پس بفرستادیم سوی مریم جبریل را،ماننده شد چیزی مریم [را] آدمی راست[۸۱۳] اندام*

۱۸- گفت مریم: کمن واداشت خواهم بخدای از تو اگر هستی تو پرهیزکار[۸۱٤]*

---

(۱)- سه شب راست. (صو)

(۲)- از محراب نمایش کرد. (صو)- در متن «نمون کر [د] دست» یعنی «بدست اشارت کرد»

(۳)- و بدادیمش حکمت بکودکی.

(صو)

(٤)- سوی وی فریشته خویش را پیش باستادم او را چون مردی راست.

(صو)

(۵)- بخداوند مهربان از تو، اگر هستی تو ترس کار یا پرهیزکار. (صو)

---

۸۱۰ (۱)- سه شب راست.(صو)

۸۱۱ (۲)- از محراب نمایش کرد.(صو)- در متن« نمون کر[د] دست» یعنی« بدست اشارت کرد»

۸۱۲ (۳)- و بدادیمش حکمت بکودکی.

(صو)

۸۱۳ (٤)- سوی وی فریشته خویش را پیش باستادم او را چون مردی راست.

(صو)

۸۱٤ (۵)- بخداوند مهربان از تو، اگر هستی تو ترس کار یا پرهیزکار.(صو)

١٩- گفت: هستم من فرستاده خدای تو تا بدهم ترا پسری[٨١٥] پاکیزه*

٢٠- گفت مریم: از کجا بود مرا پسری، و نرسیده است بمن آدمی، و نبودم وی سامان کاری[٨١٦]*

٢١- گفت: هم چنین گفت خدای تو: آن بر من آسان است، و تا کنیم او را نشانی و علامتی[٨١٧] مردمان را، و نعمتی بود از ما[٨١٨] و هست این کاری بودنی[٨١٩]*

٢٢- بار ور گرفت مریم بعیسی، بیرون برد آن را جایگاهی دور*

٢٣- بیامد مریم را درد زه نزدیك سوی خرما بن شد،[٨٢٠] گفت مریم: ای کاشکی من بمردمی پیش ازین و بودمی فراموشی فراموش کرده[٨٢١]*

٢٤- آواز داد مریم را آن کس کز بر او بود- یعنی عیسی- مدار اندوه که کرد خدای تو زیر قدم تو جوی آب خرد[٨٢٢]*

٢٥- و بجنبان سوی خویش ستون خرما بن[٨٢٣] تا فرود آید بر تو خرمای تازه و از بار واکرده[٨٢٤]*

٢٦- می‌خور- رطب- و می‌آشام از آب و روشن دار چشم را. اگر بینی از آدمی کسی را، بگوی که: من نذر کرده‌ام وا خدای خاموش بودن، نه گویم هیچ سخن امروز وا آدمی[٨٢٥]*

---

(١)- کودکی. (صو)

(٢)- پلیدکار. (صو)، و رجوع شود بآیه ٢٨

(٣)- نشان و عبرتی. (صو)

---

٨١٥ (١)- کودکی.(صو)

٨١٦ (٢)- پلیدکار.(صو)، و رجوع شود بآیه ٢٨

٨١٧ (٣)- نشان و عبرتی.(صو)

٨١٨ (٤)- و بخشایشی از ما.(صو)

٨١٩ (٥)- کاری گزارده و رانده و بوده.

(صو)

٨٢٠ (٦)- بیاوردش درد زادن سوی نرد خرمای خشك بوده و شاخ رفته.(صو)

٨٢١ (٧)- فرامشت کرده.(صو)

٨٢٢ (٨)- خداوند تو از زیر تو جویکی روان.(صو)

٨٢٣ (٩)- نرد خرما بن را.(صو)

٨٢٤ (١٠)- خرمای ترچیده تازه.(صو)

٨٢٥ (١١)- پیمان کردم مر خدای را خاموشی، سخن نگویم امروز با آدمی.(صو)

(٤)- و بخشايشى از ما. (صو)

(٥)- كارى گزارده و رانده و بوده.

(صو)

(٦)- بياوردش درد زادن سوى نرد خرماى خشك بوده و شاخ رفته. (صو)

(٧)- فرامشت كرده. (صو)

(٨)- خداوند تو از زير تو جويكى روان. (صو)

(٩)- نرد خرما بن را. (صو)

(١٠)- خرماى ترچيده تازه. (صو)

(١١)- پيمان كردم مر خداى را خاموشى، سخن نگويم امروز با آدمى. (صو)

ج٤، ص: ٩٦٠

٢٧- بياورد مريم مر عيسى را نزديك خويش برده برداشته او را در رگوى پيچيده، گفتند: يا مريم بدرستى كاوردى تو چيزى منكر و زشت*

٢٨- ياماننده هارون بعبادت،[٨٢٦] نبود پدر تو مردى بد، و نبود مادر تو وى سامان كارى[٨٢٧]*

٢٩- اشارت كرد مريم سوى عيسى.[٨٢٨] گفتند: چگونه سخن گوييم واكسى كه هست اندر گاهواره كودكى خرد؟[٨٢٩]*

٣٠- گفت- عيسى- كه: من بنده خدايم بداد مرا توريت[٨٣٠] و كرد مرا پيامبرى*

٣١- و كرد مرا ببركتى- يعنى معلّما للخير[٨٣١] هر كجا باشم، و اندرز كرد مرا بنماز كردن و زكاة دادن تا ما دام زنده باشم-[٨٣٢]*

٣٢- و بنيكوى كردن وامادر خويش و نه كرد مرا خشم گيرنده‌اى*

٣٣- و سلام داد خداى بر من آن روز كبزادند مرا، و آن روز كه بميرم، و روزى كه ورانگيزند مرا زنده*

---

٨٢٦ (١)- يا خواهر هارون.(صو)

٨٢٧ (٢)- پليدكار.(صو)، و رجوع شود بآيه ٢٠ از همين سوره در ترجمه« بغيا».

٨٢٨ (٣)- بنمود بانگشت سوى وى.(صو)

٨٢٩ (٤)- گهواره، يا اندر كنار مادر كودكى خرد.(صو)

٨٣٠ (٥)- مرا نامه يعنى انجيل.(صو)

٨٣١ (٦)- مرا با افزونى.(صو)

٨٣٢ (٧)- بنماز و پاكى تا بباشم زنده.(صو)

۳٤- این- که گفتم خبر- عیسی پسر مریم است گفتار راست آنکه اندرو شك کنند[۸۳۳]*
۳۵- نه روا بود خدای را که جوا (؟) گیرد[۸۳٤] هیچ فرزندی، پاك

---

(۱)- یا خواهر هارون. (صو)
(۲)- پلیدکار. (صو)، و رجوع شود بآیه ۲۰ از همین سوره در ترجمه «بغیا».
(۳)- بنمود بانگشت سوی وی. (صو)
(٤)- گهواره، یا اندر کنار مادر کودکی خرد. (صو)
(۵)- مرا نامه یعنی انجیل. (صو)
(٦)- مرا با افزونی. (صو)
(۷)- بنماز و پاکی تا بباشم زنده. (صو)
(۸)- بگمان شدند.
(صو)
(۹)- ظاهرا «فرا گیرد»- بگیرد. (صو)

ج٤، ص: ۹٦۱

است او- از زن و فرزند- چون خواهد که ورگذارد کاری همیدون گوید آن را که: بباش، ببود*
۳٦- که خدای آفریدگار من است و آفریدگار شماست بپرستید او را، این راهی است راست*
۳۷- واکردند و بپراکندند گروه کافران از[۸۳۵] میان ایشان، وای مران کسها را که کافر شدند از حاضر آمدن[۸۳٦] روزی بزرگ*
۳۸- چون شنوا باشند ایشان و بینا[۸۳۷] آن روز که بیایند نزدیك ما لکن ستم کاران یعنی کافران آن روز[۸۳۸] اندر بیراهی باشند پیدا*

---

۸۳۳ (۸)- بگمان شدند.
(صو)
۸۳٤ (۹)- ظاهرا« فرا گیرد»- بگیرد.(صو)
۸۳۵ (۱)- ناهموار گشتند گروهان از.(صو)
۸۳٦ (۲)- از اندرگاه.(صو)
۸۳۷ (۳)- نیك شنوند و نیك بینند.(صو)
۸۳۸ (٤)- سوی ما، بیك بیدادگران امروز.(صو)

۳۹- و بیم کن ایشان را- یا محمّد- روز پشیمانی خوردن چون و از گذارده باشد کار، و ایشان اندر فرغول کاری باشند[۸۳۹] و ایشان نگروند*

٤۰- ما بمیراث گیریم زمین را و هر که بران روی زمین است، واسوی ما گردانند ایشان را*

٤۱- و یاد کن- یا محمّد- اندر قرآن خبر ابراهیم که او بود راست گوی پیامبری*

٤۲- چون گفت پدر خویش را: ای پدر من[۸٤۰] چرا می‌پرستی آن را که نشنود و نه بیند و نه و از دارد از تو چیزی؟*

٤۳- ای پدر من که آمد بمن از دانش آنچه نیامد بتو، فرمان بر مرا تا راه نمایم [ترا] راهی راست*

٤٤- ای پدر من مپرست دیو را که دیو هست مر خدای را نافرمان و کافر[۸٤۱]*

---

(۱)- ناهموار گشتند گروهان از. (صو)

(۲)- از اندرگاه. (صو)

(۳)- نیك شنوند و نیك بینند. (صو)

(٤)- سوی ما، بیك بیدادگران امروز. (صو)

(٥)- و ایشان اندر غفلت‌اند امروز. (صو)

(٦)- یا بابك من. (صو)

(۷)- نافرمان بردار. (صو)

٤٥- ای پدر من می‌ترسم کفرا رسد فاتو عذابی از خدای، آن گاه باشی مر دیو را قرینی[۸٤۲]*

٤٦- گفت پدرش: می وا ایستی تو از عبادت خدایان من[۸٤۳] ای ابراهیم؟ اگر وا نه ایستی ازین بکشم ترا با سنگ، و برو دور شو از من یك چندی[۸٤٤]*

---

۸۳۹ (٥)- و ایشان اندر غفلت‌اند امروز.(صو)

۸٤۰ (٦)- یا بابك من.(صو)

۸٤۱ (۷)- نافرمان بردار.(صو)

۸٤۲ (۱)- یار.(صو)

۸٤۳ (۲)- گفت ناخواهانی تو مر بتان مرا.(صو)

۸٤٤ (۳)- تا دیری.

(صو)

۴۷- گفت ابراهیم: درود بادا بر تو[۸۴۵] زود بود کامرزش خواهم ترا از خدای خویش که اوست بر من مهربان*

۴۸- و من جدا باشم از شما و آنچه می‌خوانید و می‌پرستید بدون خدای، و بخوانم خدای خویش را، مگر کنباشم بخواندن خدای خویش بدبخت*

۴۹- چون کناره گرفت زیشان و آنچه می‌پرستیدند از بیرون خدای، بدادیم او را اسحاق و یعقوب و همه را کردیم پیامبر*

۵۰- و بدادیم مر ایشان را- نبوّت- از رحمت خویش، و کردیم ایشان را زبانی راست بر تو*[۸۴۶]

۵۱- و یاد کن- یا محمّد- اندر قرآن خبر موسی[۸۴۷]، که او بود گزیده، و بود فرستاده پیامبری[۸۴۸]*

۵۲- و بخواندیم او را از سوی کوه از دست راست و بنزدیك كرديم او را و هم سخن[۸۴۹]*

---

(۱)- یار. (صو)

(۲)- گفت ناخواهانی تو مر بتان مرا. (صو)

(۳)- تا دیری.

(صو)

(٤)- بد مرساد ترا از من. (صو)

(٥)- و هدیه دادیم مر ایشان را بخشایش ما و بکردیم مر ایشان را زبانی راست، یعنی ثنای نیکو بلند.

(صو)- در متن ترجمه «علیا» اشتباه است.

(٦)- اندر نامه، یعنی نبی- موسی را. (صو)

(۷)- که وی بود یکتاه بعبادت و بود پیغامبری آگاهی دهنده. (صو)

(۸)- و بخواندیمش از کناره کوه، دست راست، و نزدیك گردانیدیمش راز گوینده. (صو)

۵۳- و بدادیم او را برحمت خویش برادرش هارون بپیامبری*

---

۸٤٥ (٤)- بد مرساد ترا از من.(صو)

۸٤٦ (٥)- و هدیه دادیم مر ایشان را بخشایش ما و بکردیم مر ایشان را زبانی راست، یعنی ثنای نیکو بلند.(صو)- در متن ترجمه« علیا» اشتباه است.

۸٤۷ (٦)- اندر نامه، یعنی نبی- موسی را.(صو)

۸٤۸ (۷)- که وی بود یکتاه بعبادت و بود پیغامبری آگاهی دهنده.(صو)

۸٤۹ (۸)- و بخواندیمش از کناره کوه، دست راست، و نزدیك گردانیدیمش راز گوینده.(صو)

٥٤- و یاد کن- یا محمّد- اندر قرآن خبر اسماعیل، که او بود راست وعده‌ای، و بود پیامبری خبر کننده[٨٥٠]*

٥٥- و می‌فرمود[٨٥١] کسهای خویش را بنماز کردن و زکاة دادن،[٨٥٢] و بود نزدیك خدای خویش پسندیده*

٥٦- و یاد کن- یا محمّد- اندر قرآن خبر ادریس، که او بود مصدّق در عبادت خدای و خبر کننده از قرآن*

٥٧- و برداشتیم او را بجایگاهی برتر از همه جایگاهها[٨٥٣]*

٥٨- ایشان‌اند آن کسها که منّت[٨٥٤] نهاد خدای بر ایشان از پیغامبران از فرزندان آدم، و آن کسها کور داشتیم وانوح، و از فرزندان ابراهیم و یعقوب، و از آن که راه نمودیم و برگزیدیم، چون برخواندند[٨٥٥] بر ایشان نشانهای خدای، بیوفتادند[٨٥٦] خدای را بسجده و گریستن از بیم خدای*

٥٩- واماند از پس ایشان واپس ماندگان، دست بداشتند نماز را واپس روی کردند[٨٥٧] آرزوهای خویش را، سرانجام در اوفتادند در درکتی از دوزخ بامر او[٨٥٨]*

٦٠- مگر آنك توبه کند و بگرود و کردند نیکیها[٨٥٩]، ایشان‌اند در آرندشان در بهشت و هیچ ستم نکنند بر ایشان بچیزی[٨٦٠]*

---

(١)- پیغامبری برکشیده. (صو)

(٢)- و بود که می‌فرمود. (صو)

---

٨٥٠ (١)- پیغامبری برکشیده.(صو)

٨٥١ (٢)- و بود که می‌فرمود.(صو)

٨٥٢ (٣)- و پاکی.

(صو)

٨٥٣ (٤)- و بر آوردیمش بجایگاهی بلند.(صو)

٨٥٤ (٥)- که نیکوی کرد.(صو)

٨٥٥ (٦)- خوانده شود.(صو)

٨٥٦ (٧)- بیفتادندی.(صو)

٨٥٧ (٨)- اندر رسید از پس ایشان فرزندگانی بد که ضایع کردند نماز را و بدم رفتند.(صو)

٨٥٨ (٩)- که برسند بهلاکت.(صو)- در متن کلمه« بامر او» درست خوانده نمی‌شود.

٨٥٩ (١٠)- و بکند نیکی.(صو)

٨٦٠ (١١)- و نکاهد ایشان را چیزی.(صو)

(٣)- و پاکی.

(صو)

(٤)- و بر آوردیمش بجایگاهی بلند. (صو)

(٥)- که نیکوی کرد. (صو)

(٦)- خوانده شود. (صو)

(٧)- بیفتادندی. (صو)

(٨)- اندر رسید از پس ایشان فرزندگانی بد که ضایع کردند نماز را و بدم رفتند. (صو)

(٩)- که برسند بهلاکت. (صو)- در متن کلمه «بامر او» درست خوانده نمی‌شود.

(١٠)- و بکند نیکی. (صو)

(١١)- و نکاهد ایشان را چیزی. (صو)

٦١- بوستانهای مراد[٨٦١] آنك وعده کردست خدای بندگان خویش را بناپیدای، که هست وعده او آمدنی*

٦٢- نه شنوند در آن بهشت وی هده‌ای مگر سلام کردن، و ایشان را بود روزی ایشان اندر بهشت بامداد و شبانگاه*

٦٣- این بهشت آنست که بمیراث دهیم بندگان خویش را آن را که بود پرهیزکار

٦٤- و فرو نیاییم مگر بفرمان خدای تو او راست آنچه فرا پیش ماست- از آخرت- و آنچه پس ماست- در دنیا- و آنچه میان آنست- از دنیا و آخرت- و نه باشد خدای تو فراموشی کننده[٨٦٢]*

٦٥- آفریدگار آسمانهاست و زمین و آنچه میان هر دوست، بپرست او را و شکیبایی کن بر پرستش او، هیچ دانی او را هم نامی*

٦٦- و می‌گوید مردم- یعنی ابیّ بن خلف-: آن وقت کمن مرده باشم سرانجام بیرون آرند مرا از زمین زنده؟

٦٧- یاد ندارد مردم- یعنی ابیّ بن خلف- کما بیافریدیم او را پیش، و نبود هیچ چیزی؟*

---

٨٦١ (١)- درنگی.(صو)

٨٦٢ (٢)- و ما فرو نیاییم- یعنی فرشتگان- مگر بفرمان خداوند تو، او راست آنچه پیش ماست پیش از آفرینش ماست، و آنچه سپس ما است یعنی سپس مرگ ما است، و آنچه میان این دو است، و نیست خداوند فرامش کار.(صو)

٦٨- بخدای تو- یا محمّد- که حشر کنیم ایشان را وادیوان، پس حاضر کنیمشان گرد بر گرد دوژخ همه برازو درآمده[٨٦٣]*

٦٩- پس بیرون آریم از هر گروهی تا کدام ایشان سختر بود بر

---

(١)- درنگی. (صو)

(٢)- و ما فرو نیاییم- یعنی فرشتگان- مگر بفرمان خداوند تو، او راست آنچه پیش ماست پیش از آفرینش ماست، و آنچه سپس ما است یعنی سپس مرگ ما است، و آنچه میان این دو است، و نیست خداوند فراموش کار. (صو)

(٣)- که گرد آریم ایشان را و دیوان را- باز بجای آریم ایشان را گرد دوزخ بزانو افتادگان. (صو)، در متن بجای «بزانو»، «برازو»، و نیز در آیه ٧١ همین سوره.

ج ٤، ص: ٩٦٥

خدای بدلیری[٨٦٤]*

٧٠- پس ما خود داناتریم بدان کسها کایشان سزاوارتراند بدان آتش درآمدن[٨٦٥]*

٧١- نیست از شما که درآینده بود وران آتش. هست بر خدای تو قضا واجب کرده واگذارده[٨٦٦]*

٧٢- پس برهانیم آن کسها را که پرهیز کرده باشند از کفر و دست و از داریم کافران[٨٦٧] اندر انجا همه برازو درآمده[٨٦٨]*

٧٣- و چون برخوانند بریشان آیتهای ما پیدا گوید[٨٦٩] آن کسها که کافر شدند مران کسها را که گرویده‌اند: کدام ازین دو گروه بهتر بجایگاه و نیکوتر بنشستن‌گاه؟[٨٧٠]*

---

٨٦٣ (٣)- که گرد آریم ایشان را و دیوان را- باز بجای آریم ایشان را گرد دوزخ بزانو افتادگان.(صو)، در متن بجای« بزانو»،« برازو»، و نیز در آیه ٧١ همین سوره.

٨٦٤ (١)- گردن بردن.(صو)

٨٦٥ (٢)- بدوزخ اندر آمدن.(صو)

٨٦٦ (٣)- بر خدای تو واجبی حکم کرده و رانده.(صو)

٨٦٧ (٤)- بیدادگران را.(صو)

٨٦٨ (٥)- بزانو اندر افتاده.(صو)، و رجوع شود بآیه ٦٨ همین سوره.

٨٦٩ (٦)- گویند.(صو)

٨٧٠ (٧)- بهترست بپایگاه و نیکوتر بجایکاه.(صو)

۷٤- و چندا که هلاك كرديم پيش ازيشان از گروهای ايشان [كه] نيكوتر بودند بخواسته و بآب روی[871]*

۷۵- بگو- يا محمّد- هر كه هست در وی راهی بيفزايد او را خدای افزونی در مال تا آن وقت كه ببينند آنچه‌شان می‌وعده كنند: يا عذاب درين جهان- كشتن- يا عذاب سوختن در آن جهان، زود بود كبدانند كيست كه او بترست بجايگاه و سست‌تر بسپاه و لشكر*

۷٦- و بيفزايد خدای آن كسها را كه راه راست گرفتند راه نمودنی و واماندن نيكيها[872] بهتر نزديك خدای تو بپاداش و بهتر بواگشتن‌گاه*

---

(۱)- گردن بردن. (صو)

(۲)- بدوزخ اندر آمدن. (صو)

(۳)- بر خدای تو واجبی حكم كرده و رانده. (صو)

(٤)- بيدادگران را. (صو)

(٥)- بزانو اندر افتاده. (صو)، و رجوع شود بآيه ٦٨ همين سوره.

(٦)- گويند. (صو)

(۷)- بهترست بپايگاه و نيكوتر بجايكاه. (صو)

(۸)- و جامه تن. (صو)

(۹)- و ماندهای كار نيك. (صو)

۷۷- ديدی تو- يا محمّد- آن را كه كافر شد بآيتهای ما و گفت:

حقّا كه بدهند مرا خواسته و فرزندان در اين جهان*

۷۸- ديده‌ور شد در غيب يا واگرفت نزديك خدای پيمانی؟[873]*

۷۹- حقّا كه بنويسيم زود آنچه می‌گويد و بيفزائيم او را از عذاب افزودنی[874]*

---

۸۷۱ (۸)- و جامه تن.(صو)

۸۷۲ (۹)- و ماندهای كار نيك.(صو)

۸۷۳ (۱)- يا بدانست ناپيدايی يا بگرفت نزد خدای پيمانی يعنی شهادت.(صو)

۸۷٤ (۲)- هر اينه نبايد چنين كنند. زود بنبيسيم آنچ همی‌گويد و دراز بكشيم ما ورا عذاب كشيدنی.(صو)

۸۰- و بمیراث واگیریم ازو آنچه می‌گوید و بیاید نزدیك [ما] تنها[۸۷۵]*
۸۱- و فرا گرفتند از بیرون خدای خدایان- یعنی بتان- تا باشند ایشان وادارنده از عذاب[۸۷۶]*
۸۲- حقّا که زود کافر گردند بعبادت کردن ازیشان و باشند بر ایشان دشمنان ناهمتا[۸۷۷]*
۸۳- ندیدی- یا محمّد- که ما بفرستادیم دیوان را بر کافران تا فرا جنبانند ایشان را جنبانیدنی[۸۷۸]*
۸٤- مکن شتاب‌زدگی فرایشان بعذاب که می‌شمریم نفس ور ایشان شمردنی*
۸۵- آن روز کور انگیزند پرهیزکاران را بنزدیك خدای بحاجت دیدار گروهی[۸۷۹]*

---

(۱)- یا بدانست ناپیدایی یا بگرفت نزد خدای پیمانی یعنی شهادت. (صو)
(۲)- هر اینه نباید چنین کنند. زود بنبیسیم آنچ همی‌گوید و دراز بکشیم ما ورا عذاب کشیدنی. (صو)
(۳)- بما تنها. (صو)
(٤)- تا بباشند مر ایشان را عزیزی و نیرو. (صو)
(٥)- آخشیج ناهمتا. (صو)
(٦)- فرستادیم یعنی گماشتیم دیوان را بر کافران همی‌جنبانند ایشان را جنبانیدی. (صو)
(۷)- آن روز که گرد آریم پرهیزکاران را سوی خدای بخشاینده بعز برده، یا بنواخته برده. (صو)

ج ٤، ص: ۹٦۷

۸٦- و برانیم کافران را سوی دوزخ تشنه و پای برهنه[۸۸۰]*
۸۷- نتوانند که کنند شفاعت خواستنی مکر آنك فرا گرفت نزدیك خدای پیمانی- یعنی که گفت لا اله الا اللّه-[۸۸۱]*
۸۸- و گفتند کافران مکّه: فرا گرفت خدای فرزندی بفرزندی*
۸۹- حقّا که گفتید شما چیزی زشت و منکر*

---

۸۷۵ (۳)- بما تنها.(صو)
۸۷٦ (٤)- تا بباشند مر ایشان را عزیزی و نیرو.(صو)
۸۷۷ (٥)- آخشیج ناهمتا.(صو)
۸۷۸ (٦)- فرستادیم یعنی گماشتیم دیوان را بر کافران همی‌جنبانند ایشان را جنبانیدی.(صو)
۸۷۹ (۷)- آن روز که گرد آریم پرهیزکاران را سوی خدای بخشاینده بعز برده، یا بنواخته برده.(صو)
۸۸۰ (۱)- خوار کرده یا خسته.(صو)
۸۸۱ (۲)- پادشاهی ندارند خواهش کردن مگر آن کسی بگرفته باشد نزد خدای پیمانی، یعنی شهادت.(صو)

۹۰- خواست کاسمانها پاره پاره گردد از آن گفتار، و بشکافد زمین و بیوفتد کوه‌ها بر آنچه گفتند[۸۸۲]*
۹۱- که گفتند مر خدای را فرزند[۸۸۳]*
۹۲- و نسزاوار بود خدای را که واگیرد فرزندی*
۹۳- نیست هر که [در] آسمانها و زمین‌اند کنه بیایند نزدیك خدای آواز دهنده ببندگی*
۹٤- بدرستی که نگاه داشته‌ایم ایشان را شمردنی[۸۸٤]*
۹۵- و همگان‌شان بیایند نزدیك خدای روز رستخیز تنها- بی‌خواسته و فرزند-*
۹٦- آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها زود بود که کند ایشان را خدای دوستی در دل خلق[۸۸۵]*
۹۷- چنان آسان بکردیم قرآن خواندن بر زبان تو تا مژده دهی

---

(۱)- خوار کرده یا خسته. (صو)
(۲)- پادشاهی ندارند خواهش کردن مگر آن کسی بگرفته باشد نزد خدای پیمانی، یعنی شهادت. (صو)
(۳)- و بیفتد کوه‌ها شکسته، (صو)
(٤)- بدانك بخواندند مر خدای را فرزندی. (صو)
(٥)- شمار دانستست ایشان را و شمردست ایشان را شمردنی. (صو)
(٦)- دوستی اندر دل بندگان. (صو)

بدان قرآن پرهیزکاران را و بیم کنی بدان گروهی پیکار کش را[۸۸٦]*
۹۸- و چند که هلاك کردیم ما پیش ازیشان از گروهان گذشته پس- یا محمّد- [یابی] تو از ایشان هیچ یکی یا می‌شنوی ازیشان نامی [و] آوازی؟*
تفسیر سورة مریم و هی مکیه
و اوّل[۸۸۷] این سوره مریم از حرفهای معجم است ایدون همی گوید کهیعص.

---

۸۸۲ (۳)- و بیفتد کوه‌ها شکسته،(صو)
۸۸۳ (٤)- بدانك بخواندند مر خدای را فرزندی.(صو)
۸۸٤ (٥)- شمار دانستست ایشان را و شمردست ایشان را شمردنی.(صو)
۸۸۵ (٦)- دوستی اندر دل بندگان.(صو)
۸۸٦ (۱)- خصومت کنندگان، یعنی سخت خصومتان را.(صو)
۸۸۷ (۲)- و این سوره مریم مکی است و بمکه فرو آمده است و اول.(صو)

و اندرين حروفهاى معجم علما اختلاف كند. گروهى گويد اين از شمار جمل است بهر حرفى ازين يك سال باشد، اوّل كه خداوند اين جهان را ابتدا كرد آفريدن، تا آن روز كه مرين را بنوردد[888] و رستخيز برخيزد، و دوزخيان را بدوزخ كنند و بهشتيان را ببهشت.

و آفريدن اين جهان و بداشتن، و تا رستخيز برخيزد، چهارده هزار سال بود؛ ازان هفت هزار اندر آفريدن و هفت هزار[889] اندر داشتن اين جمله[890] باشد، و تا خداوندگار ببندگان فضل كند و بهشتى را ببهشت

(۱)- خصومت كنندگان، يعنى سخت خصومتان را. (صو)

(۲)- و اين سوره مريم مكى است و بمكه فرو آمده است و اول. (صو)

(۳)- و بدين حروفهاى معجم اندر علما خلاف كرده‌اند. گروهى گويند كه اين حروفهاى معجم كه اندر قرآن است همه بشمار جمل برگيرى شمار همه حروفها است كه بقرآن اندرست عدد سالهاى آن چنانست ازان روز باز كه خداى ابتدا كرد اين جهان و بيافريد تا روز قيامت كه بر نوردند. (صو)

(٤)- هفت هزار سال. (صو. م)

(٥)- اين جمله چهارده هزار سال. (صو)

كند و دوزخى را بدوزخ. هر كه خواهد مدت اين روزگارها بداند حروفهاى جمل كه اندر قرآن است بر شمار بايد گرفتن.[891] اما اين كاف، ها، يا، هم ازين حروفها است و اين برين جمله است:

الف يكى، و، ب دو؛ و، ج سه؛ و، دال چهار؛ و، ه پنج؛ و هم چنين همى رود، و بيست و نوه حرف تمام شود بدين شمار، و آن گاه هر چه اندر قرآن حروفهاى معجم است بر بايد گرفتن و اين بى‌عدد

٨٨٨ (٣)- و بدين حروفهاى معجم اندر علما خلاف كرده‌اند. گروهى گويند كه اين حروفهاى معجم كه اندر قرآن است همه بشمار جمل برگيرى شمار همه حروفها است كه بقرآن اندرست عدد سالهاى آن چنانست ازان روز باز كه خداى ابتدا كرد اين جهان و بيافريد تا روز قيامت كه بر نوردند.(صو)

٨٨٩ (٤)- هفت هزار سال.(صو. م)

٨٩٠ (٥)- اين جمله چهارده هزار سال.(صو)

٨٩١ (١)- پس هر كه خواهد كه شمار اين جهان و روزگار سالهاى اين جهان[بداند]، اين حروفهاى قرآن از الم كه اول سورة البقرة است تا حم الاحقاف جمله بشمار جمل برگيرد، آن گه از شمار مدت سالهاى اين جهان بداند.(صو)- هر كه خواهد كه شمار روزگار و سالهاى آن بداند اين حروفهاى معجم قرآن از الم تان و القلم بحساب جمل بگيرد ...(م)

شمار بود.[892] اکنون گروهی از علما ایدون گوید[893] که این کهیعص ازین شمارست و از سورة البقره تا بآخر قرآن برسد این همه حروفها بر شمار گیرد آن گاه پیدا شود مدت روزگار. و این قصّه بگفته آمد است. یك لون اینست.

و گروهی نیز ایدون گویند که این کهیعص هم فعل خداوند است و نامهای او.

و امّا ك نامی است از نامهای او کآن کافی است بر آفریدن این جهان و آن جهان و بداشتن آن. و امّا ها گویی هادی است که مر بندگان

---

(۱)- پس هر که خواهد که شمار این جهان و روزگار سالهای این جهان [بداند]، این حروفهای قرآن از الم که اول سورة البقرة است تا حم الاحقاف جمله بشمار جمل برگیرد، آن گه از شمار مدت سالهای این جهان بداند. (صو)- هر که خواهد که شمار روزگار و سالهای آن بداند این حروفهای معجم قرآن از الم تان و القلم بحساب جمل بگیرد ... (م)

(۲)- و این شمار جمل آنست کجا الف یکی باشد، و ب دو، و ج سه، و دال چهار، و ه پنج، و واو شش، و زا هفت، و حا هشت، و طا نه، و ی ده، و کاف بیست، و لام سی، و میم چهل، و نون پنجاه، و سین شصت، و عین هفتاد، و فا هشتاد، و صاد نود، و قاف صد، و را دویست و شین سیصد، و تا چارصد، و تا پانصد، و خا ششصد، و ذال هفتصد، و ضاد هشتصد، و ظا نه صد، و غین هزار. و این کهیعص هم ازین شمار حروفها است. (صو)، و «م» نیز با اختلاف عبارت.

(۳)- گویند. (صو)- گفتند. (م)

خویش را ره نمود و مر ایشان را قدرت و توانستی داد که هم نیکی توانند کردن و هم بدی، و دو راه بنمودشان یکی راه بهشت و دیگر راه دوزخ تا اگر راه بهشت جویند بیابند، و اگر از راه برگردند پاداش ایشان دوزخ باشد. پس چون هادی باشدی بشارت باشد که راه نمود و توانستن داد. و ع علم که مر

---

۸۹۲ (۲)- و این شمار جمل آنست کجا الف یکی باشد، و ب دو، و ج سه، و دال چهار، و ه پنج، و واو شش، و زا هفت، و حا هشت، و طا نه، و ی ده، و کاف بیست، و لام سی، و میم چهل، و نون پنجاه، و سین شصت، و عین هفتاد، و فا هشتاد، و صاد نود، و قاف صد، و را دویست و شین سیصد، و تا چارصد، و تا پانصد، و خا ششصد، و ذال هفتصد، و ضاد هشتصد، و ظا نه صد، و غین هزار. و این کهیعص هم ازین شمار حروفها است.(صو)، و« م» نیز با اختلاف عبارت.

۸۹۳ (۳)- گویند.(صو)- گفتند.(م)

خدای را سیصد و شست هزار عالم است[۸۹٤] هر عالمی از لونی که این بدان و آن بدین نماند. و نیز گویند سیصد و شست هزار عالم است اندر هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا این همه بدان اندر است. و امّا صاد صورت است آفریدن خلق را از هر صورتی کبخواهد بیافریند.
و این همه صورتها که بیافرید همه جفت آفرید که صورت بی‌جفت بهیچ کار نیاید و جفت او جان است، و هیچ چیز نیست که آن فرد است مگر خدای و دیگر جز از خدای هر چیزی بچیزی اندر پیوسته است که اول چون مردم را بیافرید گل بود، چنان که خدای گفت: خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ.[۸۹۵]

---

(۱)- گروهی دیگر از علما گویند که این کهیعص هم از نام خدایست صفت او فعل او. چنانچه کاف خدای کافیست، و ها خدای هادیست، و عین خدای عالم است، و یا اشارتست خلق و دال هدایت است و راه نمود و طاعت بر ایشان کرد و معصیت هم بعلم اوست. گروهی گفتند این عین عالمها است که مر خدایراست عز و جل و آن سیصد و بیست هزار عالم است. (صو)- و گروهی دیگر از علما گفتند که این کهیعص همه نامهای خدایست و عین خدای عالم است و صاد خدای صادق است.
پس گفت این بکفایت و هدایت و بشارت و کارهای خلق از طاعت و معصیت همه بعلم اوست.
و گروهی گویند این عین عالمهاست که خدای عز و جل راست و آن صد هزار و بیست هزار عالم است. (م)
(۲)- چنان که گفت جل و جلاله: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. [الروم ۲۰] یعنی از آیتهای اوست که شما را بیافرید از خاك و چون آدمی گشتید شما را پراکنده کرد در هر جای. (م)- چنانچه گفت عز و جل: وَ مِنْ آیاتِهِ ... گفت از آیتهای او آنست که شما را آفرید از خاك و بودید مردمانی پراکنده هر جای. (صو)

---

۸۹٤ (۱)- گروهی دیگر از علما گویند که این کهیعص هم از نام خدایست صفت او فعل او. چنانچه کاف خدای کافیست، و ها خدای هادیست، و عین خدای عالم است، و یا اشارتست خلق و دال هدایت است و راه نمود و طاعت بر ایشان کرد و معصیت هم بعلم اوست. گروهی گفتند این عین عالمها است که مر خدایراست عز و جل و آن سیصد و بیست هزار عالم است.(صو)- و گروهی دیگر از علما گفتند که این کهیعص همه نامهای خدایست و عین خدای عالم است و صاد خدای صادق است. پس گفت این بکفایت و هدایت و بشارت و کارهای خلق از طاعت و معصیت همه بعلم اوست.
و گروهی گویند این عین عالمهاست که خدای عز و جل راست و آن صد هزار و بیست هزار عالم است.(م)
۸۹۵ (۲)- چنان که گفت جل و جلاله: وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ.[الروم ۲۰] یعنی از آیتهای اوست که شما را بیافرید از خاك و چون آدمی گشتید شما را پراکنده کرد در هر جای.(م)- چنانچه گفت عز و جل: وَ مِنْ آیاتِهِ ... گفت از آیتهای او آنست که شما را آفرید از خاك و بودید مردمانی پراکنده هر جای.(صو)

و چون آدم را بیافرید چهل رش[896] گل از روی زمین برداشتند و آدم را ازان بیافرید. و از بهر آن مرو را آدم خوانند که مرو را[897] از ادیم زمین آفرید، و تا جان با وی جفت نگشت او هیچ چیز نبود چون جان با وی جفت گشت آن گاه مردم گشت، چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً.[898] و این حین چهل باشد. چون جان با وی جفت گشت مردم گشت. پس آغازید اندامهای او آفریدن.

او را چشم آفرید تا عبرتها ببیند، و گوش تا علم و حکمت شنود، و هم چنین همه جفت بود از دست و پای و شکم و پشت. و آن گاه مرین اندامها را یکی پادشا آفرید، این همه اندامها را فرمان بردار او کرد، آن گاه ایدون گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟[899] گفت بتن اندر نگرید اندر آفریدن شما تا بدانید کمن یکی‌ام که هر چه بر تن شما بیافریدم همه جفت آفریدم، مگر این دل شما که دل شما یکی است و مرو را هیچ همتا نیست. و این قصّه دراز است.[900] پس خداوند این همه حروفهای معجم اندر یاد کرد: ایدون گفت:

کهیعص بدین همه کمن همی یاد کنم بر تو یا محمّد که من خداوندم چون رحمت کردم بر بنده خویش زکریّای پیامبر و فرزند خواستن او.

---

(۱)- ارش. (صو)

(۲)- خواندند لانه خلق من ادیم الارض که او را. (صو. م)

(۳)- الدهر ۱.

(٤)- الذاریات ۲۱

(۵)- و این قصه صورت آدم در سورة البقره گفته شده است بشرح و تفسیر، و این قدر اینجا کفایت است. و اللَّه اعلم. (صو)- و این قصّه درازست و بسوره فاتحة الکتاب گفته آمده است بتمامی و تفسیر

---

۸۹٦ (۱)- ارش.(صو)

۸۹۷ (۲)- خواندند لانه خلق من ادیم الارض که او را.(صو. م)

۸۹۸ (۳)- الدهر ۱.

۸۹۹ (٤)- الذاریات ۲۱

۹۰۰ (۵)- و این قصه صورت آدم در سورة البقره گفته شده است بشرح و تفسیر، و این قدر اینجا کفایت است. و اللَّه اعلم.(صو)- و این قصّه درازست و بسوره فاتحة الکتاب گفته آمده است بتمامی و تفسیر این قدر بسنده است. و الحمد للّٰه رب العالمین.(م)[در نسخه متن داستان مریم درین جا عنوان ندارد اما در دو نسخه دیگر بدین عنوان است: قصه زکریا و مولود مریم.(صو)- قصه زکریا و فرزند خواستن او از خدای.(م)]

این قدر بسنده است. و الحمد للّه رب العالمین. (م) [در نسخه متن داستان مریم درین جا عنوان ندارد اما در دو نسخه دیگر بدین عنوان است: قصه زکریا و مولود مریم. (صو)- قصه زکریا و فرزند خواستن او از خدای. (م)]

پس گفت که زکریّا چگونه فرزند خواست از من. ایدون گفت:
رَبِّ إِنِّي[٩٠١] وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا. وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا.[٩٠٢] ایدون گفت کمن چنان گشتم که استخوانهای من سست گشت و سپیدی بسر من اندر آمد، و هرگز من بدبخت نبودم بحاجت که خواستم از تو، بده مرا فرزندی[٩٠٣] تا آن فرزند میراث دار من باشد و دین توریت و شریعت آن بر خلق نگاه دارد، که من بترسم که چون من ازین جهان بیرون شوم این مردمان این دین مسلمانی ضایع [کنند و زان] دست باز دارند.
و مر زکریّا را[٩٠٤] خواسته نبود که او از بهر خواسته گفتی، وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي.[٩٠٥] این فرزند که همی خواست از نگاه داشتن دین را، تا دین تباه نشود و شریعت توریت از میان نرود از پس مرگ من.
گفت خود پیر گشتم و زن من پیر گشت و حیض از وی گسسته شد و ترس من ازین است.
و زکریّا هم از ان عبّاد بود که اندر مزکت بیت المقدس همی عبادت کردند،[٩٠٦] و عمران پدر مریم هم ازان عبّاد بود، و ایشان همه روز از خدای پیامبری همی‌خواستند تا خدای عزّ و جلّ از میان ایشان زکریّا را

---

(١)- پس گفت زکریا چگونه فرزند خواست از من. گفت یا رب انی. (صو)

---

٩٠١ (١)- پس گفت زکریا چگونه فرزند خواست از من. گفت یا رب انی.(صو)

٩٠٢ (٢)- مریم، ٦ ر ٥ ر ٤

٩٠٣ (٣)- و من هرگز بدبخت نبودم بحاجت خواستن از تو. یا رب بده مرا فرزندی.(صو)- و هرگز بحاجت خواستن از تو بدبخت نبوده‌ام. یا رب بده مرا از نزدیك تو فرزندی.(م)

٩٠٤ (٤)- این مردمان این دین را ضایع کنند و زکریا را.(صو)- این مردمان دین مرا ضایع کنند.(م)- در متن ظاهرا کلمه‌ای افتاده است.« ... ضایع[کنند و زان] دست باز دارند.»

٩٠٥ (٥)- مریم، ٥

٩٠٦ (٦)- کردند و خدای تعالی زکریا را از میان ایشان پیغامبری داده بود.(صو. م)

(۲)- مریم، ٦ ر ٥ ر ٤

(۳)- و من هرگز بدبخت نبودم بحاجت خواستن از تو. یا رب بده مرا فرزندی. (صو)- و هرگز بحاجت خواستن از تو بدبخت نبوده‌ام. یا رب بده مرا از نزدیك تو فرزندی. (م)

(٤)- این مردمان این دین را ضایع کنند و زکریا را. (صو)- این مردمان دین مرا ضایع کنند. (م)- در متن ظاهرا کلمه‌ای افتاده است. «... ضایع [کنند و زان] دست باز دارند.»

(٥)- مریم، ٥

(٦)- کردند و خدای تعالی زکریا را از میان ایشان پیغامبری داده بود. (صو. م)

پیامبری داد. و ایشان چهار صد مرد بودند بدان مزکت بیت المقدس همه محرّر بودند که تا زادند و بودند که بر تن ایشان هیچ گناه نرفته بود، و محرّر از گناه آزاد بود.

و اصل محرّری از آن اوفتاد کایشان بتورات اندر ایدون یافتند که چون موسی بن عمران با خدای همی مناجات کرد، خدای عزّ و جلّ او را گفته بود یا موسی بهترین بندگان نزدیك من آنند کتا از مادر بزادند و بدین جهان اندر بودند محرّر بودند، از گناه آزاد بودند.

و بمیان عبّاد اندر مردی بود و نام آن مرد عمران بود او را زنی بود، و بیرون بیت المقدس همی‌باشیدند.[۹۰۷] و زن عمران بار برگرفت. پس عمران و زنش بپذیرفتند که ما مرین فرزند را محرّر کنیم بمزکت بیت المقدس اندر، و خاصه زن عمران. خدای عزّ و جلّ گفت حکایت از زن عمران. قوله عزّ و علا: إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً، فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.[۹۰۸] گفت یا ربّ من این که در شکم من است محرّر کردم، بپذیر از من.

پس چون بار بنهاد دختر آمد، مریم نام کرد. زن عمران گفت: إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ، وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى، وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ، وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ.[۹۰۹] یا رب من چنان دانستم که این پسر آید و ترا شایسته باشد کنون چون بار بنهادم دختر آمد و ترا نشاید، و من این را مریم نام کردم. پس خداوند عزّ و جلّ وحی فرستاد سوی زکریّا و گفت من این دختر را بپسری

---

(۱)- زنی بود که بیرون مسجد همی بودی. (صو)- و بیرون مسجد می‌بود. (صو)

---

۹۰۷ (۱)- زنی بود که بیرون مسجد همی بودی.(صو)- و بیرون مسجد می‌بود.(صو)

۹۰۸ (۲)- آل عمران، ۳٥

۹۰۹ (۳)- آل عمران، ۳٦

(۲)- آل عمران، ۳۵

(۳)- آل عمران، ٣٦

____ ج٤، ص: ٩٧٤

بپذیرفتم[٩١٠] چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً.[٩١١] و چون این وحی بیامد سوی زکریّا، عبّادان و زهّادان بیت المقدس هر کسی دست پیش کردند کما مرین را بپذیرفتیم و خواهر مادر مریم زن زکریّا بود[٩١٢] و ایشان دو خواهر بودند یکی زن عمران بود و دیگر زن زکریّا، گفت من بدین حقترم از شما همه از بهر آن که این وحی سوی من آمد است، و دیگر که خواهر مادر[٩١٣] او زن من است. ایشان گفتند مرین بحق دست باز ندارند همی، که اگر این بحق دست باز داشتندی بمادر دست باز داشتند.[٩١٤] زکریّا گفت پس چی باید کرد. گفتند از قلمها بباید قرعه زدن.[٩١٥] ایشان قلمها داشتند چنان که بدان توریت نبشتند. همه قلمها بیاوردند و هر کسی نام خویش بدان قلم خویش نوشتند و اندر دستاری پیچیدند.

پس کودکی را بفرستادند تا قلمی بیرون کرد و بیاورد،[٩١٦] سه بار قلم

---

(۱)- بپذیرفتنی نیکو و برآوردم او را برآوردنی نیکو. (صو)

(۲)- آل عمران، ۳۷

(۳)- هر کسی از عباد و زهاد دست دراز کردند که ما مریم را بگیریم و بداریم.

و زن زکریا خاله مریم بود و خواهر مادرش. (صو)- ... و زن زکریا خواهر مادر مریم بود. (م)

---

٩١٠ (١)- بپذیرفتنی نیکو و برآوردم او را برآوردنی نیکو.(صو)

٩١١ (٢)- آل عمران، ٣٧

٩١٢ (٣)- هر کسی از عباد و زهاد دست دراز کردند که ما مریم را بگیریم و بداریم.

و زن زکریا خاله مریم بود و خواهر مادرش.(صو)- ... و زن زکریا خواهر مادر مریم بود.(م)

٩١٣ (٤)- زکریا گفت بداشتن این حق‌ترم که شما، از بهر آن که این فرمان و این وحی سوی من آمدست و دیگر آنکه خاله این.(صو)- زکریا گفت من بداشتن مریم سزاوارترم از شما. یکی آنکه این وحی و فرمان سوی من آمده است و دیگر آنکه خاله او.(م)

٩١٤ (٥)- ایشان گفتند ما این را بحقتر دست باز نداریم که اگر این را بحقتر دست بازداشتی بمادرش دست بازداشتی.

(صو)- ایشان گفتند ما این را بحق دست باز نداریم که اگر او را بحق دست باز داشتندی خود بمادر بگذاشتندی.(م)

٩١٥ (٦)- کردن. گفتند قرعه میزنیم، گفتند روا باشد.(صو)- کرد. گفتند قرعه زنیم. گفت روا باشد.(م)

٩١٦ (٧)- بگفتند تا قلمی از میان آن قلمها بیرون کشید.(صو)- فرستادند تا قلمی از میان دستار برکشید.(م)

(٤)- زکریا گفت بداشتن این حق‌ترم که شما، از بهر آن که این فرمان و این وحی سوی من آمدست و دیگر آنکه خاله این. (صو)- زکریا گفت من بداشتن مریم سزاوارترم از شما. یکی آنکه این وحی و فرمان سوی من آمده است و دیگر آنکه خاله او. (م)

(٥)- ایشان گفتند ما این را بحقتر دست باز نداریم که اگر این را بحقتر دست بازداشتی بمادرش دست بازداشتی.

(صو)- ایشان گفتند ما این را بحق دست باز نداریم که اگر او را بحق دست باز داشتندی خود بمادر بگذاشتندی. (م)

(٦)- کردن. گفتند قرعه میزنیم، گفتند روا باشد. (صو)- کرد. گفتند قرعه زنیم. گفت روا باشد. (م)

(٧)- بگفتند تا قلمی از میان آن قلمها بیرون کشید. (صو)- فرستادند تا قلمی از میان دستار برکشید. (م)

ج ٤، ص: ٩٧٥

زکریّا بیرون آمد[917]. پس او را بزکریّا سپردند چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ.[918] پس زکریّا مر او را یکی حجره بساخت بمسجد اندر، و کلید آن حجره بدست خویش گرفت تا مریم بدان حجره اندر عبادت همی‌کرد و هم اندر آنجا بزرگ همی شد.

یك روز زکریّا بدانجا اندر شد میوه تابستانی یافت بزمستان پیش مریم نهاده. پس زکریّا گفت، یا مریم ترا این از کجاست؟ مریم گفت این مرا از نزدیك خدای است عزّ و جلّ، چنان که خدای گفت: يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا؟ قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ.[919] پس چون مریم این سخن بگفت و زکریّا بیقین بشناخته بود که این از نزدیك خدایست عزّ و جلّ از بهر آن که بزمستان هیچ خلق میوه تابستانی نتواند آوردن مگر خدای عزّ و جلّ. آن گاه ایدون گفت من نیز دعا کنم تا مگر خدای عزّ و جلّ مرا نیز فرزندی بدهد که آن خدای کقادر است که مریم را بزمستان میوه تابستانی دهد قادر است کمرا فرزند دهد.

و زکریّا یك چند دعا کرده بود چندین سال، و از خدای فرزند خواسته بود، آن گاه نومید گشته بود و دست از فرزند خواستن بداشته بود، از بهر آن که زکریّا خود هشتاد ساله بود و زنش هم پیر و حیض گسسته بود، و دیر بود تا هیچ دعای فرزند همی‌نکرد. چون چنین بدید دیگر باره دعای فرزند خواستن

---

٩١٧ (١)- بنام زکریا برآمد. (م)

٩١٨ (٢)- آل عمران ٤٤

٩١٩ (٣)- آل عمران ٣٧

اندر گرفت. چنان كه خداى گفت عزّ و جلّ. هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ، قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ.

---

(۱)- بنام زكريا برآمد. (م)

(۲)- آل عمران ٤٤

(۳)- آل عمران ۳۷

آن گاه گفت: فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ[٩٢٠].

چون زكريّا چنان بديد و اين حاجت فرزند بخواست خداى عزّ و جلّ حاجت وى روا كرد و ملايكتان را بفرمود تا مرو را بخواندند، و وى بمحراب اندر همى نماز كرد، و اين ملايكه جبريل بود، او را مژده داد بفرزندى، و مران فرزند را يحيى نام كرد. و يحيى مرو را خداوند عزّ و جلّ نام كرد: آن گه گفت: مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ. و او راست گوى گشت و بعيسى مژده داد. و او نيز هم چون عيسى بكودكى سخن گفت.

و خداى عزّ و جلّ هيچ خلق را سيّد نخواد [نخواند] مگر او را. آن گاه گفت و حصورا، و الحصور الّذى حصر، آن بود كمرو را بزنان حاجت نباشد، و آب پشت وى گرد آمده باشد چنان كه هيچ از وى بيرون نيايد. آن گاه گفت: وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ[٩٢١]. و او پيامبرى باشد از نيكان.

و يحيى بود كه مردمان را آگاه كرد كه پيامبرى آيد از مادر بى‌پدر، و او را عيسى بن مريم خوانند و وى پيامبر خدايست، و چون وى بيرون آيد از وى علامتهاى بسيار پيدا آيد، و گروهى مردمان مر او را جادو خوانند، اين همه علامت وى بود[٩٢٢].

---

٩٢٠ (١)- آل عمران ٣٨

٩٢١ (٢)- آل عمران، ٣٩

٩٢٢ (٣)- من الصالحين. و آن فرشته جبريل بود كه بيامد و او را مژده داد به پسرى نام او يحيى، و مردمان را بشارت دهد بعيسى، و بگويد كه فرزندى خواهد آمد. چنانچه گفت فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ. وز پيغامبران جهار بودند كه نام ايشان جبرئيل داد صلوات اللّه عليهم.

پس يحيى را سيد خواند و هيچ كس را خداى سيد نخواند مگر يحيى را. و نيز حصور خواند. و الحصور الذى حصر الماء فى صلبه. و حصور آن باشد كه او را بزنان حاجت نباشد و آب پشت بسته باشد و بيرون نيايد.(صو)

(۱)- آل عمران ۳۸

(۲)- آل عمران، ۳۹

(۳)- من الصالحين. و آن فرشته جبريل بود كه بيامد و او را مژده داد به پسرى نام او يحيى، و مردمان را بشارت دهد بعيسى، و بگويد كه فرزندى خواهد آمد. چنانچه گفت فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ. وز پيغامبران جهار بودند كه نام ايشان جبرئيل داد صلوات اللّٰه عليهم.
پس يحيى را سيد خواند و هيچ كس را خداى سيد نخواند مگر يحيى را. و نيز حصور خواند. و الحصور الذى حصر الماء فى صلبه. و حصور آن باشد كه او را بزنان حاجت نباشد و آب پشت بسته باشد و بيرون نيايد. (صو)

ج ٤، ص: ٩٧٧

پس آن گاه زكريّا گفت: رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا.[۹۲۳] جبريل[۹۲٤] عليه السّلام گفت، يا زكريّا، اين بر خداى آسانست و نه ترا بيافريد و تو هيچ چيز نبودى؟ پس آن گاه دل زكريّا برين فرزند خواستن بنشست، و ايدون گفت يا ربّ تو مرا آيتى كن بدان پيدا. جبريل عليه السّلام ايدون گفت آيت تو آنست كه با هيچ خلق سخن نگويى تا سه روز بر نيايد و سه شب. و زكريّا امام بود بمسجد بيت المقدس اندر و نتوانست كردن كه با هيچ كس سخن نگفتى، و اين عقوبتى بود كه خداوند برو برنهاده بود كه گفت سه روز با هيچ كس سخن مگوى كه ايدون گفت، رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً[۹۲٥] از بهر آن كه جبريل گفته بود كه فرزند آيدت. زكريّا گفت، رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً.[۹۲٦] گفت مرا آيتى بنماى. و آيت همى چى بايست كه جبريل گفته بود. تا خداى گفت آيت تو آنست كسه شباروز با هيچ خلق سخن نگويى.[۹۲۷] پس زكريّا از محراب بيرون آمد، و گفت شما[۹۲۸] نماز كنيد كمن تا سه روز با هيچ كس سخن نتوانم گفتن، چنان كه خداى گفت: فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحى إِلَيْهِمْ

۹۲۳ (۱)- مريم، ۸

۹۲٤ (۲)- گفت يا رب از كجا باشد اين پسر زن من پير شده و حيض از او گذشته و من، مردى پير و هشتاد ساله. جبريل.(صو)

۹۲٥ (۳، ٤)- مريم. ۱

۹۲٦ (۳، ٤)- مريم. ۱

۹۲۷ (٥)- و خرسند نبود با آنكه جبريل او را گفت خداى تعالى ترا فرزندى دهد، و گفت مرا آيتى بايد. خداى تعالى زبان او را ببست و گفت با هيچ كس سخن مگو. و او را آيت خواستن چه كار بود. چون جبريل او را مژده داده بود.(م)

۹۲۸ (٦)- پس زكريا از محراب جدا شد. وحى آمد بر ايشان كه شما.(صو)

أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[929] گفت شما نماز کنید بامداد و شبانگاه که من همی سخن نتوانم گفتن. پس خدای عزّ و جلّ بیرون آورد از میان مردی پیر و زنی پیر [فرزندی چون یحیی]

---

(۱)- مریم، ۸

(۲)- گفت یا رب از کجا باشد این پسر زن من پیر شده و حیض از او گذشته و من، مردی پیر و هشتاد ساله. جبریل. (صو)

(۳، ٤)- مریم. ۱

(٥)- و خرسند نبود با آنکه جبریل او را گفت خدای تعالی ترا فرزندی دهد، و گفت مرا آیتی باید. خدای تعالی زبان او را ببست و گفت با هیچ کس سخن مگو. و او را آیت خواستن چه کار بود. چون جبریل او را مژده داده بود. (م)

(٦)- پس زکریا از محراب جدا شد. وحی آمد بر ایشان که شما. (صو)

(۷)- مریم ۱۰

پس خدای عزّ و جلّ آن فرزند را بستود[930] و ایدون گفت سلام خدای برو باد آن روز که از مادر زاد، و آن روز که بمیرد، و آن روز که مرو را باز برانگیزد[931].

پس آن گاه ازین قصّه بیرون رود و بقصّه مریم رود.[932] چنان [که] خدای گفت عزّ و جلّ[933]: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا. فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا.[934] و مر مریم را ایدون گفت که مریم آنست که نگاه داشت فرج خویش را تا ما بفرستادیم جبریل را علیه السّلم تا بدو اندر بدمید تا فرزندی بیرون آمد، چنان که خدای گفت: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ

---

۹۲۹ (۷)- مریم ۱۰

۹۳۰ (۱)- از میان مردی و زنی فرزندی چون یحیی، و آن گاه او را بستود.(صو)[در متن« فرزندی چون یحیی» سقط شده.]

۹۳۱ (۲)- برانگیزند و این قصه یحیی درازست و بسوره آل عمران گفته آمدست این قدر را اینجا گفته شد تا آیت فرو نگذرد.

(صو)- برانگیزند و زنده کنند. و این قصه دراز است و باقی گفته آمده است در سورت آل عمران و اینجا این قدر[بسنده است] و باللّه التوفیق.(م)

۹۳۲ (۳)- عنوان مطلب با خط درشت در نسخه(م): قصه مریم و مولود عیسی علیه السلام.- عنوان مطلب در نسخه(صو): قصه عیسی علیه السلام

۹۳۳ (٤)- و اما این آیت که خدای عز و جل همی گوید.(صو)

۹۳٤ (٥)- مریم، ۱۷- ۱٦.

عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا.[935] و بديگر جای گفت: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا.[936] الی آخر الآيه.

و سبب آن ایدون بود که زکریّا مریم را بدان حجره اندر کرد، هم آنجا عبادت می‌کرد شب و روز. چون مریم کلان گشت و یك بار حایض

(۱)- از میان مردی و زنی فرزندی چون یحیی، و آن گاه او را بستود. (صو) [در متن «فرزندی چون یحیی» سقط شده.]

(۲)- برانگیزند و این قصه یحیی درازست و بسوره آل عمران گفته آمدست این قدر را اینجا گفته شد تا آیت فرو نگذرد.

(صو)- برانگیزند و زنده کنند. و این قصه دراز است و باقی گفته آمده است در سورت آل عمران و اینجا این قدر [بسنده است] و باللّه التوفیق. (م)

(۳)- عنوان مطلب با خط درشت در نسخه (م): قصه مریم و مولود عیسی علیه السلام.- عنوان مطلب در نسخه (صو): قصه عیسی علیه السلام

(٤)- و اما این آیت که خدای عز و جل همی گوید. (صو)

(٥)- مریم، ۱۷- ١٦.

(٦)- التحریم، ۱۲.

(۷)- مریم ١٦.

گشت و سر بشست و دیگر باره حایض گشت و پاك شد. زکریّا هر باری هر چه او را بکار بایستی سوی وی همی بردی: پس وعده مریم سرشستن بود.

زکریّا بفرمود تا یوسف درودگر مرو را آب برد و اندر حجره آب بافتاب باز نهاد. پس مریم بدان حجره اندر بآفتاب گاه رفت و آنجا حجا [ب] ببست. در حجره بسته بود و کلید با زکریّا بود.

پس مریم بپرده اندر شد، و اندر انجا سر بشست، و جامه اندر پوشید.

---

٩٣٥ (٦)- التحریم، ١٢.

٩٣٦ (٧)- مریم ١٦.

پس آن گاه جبریل خویشتن بر صورت درودگر، پرده[937] برداشت و خویشتن بدو نمود. مریم چون وی را بدید چنان دانست که یوسف درودگر است که اندر آمد است که مریم را ببیند. مریم گفت: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا.[938] گفت من بخدا بازداشت خواهم از تو اگر هستی تو از پرهیزکاران. و مریم همی بترسید. جبریل چون دانست که مریم همی‌بترسد. گفت مترس که من آدمی نیستم کمن رسول خداوند توام[939] و اندر تو پدید آرم از باد پاك فرزندی. مریم

(۱)- چون مریم کلان گشت و یك بارش حیض افتاد و پاك شد و خواست که سر بشوید آب خواست از زکریا. و زکریا هر باری که مریم را چیزی بکار بایستی خود برخاستی و بنزدیك او بردی آن چیز. و مریم را خالتی بود بجز زن زکریا، و او را پسری بود و آن پسر را یوسف درودگر گفتندی. و این یوسف هم از جمله محرران در آن مسجد [بود] و درودگری هم از زکریا آموخته بود. پس زکریا کلید آن حجره را بدان یوسف دادی تا چیزی که مریم را بایستی سوی او می‌بردی. پس چون مریم آب خواست که سر بشوید زکریا بفرمود یوسف تا مریم را آب دهد بدان حجره اندر و برو آفتاب باز نهاد، و یوسف بیرون آمد و در حجره به بست. پس مریم خواست که سر بشوید بدان آفتاب و حجاب به بست. پس مریم بدان حجاب اندر شد و سر بشست چنانچه گفت عز و جل: فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا. گفت مریم بحجاب اندر شد و ما جبرئیل را فرستادیم تا خویشتن بدو نمود بر مثال مردی.

پس جبرئیل فراز آمد بر مثال یوسف درودگر، آن پرده. (صو)

(۲)- مریم ۱۸،

۹۳۷ (۱)- چون مریم کلان گشت و یك بارش حیض افتاد و پاك شد و خواست که سر بشوید آب خواست از زکریا. و زکریا هر باری که مریم را چیزی بکار بایستی خود برخاستی و بنزدیك او بردی آن چیز. و مریم را خالتی بود بجز زن زکریا، و او را پسری بود و آن پسر را یوسف درودگر گفتندی. و این یوسف هم از جمله محرران در آن مسجد[بود] و درودگری هم از زکریا آموخته بود. پس زکریا کلید آن حجره را بدان یوسف دادی تا چیزی که مریم را بایستی سوی او می‌بردی. پس چون مریم آب خواست که سر بشوید زکریا بفرمود یوسف تا مریم را آب دهد بدان حجره اندر و برو آفتاب باز نهاد، و یوسف بیرون آمد و در حجره به بست. پس مریم خواست که سر بشوید بدان آفتاب و حجاب به بست. پس مریم بدان حجاب اندر شد و سر بشست چنانچه گفت عز و جل: فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا. گفت مریم بحجاب اندر شد و ما جبرئیل را فرستادیم تا خویشتن بدو نمود بر مثال مردی.

پس جبرئیل فراز آمد بر مثال یوسف درودگر، آن پرده.(صو)

۹۳۸ (۲)- مریم ۱۸،

۹۳۹ (۳)- مترس یا مریم، إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا، گفت منم رسول خدای تو.(صو)

(٣)- مترس یا مریم، إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا، گفت منم رسول خدای تو. (صو)

______________________________ ج٤، ص: ٩٨٠

چون دانست که آدمی نیست دلش بجای باز آمد[٩٤٠] و با جبریل علیه- السّلم مناظره کرد. ایدون گفت: أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا.[٩٤١] گفت مرا چگونه فرزند باشد که مرا هرگز هیچ آدمی نبوده باشد؟ و مریم نیست از فسادکاران و پلیدکاران. قالَ كَذلِكِ، قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا.[٩٤٢] گفت این بر خدای آسان است و همی خواهد خداوند تو که مرین فرزند را حجتی گرداند، و کار این بود.

جبریل علیه السّلم باستین مریم اندر دمید، و مریم بار برداشت. و چون درد زادنش برخاست[٩٤٣] ندانست که چی کند، برخاست و از شهر بیرون رفت و بدان کشت‌زار اندر خرما بنی یافت خشك شده، برفت، و بدان خرما بن نشست، و چون دردش سخت گشت، ایدون گفت: يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا[٩٤٤]- گفت ای وای بر من! کاشکی که من پیش ازین بمردمی و گشتمی از فراموش کردگان! پس همانجا عیسی از وی جدا شد، و زیر وی اندر آواز داد و گفت هیچ اندوه مدار کخداوند زیر تو اندر جوی آب گشاده کرد و درخت را بجنبان تا خرما فرود آید. و مریم بسختیهای سخت آن درخت خرما را بجنبانید، و آن درخت سبز گشت و خرما از آن درخت فرود اوفتاد تا مریم از آن خرما سیر بخورد و قوّتی بدو اندر آمد.[٩٤٥] پس مریم گفت یا ربّ من همان مریم‌ام که مرا بزمستان میوه

---

(١)- دلش بیارامید. (صو)

(٢)- مریم ٢٠

(٣)- مریم. ٢١

(٤)- بار گرفت بعیسی، و همی بود و آن کار پنهان همی‌داشت تا وقت زه. چون درد زه بگرفتش.

---

٩٤٠ (١)- دلش بیارامید.(صو)

٩٤١ (٢)- مریم ٢٠

٩٤٢ (٣)- مریم. ٢١

٩٤٣ (٤)- بار گرفت بعیسی، و همی بود و آن کار پنهان همی‌داشت تا وقت زه. چون درد زه بگرفتش. (صو)

٩٤٤ (٥)- مریم ٢٣

٩٤٥ (٦)- و قوت گرفت و از بهر آنست که زنان زاینده را خرما دهند که آن نیك باشد زن زاده را، و سنتی گشت از وقت مریم باز.(صو)

(صو)

(٥)- مریم ۲۳

(٦)- و قوت گرفت و از بهر آنست که زنان زاینده را خرما دهند که آن نیك باشد زن زاده را، و سنتی گشت از وقت مریم باز. (صو)

ج ٤، ص: ٩٨١

تابستانی فرستادی از آسمان، اکنون همی گویی درخت بجنبان تا خرما فرود آید. آواز آمد که اکنون از بهر آن چنین است که تو را فرزند آمد و دلت بدین جهان باز بسته شد، اکنون درخت بباید جنبانیدن تا خرما فرود آید.

پس مردمان بیت المقدس همه روی بزکریّا اندر نهادند، و گفتند ما این دختر را ترا دادیم دست بازداشتی تا بلایگی کرد، و زنا کرد.

زکریّا گفت هیچ خلق از آدمیان سوی وی نرفت. ایشان گفتند پس این کودك از کجاست؟ زکریّا گفت این سخن از وی باید پرسیدن.

پس همه قوم سوی مریم رفتند و گفتند: این کودك از کجا آوردی؟

مریم جواب نداد، و گفت من پذیرفته‌ام از خدای عزّ و جلّ کبا هیچ هیچ خلق سخن نگویم[٩٤٦] چنان که خدای گفت: فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً، فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا.[٩٤٧]

پس چون مریم جواب ایشان باز نداد، ایشان را اندوه آمد. و ببیت المقدس مردی بود سخت بد مرد، نام او هارون، مریم را گفتند، یا اخت هارون، یا خواهر هارون نبود پدر تو مردی بد، و مادرت بد نبود این چنین بلایگی کردی. مریم اشارت کرد بدان کودك، و گفت او بهتر داند. ایشان گفتند چون سخن آریم کودك را اندر گاهواره.

---

(١)- و او را گفتند تو زنی بودی پارسا و پدرت مردی بود نیك، و مادرت نه بلایه بود، تو این کودك از کجا آورده. چنانك گفت عز و جل: يا أُخْتَ هارُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا. یا خواهر هارون. گروهی گویند مریم را برادری بود نام او هارون وز بهر آن گفتند یا خواهر هارون که به برادرش

---

٩٤٦ (١)- و او را گفتند تو زنی بودی پارسا و پدرت مردی بود نیك، و مادرت نه بلایه بود، تو این کودك از کجا آورده. چنانك گفت عز و جل: يا أُخْتَ هارُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا. یا خواهر هارون. گروهی گویند مریم را برادری بود نام او هارون وز بهر آن گفتند یا خواهر هارون که به برادرش باز خواندند. و گروهی گویند مردی بود بدان. نواحی سخت بد، و او را هارون گفتند، ایشان مریم را بدان هارون خواندند یعنی تو نیز هم بدی. مریم ایشان را جواب باز نداد و چنان نمود ایشان را که من روزه دارم.(صو)

٩٤٧ (٢)- مریم ٢٦

باز خواندند. و گروهی گویند مردی بود بدان. نواحی سخت بد، و او را هارون گفتند، ایشان مریم را بدان هارون خواندند یعنی تو نیز هم بدی. مریم ایشان را جواب باز نداد و چنان نمود ایشان را که من روزه دارم. (صو)
(۲)- مریم ۲٦

ج٤، ص: ۹۸۲

خدای عزّ و جلّ مر عیسی را بسخن آورد بزبان فصیح ایدون گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ.[948] گفت من بنده خدایم. اول باری اقرار کرد به بندگی خدای تا شك از میان برخاست. آن گاه گفت. آتانِيَ الْكِتابَ و خداوند بمن فرستاد حجّت خویش[949] و کرد مرا پیامبری، و کرد مرا ببركة،[950] و مرا وصیّت کرد بنماز کردن و زكاة دادن تا من باشم زنده، و فرمود مرا با مادر نیکو کردن و نکرد مرا جبّاری، و بدبخت نکرد مرا.

پس چون عیسی علیه السّلم این سخن بگفت هم آن گاه خلق بسه گروه شدند گروهی گفتند عیسی پسر خدای است، و گروهی گفتند عیسی خود خدای است کاز آسمان فرود آمد و بشکم مادر اندر شد و باز بیرون آمد، و گروهی گفتند که این جادوی است که مریم کرداست.

پس خبر عیسی بجهان اندر شد وز جهان خلق روی سوی وی نهادند، و ایدون گفتند که فرزند بی‌پدر آمدست، و چون از مادر جدا شد هم آن گاه بسخن آمد، و گفت کمن پیغامبر خدایم عزّ و جلّ، و خلق همه روی آنجا نهادند و او را هدیها همی آوردند. و ببیت المقدس ملکی بود نام او ... چون چنان دید در کار عیسی جدّ کرد و بر آن بنها [د] که[951] عیسی را هلاك کند، و این خبر بمریم آوردند، مریم همانگاه آهنگ گریختن کرد و این هجرت کردن عیسی بن مریم بود.

پس مریم هم چنان ناگاه بر خری نشست و مر عیسی را بر پیش گرفت و مر یوسف درودگر را با خویشتن ببرد که از خواهر مادر وی زاده بود، و آهنگ شام کرد، و بشام اندر بناحیتی فرو در آمد و هم چنان با عیسی آنجا

(۱)- مریم ۳۰

۹٤۸ (۱)- مریم ۳۰

۹٤۹ (۲)- یعنی انجیل.(صو)

۹۵۰ (۳)- و مرا مبارك کرد.(صو)

۹۵۱ (٤)- و خلق بر عیسی گرد آمدند و ملك بیت المقدس بعیسی اندر حسد کرد و خواست که.(صو) در نسخه جای نام ملك بیت المقدس هم چنان سفید مانده.

(۲)- یعنی انجیل. (صو)

(۳)- و مرا مبارك كرد. (صو)

(٤)- و خلق بر عیسی گرد آمدند و ملك بيت المقدس بعیسی اندر حسد كرد و خواست كه. (صو) در نسخه جای نام ملك بيت المقدس هم چنان سفيد مانده.

همی بود و آنجا از عیسی بسیار علامتها پیدا آمد و آنجا همی بودند تا این ملك بيت المقدس بمرد و عیسی بجایگاه برسید.

پس خدای عزّ و جلّ مرو را وحی فرستاد و گفت برو باز بیت المقدس رو و خلق را آن جا به خدای باز خوان. و مرو را این معجزاتها بداد. پس عیسی علیه السّلم برخاست و بیت المقدس رفت، باز آمد، و گفت منم عیسی بن مریم پیامبر خدای عزّ و جلّ و مرا خدای فرمود است کشما را بخدای باز خوانم. ایشان گفتند چی حجّت داری بدین و معجزات. عیسی گفت: أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ.[٩٥٢] گفتا اول باری مرغی از گل بکنم و بران کنمش تا برخیزد و بپرد[٩٥٣]، و کوران را که از مادر کور باشند بینا کنم بفرمان خدای عزّ و جلّ، و مرده را زنده کنم بفرمان خدای عزّ و جلّ، و شما را بگویم که چی خوردید و چی باز نهادید فردا را.

پس گل بیاوردند و مرغی بکردند و بدو اندر دمید تا جان بدو اندر شد و برخاست و بپرید. و این آن مرغ [است] که بشب پرد که مرو را خفّاش گویند. و بسیار کوران را نیز بینا کرد. پس گفتند اکنون مرده زنده گردان. گفت کرا خواهید تا زنده گردانم؟ گفتند مر سام بن نوح را زنده گردان.

پس همه با وی برفتند و سام[٩٥٤] از گور سر بر کرد. عیسی گفت تو

---

(۱)- آل عمران ٤٩

(۲)- گفت معجزات من آنست که شما را مرغی کنم از گل و بدو اندر دمم تا بپرد. (صو)

(۳)- پس همه مردمان بيت المقدس آنجا رسیدند با او. عیسی صلوات اللّٰه علیه، درود گفت، نماز کرد و دعا کرد، سام. (صو)

---

٩٥٢ (١)- آل عمران ٤٩

٩٥٣ (٢)- گفت معجزات من آنست که شما را مرغی کنم از گل و بدو اندر دمم تا بپرد.(صو)

٩٥٤ (٣)- پس همه مردمان بيت المقدس آنجا رسیدند با او. عیسی صلوات اللّٰه علیه، درود گفت، نماز کرد و دعا کرد، سام.(صو)

ج ٤، ص: ٩٨٤

کیستی؟ گفت من سام بن نوح. عیسی گفت من کیستم؟ گفتم توی روح اللَّه پیغامبر خدای عزّ و جلّ. عیسی گفت یا سام چرا سر و ریش تو سپید است؟ و بدان روزگار که تو بمردی موی هیچ خلق سپید نشده بود. سام گفت تو مرا بخواندی، من گفتم رستخیز[٩٥٥] آمد از بیم سر و ریش من چنین سپید گشت. عیسی گفت خواهی تا از خدای عزّ و جلّ درخواهم تا نیز یك چند با ما زندگانی کنی؟ سام گفت یا روح اللَّه هر چند بزیم آخر جان کندن بباید چشیدن. باید که دعا کنی تا هم بآنجا کبودم باز شوم.

عیسی علیه السّلم دعا کرد، وی بهمان جا کبود باز شد، و گورش باز هم چنان گشت کبود. پس چون عیسی این همه بکرد بگفتند بجادوی همی‌کنی، و هیچ کس بدو نگرویدند.[٩٥٦] و عیسی دیگر باره بهجرت بیرون رفت. چون بدروازه بیرون شد گروهی گازران دید که همه جامه شستند و گازر را بتازی حواری خوانند، لانّه یحور الثّیاب. پس عیسی گفت مر ایشان را: مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟[٩٥٧] گفت مرا که یاری دهد تا نزد خدای عزّ و جلّ روم؟ آن حواریان گفتند: نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ.[٩٥٨] پس با ایشان و خلقی از بنی اسرایل بر وی گرد آمدند و او مر ایشان را از آسمان طعام خواست و ایشان را از آسمان خوان آراسته آمد. پس گروهی گفتند این جادوی است و این گروه که چنین گفتند همه خوك گشتند، و صورت ایشان از صورة مردم بگشت.

---

(١)- و بدان روزگار که مردی هیچ کس را سر و ریش سفید نبود که سفیدی سر و ریش از روزگار ابراهیم آمد. گفت راست گویی یا روح اللَّه که سر و ریش من سفید نبود و لکن چون تو مرا آواز دادی من پنداشتم که رستخیز. (صو)

(٢)- و هیچ خلق بدو نگروید. بازگشتیم بقرآن. (صو)- و درین نسخه این صفحه تفسیر را ندارد

(٣، ٤)- آل عمران ٥٢

ج ٤، ص: ٩٨٥

و این قصّه عیسی و مسخ گشتن ایشان بسورهٔ آل عمران بگفته آمد بتمامی.

---

٩٥٥ (١)- و بدان روزگار که مردی هیچ کس را سر و ریش سفید نبود که سفیدی سر و ریش از روزگار ابراهیم آمد. گفت راست گویی یا روح اللَّه که سر و ریش من سفید نبود و لکن چون تو مرا آواز دادی من پنداشتم که رستخیز.(صو)

٩٥٦ (٢)- و هیچ خلق بدو نگروید. بازگشتیم بقرآن.(صو)- و درین نسخه این صفحه تفسیر را ندارد

٩٥٧ (٣، ٤)- آل عمران ٥٢

٩٥٨ (٣، ٤)- آل عمران ٥٢

پس چون يك چند برآمد عيسى ببيت المقدس باز آمد و خلق گرد آمدند بر كشتن او، و عيسى از ايشان باز پنهان شد و يكى از آن حواريان كه نام [او] شمعون بود او را بگرفتند و خواستند كه بكشند، و گفتند كه عيسى را ما را بنماى. وى عيسى را بديشان نمود. در اوفتادند و عيسى را بگرفتند، و بداهنها استوار ببستند، و دارى بزدند كه او را بران دار كنند. عيسى رها شد و از ميان ايشان گم شد، و ايشان بطلب او همى رفتند. خداى عزّ و جلّ ديدار عيسى بر بختيشوع افكند مهتر ايشان، تا مرو را بگرفتند و بدار كردند تا بردار بمرد. هر چند وى گفت من نه عيسى‌ام كه من بختيشوع‌ام، گفتند تو اين بجادوى همى كنى.
پس عيسى را خداى عزّ و جلّ بر آسمان برد. و چون روزى چند برآمد عيسى باز از آسمان فرود آمد و وصيّت بكرد و حواريان را هر كسى بگوشيى از جهان بفرستاد و خود باسمان باز شد. حواريان دين او همى تازه داشتند.

ج ٤، ص: ٩٨٦

سورة طه مكية، و هى خمس و ثلاثون و مائة آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان بخشاينده[959]*

١- مى سوگند ياد كند خداى بمحمّد[960]*

٢- كه نه فرستاديم ما بر تو اين قرآن را تا تو رنج بر خود بنهى*

٣- مگر پند دادنى[961] آن كس را كه بترسد*

٤- فرستادنى و سخن گفتن اين قرآن از آن كس كه بيافريد زمين و آسمانها كه زبر سرست[962]*

٥- خداى بر از عرش است استوا بلا كيف (؟)*[963]

٦- مرو راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمين است و آنچه ميان هر دوست و آنچه زير هفتم زمين است*

٧- و اگر آشكارا كنى يا پنهان گفتار را، [964] حقّا كه او ميداند نهانى و آنچه پوشيده و آن نهان است*

---

٩٥٩ (١)- بنام آن خداى كه ازو بزرگتر خداى نيست، مهربان روزى دهنده مر بندگان را، بخشاينده مردگان را.(صو)

٩٦٠ (٢)- طا، طول است و ها هدايت است. فضل ما راست فضل كرديم، راه نمودن ما راست راه نموديم.(صو)

٩٦١ (٣)- فرو نفرستاديم بر تو نبى تا رنجه باشى مگر پندى و ياد كردى.(صو)

٩٦٢ (٤)- و آسمانهاى برترين.(صو)

٩٦٣ (٥)- بخشاينده بر عرش براستاد، يعنى بآفريدگان يا نگاه داشتن.(صو)

٩٦٤ (٦)- و اگر آواز بردارى بگفتار.(صو)

۸- خدای[965] کنیست هیچ خدای مگر او، او راست نامهای نیکو[966]*
۹- و آمد بتو خبر موسی؟*
۱۰- چو بدید آتش، گفت مر زن خویش را- صفورا-: درنگ

(۱)- بنام آن خدای که ازو بزرگتر خدای نیست، مهربان روزی دهنده مر بندگان را، بخشاینده مردگان را. (صو)

(۲)- طا، طول است و ها هدایت است. فضل ما راست فضل کردیم، راه نمودن ما راست راه نمودیم. (صو)

(۳)- فرو نفرستادیم بر تو نبی تا رنجه باشی مگر پندی و یاد کردی. (صو)

(٤)- و آسمانهای برترین. (صو)

(٥)- بخشاینده بر عرش براستاد، یعنی بآفریدگان یا نگاه داشتن. (صو)

(٦)- و اگر آواز برداری بگفتار. (صو)

(۷)- خدای است. (صو)

(۸)- نیکو. (صو)

کنید که من بدیدم آتشی، تا مگر بیارم شما را از آن آتش زوانه‌ای[967] یا بیابم بر آتش راهی*
۱۱- چون بیامد بدان آتش خواندندش ای: موسی*
۱۲- منم خداوند تو، بیرون کن نعلین از پای تو که تو بوادی پاکیزه‌ای دو پاره- و گویند که نام وادی طوی است-[968]*
۱۳- و من برگزیده‌ام ترا فاشنوان[969] کمی وحی کنند بتو*
۱٤- که منم خدای، نیست خدای مگر من، بپرست مرا، و بپای دار نماز را بیاد کرد من[970]*
۱٥- که رستخیز آمدنی است، خواستم که پوشیده کنم آن را، تا پاداش دهند هر تنی بدانچه کند*

۹٦٥ (۷)- خدای است.(صو)

۹٦٦ (۸)- نیکو.(صو)

۹٦۷ (۱)- از آتش پاره افروخته.(صو)

۹٦۸ (۲)- که تو بجایگاه پاکی نام طوی.(صو)

۹٦۹ (۳)- و من بگزیدمت گوش دار بدانچه.(صو)

۹۷۰ (٤)- مر یاد کردن مرا.(صو)

۱٦- بمگرداند از اقرار دادن بروز رستخیز، آن کس که بنگرود بدان و متابعت خویش کند[۹۷۱] که هلاك شوی*

۱۷- و چیست آنك بدست راست تو است ای موسی؟*

۱۸- گفت: این عصای[۹۷۲] من است تا ور خسبم بران، و برگ بریزانم بدان از درخت بر گوسپندان خویش، و مرا در آن حاجتهای دیگر است*

۱۹- گفت: بیفکن آن را ای موسی*

۲۰- بیفکند موسی آن را، همیدون آن ماری گشت نر می‌دوید[۹۷۳]*

۲۱- گفت خدای: بگیر آن را و مترس زود بود که واگردانیم

---

(۱)- از آتش پاره افروخته. (صو)

(۲)- که تو بجایگاه پاکی نام طوی. (صو)

(۳)- و من بگزیدمت گوش دار بدانچه. (صو)

(٤)- مر یاد کردن مرا. (صو)

(٥)- باز مدارا ترا از آن پرستیدن آنك نگرود بقیامت و بدم کام خود رود. (صو)- ظاهرا در متن کلمه «هوی» ترجمه نشده.

(٦)- گفت عکازه. (صو)

(۷)- همی دوید. (صو)، در متن شاید «بر می‌دوید» بوده است.

آن را وا آن هیأت که بود از نخست[۹۷٤]*

۲۲- و وابر دست را سوی بغل خویش تا بیرون آید سپیدی ازو بی پیسی تا بود معجزاتی ور بیاید سوی تو (؟)[۹۷٥]*

۲۳- تا بنماییم ترا از نشانهای خویش بزرگ*

۲٤- برو سوی فرعون که او گردن می‌برآرد*

---

۹۷۱ (٥)- باز مدارا ترا از آن پرستیدن آنك نگرود بقیامت و بدم کام خود رود.(صو)- ظاهرا در متن کلمه« هوی» ترجمه نشده.

۹۷۲ (٦)- گفت عکازه.(صو)

۹۷۳ (۷)- همی دوید.(صو)، در متن شاید« بر می‌دوید» بوده است.

۹۷٤ (۱)- زود باز گردانیمش هم چنان که بود نخستین بار.(صو)، کلمه« نخست» در متن« غنیمت» خوانده می‌شود.

۹۷٥ (۲)- بی‌پیسی نشانی دیگر.(صو)، و ترجمه جمله اخیر آیه در متن مفهوم نشد.

۲۵- گفت موسی: ای بار خدای من گشاده کن مرا دل من*

۲٦- و آسان کن بر من کار [من]*

۲۷- و بگشای بند از زفان من*

۲۸- تا دریاوند گفتار من*

۲۹- و کن مرا یاری[۹۷٦] از کسهای من*

۳۰- هارون برادر من*

۳۱- استوار بکن بدو پشت من*

۳۲- و هنباز کن او را در کار من*

۳۳- تا نماز کنیم ترا بسیاری*

۳٤- و یاد کنیم ترا بسیاری*

۳۵- کتو هستی بما دانا و بینا*

۳٦- گفت خدای: بداد ترا آنچه خواستی، ای موسی[۹۷۷]*

۳۷- و بدرستی که منّت نهادیم بر تو باری دیگر*

۳۸- چون نمون کردند سوی مادر تو آنچه نمون کردند[۹۷۸]*

---

(۱)- زود باز گردانیمش هم چنان که بود نخستین بار. (صو)، کلمه «نخست» در متن «غنیمت» خوانده می‌شود.

(۲)- بی‌پیسی نشانی دیگر. (صو)، و ترجمه جمله اخیر آیه در متن مفهوم نشد.

(۳)- یاری‌گری. (صو)

(٤)- گفت دادند ترا خواست تو، ای موسی. (صو)

(۵)- چون الهام دادیم سوی مادر ترا آنچه وحی فرستاده آمد. (صو)

---

۹۷٦ (۳)- یاری‌گری.(صو)

۹۷۷ (٤)- گفت دادند ترا خواست تو، ای موسی.(صو)

۹۷۸ (۵)- چون الهام دادیم سوی مادر ترا آنچه وحی فرستاده آمد.(صو)

۳۹- که در افکن او را اندر تابوت، پس در افکن او را اندر دریا تا او کند او را دریا واکناره، تافا گیرد او را دشمنی که هست مرا و دشمنی که هست او را، و در افکندم بر تو دوستی از نزدیك من تا کنند نیکوی ور تو بر دیدار من[۹۷۹]*

٤٠- چون رفت خواهر تو پس گفت: راه نمونی کنم شما را فر کسی که در پذیرد او را؟ ور گردانیدیم ترا وا نزدیکی مادرت تا روشن گردد چشم او و تا اندوه ندارد، و بکشتی تنی- قبطی- را برهانیدیم ترا از اندوه قصاص، و آزموده کردیم ترا آزمودنی، پس درنگ کردی تو سالها در میان مردمان شعیب، پس آمدی تو بر اندازه‌گی ای موسی*

٤١- و برگزیدم ترا بپیامبری مر خود را*

٤٢- برو تو و برادر تو بنشانهای من و سست مشوید اندر یاد کردن من*

٤٣- بشوید هر دو نزدیك فرعون که او گردن می‌برارد[۹۸۰]*

٤٤- بگویید او را هر دو: گفتار نرم مگر او پند گیرد یا بترسد*

٤٥- گفتند هر دو: ای بار خدای ما، ما می‌بترسیم که پیش دستی کند ور ما یا گردن برآرد[۹۸۱]*

٤٦- گفت خدای: مترسید کمن وا شمام، می‌شنوم و می‌بینم آنچه بر شما کند*

٤٧- بیایید[۹۸۲] هر دو بنزدیك فرعون بگویید: ما هر دو رسول‌ایم از خدای تو، بفرست و اما فرزندان یعقوب را و عذاب مکن ایشان را،

---

(۱)- تا نیکو دارند ترا بر دیدار من. (صو)

(۲)- که وی گردن بر دست. (صو)

(۳)- که بد زبانی کند بر ما یا از حد اندر گذرد. (صو)

(٤)- بروید. (صو)

ج٤، ص: ۹۹۰

بدرستی آوردیم ما بتو نشانی از آفریدگار تو، و درود بادا [بر] آنك بس رود راه راست را[۹۸۳]*

٤٨- ماایم که پیغام فرستادند بما که عذاب بر انکس بود که بدروغ داردا و ور گردد از اسلام*

---

۹۷۹ (۱)- تا نیکو دارند ترا بر دیدار من.(صو)

۹۸۰ (۲)- که وی گردن بر دست.(صو)

۹۸۱ (۳)- که بد زبانی کند بر ما یا از حد اندر گذرد.(صو)

۹۸۲ (٤)- بروید.(صو)

۹۸۳ (۱)- درود بر کسی که بدم رود راه راست را.(صو)

٤٩- گفت فرعون: کیست خداوند شما ای موسی؟*

٥٠- گفت خدای ما آنست که بداند هر چیزی را که بیافرید پس راه نمود[٩٨٤]*

٥١- گفت: چیست حال گروهان پیشین؟*

٥٢- گفت: دانستن آن نزدیك خدای من است اندر نوشته‌ای- یعنی لوح محفوظ- نه بود گم از خدای من و نه فراموش کند*

٥٣- آن خدای کبیافرید و کرد شما را زمین بستری، و پدید کرد[٩٨٥] شما را اندر زمین راهها، و بفرستاد از آسمان آوی[٩٨٦] پس بیرون آوردیم بران آب گونها از رستنیهای[٩٨٧] پراکنده*

٥٤- خورید از دانهای آن و بچرانید چهارپایان‌تان را،[٩٨٨] که اندران نشانهاست و معجزه خداوندان خرد را*

٥٥- ازین زمین بیافریدیم شما را، و باز در زمین گردانیدیم شما را، و از زمین بیرون آریم شما را[٩٨٩] باری دیگر*

٥٦- و بدرستی بنمودیم فرعون را نشانهای خویش، همه بدروغ داشت و سر وازد[٩٩٠]*

---

(١)- درود بر کسی که بدم رود راه راست را. (صو)

(٢)- که بداد هر چیزی را آفرینش وی، باز راه نمود. (صو)

(٣)- زمین گسترش، و براند و پدید کرد.

(صو)

(٤)- آبی. (صو)

(٥)- بیرون آوردیم بوی گونه گونه گیاههای. (صو)

(٦)- ستوران خویش را. (صو)

---

٩٨٤ (٢)- که بداد هر چیزی را آفرینش وی، باز راه نمود.(صو)

٩٨٥ (٣)- زمین گسترش، و براند و پدید کرد.

(صو)

٩٨٦ (٤)- آبی.(صو)

٩٨٧ (٥)- بیرون آوردیم بوی گونه گونه گیاههای.(صو)

٩٨٨ (٦)- ستوران خویش را.(صو)

٩٨٩ (٧)- وز انجا بیرون آریم‌تان.(صو)

٩٩٠ (٨)- و باز استاد.(صو)

(۷)- وز انجا بیرون آریم‌تان. (صو)

(۸)- و باز استاد. (صو)

ج ٤، ص: ۹۹۱

۵۷- گفت: آمدی تو بنزدیك ما تا بیرون کنی ما را [از] زمین ما بجادوی تو ای موسی*

۵۸- ما نیز بیاریم بتو جادوی هم چنین، بکن میان ما و میان تو وعده‌گاهی که خلاف نکنیم آن را ما و نه تو جایگاهی جز ازین*

۵۹- گفت موسی: وعده‌گاه شما روز آرایش است- یعنی روز عید- و آن گاه که گرد کنند[۹۹۱] مردمان را چاشتگاه*

۶۰- ور گشت فرعون گرد کرد سگالش خویش پس بیامد[۹۹۲]*

٦۱- گفت ایشان را موسی: وای بر شما فرا مبافید[۹۹۳] فر خدای دروغی که هلاك کند[۹۹٤] شما را بعذابی، و حقّا که زیان کرد[۹۹۵] آن کس که فرا بافت دروغ*

٦۲- مشاورت کردند در کار ایشان میان ایشان[۹۹٦] و پنهان کردند راز*

٦۳- گفتند که: موسی و هارون، دو جادواند می‌خواهند که بیرون کنند شما را از زمین شما- یعنی مصر- بجادوی‌شان، و ببرند راه و آیین شما[۹۹۷]*

٦٤- گرد کنید سگالش را پس بیایید همه وصف زنید، و بدرست‌ترست امروز آنك غلبه کند و برتری یابد[۹۹۸]*

٦۵- گفتند: ای موسی اگر خواهی تو بیفکنی عصای یا ما باشیم

(۱)- و که گرد آرند. (صو)

۹۹۱ (۱)- و که گرد آرند.(صو)

۹۹۲ (۲)- برگشت فرعون گرد کرد ساز بد خویش باز بیامد.
(صو)

۹۹۳ (۳)- مسازید.(صو)

۹۹٤ (٤)- که از بیخ برکنند.(صو)

۹۹۵ (۵)- کرد و نومید گشت.
(صو)

۹۹٦ (٦)- ناهموار گشتند اندر کار خویش میان یکدیگر.(صو)

۹۹۷ (۷)- و ببرند راه شما بهترین.(صو)

۹۹۸ (۸)- گرد آرید سازش خویش را، باز بیایید برسته ایستاده و بمراد رسید امروز هر که برتر آمد.(صو)

(۲)- برگشت فرعون گرد کرد ساز بد خويش باز بيامد.
(صو)
(۳)- مسازيد. (صو)
(٤)- كه از بيخ بركنند. (صو)
(٥)- كرد و نوميد گشت.
(صو)
(٦)- ناهموار گشتند اندر كار خويش ميان يكديگر. (صو)
(۷)- و ببرند راه شما بهترين. (صو)
(۸)- گرد آريد سازش خويش را، باز بياييد برسته ايستاده و بمراد رسيد امروز هر كه برتر آمد. (صو)

نخستين كسى كه بيفكند*

٦٦- گفت: بل كشما بيفكنيد. هميدون رسنهاى ايشان و چوبهاى ايشان[۹۹۹] چنان نمود- فرا موسى- از جادويشان كه آن مى‌رود[۱۰۰۰]*

٦٧- در افتاد اندر دل موسى بيمى*

٦٨- گفتيم ما: مترس كتو توى برتر و غالب‌تر*

٦٩- و بيفكن آنچه در دست راست توست تا فرود برد آنچه ايشان كرده‌اند، مكر و جادوى و دروغ است[۱۰۰۱] و نرهد جادو از عذاب خداى هر كجا كه بود*

۷۰- در افكندند جادوان را بسجده، گفتند: گرويديم بخداى هارون و موسى*

۷۱- گفت فرعون: بگرويديد مرو را پيش از آن كه دستورى دادم شما را[۱۰۰۲]، كه او استاد بزرگ شماست آنك در آموخت شما را جادوى، هر اينه ببرم دستهاى شما و پايهاى شما از فاوا[۱۰۰۳] يعنى چپ راست، و بردار كنم شما را در بنهاى خرما،[۱۰۰٤] و تا بدانيد كه كيست از ما سختر بعذاب كردن و باقى‌تر[۱۰۰٥]*

۹۹۹ (۱)- و عكازه ايشان.(صو)
۱۰۰۰ (۲)- كه آنها همى‌دوند.(صو)
۱۰۰۱ (۳)- تا فرو خورد آنچه ايشان بكردند كانچه بكردند سازش جادوييست.(صو)
۱۰۰۲ (٤)- گفت فروعون[كذا] استوار داشتيد مر او را پيش از آنك دستورى دادمى مر شما را.(صو)
۱۰۰۳ (٥)- از ناهموارى.(صو)- من خلاف.
۱۰۰٤ (٦)- اندر چوبهاى خرمابنان.(صو)- فى جذوع النخل.
۱۰۰٥ (۷)- پايدارتر.(صو)

۷۲- گفتند: برنگزینیم ترا برانك آمد بما از پیداییها و آنك بیافرید ما را، بکن آنچه تو حکم کنی[۱۰۰۶]، حقّا که هر چه تو کنی این در زندگانی این جهان بود*

---

(۱)- و عکازه ایشان. (صو)

(۲)- که آنها همی‌دوند. (صو)

(۳)- تا فرو خورد آنچه ایشان بکردند کانچه بکردند سازش جادوییست. (صو)

(٤)- گفت فروعون [کذا] استوار داشتید مر او را پیش از آنك دستوری دادمی مر شما را. (صو)

(٥)- از ناهمواری. (صو)- من خلاف.

(٦)- اندر چوبهای خرمابنان. (صو)- فی جذوع النخل.

(۷)- پایدارتر. (صو)

(۸)- بران آنچه تو رانی. (صو)

ج٤، ص: ۹۹۳

۷۳- که بگرویدیم بخدای ما تا بیامرزد ما را گناهان ما و آنچه بدشواری بران [داشتی ما را بر وی][۱۰۰۷] از جادوی، و خدای بهتر و پاینده[۱۰۰۸]*

۷٤- که آن کس کبیاید نزدیك خدای خویش گناه کار باشد که او را بود در آن جهان عذاب دوژخ، نه بمیرد اندر آنجا و نه بزید*

۷٥- و هر کی بیاید نزدیك خدای گرویده و کرده بود نیکیها ایشان‌اند که مریشان را بود پایگاهی[۱۰۰۹] برترین*

۷٦- بوستانهای فراخ[۱۰۱۰] می‌رود از زیر درختان جویها، جاویدان باشند اندر آنجا، و آنست پاداش آن کس که بسامان کند[۱۰۱۱]*

۱۰۰٦ (۸)- بران آنچه تو رانی.(صو)

۱۰۰۷ (۱)- و آنچه ما را بناکام بیاوردی بروی.(صو)

۱۰۰۸ (۲)- و پایدارتر.(صو)

۱۰۰۹ (۳)- پایگاههای.(صو)

۱۰۱۰ (٤)- درنگی.(صو)

۱۰۱۱ (٥)- و اینست پاداش آنك پاك باشد.(صو)

۷۷- و پیام فرستادیم سوی موسی که ببر بشب بندگان مرا- یعنی بنی اسرایل- پس پدید کن[۱۰۱۲] ایشان را راهی در دریا خشك، نگر نترسی اندر رسیدن فرعون و مترس از غرق*

۷۸- پس ایشان درآمدند فرعون و سپاه خویش، رسید بایشان از دریا آنچه رسید بایشان[۱۰۱۳]*

۷۹- و گم کرد فرعون گروه خویش را و نیافت راه راست و صواب*

۸۰- ای فرزندان یعقوب بدرستی برهانیدیم شما را از دشمن شما، و وعده کردیم شما را سوی کوه از دست راست موسی-[۱۰۱٤] و بفرستادیم بر شما نان و ترنگبین و سمانه بریان*

---

(۱)- و آنچه ما را بناکام بیاوردی بروی. (صو)

(۲)- و پایدارتر. (صو)

(۳)- پایگاههای. (صو)

(٤)- درنگی. (صو)

(٥)- و اینست پاداش آنك پاك باشد. (صو)

(٦)- بزن یعنی پدید کن. (صو)

(۷)- که نترسی اندر یافتن و نترسی اندر غرق گشتن. بدم آمدشان و اندر یافت فروعون [کذا] با گروه خویش، بپوشیدشان دریا آنچه بپوشیدشان. (صو)

(۸)- کناره کوه دست راست. (صو)

ـــــــــــــــــــــــــــــــ ج٤، ص: ۹۹٤

۸۱- بخورید از حلالها و پاکیزه آنچه روزی کردیم شما را و مکنید گردن کشی آن گاه فرود آید بر شما خشم من، و هر کس که فرود آید برو خشم من بدرستی که هلاك شود[۱۰۱٥]*

۸۲- کمن آمرزگارم مر آن را کتوبه کند و بگرود و کار نیك کند پس راه راست یافته بود[۱۰۱٦]*

۸۳- چی بشتاوانید ترا بیامدی پیش از قومت ای موسی؟*

۱۰۱۲ (٦)- بزن یعنی پدید کن.(صو)

۱۰۱۳ (۷)- که نترسی اندر یافتن و نترسی اندر غرق گشتن. بدم آمدشان و اندر یافت فروعون[کذا] با گروه خویش، بپوشیدشان دریا آنچه بپوشیدشان.(صو)

۱۰۱٤ (۸)- کناره کوه دست راست.(صو)

۱۰۱٥ (۱)- خشم من، نگونسار شود.(صو)

۱۰۱٦ (۲)- باز براه باز آید.(صو)

٨٤- گفت: ایشان اینك بر پی من‌اند،[1017] و بشتافتم سوی تو ای بار خدای تا خشنود گردی*
٨٥- گفت خدای: ما آزموده کردیم گروه ترا از پس بیرون آمدن تو، و بی‌راه کرد ایشان را سامری*
٨٦- واگردید موسی سوی گروهش خشم‌گین و انده‌گین. گفت:
ای گروه من نه وعده کرد شما را خدای شما وعده نیکو؟ دراز گشت بر شما اجل و عهد، یا خواستید شما که فرود آید بر شما خشم از خدای شما خلاف کردید وعده‌ی مرا؟*
٨٧- گفتند: نه کردیم خلاف وعده‌ی ترا بپادشاهی و توانایی ما، لکن برداشت ما را وزرها از آرایش[1018] گروه فرعون پس در انداختیم در آتش، هم چنان درافکند سامری*
٨٨- بیرون آورد ایشان را گوساله تن آور، مر او را بود بانگی گفتند:
اینست خدای شما و خدای موسی فراموش کرد*
٨٩- ندیدند کو از نگشت آن گوساله واسوی ایشان بگفتار، و

---

(١)- خشم من، نگونسار شود. (صو)
(٢)- باز براه باز آید. (صو)
(٣)- اینك اند بر پی من. (صو)- در متن «بربر من‌اند» خوانده می‌شود.
(٤)- ولیك ما برداشتیم بارها از پیرایهای. (صو)

ج٤، ص: ٩٩٥

نتوانست که کردی ایشان را نبضرّی و نه سودی[1019]*
٩٠- و به راستی[1020] گفتا: مر[1021] ایشان را هارون از پیش- باز آمدن موسی-: ای گروه من حقّا که آزموده کردند شما را بدو، که خدای شما رحمان است، پس روی کنید دین مرا و فرمان برید امر مرا*
٩١- گفتند: ما همیشه بر پرستیدن گوساله مقیم می‌باشیم تا و از گردد واسوی ما موسی*
٩٢- گفت موسی: ای هارون چی واداشت ترا چون دیدی ایشان را که بی‌راه شدند-*
٩٣- از پی من نیامدی؟ وصیّت من نگاه نداشتی، نافرمان شدی فرمان مرا[1022]*

١٠١٧ (٣)- اینك اند بر پی من.(صو)- در متن« بربر من‌اند» خوانده می‌شود.
١٠١٨ (٤)- ولیك ما برداشتیم بارها از پیرایهای.(صو)
١٠١٩ (١)- همی نه بینند که باز نگرداند سوی ایشان گفتار و پادشاهی ندارد مر ایشان را زیانی و نه سودی.(صو)
١٠٢٠ (٢)- این کلمه در متن« نه رستن» خوانده می‌شود که معنی واضحی ندارد.
١٠٢١ (٣)- و گفت.(صو)
١٠٢٢ (٤)- بی‌فرمان گشتی فرمان مرا.(صو)

٩٤- گفت هارون: ای پسر مادر من مگیر ریش مرا و نه موی سر مرا کمن ترسیدم که تو گویی: پراکنده کردی میان بنی اسرایل[١٠٢٣] و نگاه نداشتی گفتار من*

٩٥- گفت موسی: چی بودست ترا این گوساله، ای سامری[١٠٢٤]*

٩٦- گفت سامری: بدیدم آنچه ندیدی شما آن را- یا بنی اسرایل-، برگرفتم خاك از پی اسب جبریل[١٠٢٥] برانداختم آن خاك را در دهن گوساله، و چنان آراسته کرد مرا تن من*

٩٧- گفت موسی: برو که تراست در زندگانی که می‌گویی: نباشد

---

(١)- همی نه بینند که باز نگرداند سوی ایشان گفتار و پادشاهی ندارد مر ایشان را زیانی و نه سودی. (صو)

(٢)- این کلمه در متن «نه رستن» خوانده می‌شود که معنی واضحی ندارد.

(٣)- و گفت. (صو)

(٤)- بی‌فرمان گشتی فرمان مرا. (صو)

(٥)- که گویی جدایی افکندی میان پسران یعقوب. (صو)

(٦)- گفت چه کار بزرگ آوردی، یا سامری. (صو)

(٧)- یك مشت خاك از پی جبریل. (صو)

ترا آمیختن، و تراست وعده‌گاهی[١٠٢٦] کنه کند خلاف آن را، و بنگر بمعبود تو آنك گشتی تو بران پرستنده، که بسایانیم آن را برون پراکنیم آن را اندر دریا پراکندی[١٠٢٧]*

٩٨- کهست خدای شما اللّه آن خدای که نیست هیچ خدای مگر او، فراخ بهمه چیزی رسیده است بدانش[١٠٢٨]*

١٠٢٣ (٥)- که گویی جدایی افکندی میان پسران یعقوب.(صو)

١٠٢٤ (٦)- گفت چه کار بزرگ آوردی، یا سامری.(صو)

١٠٢٥ (٧)- یك مشت خاك از پی جبریل.(صو)

١٠٢٦ (١)- که تراست اندر زندگانی که گویی پسودن نیست، یعنی ترا با کس صحبت نیست و تراست وعده‌گاه یعنی قیامت.(صو)

١٠٢٧ (٢)- و بنگر سوی خداوند خویش آنك پیوسته بودی بر وی استاده، بسوزیمش باز بباد دهیمش اندر دریا بباد دادنی.(صو)- در متن« بران بوشتیده که بستایانیم آن را برون پراکنیم»، ظاهرا« بسایانیم آن را و بر در ..» و این جمله نامفهوم است.

١٠٢٨ (٣)- فراخ است ورا بهر چیزی دانش.(صو)

۹۹- هم چنین برخوانیم بر تو- بزبان جبریل- از خبرها آنچه گذشته است، و بدادیم از نزدیك خویش ترا یادگاری[۱۰۲۹]- یعنی قرآن-*

۱۰۰- هر که روی بگرداند از قرآن که بردارد روز رستخیز باری و گناهی*

۱۰۱- جاودانه باشند در آن عذاب، و بد است ایشان را روز رستخیز ور داشتن آن بار*

۱۰۲- آن روز که دردمند در صور، ورانگیزیم کافران را آن روز سوز چشم و سیاه روی*

۱۰۳- پنهان بکنید میان ایشان نکردید شما درنگ در گور مگر دیهی[۱۰۳۰]*

۱۰۴- ما داناتریم بدانچه می‌گویند ترا- یا محمّد- چون گوید بهترین ایشان بگفتار: نکردید درنگ شما مگر روزی*

---

(۱)- که تراست اندر زندگانی که گویی پسودن نیست، یعنی ترا با کس صحبت نیست و تراست وعده‌گاه یعنی قیامت. (صو)

(۲)- و بنگر سوی خداوند خویش آنك پیوسته بودی بر وی استاده، بسوزیمش باز بباد دهیمش اندر دریا بباد دادنی. (صو)- در متن «بران بوشتیده که بستایانیم آن را برون پراکنیم»، ظاهرا «بسایانیم آن را و بر در ..» و این جمله نامفهوم است.

(۳)- فراخ است ورا بهر چیزی دانش. (صو)

(٤)- آنچه پیش رفت و بدادیم ترا از نزد ما یاد کردی. (صو)

(٥)- پنهان همی گویند میان یکدیگر، نه بایستید مگر ده شبانروز. (صو)

۱۰٥- و می‌پرسند ترا- یا محمّد- از کوه‌ها بگو: ور کند آن را خدای من بر کندی*

۱۰٦- بیش دست ندارد آن را دشتی هامون بر نبات[۱۰۳۱]*

۱۰۷- نه بینی در آن کژی یعنی پستی و نه بالایی[۱۰۳۲]*

۱۰۸- آن روز که پس روی کنند خواننده را نبود هیچ کژی آن را، و بر پوشیده گردد آوازها خدای را نشنوی تو- یا محمّد- مگر پای آوازی[۱۰۳۳]*

۱۰۲۹ (٤)- آنچه پیش رفت و بدادیم ترا از نزد ما یاد کردی.(صو)

۱۰۳۰ (٥)- پنهان همی گویند میان یکدیگر، نه بایستید مگر ده شبانروز.(صو)

۱۰۳۱ (۱)- بماندش دشتی هامون.(صو)، ترجمه متن رسا نیست. شاید« بی‌نبات».

۱۰۳۲ (۲)- نه بینی در آن کژی و نه بالا بلندی.(صو)

۱۰۳۳ (۳)- کژی نباشد مر او را، و نرم شود آوازها مر خدای را. نشنوی مگر آوازی نرم.(صو)

۱۰۹- آن روز سود ندارد خواهش‌گری مگر آن کس کدستوری دهد او را خدای و پسنده بود او را بگفتار[۱۰۳٤]*

۱۱۰- می‌داند آنچه پیش ایشان است- از کار آخرت- و آنچه واپس ایشانست- از کار این جهان[۱۰۳۵] نرسند باز آن بدانش*

۱۱۱- و فرمان بردار گردد رویها مر زنده‌ای را که همیشه بود و باشد،[۱۰۳٦] و بدرستی نومید گشت آنك برداشت ستم کردن*

۱۱۲- و آنك کند از نیکیها واو گرویده بود و نه ترسد از ستم کردن و نه کاستن ثواب[۱۰۳۷]*

۱۱۳- و هم چنین بفرستادیم این قران را بگفت تازی، و پیدا کردیم اندر او تهدید و بیم کردن تا مگر برهند[۱۰۳۸] از کفر یا نو بکنند ایشان را ذکری*

---

(۱)- بماندش دشتی هامون. (صو)، ترجمه متن رسا نیست. شاید «بی‌نبات».

(۲)- نه بینی در آن کژی و نه بالا بلندی. (صو)

(۳)- کژی نباشد مر او را، و نرم شود آوازها مر خدای را. نشنوی مگر آوازی نرم. (صو)

(٤)- و پسندد مر او را گفتاری، یعنی کلمه شهادت. (صو)

(۵)- بداند آنچه پیش ایشان باشد و آنچه سپس ایشان باشد. (صو)

(٦)- و خوار گردد رویها مر زنده را که نمیرد و ایستاده کنار خلق.

(صو)

(۷)- و نه از کاستن. (صو)

(۸)- بپرهیزند. (صو)

۱۰۳٤ (٤)- و پسندد مر او را گفتاری، یعنی کلمه شهادت.(صو)

۱۰۳۵ (۵)- بداند آنچه پیش ایشان باشد و آنچه سپس ایشان باشد.(صو)

۱۰۳٦ (٦)- و خوار گردد رویها مر زنده را که نمیرد و ایستاده کنار خلق.

(صو)

۱۰۳۷ (۷)- و نه از کاستن.(صو)

۱۰۳۸ (۸)- بپرهیزند.(صو)

۱۱٤- برترست خدای پادشا براستی، و مه شتاب بخواندن قرآن از پیش آن که واگذارند واخواندن قرآن- فرستادن آن[۱۰۳۹]-، بگو یا محمّد: ای بار خدای بیفزای مرا دانشی و حفظی*

۱۱٥- بدرستی که پیمان کردیم وا آدم از پیش- یا محمّد- فراموش کرد و نیافتیم او را استواری[۱۰٤۰]*

۱۱٦- و چون گفتیم فریشتگان را بسجده کنید آدم را سجده کردند مگر ابلیس سر وازد[۱۰٤۱]*

۱۱۷- گفتیم ما: یا آدم که این ابلیس دشمن توست و زن ترا حوّا، بیرون بیارد شما را از بهشت که برنج افتی*

۱۱۸- که تراست کنه شوی گرسنه اندر بهشت و نه برهنه*

۱۱۹- و تو تشنه نشوی اندر بهشت و نه آفتاب سوده باشی[۱۰٤۲]*

۱۲۰- فریفته کرد[۱۰٤۳] دیو، او را گفت: یا آدم راه نمونی کنم ترا بر درخت جاویدگانگی[۱۰٤٤] و پادشاهی که نیست نشود و کهن؟*

۱۲۱- خوردند ازان درخت پیدا آمد ایشان هر دو را عورتهای ایشان، و در ایستاد و ازو سانیدند (؟)[۱۰٤٥] ور یك دیگر از برگ بهشت، و نافرمان شد آدم بخدای خویش و از راه بشد*

۱۲۲- پس بگزید او را خدایش توبه داد او را و راهش نمود بتوبه*

۱۲۳- گفت خدای: فرو شوید از بهشت هر دو همه برخی از شما مر برخی را دشمن بود، چون بیاید بشما از من راه نمونی هر که متابعت

---

(۱)- بگذراند بتو وحی آن. (صو)

(۲)- استوار عهد. (صو)

(۳)- که باز ایستاد. (صو)

(٤)- و خسته نگردی اندر آنجا و بآفتاب نباشی. (صو)

(٥)- نرم گفت. (صو)

۱۰۳۹ (۱)- بگذراند بتو وحی آن.(صو)

۱۰٤۰ (۲)- استوار عهد.(صو)

۱۰٤۱ (۳)- که باز ایستاد.(صو)

۱۰٤۲ (٤)- و خسته نگردی اندر آنجا و بآفتاب نباشی.(صو)

۱۰٤۳ (٥)- نرم گفت.(صو)

۱۰٤٤ (٦)- جاودان.(صو)

۱۰٤٥ (۷)- و بساختند می‌بردوختند.(صو)-« و طفقا یخصفان» و ترجمه« متن» مفهوم نشد.

(٦)- جاودان. (صو)

(٧)- و بساختند می‌بردوختند. (صو)- «و طفقا يخصفان» و ترجمه «متن» مفهوم نشد.

ج ٤، ص: ٩٩٩

كند راه مرا نشود گم راه درين جهان و نه بدبخت شود*

١٢٤- و هر كه روى بگرداند از ياد كرد من او را بود زندگانى تنگ در آن[١٠٤٦] جهان، ورانگيزم او را روز رستخيز نابينا*

١٢٥- گويد: اى بار خداى من چرا برانگيختى مرا نابينا و من بودم اندر دنيا بينا*

١٢٦- گويد خداى: چنين است كتو گفتى بيامد بتو نشانهاى ما فراموش كردى آن را، هم چنان ترا دست بداريم در دوزخ[١٠٤٧]*

١٢٧- و هم چنين پاداش دهيم آن كس را كه گزاف كارى كند [و نه] گرود[١٠٤٨] بنشانهاى خداى خويش، و عذاب آن جهان سختر و باقى‌تر[١٠٤٩]*

١٢٨- نيامد پديدار ايشان را كه چند هلاك كرديم پيش ازيشان از گروه پيشين مى‌روند در جايگاههاى ايشان؟ اندران[١٠٥٠] نشانهاست خداوندان خرد را*

١٢٩- و اگر نه از بهر آن سخن امّتى كه از پيش رفتست از خداى تو بودى گرفتنى در حال و اگر هنگامى است نامزد كرده بعذاب*

١٣٠- شكيبايى كن بر آنچه مى‌گويند و نماز كن بامر خداى تو پيش برآمدن آفتاب نماز بامداد، و پيش فرو شدن آن نماز پيشين، و از ساعتهاى شب نماز كن- يعنى شام خفتن- و كنارهاى روز نماز ديگر تا تو مگر- يا محمّد- خشنود شوى*

١٣١- و بمكش دو چشمت را بنگريستن سوى آنچه برخوردارى

---

(١)- ظاهرا «درين» اصح است.

١٠٤٦ (١)- ظاهرا« درين» اصح است.

١٠٤٧ (٢)- نشانيهاى ما، بجاى ماندى آن را، امروز بجاى ماندند ترا.(صو)

١٠٤٨ (٣)- تباه كارى كند و نگرود.(صو)

١٠٤٩ (٤)- و پايدارتر.

(صو)

١٠٥٠ (٥)- از گروهان، همى‌رفتند يا روند اندر آرامگاههاى خويش؟ اندرين.

(صو)

(٢)- نشانيهاى ما، بجاى ماندى آن را، امروز بجاى ماندند ترا. (صو)
(٣)- تباه كارى كند و نگرود. (صو)
(٤)- و پايدارتر.
(صو)
(٥)- از گروهان، همى‌رفتند يا روند اندر آرامگاههاى خويش؟ اندرين.
(صو)

ج ٤، ص: ١٠٠٠

داديم بدان مال گروهان را ازيشان آرايش زندگانى اين جهان تا بيازماييم اندران، و روزى خداوند تو بهتر و باقى‌تر*

١٣٢- و بفرماى[١٠٥١] كسهاى تو بنماز كردن و شكيبايى كن در آن، نخواهيم از تو روزى ما روزى دهيم ترا و آخر كار پرهيزكاران راست*

١٣٣- و گفتند چرا نيايد بما از نشانهاى خداى تو. نيامد بايشان بيان و حجّت آنچه در دفترهاى پيشين بود؟[١٠٥٢]*

١٣٤- و اگر ما هلاك كرديمى ايشان را بعذابى از پيش قرآن، گفتندى اى بار خداى ما چرا نفرستادى تو بما پيامبرى تا پس روى كرديمى آيتهاى ترا از پيش آنك خوار شديم و بنفرين[١٠٥٣]*

١٣٥- بگو- يا محمّد-: هر يكى چشم دارنده است، چشم داريد- هلاكت مرا- زود بود كه بدانيد كه كيست خداوند دين حق و راه راست و كيست در راه راست‌تر[١٠٥٤]*

تفسير سوره طه آنچه بدو اندر آمدست

و اوّل اين سورة طه بمكّه فرود امدست بدان وقت كه پيامبر صلّى اللّه عليه نو اسلام همى آشكارا كرد و بو بكر بود و عثمان بن عفان و سى و نه تن[١٠٥٥] آمده بودند، و همه بيكى سراى اندر مكّه گرد آمده بودند

١٠٥١ (١)(صو)- در متن: بفرمان.
١٠٥٢ (٢)- ما از خداوند خويش. نه بيامد بايشان درستى آنچه در نامهاى پيشين است؟(صو)
١٠٥٣ (٣)- خوار گشتيمى و بعتاب افتاديمى و رسوا گشتيمى.
(صو)
١٠٥٤ (٤)- بگو همه چشم دارند، شما نيز چشم داريد، زود بدانيد كه‌اند خداوندان راه راست، و كيست راه يافته يا براه آمده.(صو)
١٠٥٥ (٥)- اسلام را نو همى آشكار كرد و ابو بكر رضى اللّه عنه مسلمان شده بود و عثمان بن عفان نيز مسلمان شده بود و همه سى و دو تن.(صو)

(۱) (صو)- در متن: بفرمان.

(۲)- ما از خداوند خویش. نه بیامد بایشان درستی آنچه در نامهای پیشین است؟ (صو)

(۳)- خوار گشتیمی و بعتاب افتادیمی و رسوا گشتیمی.

(صو)

(٤)- بگو همه چشم دارند، شما نیز چشم دارید، زود بدانید که‌اند خداوندان راه راست، و کیست راه یافته یا براه آمده. (صو)

(٥)- اسلام را نو همی آشکار کرد و ابو بکر رضی اللّٰه عنه مسلمان شده بود و عثمان بن عفان نیز مسلمان شده بود و همه سی و دو تن. (صو)

که مران سرای را دار النّدوه خواندند، و دار النّدوه سرای مشورت باشد. پس این مسلمانان همه، پیامبر و علی ابن ابی طالب همه[۱۰٥٦] سی و نه تن بودند.

و پیامبر صلّی اللّٰه علیه از خدای عزّ و جلّ حاجت خواست و همی گفت یا ربّ تو این مسلمانی آشکاره[۱۰٥۷] کن بر دست این دو تن؛ یکی، اگر بر دست بو جهل بن هشام یا بر دست عمر بن الخطّاب، از بهر آن که ابو جهل مهتر مکّه بود و امروز حکم وی بر همه کسی روان بود[۱۰٥۸] و وی را ابو- الحکم خواندند، پس بو جهل پیامبر نام کرد او را.[۱۰٥۹] و عمر بن الخطّاب مردی بود مردانه و دلیر که همه مکّه از وی بشکوهیدند از مردانگی و صلبی[۱۰٦۰] وی. و پیامبر صلّی اللّٰه علیه این حاجت همی از خدای خواست که همی دانست که اگر یکی ازیشان مسلمان شود همان گاه مسلمانی آشکارا شود و خداوند عزّ و جلّ این مر عمر بن الخطاب [را] بارزانی داشت.[۱۰٦۱] و سبب اسلام عمر آن بود که مرو را خواهری بود و دامادی بود، و خواهرش با شوی هر دو مسلمان شده بودند، و خبر ببو جهل بن هشام برداشتند

۱۰٥٦ (۱)- همه، بابو بکر و عثمان و علی رضی اللّٰه عنهم.(صو. م)

۱۰٥۷ (۲)- آشکارا.

(صو. م)

۱۰٥۸ (۳)- و امر و حکم و نهی وی اندر مکه همه روان بود.(صو)- و امیر بود و حکم او بر همه روان بود.(م)

۱۰٥۹ (٤)- خواندندی. و پیغامبر صلّی اللّٰه علیه وی را بو جهل نام کرد.(صو. م)

۱۰٦۰ (٥)- بشکوهیدندی از مردانگی و جلدی.(صو)

۱۰٦۱ (٦)- در نسخه« م» عنوان موضوع بخط درشت: اسلام عمر رضی اللّٰه عنه، و در نسخه« صو» جای عنوان خالی است.

که محمّد دین[1062] محدث آورده است و خلقی بدین وی اندر شده‌اند. بو جهل گفت اگر محمّد دینی آرد بجز از پرستیدن هبل،

---

(۱)- همه، بابو بکر و عثمان و علی رضی اللَّه عنهم. (صو. م)

(۲)- آشکارا.

(صو. م)

(۳)- و امر و حکم و نهی وی اندر مکه همه روان بود. (صو)- و امیر بود و حکم او بر همه روان بود. (م)

(٤)- خواندندی. و پیغامبر صلّی اللَّه علیه وی را بو جهل نام کرد. (صو. م)

(٥)- بشکوهیدندی از مردانگی و جلدی. (صو)

(٦)- در نسخه «م» عنوان موضوع بخط درشت: اسلام عمر رضی اللَّه عنه، و در نسخه «صو» جای عنوان خالی است.

(۷)- دینی. (صو. م)

ج ٤، ص: ۱۰۰۲

من کس فرستم تا سر وی چنان ما را بکوبند.[1063] گفتند پس بدان که این درست است. همان گاه فرمود که عمر را بخوانید، بخواندند.

بو جهل او را گفت بدان که همی‌گویند که محمّد دینی محدث آوردست و خلقی با خویشتن یار کرد است، و بجز هبل چیزی دیگر را سجده همی‌کند، باید که بر روی و ازین کار بررسی اگر چنین است سر ایشان همه بکوب چنان که آن ماران را کوبند.

عمر شمشیر بحمایل بگردن اندر افکند[1064] و برفت، و همی‌رفت تا بخانه خواهرش بر راه بود فراز رفت بدان که اندر رود بدیدار خواهرش، چون آنجا برسید آواز قرآن خواندن همی آمد از آنجا، و دامادش با خواهرش این سوره طه از اوّل آغاز کرده بودند و همی‌خواندند.

۱۰۶۲ (۷)- دینی.(صو. م)

۱۰۶۳ (۱)- تا سر وی بکوبند چون سر مار.(صو)- در متن« مارا» ظاهرا بی الف باید باشد، یا شاید،« مار را»

۱۰٦٤ (۲)- عمر بن الخطاب رضی اللَّه عنه برخاست و شمشیر حمایل کرد.(صو. م)

عمر گوش نيك بر در نهاد تا بشنود كه ايشان همی‌گفتند: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى. إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى.[۱۰۶۵] و اين طه نام پيامبر است صلّى اللّه كه از پيش اين كه سورة طه فرود آمد، يا ايّها المزّمل آمد: يا آن كه تو سر بجامه اندر كشيده‌ای و جامه بر خويشتن فكندی. قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا. نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا. أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا. إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا.[۱۰۶۶] گفت برخيز شب مگر اندكی از نيمه، آن گاه نيز بفزای بر نيمه. پس چون بحقيقت نگاه كردند اين چنان بود كه از شب بس چيزی نبايد خفتن. و چون اين آيت بيامد[۱۰۶۷] رنج بسيار نهاد بر خويشتن بعبادت كردن، و شب[۱۰۶۸] اندر

---

(۱)- تا سر وی بكوبند چون سر مار. (صو)- در متن «مارا» ظاهرا بی الف بايد باشد، يا شايد، «مار را»

(۲)- عمر بن الخطاب رضی اللّه عنه برخاست و شمشير حمايل كرد. (صو. م)

(۳)- طه ۲- ۱

(٤)- المزمل ٦- ۱

(٥)- بيامد پيغامبر عليه السلم. (صو. م)

(٦)- و بشب. (صو)

چندان عبادت كرد كه هر دو پايش اماس گرفت كه بر نتوانستی خاستن.

خدای عزّ و جلّ بر وی ببخشود و اين سورة بفرستاد. ايدون گفت: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى. گفتا اين قرآن بر تو نه از بهر آن فرستادم تا خويشتن اندر عبادت كردن تباه كنی، و لكن اين ياد كردی است مران كسها را كه بترسند از خدای عزّ و جلّ. آن گاه ايدون گفت:

تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلى. الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى. لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّرى. وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى.[۱۰۶۹] اين آيت تا اينجا بخواندند، و عمر بن الخطاب اين بشنيد همه، و اين همی‌گويد كه قرآن آن فرستاد كه هفت

۱۰٦٥ (۳)- طه ۲- ۱

۱۰٦٦ (٤)- المزمل ٦- ۱

۱۰٦۷ (٥)- بيامد پيغامبر عليه السلم.(صو. م)

۱۰٦۸ (٦)- و بشب.(صو)

۱۰٦۹ (۱)- طه

آسمان و هفت زمین بیافرید، و خداوند عزّ و جلّ ...[1070] آن گاه گفت او راست آنچه اندر آسمانها و زمین است وانچه بدین دو میان است و تا تحت الثّری برسد این همه او راست. و اگر بآواز سخت خوانی او را و اگر بنرمك خوانی بداند نهانی و آشکارا و هر چه گویند بندگان.

چون ایشان آنجا برسیدند عمر را بیش صبر نماند، همانگاه در بنهیب بزد و گفت، این چنین کخدای محمّد است که چندین ولایت دارد همی که آسمان و زمین و آنچه بدین میانهاست و تا بتحت الثّری همه او راست بدست لات و هبل و بتان ما هیچیز نیست.

و چون عمر در بزد ایشان مر آن قرآن را پنهان کردند و در بگشادند تا عمر اندر آمد، و گفت بیارید آنچه همی‌خوانید[1071]. ایشان گفتند نداریم.[1072] عمر شمشیر بکشید و گفت اگر آن پیش آرید و گر نه گردن شما

---

(۱)- طه

(۲)- چند کلمه در اینجا در متن محو است و خوانده نمی‌شود.

(۳)- خواندید. (صو)

(٤)- نیاریم. (م)

ج ٤، ص: ١٠٠٤

بزنم. ایشان گفتند، ما را زینهار ده ما پیش آریم. عمر گفت زینهار دادم.

ایشان سوره طه بیاوردند تا اینجا پیش وی برخوانند.[1073] عمر گفت، این جادو را- محمّد را- خدایی باشد[1074] که همه آسمان و زمین او را باشد و بدست این خدایان ما هیچ چیز نیست. ایشان گفتند، او رسول خدای آسمان است و بدست این بتان که شما همی‌پرستید، هیچیز نیست. عمر را این اندیشه بدل اندر افتاد و گفت من بکشتن محمّد همی‌روم. ایشان گفتند ترا با محمّد کار نیست که محمد بر حقّ است.

١٠٧٠ (٢)- چند کلمه در اینجا در متن محو است و خوانده نمی‌شود.

١٠٧١ (٣)- خواندید.(صو)

١٠٧٢ (٤)- نیاریم.(م)

١٠٧٣ (١)- برخواندند.(صو)

١٠٧٤ (٢)- این جادوی محمد را خداوندی بدین بزرگی باشد.

(م)

عمر برفت تا بدار النّدوه، و ایشان آنجا اندر بودند. و پیش از آن که عمر از خانه خواهرش برفت خواهر و دامادش هر دو با وی برفتند، از بیم آن که باشد که عمر مریشان را چیزی گوید که سخت خشم آلود همی رفت. و چون عمر بدار النّدوه برسید، در بسته یافت، دانست که ایشان آنجا اندراند. عمر در را بنهیب بزد. ایشان هم آن گاه دانستند که این در زدن عمر است. پیامبر هما [ن] گاه مر علیّ بن ابی طالب را گفت[1075] برخیز و در بگشای. علی برخاست و فراز رفت که در بگشاید و یاران همه شکوهیدند سخت، و گفتند نباید که اکنون حرب باید کردن از بهر آن که عمر مردی بود صلب. پس پیامبر پیش از آن که علی در بگشاد[1076] بر پای خاست و از پس علی فراز رفت. چون فراز رسید، علی در گشاده بود. پیامبر دست بکناره در بیرون کرد و گریبان عمر بگرفت و مرو را بجنبانید جنبانیدنی سخت. عمر گفت، یا محمّد زینهار مرا مجنبان که اگر نیز مرا بجنبانی هر چه بر من گوشت است از استخوان فرو شود. پیامبر

---

(۱)- برخواندند. (صو)

(۲)- این جادوی محمد را خداوندی بدین بزرگی باشد.

(م)

(۳)- فرا علی گفت. (صو. م)

(٤)- ظاهرا «بگشاید»

گفت راست بگوی، تا بچه کار آمده‌ای. عمر گفت بدان آمده‌ام تا دین بر من عرضه کنی و من هم اکنون دین تو گیرم و دین تو بپذیرم و هیچ تقصیر نکنم.

پس عمر اندر آمد و این آیت، طه ما انزلنا، از پیامبر باز خواست، و پیامبر این همه بر وی عرضه کرد. عمر گفت پس خداوندی که مرو را چندین ولایت است چی باید این لات و هبل که مریشان را هیچ ولایت نیست.[1077] پس گفت اسلام بر من عرضه کن. عمر هم آن گاه مسلمان گشت. پیامبر ایدون

۱۰۷۵ (۳)- فرا علی گفت.(صو. م)

۱۰۷٦ (٤)- ظاهرا« بگشاید»

۱۰۷۷ (۱)- خداوندی که وی را این همه ولایت باشد و این همه آفریده وی باشد، چه ماند باین لات و عزی که ما ایشان را همی‌پرستیم.(صو)

گفت که الحمد للّٰه که این تو بودی که مسلمان گشتی تا این مسلمانی بر دست تو آشکاره گردد نه بر آن یار تو.

این از بهر آن بود که پیامبر از خدای عزّ و جلّ حاجت خواسته بود که یا ربّ اسلام بر دست دو تن آشکار کن یا بر دست بو جهل بن هشام و یا عمر بن الخطّاب. اکنون فرا عمر گفت تو بیامدی و مسلمان گشتی، و تو آمدی دوستر داشتم ازان که بو جهل آمدی. از بهر آن که بو جهل بسیار جفا کرده بود با پیامبر صلّی اللّٰه علیه.

گفت پس اکنون چی باید کردن. پیامبر گفت ما را بخانه کعبه باید رفتن و آنجا نماز کردن. عمر گفت چرا نروید. گفتند از بهر آن کبا کافران حرب باید کردن و خون ریختن بود. عمر گفت، کافری باطل است آشکاره باید و مسلمانی حقّ است پنهان؟ برخیزید و با من بروید.

پیامبر یاران را فرمود که با عمر بن الخطاب بروند که مسلمانی و نماز کردن بخانه کعبه اندر امروز آشکاره شود بر دست عمر.

---

(۱)- خداوندی که وی را این همه ولایت باشد و این همه آفریده وی باشد، چه ماند باین لات و عزی که ما ایشان را همی‌پرستیم. (صو)

پس عمر شمشیر برکشید و پیامبر صلّی اللّٰه علیه برفت و یاران که بودند با وی برفتند. و عمر از پیش همی رفت شمشیر کشیده و کافران چون عمر را بر آن حال بدیدند هیچ کس سخن نیارست گفتن. و هم چنان همی رفتند تا بخانه کعبه، و آنجا رفتند و نماز کردند و آن روز مسلمانی آشکارا گشت، و از پس از آن هیچ پنهان نبود و تا امروز هنوز همی‌افزاید مسلمانی. و چون بو جهل شنید که عمر مسلمان گشت هیچ چیز نتوانست کردن وز خشم عمر بر خویشتن همی‌پیچید.

پس بو جهل بن هشام یاران را گفت چشم دارید تا باشد که محمّد [را] جایی تنها یابید تا ما او را بکشیم، تا از جور وی برهیم. چشم داشتند و پیامبر صلّی اللّٰه علیه گاه گاه بکوه بر رفتی و نماز کردی و باز فرود آمدی تنها. پس یك روز پیامبر بکوه بر رفته بود، بو جهل بیامد با تنی چند ناگاه، و با پیامبر برآویختند و چنان خواستند که مرو را بکشند. و تنی پانزده بودند کافران و پیامبر تنها بود، هر چند جهد کردند مرو را از پای بزمین نتوانستند افکندن. و از بهر این است کاندر حدیث است به اسنادهای درست کمر هر پیامبری را بچهل مرد نیرو باشد، و پیامبر ما را بچهل پیامبر نیرو بود. پس چون بچندان انبوهی

مرو را نتوانستند افکندن سر او سه جای بشکستند، و خون همی دوید. مردمان آگاه شدند، ایشان[1078] دست ازو باز داشتند و پیامبر را بخانه خدیجه باز بردند همه اندامهای او خون آلود گشته، و پیامبر بی‌هوش اوفتاده تا مرو را داروها کردند، وزین قبل بود که حمزة بن عبد المطّلب عمّ پیامبر آن روز مسلمان گشت.[1079]

---

(۱)- مردمان آگاه شدند، آهنگ کوه کردند و ایشان. (صو)

(۲)- در دو نسخه «صو» و «م» اینجا فصلی جداگانه است به عنوان «اسلام حمزة بن عبد المطلب».

و سبب مسلمان شدن حمزه ایدون[1080] بود کتا حمزه بمکّه بود هیچ کس از بیم حمزه دست بر پیامبر دراز نتوانستی کردن. و کافران مکّه از حمزه سخت بترسیدند از مردانگی او، [و] از بو طالب بدان بترسیدند که او رئیس بود و مهتر مکّه بود.

و رسم حمزة بن عبد المطّلب ایدون بود کو بشکار رفتی و بودی که هفت یا هشت روز باز نیامدی. و بدین وقت که مر پیامبر را سر شکسته بودند[1081] حمزه بجای نبود، حمزه بدشت وز پس یکی آهو[1082] همی تاخت و نیزه بر آهو راست کرده بود. آهو با حمزه بسخن آمد بزبانی فصیح گفت، تو از پس من چرا همی‌آیی، و ترا بخانه خود کار سخت اوفتاده است. حمزه را حدیث آهو سخت عجب آمد و دست از آن آهو[1083] کوتاه کرد و برگشت، و روی باز خانه نهاد و سخت بشتاب همی آمد تا بخانه رسید، و در خانه بزد.

و مرو را کنیزکی بود نام او قمریه[1084] فراز آمد گریان، و مر حمزه را در بگشاد. حمزه اندر نگرید آب دید بر چشم کنیزك. گفت او را، چه بود ترا یا قمریه؛ گفت مپرس آنچه بر برادرزاده تو رسید، محمّد، که بو جهل بن هشام مرو را بکشت خواست، و اکنون بیمار و سرشکسته بخانه خدیجه اوفتاد است.

١٠٧٨ (١)- مردمان آگاه شدند، آهنگ کوه کردند و ایشان.(صو)

١٠٧٩ (٢)- در دو نسخه« صو» و« م» اینجا فصلی جداگانه است به عنوان« اسلام حمزة بن عبد المطلب».

١٠٨٠ (١)- چنان.(صو)- آن.(م)

١٠٨١ (٢)- شکستند.(صو. م)

١٠٨٢ (٣)- حمزه بشکار رفته بود و اسب را از پی آهو.(م. صو)

١٠٨٣ (٤)- آهو.(صو)

١٠٨٤ (٥)- قمریه.(صو)- قبره(م)

پس قمریه پست و خرما پیش حمزه آورد گفت وی از راه آمدست تا چیز بخورد.[۱۰۸۵] حمزه هیچ چیز نخورد و

(۱)- چنان. (صو)- آن. (م)

(۲)- شکستند. (صو. م)

(۳)- حمزه بشکار رفته بود و اسب را از پی آهو. (م. صو)

(٤)- آهو. (صو)

(٥)- قمریه. (صو)- قبره (م)

(٦)- آورد که حمزه را رسم آن بودی که چون باز آمدی در ساعت چیزی خواستی که خوردی. (صو)- آورد که حمزه رسم آن داشتی که چون از شکار باز آمدی پست و خرما خوردی. (صو)

ج ٤، ص: ۱۰۰۸

گفت تا من داد[۱۰۸٦] محمّد از بو جهل نستانم هیچ نیارامم. همانگاه بدل [او] اندر اوفتاد که مسلمان گردد و دین محمّد گیرد از بهر آن که آهو[۱۰۸۷] با وی بسخن آمده بود و آن معجزاتی بزرگ بود[۱۰۸۸] که مرو را پیدا آمده بود.

پس همانگاه برخاست و هم آن کمان که بر آن آهو کشیده بود بدست گرفت و همی رفت تا بر در خانه بو جهل بن هشام. چون حمزه از دور پیدا آمد مردمان گروهی که آنجا نشسته بودند بپراکندند و بابو جهل تنی چند بمادند آنجا. حمزه فراز رفت و او را گفت، یا مخنّث چه خواستی از آن محمّد برادر زاده من؟ و آن کمان فرا سر بو جهل نهاد و بچهار جای سر وی بشکست. و بو جهل را از دست وی برهانیدند و بگریخت و بسرای اندر شد. و مردمان خواستند که با حمزه برآویزند از بهر بو جهل، بو جهل گفت زینهار با وی هیچ چیز مگویید که اگر چیزی گویند وی برود بدین محمّد اندر شود، و آن گاه دین وی قوی شود.

پس حمزه بخانه باز آمد و لختکی از آن پست و شیر بخورد و برخاست بخانه خدیجه شد، محمّد را یافت بر بستر خفته. گفت، یا محمّد، یا دوست عمّ خویش، آنچه [بر] تو رسید از دست آن مخنّث بو

۱۰۸۵ (٦)- آورد که حمزه را رسم آن بودی که چون باز آمدی در ساعت چیزی خواستی که خوردی.(صو)- آورد که حمزه رسم آن داشتی که چون از شکار باز آمدی پست و خرما خوردی.(صو)

۱۰۸٦ (۱)- داد خویش.(م)- داد خود از ابو جهل نستانم و داد محمد از وی.(صو)

۱۰۸۷ (۲)- آهو.

۱۰۸۸ (۳)- و آن معجزاتی بود سخت بزرگ.(صو)- و آن معجزه سخت بزرگی بود.(م)

جهل بن هشام و من[1089] برفتم و بدین کمان چهار جای سر وی بشکستم وز من بگریخت و اگر نه دست باز نداشتمی وی را تا بکشته نیفکندمی.[1090] پیامبر صلّی اللّٰه علیه

---

(۱)- داد خویش. (م)- داد خود از ابو جهل نستانم و داد محمد از وی. (صو)

(۲)- آهو.

(۳)- و آن معجزاتی بود سخت بزرگ. (صو)- و آن معجزه سخت بزرگی بود. (م)

(٤)- یا محمد یا دوست عم، آنچه بر تو رسید ازین محنت بو جهل هیچ اندیشه مدار که من. (صو)

(٥)- و اگر نه من وی را زنده بجای نماندمی.

(صو)- و اگر نه من او را بجای نگذاشتمی. (م)

گفت یا عمّ مرا این که تو همی گویی سود نکند. حمزه گفت یا دوست، یا محمّد، چه سود کند ترا؟ پیامبر گفت مرا آن سود کند که تو بدین من اندر آیی و با من بگویی[1091] اشهد ان لا اله الا اللّٰه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّٰه.

حمزه گفت، یا دوست عمّ آن گاه چه چیز باشد که من این سخن بگویم؟

پیامبر صلّی اللّٰه علیه گفت چون این سخن بگویی خدای عزّ و جلّ ترا بهشت جاویدان بدهد و همه گناه ترا عفو کند و خصمان ترا خشنود کند[1092]، و اگر این سخن نگویی آن گاه ترا بدوزخ کند و عذاب جاویدان کند. حمزه گفت اگر گناه عفو کند پس این دوزخ بچی کار آید او را؟

پیامبر گفت گناه مؤمنان عفو کند که مسلمان بود و هر که کافر بود پاداش ایشان دوزخ جاویدان بود. حمزه گفت یا دوست عمّ اگر من این سخن بگویم ترا چنین شادی آید.[1093] پیامبر گفت اگر این سخن بگویی من همان گاه ازین درد فرج یابم و درست گردم. حمزه گفت ایمان بر من عرضه کن. پیامبر صلّی اللّٰه علیه اسلام بر وی عرضه کرد و حمزة ابن عبد المطّلب مسلمان گشت و مسلمانی قوی

۱۰۸۹ (٤)- یا محمد یا دوست عم، آنچه بر تو رسید ازین محنت بو جهل هیچ اندیشه مدار که من.(صو)

۱۰۹۰ (٥)- و اگر نه من وی را زنده بجای نماندمی.

(صو)- و اگر نه من او را بجای نگذاشتمی.(م)

۱۰۹۱ (۱)- آبی و بگویی.(صو)- آبی و با من بگویی.(م)

۱۰۹۲ (۲)-« و خصمان ترا خشنود کند» در نسخه« صو» نیز هست، اما در نسخه« م» نیست.

۱۰۹۳ (۳)- ترا شادی.(صو)

گشت. و يك يك مسلمان همى شدند مگر مهتران مكّه، چون بو جهل بن هشام و وليد بن مغيره و عتبه و شيبه و آن مهتران كه بودند.

و اين ديگر عمّ پيامبر ابو لهب بود و وى خود همه روز با پيامبر عداوت كردى و پيامبر را اين آيت آمد: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.[1094] و چون اين آيت بيامد پيامبر مر علىّ بن ابى طالب را فرمود كه طعامى بساز تا من مر عشيرت خويش را بخوانم و مريشان [را] پند دهم و بيم

(۱)- آيى و بگويى. (صو)- آيى و با من بگويى. (م)

(۲)- «و خصمان ترا خشنود كند» در نسخه «صو» نيز هست، اما در نسخه «م» نيست.

(۳)- ترا شادى. (صو)

(٤)- الشعراء ۲۱٤

كنم بدوزخ‌شان. و على[1095] برفت و يكى بره بتنور اندر نهاد و همه عشيرت خويش را بخواند مر بو طالب را و عبّاس را و بو لهب را، و هر كه بودند از خويشاوندان پيامبر همه گرد آمدند. چون مقدار پنجاه تن و يا شست تن بودند، همه بيامدند. و بر خوان يك بره بود هيچ بيش نبود، و مقدار پنج شش تنه نان بود و بيش نبود، و اين همه خلق[1096] سير طعام و سير شراب گشتند و طعام و شراب بجاى بود هم چنان، و هيچ كمتر نگشته بود.

پس بو لهب بر پاى خاست و گفتا شما بدانيد[1097] كه محمّد ما را بچه كار خواند است؟[1098] گفتند ما ندانيم. گفت بدان خوانده است تا ما بدانيم كوى چگونه استاد جادوى است. پيامبر را ازيشان اندوه آمد سخت، و آن روز چيزى نگفت. تا ديگر روز هم چنان مريشان را بخواند و مر بو لهب را نخواند[1099].

و چون طعام بخوردند مريشان را گفت يا عمّان قرابتان من، شما هرگز مرا بهيچ دروغ ديديد؟ گفتند نه ديديم. پيامبر گفت، من همى‌گويم من پيامبر خدايم عزّ و جلّ و اين سخن خدايست عزّ و جلّ كه مرا

۱۰۹٤ (٤)- الشعراء ۲۱٤

۱۰۹۵ (۱)- و بيم كنم ايشان را از دوزخ. پس على.(م. صو)

۱۰۹٦ (۲)- همه بيامدند و پيغامبر عليه السلم خوانى بساخت، و لختى نان آنجا بر نهاد نه بسيار، و آن بره آنجا بر نهاد، و لختى شير و خرما بياوردند، و اين خلق.(صو)

۱۰۹۷ (۳)- ندانيد.(صو)

۱۰۹۸ (٤)- خوانده است باين مهمانى.(صو. م)

۱۰۹۹ (۵)- بخواند.(صو)- و بو لهب را نيز خواند.(م)

ایدون گفته است: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، و خدای عزّ و جلّ با من وعده کرده است که مسلمانی[1100] هر روز زیادتر گردد تا روز رستخیز. اگر آن جهان نخواهید ملکت و پادشاهی این جهان بخواهید کهر کسی که از شما بدین من بگرود من او را خلیفت کنم از پس

---

(۱)- و بیم کنم ایشان را از دوزخ. پس علی. (م. صو)

(۲)- همه بیامدند و پیغامبر علیه السلم خوانی بساخت، و لختی نان آنجا بر نهاد نه بسیار، و آن بره آنجا بر نهاد، و لختی شیر و خرما بیاوردند، و این خلق. (صو)

(۳)- ندانید. (صو)

(٤)- خوانده است باین مهمانی. (صو. م)

(٥)- بخواند. (صو)- و بو لهب را نیز خواند. (م)

(٦)- که این دین مسلمانی. (صو. م)

ج ٤، ص: ۱۰۱۱

خویش. علی گفت من باری بتو گرویده‌ام. پیامبر صلّی اللَّه علیه او را بسیار خوبیها گفت. و بو طالب گفت یا پسر بدان که تو گفتی تا ما نیز بدین کار اندر نگریم تا چگونه باشد.[1101] پس چون روزی چند برآمد پیامبر چنان خواست که اهل مکّه را ازین کار آگاه کند و اسلام بریشان عرضه کند. بکوه بر شد و آواز داد، اهل مکّه همه بنزدیك پیامبر صلّی اللَّه علیه گرد آمدند. پیامبر گفت صلّی اللَّه علیه: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً. ایدون گفت که من رسول خدایم سوی شما و همی ایدون گویم که خدای شما یکیست و من رسول وی‌ام بشما. بو لهب[1102] عمّ پیامبر آنجا بود بر پای خاست و گفت یا محمّد تو ما را بدین کار خواندی دهان پر خیو کرد و بپیامبر انداخت، و گفت تهو[1103] بر تو و بر دین

۱۱۰۰ (٦)- که این دین مسلمانی.(صو. م)

۱۱۰۱ (۱)- بو طالب گفت اکنون تو بگفتی و ما شنیدیم. فرو ایست تا ما باین کلمه اندر تدبیری بکنیم تا چه صواب آید.(صو)

۱۱۰۲ (۲)- يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، يُحيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ.[الاعراف، ۱۵۸] گفت من همی‌گویم که من رسول خدای عز و جل‌ام بشما همه می‌گویم خدای یکی است و پادشاهی زمین و آسمان مر او را راست و خدای نیست جز وی، و مرده او کند و زنده او کند، بگروید بوی که خداوند شماست و من رسول وی‌ام. و چون پیغامبر علیه السلام این سخن بگفت بو لهب.(صو)

۱۱۰۳ (۳)- تف.

(صو)- اف.(م)

تو و بران که دین تو گیرد. و بو لهب بازگشت و پیامبر بران حدیث سخت غمگین گشت. پس همان گاه جبریل آمد و این سورة بیاورد و ایدون گفت:
تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ. سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.[1104] گفتا تهو بر بو لهب و بر خواسته او و بر آنچه وی کسب همی کند. وی را

---

(۱)- بو طالب گفت اکنون تو بگفتی و ما شنیدیم. فرو ایست تا ما باین کلمه اندر تدبیری بکنیم تا چه صواب آید. (صو)
(۲)- يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، لا إِلهَ إِلَّا هُوَ، يُحيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ. [الاعراف، ۱۵۸] گفت من همی‌گویم که من رسول خدای عز و جل‌ام بشما همه می‌گویم خدای یکی است و پادشاهی زمین و آسمان مر او راست و خدای نیست جز وی، و مرده او کند و زنده او کند، بگروید بوی که خداوند شماست و من رسول وی‌ام. و چون پیغامبر علیه السلام این سخن بگفت بو لهب. (صو)
(۳)- تف.
(صو)- اف. (م)
(٤)- سوره لهب.

ج ٤، ص: ۱۰۱۲

بآتشی بریان کنند که زوانه همی‌زند، و زن وی حمّاله باشد بدوزخ.
و اندر گردن وی بود رسنی آتشین.[1105] از بهر آن که اندرین جهان کار وی آن بود که مغیلان اندر پشت بستی و بیاوردی و براه مسجد رسول بپاشیدی تا بامداد پگاه و نماز خفتن که مردمان بنماز رفتندی آن بپای ایشان اندر شدی.
پس چنین گویند که اندر دوزخ کوهی است آن را و یا گویند، و عذاب زن بو لهب آنست که یکی پشته هیزم بر پشت وی بر نهند و رسن آتشین بران بسته بود و آن رسن آتشین بگردن وی اندر افکنند، وی را

۱۱۰٤ (٤)- سوره لهب.
۱۱۰۵ (۱)- گفت تف خود بر بو لهب باد و بر دین بو لهب باد و بر خواسته ابو لهب باد و آنچه وی کسب همی‌کند. وی را بآتشی بسوزند که آن آتش زفانه همی‌زند و زن وی حماله باشد اندر دوزخ و اندر گردن وی رسنی از آتش باشد.(صو)- خوار باد و هلاك باد ابو لهب. بی‌نیاز نکرد از هلاکت مال او و آنچه کسب کرد، زود باشد که درآید در آتشی خداوند زبانه، و زن او کشنده هیزم باشد در دوزخ. و در گردن او باشد رسنی آتشین. و اللّٰه اعلم.(م)

هم چنان می‌باید رفتن تا بر سر آن کوه، آن گاه هم چنان گردان گردان همی‌آید آن رسن بگردن اندر و آن پشته هیزم، اینست[1106] آن که خدای گفت، فی جیدها حبل من مسد.

اکنون بقصّه موسی بن عمران برسد بدین سوره طه اندر.

وَ هَلْ أَتاكَ[1107] حَدِيثُ مُوسى. إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً. الی اخر الآیة[1108]. و این بدان وقت بود که موسی از نزدیك شعیب برفت با عیال و کودکان و گوسپندان، و همی‌خواست که بمصر باز شود که

---

(۱)- گفت تف خود بر بو لهب باد و بر دین بو لهب باد و بر خواسته ابو لهب باد و آنچه وی کسب همی‌کند. وی را بآتشی بسوزند که آن آتش زفانه همی‌زند و زن وی حماله باشد اندر دوزخ و اندر گردن وی رسنی از آتش باشد. (صو)- خوار باد و هلاك باد ابو لهب. بی‌نیاز نکرد از هلاکت مال او و آنچه کسب کرد، زود باشد که درآید در آتشی خداوند زبانه، و زن او کشنده هیزم باشد در دوزخ. و در گردن او باشد رسنی آتشین. و اللّه اعلم. (م)

(۲)- تا بسر آن کوه رسد آن گاه از سر کوه گردان گردان می‌گردد تا بن کوه و همچنین تا ابد الاباد حال او اینست.

(۳)- من مسد. و بازگشتیم بقرآن بقصه موسی با فرعون. توجیه الایه. اما این آیت که خدای عز و جل گفت و هل اتیك. (صو)

(٤)- طه ۱۰ ر ۹

ج٤، ص: ۱۰۱۳

مادر موسی هنوز زنده بود و برادرش هارون نیز زنده بود. چون از مدین برفتند و آن عصا چنان گشت وز نزدیك شعیب آورده بود آن عصا بدان وقت که شبانی می‌کرد، و خدای عزّ و جلّ آفریده بود مر موسی را آن.

۱۱۰۶ (۲)- تا بسر آن کوه رسد آن گاه از سر کوه گردان گردان می‌گردد تا بن کوه و همچنین تا ابد الاباد حال او اینست.

۱۱۰۷ (۳)- من مسد. و بازگشتیم بقرآن بقصه موسی با فرعون. توجیه الایه. اما این آیت که خدای عز و جل گفت و هل اتیك.(صو)

۱۱۰۸ (٤)- طه ۱۰ ر ۹

و ایدون گویند[1109] که بطور سینا یکی درخت بود آن که خدای می‌گوید: مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یا مُوسی[1110] گویند آن عصا از آن درخت بود و یکی فریشته سوی شعیب آورده بود بر سان عصا،[1111] و گفته بود که نگر بهیچ کس ندهی مگر بخداوندش باز دهی. و آن عصا آن موسی بود علیه السّلم، و آن عصا بخانه شعیب بود با عصاهای دیگر.

و چون شعیب با موسی کار شبانی راست کرد و موسی بشبانی رفت، او را عصا بایست، و شعیب را بسیار عصاها بود بخانه اندر بزیر کالا اندر.

و شعیب گفت موسی را که برو بدان خانه اندر رو، و بزیر آن کالا اندر عصاها است بسیار، یکی بیرون آر. موسی اندر رفت، راست آن عصا بدست وی آمد، بیرون آورد و بدست شعیب داد. شعیب نابینا بود دست بدان عصا فرود آورد، آن را بشناخت، باز بموسی داد و گفت این عصا آن کسان دیگر است، و بود که[1112] خداوندش بیاید. و این باز جای برو دیگر بیرون آر. موسی باز برد، همان بدست وی آمد.[1113] شعیب گفت این همان

---

(۱)- برفت از نزدیك شعیب آن عصا که مار گشت برگرفته بود و آن شعیب علیه السلام بدو داده بود آن وقت که او شبانی همی‌کرد شعیب را. و آن عصا خود از اصل از آن موسی بد و خدای تعالی آن عصا موسی را آفریده بود و چنین گویند. (صو. م)

(۲)- القصص ۳۰

(۳)- بر صورت آدمی. (م)- بصورت آدمی. (صو) ظاهرا متن اشتباه است و باید «بر سان آدمی» باشد.

(٤)- این عصای آن کس است و باشد. (صو)- این عصا از آن کسی است و باشد. (م)

(۵)- موسی علیه السلم باز برد، دیگر همی جست، باز همان بدستش آمد و باز بیاورد شعیب را داد. (صو)

۱۱۰۹ (۱)- برفت از نزدیك شعیب آن عصا که مار گشت برگرفته بود و آن شعیب علیه السلام بدو داده بود آن وقت که او شبانی همی‌کرد شعیب را. و آن عصا خود از اصل از آن موسی بد و خدای تعالی آن عصا موسی را آفریده بود و چنین گویند.(صو. م)

۱۱۱۰ (۲)- القصص ۳۰

۱۱۱۱ (۳)- بر صورت آدمی.(م)- بصورت آدمی.(صو) ظاهرا متن اشتباه است و باید« بر سان آدمی» باشد.

۱۱۱۲ (٤)- این عصای آن کس است و باشد.(صو)- این عصا از آن کسی است و باشد.(م)

۱۱۱۳ (۵)- موسی علیه السلم باز برد، دیگر همی جست، باز همان بدستش آمد و باز بیاورد شعیب را داد.(صو)

عصاست که تو بیرون آوردی و لکن روا بود، این بار این عصا ببر و باز آر و عصای دیگر بردار. موسی آن عصا برداشت و تا نزدیك شعیب بود همی‌داشت. چون برفت از سوی وی، شعیب را آن حدیث عصا یاد آمد، برخاست و از پس موسی علیه السّلم برفت. شعیب گفت یا موسی، من ترا گفته بودم که این عصا آن کسان است و باشد که خداوندش بیاید و باز خواهد. موسی گفت این دو سالست تا من دارم باز ندهم. و شغب خاستشان ازان سبب.

نگاه کردند یکی از راه همی‌آمد[1114] و آن فریشته‌ای بود که بر مثال آدمی همی‌برآمد سوی ایشان. گفتند ما او را میانجی کنیم و هر چه وی فرماید آن کنیم. فریشته گفت شما هر دو تن این عصا از دست بیفکنید، هر کسی از شما کوی این عصا از زمین بر تواند داشتن او خداوند آن عصاست. موسی عصا بیفکند، شعیب فراز رفت و هر چند جهد کرد عصا از زمین بر نیامد. موسی علیه السّلم فراز رفت عصا از زمین برآمد. فریشته گفت عصا حق مرو راست. و شعیب پیامبر خدای عزّ و جلّ

---

(۱)- پس چون موسی علیه السلم برفت. باز پس بیکروز شعیب را علیه السلم حدیث آن عصا یاد آمد، و گفت موسی آن عصا ببرد، که خداوند آن باز آید و از من بخواهد. پس شعیب علیه السلم برخاست و از پس موسی علیه السلم برفت، و موسی علیه السلم بدشت اندر گوسفندان همی‌چرانید. شعیب گفت یا پسر بدان که من ترا گفته بودم که این عصا آن کسان است و باشد که خداوندش بیاید و از من طلبد که یکی مرد آمد و این عصا بمن داد و گفت نگاه دار تا خداوندش بیاید و این از تو باز خواهد، تو باز دهی. و اکنون تو این عصا بیاوردی، چون خداوندش بیاید و باز خواهد من ندارم آن گه خاین گردم. موسی علیه السلم با شعیب علیه السلم گفت ده سال است تا این عصا من دارم، من این باز ندهم. و موسی علیه السلم از آن بسیار تعجبها دیده بود، باز نداد. و میان ایشان لجاج افتاد و کار بخصومت افتاد.

۱۱۱٤ (۱)- پس چون موسی علیه السلم برفت. باز پس بیکروز شعیب را علیه السلم حدیث آن عصا یاد آمد، و گفت موسی آن عصا ببرد، که خداوند آن باز آید و از من بخواهد. پس شعیب علیه السلم برخاست و از پس موسی علیه السلم برفت، و موسی علیه السلم بدشت اندر گوسفندان همی‌چرانید. شعیب گفت یا پسر بدان که من ترا گفته بودم که این عصا آن کسان است و باشد که خداوندش بیاید و از من طلبد که یکی مرد آمد و این عصا بمن داد و گفت نگاه دار تا خداوندش بیاید و این از تو باز خواهد، تو باز دهی. و اکنون تو این عصا بیاوردی، چون خداوندش بیاید و باز خواهد من ندارم آن گه خاین گردم. موسی علیه السلم با شعیب علیه السلم گفت ده سال است تا این عصا من دارم، من این باز ندهم. و موسی علیه السلم از آن بسیار تعجبها دیده بود، باز نداد. و میان ایشان لجاج افتاد و کار بخصومت افتاد.

نگاه کردند مردی همی‌آمد از راه.(صو)- و در نسخه« م» نیز همین مضامین است با عبارتی دیگر.

نگاه کردند مردی همی‌آمد از راه. (صو)- و در نسخه «م» نیز همین مضامین است با عبارتی دیگر.

بود دانست که این عصا موسی بن عمران راست، عصا بدو دست باز داشت.

و تا ایشان بدین جدال اندر بودند موسی راه گم کرد و هم چنان بی‌راه همی‌رفت تا بطور سینا، و ره بی‌راه بود[١١١٥]. پس موسی نگاه کرد و بر کوه آتش دید. ایدون گفت مر عیال خویش را که من بر سر آن کوه روشنایی همی بینم، شما اینجا بباشید تا من بدان آتش روم بران بر کوه مگر شما را از آنجا آتشی توانم آوردن، اگر راه راست باز یابم.

و موسی مر عیال آنجا دست باز داشت و[١١١٦] خود برفت. چون آنجا برسید آتش بر سر درخت بود، و موسی هیچ خلق را آنجا نیافت مگر آن روشنایی که بر سر درخت همی‌تافت و آن حوالی همه ازان سر درخت روشن بود.

پس چون موسی نزدیك آن درخت فراز شد آواز آمد و ایدون گفت: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً.[١١١٧] گفت منم خداوند تو و نعلین بیرون ......[١١١٨] بر عصا بازگشت. پس خدای عزّ و جلّ گفت دست خویش بگریبان اندر کن. اندر کرد، همی‌تافت چون ماه تابان. پس خدای گفت عزّ و جلّ: فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ إِلى فِرْعَوْنَ.[١١١٩]

---

(١)- آن فریشته گفت این عصا حق موسی است. و شعیب نیز پیغمبر خدای بود عز و جل، دانست که در ان سری هست آن عصا باو رها کرد و خود بازگشت. و چون ایشان ازان خصومت فارغ شدند، شب درآمد و باران درگرفت و راه ناپیدا شد و راه گم کردند و هم چنان می‌رفتند، و آن راه ایشان بر راه کوه طور سینا بود. (م)- «صو» نیز با اندك تغییر عبارت.

١١١٥ (١)- آن فریشته گفت این عصا حق موسی است. و شعیب نیز پیغمبر خدای بود عز و جل، دانست که در ان سری هست آن عصا باو رها کرد و خود بازگشت. و چون ایشان ازان خصومت فارغ شدند، شب درآمد و باران درگرفت و راه ناپیدا شد و راه گم کردند و هم چنان می‌رفتند، و آن راه ایشان بر راه کوه طور سینا بود.(م)-« صو» نیز با اندك تغییر عبارت.

١١١٦ (٢)- تا بدان آتش راه راست یابم چنان که خدای عز و جل حکایت کرد از موسی علیه السلم: فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا، إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً. پس موسی عیال و کودکان خویش را هم آنجا رها کرد و.(م)- تا بآن آتش راهی راست بیابیم. پس موسی علیه السلم عیال خویش را و گوسفندان را آنجا بماند و.(صو)

١١١٧ (٣)- طه، ١٣

١١١٨ (٤)- ازینجا چند صفحه از نسخه متن افتاده است که در پایان فصل از نسخه« صو» نقل می‌شود.[رجوع شود بصفحه بعد]

١١١٩ (٥)- القصص، ٣٢

(۲)- تا بدان آتش راه راست یابم چنان که خدای عز و جل حکایت کرد از موسی علیه السلم: فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا، إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً. پس موسی عیال و کودکان خویش را هم آنجا رها کرد و. (م)- تا بآن آتش راهی راست بیابیم. پس موسی علیه السلم عیال خویش را و گوسفندان را آنجا بماند و. (صو)

(۳)- طه، ۱۳

(٤)- ازینجا چند صفحه از نسخه متن افتاده است که در پایان فصل از نسخه «صو» نقل می‌شود. [رجوع شود بصفحه بعد]

(٥)- القصص، ۳۲

ج ٤، ص: ۱۰۱٦

گفت این است ترا دو برهان سوی فرعون کمی بنمایی این عصا و این دست که بیرون کنی. پس موسی علیه السّلم برفت سوی فرعون بمصر.

چون نزدیك مصر برسید زنان و کوسپندان جایی بنهاد و خود تنها برفت بخانه مادرش، و برادرش هارون آنجا بود. و این قصّه بجای دیگر بگفته آمد است بتمامی.[۱۱۲۰] ... إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً.[۱۱۲۱] گفت منم خداوند تو، این نعلین را بیرون کن که تو هستی باین وادی پاك کرده که نام آن طوی است. پس گفت عز ذکره: و ما تلك بیمینك یا موسی؟[۱۱۲۲] این چیست که بدست داری[۱۱۲۳] یا موسی؟

گفت موسی: هِيَ عَصايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرى.[۱۱۲٤] گفت این عصای منست بر وی تکیه کنم چون بمانم یعنی فرا زمین نهم. و گروهی گفتند و اهش بها علی غنمی، برگ[۱۱۲٥] از درخت فرا افکنم تا گوسفندان بخورند، و مرا نیز کارهای دیگر است اندرین، [چنانك خدای

۱۱۲۰ (۱)- در صفحه قبل(۱۰۱٥) سطر ۲٤ اشاره شد که چند صفحه از نسخه متن افتاده است و گذشته ازین، در دو نسخه« صو» و« م» این داستان به تفصیل آمده است. از نظر تکمیل مناسب آن دید صفحاتی را که از نسخه متن افتاده و دیگر اضافات را از نسخه« ایا صوفیا» نقل کند با مقابله نسخه« موزه بریتانیا»، تمییز را با حروف ریزتر از حروف متن.(نقل مطالب از سطر ۱۲ صفحه ۱۰۱٥ است)

۱۱۲۱ (۲)- طه، ۳۲

۱۱۲۲ (۳)- طه، ۱۷

۱۱۲۳ (٤)- آن چیست بر دست راست تو.(م)

۱۱۲٤ (٥)- طه، ۱۸

۱۱۲٥ (٦)- چون درمانده شوم و گروهی گویند أتوکؤ علیها، شاخها بود بران عصا که چیزها ازان آویزم و برگ.(م)

تعالی گفت: ولی فیها][1126] مآرب اخری. و این مآرب را معنیهای بسیار گفته‌اند، و ازان بد که موسی علیه السلم ازان عصا بسیار چیزها دیده بود از عجایب. یکی آن بد که موسی علیه السلم به بیابان همی رفت و چاهی پیش آمدی و آن چاه عمق دور بودی، مقدار سی و چهل و پنجاه و صد ارش بودی. عصای موسی ده ارش بد، بآن چاه فرو هشتی بجای رسن، و آب بر کشیدی. و اگر درختی بدی بلند سخت بلند، چنانچه از عصا بلندتر بدی آن عصا بیازیدی تا بآن درخت رسیدی، و برگ فرو افکندی. و چون موسی علیه السلم بخفتی بر بالین بزدی چون آفتاب بر وی افتادی آن عصا برگ و شاخ بیاوردی و سایه داشتی بر موسی علیه السلم تا بیدار گشتی، و هر ان وقت که دشمن پدیدار آمدی گوسفندان موسی را، ز آن عصا مار گشتی و با آن دشمن حرب کردی و آن را هلاك

---

(۱)- در صفحه قبل (۱۰۱۵) سطر ٢٤ اشاره شد که چند صفحه از نسخه متن افتاده است و گذشته ازین، در دو نسخه «صو» و «م» این داستان به تفصیل آمده است. از نظر تکمیل مناسب آن دید صفحاتی را که از نسخه متن افتاده و دیگر اضافات را از نسخه «ایا صوفیا» نقل کند با مقابله نسخه «موزه بریتانیا»، تمییز را با حروف ریزتر از حروف متن. (نقل مطالب از سطر ۱۲ صفحه ۱۰۱۵ است)

(۲)- طه، ۳۲

(۳)- طه، ۱۷

(٤)- آن چیست بر دست راست تو. (م)

(٥)- طه، ۱۸

(٦)- چون درمانده شوم و گروهی گویند أتوکؤ علیها، شاخها بود بران عصا که چیزها ازان آویزم و برگ. (م)

(۷) (م)

کردی و باز چوب گشتی. و همچنین کارهای بسیار که دیده بد. ازان گفت: ولی فیها مآرب اخری. اما آنکه گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، میگویند از بهر آن گفت که آن نعلین از پوست خر بد،[1127] ناپیراسته، از بهر آن گفت که بیرون کن. گروهی گویند نبود، که ادب را بود، گفت بر چنین جای باشی ادب نگاه

۱۱۲٦ (۷)(م)

۱۱۲۷ (۱)- از پوس دراز گوش بود.(م)

باید داشتن که پیش خداوند رفتن با نعلین بی‌ادبیست. و این رسم ازین آمده است اکنون که پیش خداوندان ملك رفتن با نعلین بی‌ادبی باشد و نروند.

پس موسی را علیه السلم پرسید خداوند تعالی و تقدس که این چیست که تو بدست داری.

وی گفت، هی عصای، گفتا عکازه منست. ایزد تعالی و تقدس گفت بیفکن. چون بفکند ماری گشت. فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى.[1128] چون ماری گشته بود و میرفت. ایزد عز اسمه گفت اگر عصای تست بر گیرش و مترس. موسی علیه السلم دست فراز کرد دنبال وی بگرفت عصایی کشت هم چنان چه[1129] بود. چنانچه خدای گفت عز و جل: سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى.[1130] پس گفت دست باز بکش اندر کن. موسی دست بکش اندر کرد، باز بیرون آورد روشن همی‌تافت.[1131] پس خدای عز و جل فرا موسی گفت. اذْهَبْ إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى.[1132] گفت برو سوی فرعون که او بی‌راهست.

پس خدای عز و جل موسی را علیه السلم پیغامبری داد و سوی فرعون فرستاد وی را.

دلش بیارامید، و قوی گشت، و حاجتها از خدای عز و جل اندر خواست، چنان که گفت:

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي. هارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً[1133] گفت یا رب دل من فراخ کن تا آرمیده باشم، گفت کارهای من آسان کن و این گره که بر زبان من است باز گشای تا هر چه من گویم اندر یابند. اما آنکه درخواست که دل من فراخ کن از بهر آن بود که موسی علیه السلم شتاب زده بد، بی‌صبر بد. نه بینی که بآن وقت که با خدای عز و جل مناجات کرد گفت اگر گوساله سامری کرد نه تو بسخن آوردی وی را، نه بینی که گفت آنجا: إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشاءُ.[1134] گفت نیست این چیزها مگر فتنه تو.

اما آن عقده که بر زبان وی بد، بدان کودکی افتاده بود که آسیه وی را بر کنار فرعون نهاده بود. موسی علیه السلم بیك دست ریش فرعون بگرفت و بدیگر دست طپانچه بر روی فرعون زد. و فرعون خواست که همان زمان وی را بکشد و از کنار خویش

۱۱۲۸ (۲)- طه، ۲۰

۱۱۲۹ (۳)- هم چنان که.(م)

۱۱۳۰ (٤)- طه، ۲۱

۱۱۳۱ (٥)- دست در بغل کن. موسی دست در بغل کرد و باز بیرون آورد سپید و روشن می‌تافت.(م)

۱۱۳۲ (٦)- طه ٢٤

۱۱۳۳ (۷)- طه، ۳۳- ۲٥

۱۱۳٤ (۸)- الاعراف، ۱٥٥

(۱)- از پوس دراز گوش بود. (م)

(۲)- طه، ۲۰

(۳)- هم چنان که. (م)

(٤)- طه، ۲۱

(٥)- دست در بغل کن. موسی دست در بغل کرد و باز بیرون آورد سپید و روشن می‌تافت. (م)

(٦)- طه ٢٤

(۷)- طه، ۳۳- ۲٥

(۸)- الاعراف، ۱٥٥

بینداخت. ایسه گفتا ترا از کشتن وی خیر نخیزد، و وی این کار بنادانی کرد و کودکی.

فرعون گفت هیچ بنادانی نکرد، من وی را بکشم. آسیه گفت چندانی زمان ده تا بنگریم که وی این کار بکودکی کرد یا بزیرکی. نگاه کردند. و آسیه[۱۱۳٥] بفرمود دو طشت بیاوردند یکی پر از آتش کردند اشکرهای سرخ[۱۱۳٦] و یکی را پر از یاقوت سرخ کردند، و هر دو طشت بیاوردند و پیش موسی نهادند. موسی علیه السلم دست بیرون آورد که سوی یاقوت برد. جبریل از آسمان هفتم فرود آمد و دست موسی علیه السلم از یاقوت بگردانید و سوی آن آتش برد تا اشکری[۱۱۳۷] آتش برداشت، و در دهان نهاد، و زفان موسی بسوخت، و موسی بگریست سخت، و آسیه گفتا نه بینی که بکودکی کرد و نادانی. پس موسی علیه السلم از جهت آن عقده که بر زفان وی بود سخن نیك نتوانستی گفتن، از خدای عز و جل فرا خواست تا آن عقده از زفان وی برداشت.

اما آنکه گفت: وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي، هارُونَ أَخِي.[۱۱۳۸] سبب آن بود که موسی علیه السلم مردی از قبطیان بکشته بود و از مصر گریخته بود همی‌خواست که وی را یاری باشد اندر آن رسالت. چون گفت برو سوی فرعون، گفت یا رب برادر مرا هارون فرا وزیر من کن اندرین کار، وی را همباز من کن

۱۱۳٥ (۱)- و او این کار بنادانی و بکودکی کرد یا بدانش. آن گاه آسیه.(م)

۱۱۳٦ (۲)- اخگر های بزرگ سرخ.(م)

۱۱۳۷ (۳)- تا اخگری.(م)

۱۱۳۸ (٤)- طه، ۳۰- ۲۹

اندر پیغامبری تا پشت من بوی قوی باشد تا ما هر دو ترا نماز کنیم، و ترا بسیار یاد کنیم. چنان که گفت:

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً، وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً، إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً.[1139] پس خداوند عز و جل گفت یا موسی ما این حاجت تو بدادیم چنان که گفت عز و جل:

قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسى.[1140] پس ایزد تعالی گفت وی را: اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي وَ لا تَنِيا فِي ذِكْرِي. اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى. فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً. لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى.[1141] گفت برو تو و برادرت باین معجزاتهای من. و سست مباشید اندر یاد کردن من، بروید هر دو برسولی سوی فرعون شوید که وی بی‌راهست. ایشان گفتند ما بترسیم که وی بر ما افراط کند، یعنی اندر سخن گفتن با ما گزاف کاری کند یا گردن کشد بر ما. ایزد جل ذکره گفت: لا تَخافا إِنَّنِي مَعَكُما أَسْمَعُ وَ أَرى.[1142] گفت من با شمام هر چه وی گوید همی شنوم و هر چه کند همی‌بینم.

و چنین گویند که بدان وقت کایزد عز و جل موسی را گفت، وَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسى.[1143] ایزد جل و علا خود بهتر دانست که این چیست که موسی اندر دست دارد و لیکن موسی علیه السلم بآن وقت چون مدهوشی بود که چیزی همی‌دید که هرگز ندیده بد، و چیزی همی شنیده بود و دلش اندر نهیب افتاده بود، ایزد تعالی و تقدس خواست که وی را

---

(۱)- و او این کار بنادانی و بکودکی کرد یا بدانش. آن گاه آسیه. (م)

(۲)- اخگر های بزرگ سرخ. (م)

(۳)- تا اخگری. (م)

(٤)- طه، ۳۰- ۲۹

(٥)- طه، ۳٥- ۳۳

(٦)- طه، ٤٦

(۷)- طه. ٤٤- ٤۲

(۸)- طه، ٤٦

١١٣٩ (٥)- طه، ٣٥- ٣٣

١١٤٠ (٦)- طه، ٤٦

١١٤١ (٧)- طه. ٤٤- ٤٢

١١٤٢ (٨)- طه، ٤٦

١١٤٣ (٩)- طه، ١٧

مشغول کند تا دل وی آرام گیرد، و بجای باز آید تا چون رسالت دهد وی را دلش مطمئن باشد. و گروهی گفته‌اند از بهر آن گفت ایزد تعالی آن را ثعبانی خواست گردانیدن اگر چیزی دیگر گردد[١١٤٤] از آن بسیار بترسد. و چنین گویند که بآن وقت که آن عصا مار گشت ایزد تعالی گفت خذها، و موسی علیه السلم همیترسید، آستین فرا دست گرفت[١١٤٥] و دنبال آن مار بگرفت از آن وقت باز سنتی گشت که هر که از چیزی بترسد آستین بدست[١١٤٦] کند که آن چیز را برگیرد.

پس چون ایشان را گفت بروید سوی فرعون، ایشان گفتند ما را برهانی باید تا ایشان ما را قبول کنند. ایزد سبحانه و تعالی ایشان را گفت: فَذانِكَ بُرْهانانِ مِنْ رَبِّكَ إِلى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ.[١١٤٧] گفت این عصا که مار گردد و این دست تو بجیب اندر کنی سپید و تابان گردد هر دو معجزات شماست سوی فرعون و گروه وی که ایشان فاسقانند، یعنی از راه راست و دین خدای بیرون آمده‌اند.

موسی علیه السلم گفت: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. وَ أَخِي هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِساناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ.[١١٤٨] گفت من یکی را ازیشان بکشته‌ام می‌ترسم که مرا باز کشند، و برادر من هارون از من فصیح‌تر است بزفان، بفرست وی را با من تا هر چه من بگویم وی مرا راست‌گو دارد، که این قوم فرعون مرا دروغ‌زن دارند. خدای عز و جل موسی را گفت: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما بِآياتِنا أَنْتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغالِبُونَ.[١١٤٩] گفت جل جلاله قوی کردیم بازوی تو ببرادر تو هارون و شما هر دو را حجتی دادم قوی، نرسند ایشان بشما باین معجزتها که بشما دادیم و هیچ مترسید که شما [و] هر که متابع گشت شما بهترانید.[١١٥٠]

پس موسی علیه السلم برفت سوی مصر و چون بدر مصر برسید زنان و گوسفندان خویش را جای بر

١١٤٤ (١)- تا چون رسالت دهدش آرامیده باشد و گروهی گویند از بهر آن گفت که اللّه تعالی آن را اژدهایی خواست گردانیدن گفت اگر چیزی دیگر شود بسا.(م)

١١٤٥ (٢)- آستین بدست فرو کرد.(م)

١١٤٦ (٣)- فرادست.(م)

١١٤٧ (٤)- القصص، ٣٢

١١٤٨ (٥)- القصص ٣٤- ٣٣

١١٤٩ (٦)- القصص ٣٥

١١٥٠ (٧)- که شما و هر که متابع شما باشد غالب باشید.(م)

در مصر بنشاند و خود تنها بدر شهر اندر شد. و همیرفت تا در خانه مادرش برسید. در خانه بزد. گفتند کیست. موسی گفتا منم غریبی، مرا سنج دهید امشب اندرین خانه. مادر موسی فرا هارون[1151] گفت برخیز و در باز کن و این غریب را سنج ده امشب اندرین خانه که برادرت غریبت هر کجا هست باشد که وی را سنج دهند

---

(۱)- تا چون رسالت دهدش آرامیده باشد و گروهی گویند از بهر آن گفت که اللّٰه تعالی آن را اژدهایی خواست گردانیدن گفت اگر چیزی دیگر شود بسا. (م)

(۲)- آستین بدست فرو کرد. (م)

(۳)- فرادست. (م)

(٤)- القصص، ۳۲

(٥)- القصص ۳٤- ۳۳

(٦)- القصص ۳٥

(۷)- که شما و هر که متابع شما باشد غالب باشید. (م)

(۸)- مرا امشب جای دهید درین خانه. مادر موسی هارون را. (م)- در متن ظاهرا «سمج» باید باشد.

ج٤، ص: ۱۰۲۰

اگر جای سنج خواهد[1152]. پس هارون در باز کرد و گفت اندر آی، موسی علیه السلم اندر رفت. و هارون و مادرش وی را نشناختند، بنشست، وی را نان آوردند. و چنین گویند نقشله باد (؟) پخته بودند.[1153] موسی علیه السلم نان همی‌خورد، سخن بگفت. چون سخن بگفت وی را بشناختند و به پرسیدند. پس موسی پیغام خدای عز و جل بهرون بداد. هارون گفت سپاس داریم و برویم. مادرش گفت من هم داستان نیستم که شما بر فرعون روید که وی شما را هر دو بکشد. موسی علیه السلم گفت یا مادر من، هیچ مترس که خدای عز و جل مرا و هارون را ایمن کردست از فرعون.

پس دیگر روز بامداد[1154] برخاستند و هر دو بدر سرای فرعون شدند. و اکنون گروهی از علما چنین گویند که چون آنجا رفتند اندر ساعت بار یافتند و پیغام خدای عز و جل بگذاردند. و گروهی گویند

۱۱٥۱ (۸)- مرا امشب جای دهید درین خانه. مادر موسی هارون را.(م)- در متن ظاهرا« سمج» باید باشد.

۱۱٥۲ (۱)- جای کن که برادرت موسی غریب است و هر کجا که هست باشد که او را جای دهند اگر جایی خواهد.(م)

۱۱٥۳ (۲)- این جمله در« م» نیست.

۱۱٥٤ (۳)- بامداد پگاه.(م)

نه، که یك سال همی‌دعوت کردند مردمان را تا آنکه بار یافتند. پس چون یك سال برآمد مسخره بد فرعون را نام وی شمردل[1155] پیش فرعون همی مسخرگی کرد و آن کسها که آنجا بودند همی گفتند فرعون خدایست.

پس شمردل گفت این جا دو مرد شبان آمدست همی گوید[1156] بجز فرعون خدای دیگرست. فرعون گفت برو و وی را بیار[1157] که همی گوید که بجز من خدای هست. پس شمردل بیامد و موسی و هارون را علیهما السلم سوی فرعون برد. چون فرعون با ایشان اندر نگاه کرد ایشان را بشناخت. موسی را گفت، أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ. وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ؟[1158] گفت، موسی[1159] تو نه آنی که ما ترا به پروردیم در میان نعمت خویش و تو کودکی بودی خرد و اندر میان ما بزرگ شدی، آن گه آن کردی که کردی و آن مرد را بکشتی و از ما بگریختی؟

موسی صلوات اللّه علیه، گفت آری من آنم، و لیکن چون از شما همی ترسیدم بگریختم از شما، خدای آسمان و خدای همه عالم مرا حکمت داد و علم داد. چنان که خدای گفت عز و جل:

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ.[1160] پس اکنون خدای عز و جل مرا بفرستاد سوی تو از بهر آنکه تو بنی اسرایل را بگرفته به بندگی[1161]، و خدای عز و جل مرا بفرمودست که ترا بخدای آسمان و زمین و خدای همه خلق باز خوانم. فرعون گفت کیست این خدای تو؟ موسی علیه السلم گفت خدای من رب العالمین است. فرعون گفت رب العالمین کیست؟ موسی علیه السلم گفت خدای آسمانها و

---

(۱)- جای کن که برادرت موسی غریب است و هر کجا که هست باشد که او را جای دهند اگر جایی خواهد. (م)

(۲)- این جمله در «م» نیست.

۱۱۵۵ (٤)- شمردك.(م)

۱۱۵٦ (٥) دو مرد شبان آمده‌اند و می‌گویند.(م)

۱۱۵۷ (٦)- بروید ...

بیاورید.

۱۱۵۸ (۷)- الشعراء ۱۹- ۱۸

۱۱۵۹ (۸)- ای موسی.(م)

۱۱٦۰ (۹)- الشعراء ۲۱

۱۱٦۱ (۱۰)- ببندگی گرفته.(م)

(۳)- بامداد پگاه. (م)

(٤)- شمردك. (م)

(٥) دو مرد شبان آمده‌اند و می‌گویند. (م)

(٦)- بروید ...

بیاورید.

(۷)- الشعراء ۱۹- ۱۸

(۸)- ای موسی. (م)

(۹)- الشعراء ۲۱

(۱۰)- ببندگی گرفته. (م)

ج٤، ص: ۱۰۲۱

زمینها و آنچه میان ایشانست چنانچه[۱۱٦۲] گفت عز و جل: قالَ فِرْعَوْنُ وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ؟ قالَ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ.[۱۱٦۳] پس فرعون روی سوی آن مردمان کرد که نزدیك وی بدند. گفت، همی شنوید که چه همی گوید؟ چنانك گفت تعالی و تقدس: قالَ لِمَنْ حَوْلَهُ: أَ لا تَسْتَمِعُونَ؟[۱۱٦٤] پس فرعون گفت این پیغامبر را که بشما فرستاده‌اند دیوانه است.

چنانچه گفت خداوند عز و جل: قالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ.[۱۱٦٥] گفت خدای من خدای آسمان و خدای شماست و خدای پدران شما که پیش از شما بودند، و خدای مشرق و خدای مغرب اگر شما بدانید. فرعون فرا موسی گفت:

لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ.[۱۱٦٦] گفت اگر بجز از من خدای دیگر گیری ترا بزندان کنم. موسی علیه السلم گفت: أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ؟[۱۱٦۷] گفت حجتی و نشان هویدا خواهی تا ترا بنمایم؟ فرعون گفت: فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.[۱۱٦۸] گفت بیار اگر راست همی گویی. خدای عز

۱۱٦۲ (۱)- چنان که.(م)

۱۱٦۳ (۲)- الشعراء ۲٤- ۲۳

۱۱٦٤ (۳)- الشعراء ۲٥

۱۱٦٥ (٤)- الشعراء ۲۷

۱۱٦٦ (٥)- الشعراء ۲۹

۱۱٦۷ (٦)- الشعراء ۳۰

۱۱٦۸ (۷)- الشعراء ۳۱

و جل گفت: فَأَلْقى عَصاهُ فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ. وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنَّاظِرِينَ.[1169] و موسى عليه السلام شتاب‌زدگى نميكرد بحجت نمودن از بهر آنك خداى عز و جل وى را گفته بود: فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى.[1170] گفت كه سخن با وى بمدارا گوئيد تا مگر وى بپذيرد يا بترسد، و موسى عليه السلام بحجت نمودن شتاب نمى‌كرد.

پس چون فرعون با وى حجت اندر گرفت و هميگفت خداى شما كيست، موسى عليه السلام عصى بيفكند و آن اژدها گشت سخت هويدا. و دست را بكش اندر كرد[1171] و بيرون كشيد سفيد و تابان. و آن اژدها دهان باز كرده لب زيرين زير تخت فرعون باز كرد و لب زبرين بر كنگره كوشك فرعون نهاد، و خواست كه همه فرو برد. فرعون بگريخت و بزير تخت اندر شد، و آن نديمان وى همه بگريختند و پنهان شدند. موسى عليه السلم دست فراز كرد و آن را بگرفت و آن اژدها عصا گشت هم چنان چه[1172] بود.

پس فرعون گفت آن مردمان را اين دو جادو استادند و همى خواهند كه شما را بجادوى ازين زمين بيرون كنند. شما بگوييد چه بايد كردن با ايشان؟ ايشان گفتند كه: أَرْجِهْ وَ أَخاهُ وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدائِنِ حاشِرِينَ. يَأْتُوكَ بِكُلِّ ساحِرٍ عَلِيمٍ.[1173] گفتند وى را و برادرش را بزندان باز دار و كس فرست بشهرها تا جاودان حشر

---

(۱)- چنان كه. (م)

(۲)- الشعراء ۲٤- ۲۳

(۳)- الشعراء ۲۵

(٤)- الشعراء ۲۷

(٥)- الشعراء ۲۹

(٦)- الشعراء ۳۰

(۷)- الشعراء ۳۱

(۸)- الشعراء ۳۳- ۳۲

۱۱٦۹ (۸)- الشعراء ۳۳- ۳۲

۱۱۷۰ (۹)- طه ٤٤

۱۱۷۱ (۱۰)- سخت پيدا و دست در بغل كرد.(م)

۱۱۷۲ (۱۱)- هم چنان كه.(م)

۱۱۷۳ (۱۲)- الاعراف ۱۱۲- ۱۱۱

(۹)- طه ٤٤

(۱۰)- سخت پیدا و دست در بغل کرد. (م)

(۱۱)- هم چنان که. (م)

(۱۲)- الاعراف ۱۱۲- ۱۱۱

کنند و بیارند هر که ازیشان داناست تا ایشان را بجادوی بشکنند. پس فرعون موسی را و هارون را گسی[۱۱۷٤] کرد و کسها فرستاد بشهرها تا جادوان را [حشر][۱۱۷۵] کردند و بیاوردند، هر کجا جادوی بود استاد همه را بیاوردند و جمع کردند و پیش فرعون بردند. و فرعون گفت ایشان را بدانید که اینجا جادوی آمده است و بر چوب جادوی کند و آن چوب را مار کند. ایشان گفتند مزد ما چیست اگر ما وی را غلبه کنیم چنانچه خدای گفت عز و جل: قالُوا إِنَّ لَنا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ. قالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ.[۱۱۷٦] گفت آری و شما آن گاه باشید از نزدیکان و مقربان.

پس موسی علیه السلم را بخواندند و گفتا اینك ما جادوان را آوردیم تا ترا قهر[۱۱۷۷] کنند. موسی علیه السلم گفتا روا باشد اگر کنند. فرعون گفت، کی وعده کنیم؟ موسی گفت آن روز که عید شما باشد و مردمان همه گرد آیند بوقت چاشتگاه، چنانچه خدای گفت جل جلاله حکایت از موسی علیه السلام: قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ وَ أَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى.[۱۱۷۸] پس فرعون برفت و کارهای خود و کار جاودان ساز داد و آن مکرهای خویش بساخت، چنانچه خدای عز و جل گفت: فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتى.[۱۱۷۹] و موسی علیه السلام از در فرعون بیرون آمد و جادوان بر در فرعون نشسته بدند و بسیار مردمان بدند. موسی علیه السلام نیز خواست که ایشان را دعوت کند از بهر آنك موسی علیه السلم پیغامبر بود و چاره نبد وی را از دعوت کردن خلق، گفت:

۱۱۷٤ (۱)- گسیل.(م)

۱۱۷۵ (۲)(م)

۱۱۷٦ (۳)- الاعراف ۱۱٤- ۱۱۳

۱۱۷۷ (٤)- مقهور.(م)

۱۱۷۸ (۵)- طه ۵۹

۱۱۷۹ (٦)- طه، ٦۰

وَيْلَكُمْ لا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِباً فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ، وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى.[1180] گفت وابيل (؟) بر شما باد بر خداى دروغ مگوييد[1181] كه شما را بسوزند بعذاب آتش، و هر كه بر خداى عز و جل دروغ گويد او زيان كرد و نوميد شد از رحمت خداى عز و جل.

چون روز عيد بيامد خلق گرد آمدند و بدشت رفتند و آن جادوان بيامدند و جادويها بياوردند و شتروارهاى بار بد[1182] همه از چوب و رسن و برو جادوى كرده و همى جنبيدند و چنان مى‌نمودند كه همى روند، چنانچه خداى عز و جل گفت: فَإِذا حِبالُهُمْ وَ عِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعى.[1183] چون بياورد گفتند نخست تو بفكنى يا ما بفكنيم.

موسى عليه السلم گفت كه شما بفكنيد. چون آن رسنها و چوبها بفكندند بر ان جادوى كرده بدند بسيماب، و آن همه ماران نمودند و اژدها. چون بفكندند سهمى بزرگ و هولى[1184] بدل خلق و بدل موسى اندر افتاد چنانچه گفت عز و جل:

---

(۱)- گسيل. (م)

(۲) (م)

(۳)- الاعراف ۱۱٤- ۱۱۳

(٤)- مقهور. (م)

(٥)- طه ٥۹

(٦)- طه، ٦۰

(۷)- طه ٦۱

(۸)- واى بر شما، بر خداى عز و جل دروغ مگوييد. (م)

(۹)- و اشتروارها بار بود. (م)

(۱۰)- طه ٦٦

(۱۱)- سهمى تمام و هولى عظيم. (م)

۱۱۸۰ (۷)- طه ٦۱

۱۱۸۱ (۸)- واى بر شما، بر خداى عز و جل دروغ مگوييد.(م)

۱۱۸۲ (۹)- و اشتروارها بار بود.(م)

۱۱۸۳ (۱۰)- طه ٦٦

۱۱۸٤ (۱۱)- سهمى تمام و هولى عظيم.(م)

وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ.[1185] پس فرعون بر منظر[1186] نشسته بود و همی‌نگرید ایزد تعالی و تقدس جبریل را علیه السلم بفرستاد بنزديك موسى، وى را گفت چه ايستى، عصا بفكن. موسى علیه السلم عصا را بفکند ماری گشت عظیم سخت بزرگ و يك لب زيرين بر كنگره كوشك فرعون نهاد و لب زبرين بران جادويها نهاد كه ساخته بودند و همه فرو برد و نیست کرد، و ازان رسنها و چوبها هیچ باز نیافتند. از پس ازین بد که آن جادویها مسلمان شدند. خدای عز و جل گفت: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدِينَ. قالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعالَمِينَ. رَبِّ مُوسى وَ هارُونَ.[1187] گفت آن جادوان همه بسجده افتادند و گفتند مؤمن شديم بخداوند جهانیان. خداوند موسى و هارون. و از بهر آن بود که مسلمان شدند که حجت پیدا آمدشان. گفتند هر آن وقت که کسی بر چیزی جادوی کند چون آن جادوی وی باطل شود آن چیز بر وی جادوی کرده باشند بر جای نماند و نیست شود. پس چون عصای موسی مار گشت آن جادویها که ایشان ساخته بودند همه فرو برد و عصا بجای خویش باز بود، و ازان چوبها و ریسمانها هیچ چیز بنماند و همه نیست شد و ناپدید شد و هیچ چیز حاصل نیامد، ایشان گفتند اگر موسی این کار بجادوی کرد چون جادوی ما باطل شد، این چوبها و رسنها از ما کجا شد.

پس این جادوان را پدیدار آمد که این کار موسی حقیقت است و نه جادوی، و همه مسلمان شدند.
پس چون ایشان مسلمان شدند فرعون ایشان را گفت: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ، إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ، فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.[1188] گفت بگرویدید بموسی بی‌فرمان من و موسی مهتر شماست و این جادوی شما ازو آموخته‌اید، شما را نمایم، دستها و پایهای شما ببرم از خلاف، و شما را بر دار کنم بران شاخهای خرما، که شما با موسى خود یکی بودید، و این جادوی از وی آموخته‌اید و شما را بگویم تا بدانید که عذاب کیست سخترو باقی‌تر. و این آنست که خدای عز و جل گفت: فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنا أَشَدُّ عَذاباً وَ أَبْقى.[1189] آن جادوان فرا فرعون گفتند ما ترا برنگزینیم بر آنچه ما را پدیدار آمدست از حجتهای محکم، و از آنچه پیدا شدست ما را از آنك بيافريد ما را و از آنكه همه عالمها را آفرید. تو هر چه خواهی کن که هر چه تو کنی این جهانی باشد و ما آن جهانی بیابیم که ما مؤمن شدیم بخداوند ما و او، انك همه عالمها را آفرید تا بیامرزد ما را گناهان ما، و آنچه ما را تو بناکام بران داشتی تا ما جادوی کردیم و خدای عز و

۱۱۸۵ (۱)- الاعراف، ۱۱٦- چنان که خدای تعالی گفت: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى.(م)

۱۱۸٦ (۲)- منظره.(م)

۱۱۸۷ (۳)- الاعراف ۱۳۲- ۱۳۰، الشعراء ٤۸- ٤٦

۱۱۸۸ (٤)- الشعراء ٤۹

۱۱۸۹ (٥)- طه ۷۱

(۱)- الاعراف، ۱۱٦- چنان که خدای تعالی گفت: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى. (م)

(۲)- منظره. (م)

(۳)- الاعراف ۱۳۲- ۱۳۰، الشعراء ٤٨- ٤٦

(٤)- الشعراء ٤٩

(٥)- طه ٧١

جل بهتر و باقیست. و این آنست که خدای گفت عز و جل حکایت کرد ازان جادویان:
قالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلى ما جاءَنا مِنَ الْبَيِّناتِ وَ الَّذِي فَطَرَنا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ، إِنَّما تَقْضِي هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا. إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ، وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.[1190] پس فرعون بفرمود تا دستها و پایهاشان ببریدند. ایشان را بر دار کردند بران شاخهای خرما، و ایشان همی‌گفتند: و اللَّه خیر و ابقی، خدای عز و جل بهتر و ثواب وی بهتر و بهشت و رحمت وی باقی‌تر.
و فرعون بخانه اندر شد. چهل روز هیچ کس را بار نداد از انده آن و تشویر آن.
و آن قبطیان خلقی بیامدند و با موسی علیه السلم و با بنی اسرایل یکی شدند، و فرعون از بیم موسی نیز هیچ چیز نتوانست کردن و از شهر بیرون شد، و فرعون را کوشکها بد، آنجا رفت. و مردمان چون خبر موسی علیه السلم منتشر شد روی سوی موسی نهادند علیه السلم و همی آمدند. پس فرعون آنجا بآن کوشکها بنشست و هر وقت که کسی همی‌آمد که دانستی که سوی موسی میرود وی را پیش خواندی، و چیزی بخشیدی و بفریفتی، وی را گفتی: أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ، وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لا يَكادُ يُبِينُ.[1191] گفتی چرا سوی موسی همی‌روید نه بینید که ملکت مصر مراست و این پادشاهی همه مراست و این رودهای آب زیر کوشکهای من اندر همی‌رود علی حال من بهترم ازین موسی که خوارست و درویش. چرا خدای وی را اگر راست همی‌گوید دست و رنجنها ندهد از زر، یا فرشتگان را بوی بهم نفرستد. و برین لون استخفاف همی‌کرد بقوم خویش و ایشان فرمان وی همی‌بردند و وی را طاعت همی‌داشتند چنانچه خدای گفت عز و جل: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ.[1192] پس بنی اسرایل همه گرد آمدند و سوی موسی

۱۱۹۰ (۱)- طه ۷۳- ۷۲

۱۱۹۱ (۲)- الزخرف ٥۲- ٥۱

۱۱۹۲ (۳)- الزخرف ٥٤

علیه السلام رفتند و گفتند پیش که تو آمدی فرعون ما را عذاب همی‌کرد و اکنون که تو آمدی ما را قهر کردی عذاب همی‌کند ما را، هم چنان چه خدای عز و جل فرمود حکایت ازیشان: أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنا وَ مِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا، قالَ عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ.[1193] گفت[1194] صبر کنید و اندیشه مدارید که خدای عز و جل با من وعده کرده است که این دشمنان شما را همه هلاك کند و این زمین ایشان و چیزهای ایشان جمله بشما دهد و بنگرند تا شما چه کنید.

پس چون وعده بیامد که خدای عز و جل خواست که فرعون را با قومش هلاك گرداند وحی

---

(۱)- طه ۷۳- ۷۲

(۲)- الزخرف ۵۲- ۵۱

(۳)- الزخرف ٥٤

(٤)- الاعراف ۱۲۹

(٥)- و گفتند پیش از آنکه تو بیایی و او را چنین قهر کنی ما را عذاب کردندی و پس ازان که تو آمدی ما را عذاب کنند. گفت. (م)

فرستاد سوی موسی علیه السلم که برخیز و بنی اسرایل را ببر از سوی دریا. و جبریل علیه السلم گفت تو برو تا لب دریا که من خود ترا دریابم و بگویم چه باید کردن. پس موسی علیه السلم فرا بنی اسرایل گفت هر کسی که چیزی ازین قبطیان بخواهد بعاریت از زرینه و سیمینه و جامهای ابریشمین.[1195] ایشان همه بکردند و چیز ها بخواستند. موسی علیه السلم گفت اکنون بشب اندر خیزید و بروید. پس همه برخاستند و برفتند بشب اندر، و هم بشب اندر قبطیان آگاه شدند که موسی علیه السلم برفت و همه بنی اسرایل را ببرد و بگریخت با خویشتن.[1196] و چون روز شد همه قبطیان بر در سرای فرعون گرد آمدند که بنی اسرایل همه بگریختند و خواستهای ما را همه ببردند برخیز تا از پس ایشان برویم و

۱۱۹۳ (٤)- الاعراف ۱۲۹

۱۱۹٤ (٥)- و گفتند پیش از آنکه تو بیایی و او را چنین قهر کنی ما را عذاب کردندی و پس ازان که تو آمدی ما را عذاب کنند. گفت.(م)

۱۱۹٥ (۱)- و ابریشمینه.(م)

۱۱۹٦ (۲)- ظاهرا: ببرد با خویشتن و بگریخت.

ایشان را بگیریم و خواستهای خویش ازیشان باز گیریم. و فرعون را هیچ مراد نبود از پس ایشان رفتن و لیکن قبطیان وی را فرو نگذاشتند.

پس فرعون کس فرستاد تا هر چه ورا لشکر بد بجای دیگر باز آمدند. و روز دوم فرعون با لشکر و قبطیان همه گرد آمدند و از پس ایشان برفتند، و هر چه موسی علیه السلم بآن دو شبانروز رفته بود فرعون با سپاه همه بنیم روز از پس ایشان در رسید. پس سپاه موسی علیه السلم باز پس نگرست، از پس سپاه فرعون را دیدند که رسیدند، سخت بترسیدند. موسی را علیه السلم گفتند این سپاه فرعون لعنه اللَّه بما اندر رسیدند، چنانچه گفت خدای عز و جل: قالَ أَصْحابُ مُوسى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ.[1197] گفتند اکنون ما را در پیش دریا باشد و از پس شمشیر باشد ما چکنیم؟ موسی علیه السلم گفت نترسید هیچ، چنانچه گفت: كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ.[1198] پس چون بلب دریا رسیدند موسی صلوات اللَّه علیه جبریل را علیه السلم بدید آنجا بر لب دریا ایستاده. موسی را علیه السلم [گفت] عصا بر لب دریا بزن تا مر ترا راه دهد. موسی علیه السلم عصا بدریا اندر زد دوازده کوی پیدا شد، و هم اندر ساعت باد اندر جست و آن دریا هر چه زمین پدید آمده بد همه خشك شد[1199]، و بنی اسرایل دوازده سبط بودند و آن دوازده راه بد.

پس موسی علیه السلم اندر رفت و آن هر سبطی براه دیگر فرو شدند و برفتند و بدیگر سوی برآمدند بعافیت و سلامت.

پس فرعون فرا رسید آن دریا را دید بآن حال، خواست که اسب اندر راند و جبریل علیه السلم [بر اسبی] بر سان اسب مادیان همیرفت و فرعون بر اسبی نشسته بود نر ازان

---

(۱)- و ابریشمینه. (م)

(۲)- ظاهرا: ببرد با خویشتن و بگریخت.

(۳)- الشعراء، ٦١

(٤)- الشعراء، ٦٢

۱۱۹۷ (۳)- الشعراء، ٦١

۱۱۹۸ (٤)- الشعراء، ٦٢

۱۱۹۹ (٥)- گفت عصا بر دریا زن تا ترا راه دهد. موسی عصا بر دریا زد هم در ساعت دوازده کوچه پیدا آمد، و در حال باد در آن وزید و آفتاب در آن تابید و خشك شد.(م)

(٥)- گفت عصا بر دریا زن تا ترا راه دهد. موسی عصا بر دریا زد هم در ساعت دوازده کوچه پیدا آمد، و در حال باد در آن وزید و آفتاب در آن تابید و خشك شد. (م)

اسبی زفت چون بوی مادیان بشنید، و فرعون وی را همی‌کشید و آن اسب آهنگ دریا همی‌کرد.[١٢٠٠] فرعون روی سوی هامان کرد و گفتا هان چه می‌گویی اندر رویم؟

هامان گفت اگر موسی بجادوی اندر رفت تو بخدایی اندر نتوانی رفت! پس فرعون اسب را اندر راند و دویست هزار مرد قبطی با وی بود. چون فرعون با لشکر بمیان دریا رسید طراکی بیامد، و آن آبها اندر هم افتاد. چون فرعون دانست که کار بد شد گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ.[١٢٠١] گفت بگرویدم و اقرار دادم که نیست خدای مگر آنك بگرویدند بوی فرزندان یعقوب و من از مسلمانانم. پس جبریل دست بقعر دریا برد و ازان لوش دریا لختی برداشت و بدهان او فرو کرد و وی را گفت: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ.[١٢٠٢] گفت اکنون و پیش ازین عصیان او دیده بدی بخدایی دعوی کرده و از فسادکاران بوده. و از بهر این بود که خدای عز و جل گفت: فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنا بِما كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ. فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا، سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبادِهِ، وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْكافِرُونَ.[١٢٠٣] گفت این کافران چون بینند عذاب ما اندر وقت، کافران گویند بخدای عز و جل بگرویدیم خدای یگانه، و کافر شدیم بدانچه همی همباز گرفتیم. ندارد سود ایشان را ایمان آوردن ایشان چون بدیدند عذاب اندر وقت جان کندن، و این نهادی است که برفته است اندر بندگان خدای، و آنجا زیان کردند کافران.

پس فرعون با همه قبطیان غرقه شدند و بزیر آب فرو شدند و بماندند. و بنی اسرایل مر موسی را گفتند از خدای حاجت خواه تا ما این قبطیان را به بینیم بچشم سر.

موسی علیه السلم حاجت خواست از خدای عز و جل، ایشان را همه بر سر آب آورد تا بنی اسرایل آن قبطیان را مرده بدیدند و ایمن شدند کایشان مرده‌اند و هلاك شدند و موسی علیه السلم و بنی اسرایل همه برستند، چنانچه گفت عز و جل. وَ أَنْجَيْنا مُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ. ثُمَّ أَغْرَقْنَا الآخَرِينَ.[١٢٠٤]. و تا

١٢٠٠ (١)- خواست که باز گردد. جبریل علیه السلام بیامد بر اسبی مادیان بر نشسته بود، چون اسب فرعون بوی آن مادیان شنید خواست که خویشتن بدریا افکند ببوی آن اسب، و فرعون او را می‌کشید و آن اسب آهنگ دریا می‌کرد. (م)

١٢٠١ (٢)- یونس ٩٠

١٢٠٢ (٣)- یونس ٩١

١٢٠٣ (٤)- المؤمن، ٨٥- ٨٤

١٢٠٤ (٥)- الشعراء ٦٦- ٦٥

آن وقت هرگز هیچ مرده بر سر آب نیامده بد، از آن وقت نیز هیچ مرده زیر آب نماند که همه بر سر آب آیند. و آن خان و مان قبطیان و باغ و بستان و سرایها و خواستهای ایشان همه مر موسی را و بنی اسرایل را میراث ماند

---

(۱)- خواست که باز گردد. جبریل علیه السلام بیامد بر اسبی مادیان بر نشسته بود، چون اسب فرعون بوی آن مادیان شنید خواست که خویشتن بدریا افکند ببوی آن اسب، و فرعون او را می‌کشید و آن اسب آهنگ دریا می‌کرد. (م)

(۲)- یونس ۹۰

(۳)- یونس ۹۱

(٤)- المؤمن، ۸۵- ۸٤

(۵)- الشعراء ٦٦- ٦٥

و از پس ازین بمناجات رفت.

و این قصه مناجات موسی علیه السلم درازست و بسوره بقره گفته آمده است لختی، و لختی بسورة الاعراف اندر، و اینجا نیز لختی گفته آمد تا آیت فرو گذشته نیاید.

و السلم. بازگشتیم بقرآن.[۱۲۰۵]

---

(۱)- و خان و مان و ملك و ضیاع و عقار قبطیان بر موسی بماند و بنی اسرایل باز بمصر رفتند. و قصه غرقه شدن فرعون بتمامی گفته آمده است، و قصه مناجات موسی علیه السلام نیز بتمام گفته شده است بعضی در سورة البقره و بعضی در سورة الاعراف، و این قدر اینجا گفته آمد تا آیات را فرو گذاشت نکرده باشد. و تفسیر این آیت که خدای تعالی: گفت وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى. إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً، در این سورت گفته آمد.

و اللَّه اعلم. (م)

۱۲۰۵ (۱)- و خان و مان و ملك و ضیاع و عقار قبطیان بر موسی بماند و بنی اسرایل باز بمصر رفتند. و قصه غرقه شدن فرعون بتمامی گفته آمده است، و قصه مناجات موسی علیه السلام نیز بتمام گفته شده است بعضی در سورة البقره و بعضی در سورة الاعراف، و این قدر اینجا گفته آمد تا آیات را فرو گذاشت نکرده باشد. و تفسیر این آیت که خدای تعالی: گفت وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى. إِذْ رَأى ناراً فَقالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ ناراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْها بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً، در این سورت گفته آمد.

و اللَّه اعلم.(م)

ج ٤، ص: ١٠٢٨

سورة الأنبياء مكية، و هی مائة و اثنتا عشرة آية

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاينده[١٢٠٦]

١- نزديك آمد مردمان- مكّه- را شمار كردن ايشان و ايشان در فرغول كاری‌اند روی گردانيدگان[١٢٠٧]*

٢- نيامد بايشان هيچ پندی و ياد كردی از خدای‌شان نو كنه فاشنودند و ايشان بازی می‌كنند*

٣- مشغول شدند دلهای ايشان و پنهان كرده‌اند راز[١٢٠٨] آن كسها كه ستم كردند: هست اين- محمّد- مگر آدمی هم چون شما؟ می‌باور داريد جادوی وی را و شما نمی‌بينيد[١٢٠٩] كه آن دروغ است؟*

٤- بگو- يا محمّد-: خدای می‌داند گفتار اندر آسمان و زمين، و اوست شنوا و دانا*

٥- ازين گفتند گروهی خوابهای شوريده، گروهی گفتند می‌فرابافد اين محمّد قرآن را، كاو شاعرست نه گو بيار بما نشانی چنانك آوردند پيامبران پيشينگان*

٦- بنگرويد پيش ايشان- يعنی كافران مكّه- هيچ اهل ديهی را هلاك كرديم اهل آن ديه را، ايشان بگروند*

---

(١)- بنام خدای روا كننده حاجتها، توفيق دهنده بر طاعتها، نگاه دارنده از معصيتها. (صو)

(٢)- مردمان را شمار ايشان و ايشان اندر دل بودگی و دل شدگی روی برگردانيده‌اند. (صو)

(٣)- مشغول دل ايشان و پنهان همی‌گويند قرآن. (صو)

(٤)- يا همی‌رويد سوی جادويی و شما همی‌بينيد. (صو)

ج ٤، ص: ١٠٢٩

٧- و نفرستاديم پيش از تو- يا محمّد- مگر مردانی وحی كردند بايشان، بپرسيد اهل توريت را- يعنی عبد اللّه بن سلام- اگر هستيد شما كنه می‌دانيد*

١٢٠٦ (١)- بنام خدای روا كننده حاجتها، توفيق دهنده بر طاعتها، نگاه دارنده از معصيتها. (صو)

١٢٠٧ (٢)- مردمان را شمار ايشان و ايشان اندر دل بودگی و دل شدگی روی برگردانيده‌اند.(صو)

١٢٠٨ (٣)- مشغول دل ايشان و پنهان همی‌گويند قرآن.(صو)

١٢٠٩ (٤)- يا همی‌رويد سوی جادويی و شما همی‌بينيد.(صو)

۸- و نه کردیم ایشان را تنی کنه خورند طعام و نه بودند جاویدانان[1210]*

۹- پس راست بکردیم وا ایشان وعده، پس برهانیدیم ایشان را و آن را که خواستیم و هلاك کردیم کژاف کاران را*

۱۰- بدرستی که بفرستادیم سوی شما کتابی که اندر آنست یاد کرد شما چرا نه خردمندی کنید؟*

۱۱- و چندا که هلاك کردیم از هر دیهی کبودند ستم کار بر تن خویش، و بیافریدیم ما از پس هلاك ایشان گروهی دیگر را*

۱۲- چون بدیدند سختی عقوبت ما همیدون ایشان ازان دیه می‌گریختند پیش‌وا*

۱۳- فریشتگان پیش آمدند، گفتند-: مگریزید،[1211] و از گردید و از آن که خرد و رای دادند شما را در آن و جایگاههای شما[1212] تا مگر شما را بپرسند*

۱٤- گفتند: ای وای بر ما بودیم ستم‌کاران*

۱۵- همیشه[1213] آن بود خواندن ایشان تا کردیم ایشان را درودهای مردگان[1214]*

۱٦- و نیافریدیم آسمان را و زمین را و آنچه میان آسمان و زمین

---

(۱)- جاودانیان. (صو)

(۲)- ازان عذاب همی‌دویدند. ندوید. (صو)

(۳)- باز گردید سوی آنچه فراخی داده بودندتان اندر وی و آرام‌گاههای خویش. (صو)

(٤)- همارا.

(۵)- دروکنان. مردگان افتادگان. (صو)

است ببازی*

۱۷- اگر خواستیمی که فرا گرفتیمی ببازی فرا گرفتیمی از نزدیك خویش[1215] اگر بودیمی کنندگان*

۱۲۱۰ (۱)- جاودانیان.(صو)

۱۲۱۱ (۲)- ازان عذاب همی‌دویدند. ندوید.(صو)

۱۲۱۲ (۳)- باز گردید سوی آنچه فراخی داده بودندتان اندر وی و آرام‌گاههای خویش.(صو)

۱۲۱۳ (٤)- همارا.

۱۲۱٤ (۵)- دروکنان. مردگان افتادگان.(صو)

۱۲۱۵ (۱)- اگر خواستمی که بگرفتمی یعنی فرزند بگرفتمی از نزد ما یعنی ملائکه.(صو)

۱۸- آری بیندازیم حق را بر باطل تا هلاك کند آن را همه‌ی آن هلاك شونده است،[۱۲۱٦] و شما را بود سختی عذاب از آنچه او را می‌گویید- زن و فرزند-*

۱۹- و مر او راست هر چه در آسمانهاست و زمین، و آنك بنزدیك اواند- از فریشتگان- بزرگی نکنند و ننگ ندارند از پرستیدن او و نه سست شوند و بمانند[۱۲۱۷]*

۲۰- و نماز تسبیح می‌کنند شب و روز خدای را سست بنه باشند[۱۲۱۸]*

۲۱- اره[۱۲۱۹] فرا گرفتند خدایانی از زمین- یعنی بتان- ایشان هیچ چیز زنده وا نکنند[۱۲۲۰]*

۲۲- اگر بودی در آسمان و زمین خدایانی بجز از خدای تباه کردندی آسمان و زمین. پاك است خدای از زن و فرزند، خداوند عرش، از آنچه می‌گویند او را کافران*

۲۳- نپرسند او را از آنچه کند خدای و ایشان را بپرسند*

۲٤- اره، فرا گرفتند از بیرون او خدایانی! بگو- یا محمّد-: بیارید حجّتهای شما، این قرآن یاد کرد آن کسهاست که وامن‌اند و یاد کرد

---

(۱)- اگر خواستمی که بگرفتمی یعنی فرزند بگرفتمی از نزد ما یعنی ملائکه. (صو)

(۲)- نه که بزنیم راست بر ناراست خورد بشکندش، همانگاه وی هست بردن. (صو)

(۳)- و مانده نگردند یعنی فرشتگان. (صو)

(٤)- سست نگردند. (صو)

(٥)- یا. (صو) [اره، ترجمه «ام»، و رجوع شود نیز بآیه ۲۳]

(٦)- ایشان همی بیافریدند، یعنی بتان ایشان نتوانند آفریدن. (صو)

آن کسها که از پیش من بودند، بلکه بیشتر ایشان ندانند حق را ایشان روی برگردانندگانند*

۲٥- و نفرستادیم از پیش تو هیچ پیامبری که نه وحی کردیم بدو کنیست خدای مگر من، مرا پرستید*

۱۲۱٦ (۲)- نه که بزنیم راست بر ناراست خورد بشکندش، همانگاه وی هست بردن. (صو)

۱۲۱۷ (۳)- و مانده نگردند یعنی فرشتگان. (صو)

۱۲۱۸ (٤)- سست نگردند. (صو)

۱۲۱۹ (٥)- یا. (صو) [اره، ترجمه« ام»، و رجوع شود نیز بآیه ۲۳]

۱۲۲۰ (٦)- ایشان همی بیافریدند، یعنی بتان ایشان نتوانند آفریدن. (صو)

۲٦- و گفتند فرا گرفت خدای فرزندی، پاك است او از زن و فرزند! بل که بندگانند گرامی کردگان[1221]*
۲۷- نگیرند هیچ پیشی درو بگفتار، و ایشان کار کنند بفرمان او*
۲۸- بداند خدای آنچه مر پیش ایشانست و آنچه از پس ایشان است، و شفاعت نکنند در آن جهان مگر کسی که پسندیده بود، و ایشان از بیم خدای ترسانند*
۲۹- و هر که گوید ازیشان که: من خدای‌ام از بیرون خدای آن آنست که پاداش دهیم او را دوزخ، هم چنان پاداش دهیم ستم‌کاران و کافران*
۳۰- نه بینند آن کسها که کافر شدند کاسمانها و زمین بودند ور هم گرفته، از هم برگشادیم‌شان[1222] و کردیم از آب همه چیزی را زنده، بنگروند و باور ندارند خدای را؟*
۳۱- و کردیم اندر زمین کوه‌های بلند تا بنگرداند[1223] ایشان را، و کردیم در زمین پیدا راههای فراخ[1224] تا مگر ایشان [راه] برند- درین شهر بدان-*
۳۲- و کردیم آسمان را کازی[1225] نگاه داشته، و ایشان- یعنی اهل آسمان[1226]- روی بگردانندگانند*

---

(۱)- نه که بندگانند نواخت کاره. (صو)

(۲)- بر هم بسته، برشکافتیم‌شان. (صو)

(۳)- کوه‌های استوار گران تا بکار آید. (صو)

(٤)- کنداههای فراخ ... (صو)

(٥)- سغدی

(٦)- این جمله هم زاید است و هم ظاهرا غلط.

۳۳- و خدای آنست کبیافرید شب را و روز را و آفتاب و ماه را، همه در گردش‌اند می‌گردند[1227]*

۱۲۲۱ (۱)- نه که بندگانند نواخت کاره.(صو)

۱۲۲۲ (۲)- بر هم بسته، برشکافتیم‌شان.(صو)

۱۲۲۳ (۳)- کوه‌های استوار گران تا بکار آید.(صو)

۱۲۲٤ (٤)- کنداههای فراخ ...(صو)

۱۲۲٥ (٥)- سغدی

۱۲۲٦ (٦)- این جمله هم زاید است و هم ظاهرا غلط.

۱۲۲۷ (۱)- همه اندر گردشی شناه همی‌کنند.(صو)

۳٤- و نه گردیم مر آدمی را از پیش تو- یا محمّد- بجاودانی در زمین، تا اگر تو بمیری ایشان باشند جاویدان*

۳۵- همه تنی چشنده است مرگ را، و بیازماییم شما را ببدی و سختی و نیکوی و فراخی آزمایشی، وا سوی ما گردانند[۱۲۲۸] شما را*

۳٦- و چون ببیند ترا آن کسها که کافراند که فرا نگیرند ترا مگر بافسوس. گوید این آن مر [د] است کمی یاد کند خدایان شما را ببدی و ایشان بیاد کرد خدای ناگرویدگان‌اند*

۳۷- بیافرید مردم را- از گل سیاه- شتاب زده. زودا که بنمائیم شما را پیداییهای خویش شتاب مکنید بخواستن عذاب*

۳۸- و می‌گویند: کی بود این وعده عذاب اگر هستید شما راست گویانید؟[۱۲۲۹]*

۳۹- اگر بداندی[۱۲۳۰] آن کسها که کافر شدند آن گاه که نتوانند [باز] داشت[۱۲۳۱] از رویهای خویش آتش و نه از پشتهای ایشان و نه ایشان را نیرو دهند و یاری*

٤۰- نه که نیاید بدیشان- عذاب- ناگاه، فرو مانند ایشان،[۱۲۳۲] نتوانند ایشان کواگردانند آن را و نه ایشان را زمان دهند*

٤۱- و حقّا که افسوس کردند بپیامبری که از پیش تو بودند، تا

---

(۱)- همه اندر گردشی شناه همی‌کنند. (صو)

(۲)- و آزموده گردانیم شما را بدی- یعنی ببلا- و نیکی- یعنی نعمت- آزمودنی و سوی ما باز گردانند. (صو)

(۳)- راست‌گویان. (صو)

(٤)- بدانند. (صو)

(٥)- نتوانند باز داشتن. (صو)

(٦)- فرو گیردشان. (صو)

۱۲۲۸ (۲)- و آزموده گردانیم شما را بدی- یعنی ببلا- و نیکی- یعنی نعمت- آزمودنی و سوی ما باز گردانند.(صو)

۱۲۲۹ (۳)- راست‌گویان.(صو)

۱۲۳۰ (٤)- بدانند.(صو)

۱۲۳۱ (٥)- نتوانند باز داشتن.(صو)

۱۲۳۲ (٦)- فرو گیردشان.(صو)

رسید[1233] بدان کسها که افسوس کردند ایشان عقوبت آنچه بدان افسوس کردند*
٤٢- بگو- یا محمّد- که نگاه دارد شما را بشب و بروز از عذاب خدای؟ نه که ایشان از یاد کرد خدای خویش روی اندر گردانندگان‌اند*
٤٣- یا هست ایشان را معبودی کوا دارد ایشان [را][1234] از بیرون ما؟
نتوانند کردن هیچ یاری تنهای ایشان را و نه ایشان را از ما برهانند[1235]*
٤٤- بل، که[1236] برخورداری دادیم ایشان را و پدران ایشان را تا دراز خواند بر ایشان را[1237] زندگانی. نمی‌بینند- کافران مکّه- که امر ما می‌آید بزمین و می‌کاهیم از کنارهای آن- بمرگ علما-؛ ایشان می‌پندارند که غلبه کنندگان باشند؟*
٤٥- بگو- یا محمّد-: هستم بیم کننده بوحی قرآن و، نشنوند کر کفتار از خواندن[1238] چون بیم کنندشان*
٤٦- و اگر برسد بایشان بادی از عذاب خدای تو گویند: ای وا بر ما[1239] کما بودیم ستم‌کاران تن خویش*
٤٧- و بنهیم ترازوهای عدل و داد در روز رستخیز، هیچ ستم نکنند ورتنی بچیزی، و اگر باشد همسنگ دانه از سپندان بیاریم آن را و بسنده‌ایم ما بشمار*
٤٨- و بدرستی که بدادیم موسی را و هارون را جدا کننده حق از باطل، و روشنایی- یعنی توریت- و یاد کردی[1240] مر پرهیزکاران را*

---

(١)- و افسوس داشتند پیغامبران را از پیش تو، فرود آمد. (صو)
(٢)- که باز دارند ایشان را. (صو)
(٣)- نتوانند یاری کردن تنهای خویش را و نه از ما یاری یابند.

١٢٣٣ (١)- و افسوس داشتند پیغامبران را از پیش تو، فرود آمد.(صو)
١٢٣٤ (٢)- که باز دارند ایشان را.(صو)
١٢٣٥ (٣)- نتوانند یاری کردن تنهای خویش را و نه از ما یاری یابند.
(صو)
١٢٣٦ (٤)- نه، که.(صو)
١٢٣٧ (٥)- تا دراز گشت بر ایشان.(صو)
١٢٣٨ (٦)- و نشنوند کران خوانندگان را.(صو)
١٢٣٩ (٧)- یا وای بر ما.(صو)
١٢٤٠ (٨)- و پندی.(صو)

(صو)

(٤)- نه، که. (صو)

(٥)- تا دراز گشت بر ایشان. (صو)

(٦)- و نشنوند کران خوانندگان را. (صو)

(٧)- یا وای بر ما. (صو)

(٨)- و پندی. (صو)

٤٩- آن کسها [که] بترسند از خدای‌شان نادیده،- و ترا-[١٢٤١] و ایشان از رستخیز ترسندگان[١٢٤٢]*

٥٠- و این قرآن یادگاری است ببرکة که فرستادیم، هستید شما آن را ناشناسان؟*

٥١- و بدرستی که بدادیم ابراهیم [را] راست آهنگی[١٢٤٣] از پیش، و بودیم ما بدان دانا [یا] ن[١٢٤٤]*

٥٢- چون گفت مر پدر خویش را و گروه خویش را: چیست این تندیسها آنك شما آن را پرستندگان‌اید؟[١٢٤٥]*

٥٣- گفتند: یافتیم ما پدران خویش را که آن را می‌پرستیدند*

٥٤- [گفت]: حقا که هستید[١٢٤٦] شما و پدران شما اندر وی راهی پیدا*

٥٥- گفتند: آوردی بما براستی یا تو از بازی کنندگان‌ای؟[١٢٤٧]*

٥٦- گفت: که پروردگار شما خدای آسمانها و زمین [است] آنك بیافرید ایشان را و من بران کار از گوایان‌ام[١٢٤٨]*

٥٧- و بخدای که سگالش کنم بتان شما را از پس آن که ورگردید واشوندگان- بعید-*

١٢٤١ (١)-« و ترا» زایدست.

١٢٤٢ (٢)- آنانك بترسند از خداوند خویش، و ایشان از راستخیز ترسانند.(صو)

١٢٤٣ (٣)- راه راست وی.(صو)

١٢٤٤ (٤)- دانایان.(صو)- در متن« دانایان» یا« دانایان»

١٢٤٥ (٥)- آنك شما بر وی ایستاده‌اید.(صو)

١٢٤٦ (٦)- گفت بودید.(صو)

١٢٤٧ (٧)- بازی گیرانی.(صو)

١٢٤٨ (٨)- و من بر ایشان از گوایان‌ام(صو)

۵۸- پس بکرد ایشان را پاره پاره- ابراهیم- مگر بزرگی[۱۲۴۹] که بود ایشان را تا مگر ایشان سوی او واگردند علامت[۱۲۵۰]*
۵۹- گفتند: که کرد این بخدایان ما، کاو هست از ستم کاران*

---

(۱)- «و ترا» زایدست.
(۲)- آنانك بترسند از خداوند خویش، و ایشان از راستخیز ترسانند. (صو)
(۳)- راه راست وی. (صو)
(٤)- دانایان. (صو)- در متن «دانایان» یا «دانایان»
(۵)- آنك شما بر وی ایستاده‌اید. (صو)
(٦)- گفت بودید. (صو)
(۷)- بازی گیرانی. (صو)
(۸)- و من بر ایشان از گوایان‌ام (صو)
(۹)- مهتری. (صو)
(۱۰)- کلمه «علامت» نامفهوم ماند.

٦۰- گفتند: بشنیدیم ما از جوانی کمی یاد کرد گویند او را ابراهیم*
٦۱- گفتند: بیارید او را بر چشم دیدار مردمان تا مگر ایشان گوایی دهند*
٦۲- گفتند: تو کردی این کسر خدایان[۱۲۵۱] ما، یا ابراهیم؟*
٦۳- گفت: نه که کرد آن بزرگترین این، بپرسید از ایشان اگر بودند سخن گویان[۱۲۵۲]*
٦٤- پس واگردید [ند][۱۲۵۳] واتنهای خویش گفتند که: هستید شما ستم‌کاران*
٦۵- پس سر برافکندند- واسر گفتار شدند-: بدرستی تو دانی- یا ابراهیم- نه‌اند ایشان سخن‌گویان*
٦٦- گفت- ابراهیم-: می‌پرستید برون خدای آن را که سود نکند شما را چیزی و نه زیان کند؟*

۱۲٤۹ (۹)- مهتری. (صو)
۱۲۵۰ (۱۰)- کلمه« علامت» نامفهوم ماند.
۱۲۵۱ (۱)- کردی این با خدایان. (صو)- کسر[- شکست]، شاید« که، بر»
۱۲۵۲ (۲)- اگر هستند سخن گویندگان. (صو)
۱۲۵۳ (۳)- بازگشتند. (صو)

٦٧- نه خشت‌تان (؟) بادا و از آن که می‌پرستید از فرود[١٢٥٤] خدای! چرا نه خردمندی کنید؟*

٦٨- گفتند: بسوزید او را و یاری دهید خدایان را اگر هستید کنندگان*

٦٩- گفتیم با آتش بباش سردی وا سلامت[١٢٥٥] بر ابراهیم*

٧٠- و خواستند که بدو سگالش کنند، کردیم ایشان را زیان کارترین همه خلق*

---

(١)- کردی این با خدایان. (صو)- کسر [- شکست]، شاید «که، بر»

(٢)- اگر هستند سخن گویندگان. (صو)

(٣)- بازگشتند. (صو)

(٤)- ننگ مر شما را و مر آن را که پرستید بجز. (صو)- کلمه متن شاید «نه خوشتان»

(٥)- سرد و سلامت. (صو)

ج ٤، ص: ١٠٣٦

٧١- و برهانیدیم او را و لوط را بدان زمین که برکة کردیم در آن زمین مر جهانیان را[١٢٥٦]*

٧٢- و بدادیم او را اسحق و چون یعقوب نواسه‌ای،[١٢٥٧] و همه را کردیم نیکان*

٧٣- و کردیم ایشان را پیش روی تا واخوانند خلق را وافرمان ما،[١٢٥٨] [و] وحی کردیم سوی ایشان بکردن نیکیها، و بپای داشتن نماز فریضه [و دادن زکاة]،[١٢٥٩] و بودند ما را پرستندگان*

٧٤- و لوط را بدادیم درستی سخن و فهم و دانش، و برهانیدیم او را از اهل شهری آنکه بودندی می‌کردند پلید کاری، کایشان بودند گروهی بد و نافرمانان[١٢٦٠]*

٧٥- و درآوردیم اندر رحمت خویش کاو بود از نیکان- و پیامبر-*

٧٦- و یاد کن نوح را چون دعا کرد از پیش- پیامبران پس گروه خویش- پاسخ کردیم او را پس برهانیدیم او را و کسهای او را از اندوه بزرگ*

١٢٥٤ (٤)- ننگ مر شما را و مر آن را که پرستید بجز.(صو)- کلمه متن شاید« نه خوشتان»

١٢٥٥ (٥)- سرد و سلامت.(صو)

١٢٥٦ (١)- و برکت کردیم اندر وی بر همه جهان.(صو)

١٢٥٧ (٢)- و یعقوب نبیره افزونی.(صو)

١٢٥٨ (٣)- سپس روان، راه همی‌نمودند بفرمان ما.(صو)

١٢٥٩ (٤)-« ایتاء الزکاة» در نسخه متن ترجمه نشده در اینجا.

١٢٦٠ (٥)- بی‌فرمان.(صو)

۷۷- و یاری دادیم او را از گروه آن کسها کبدروغ داشتند آیتهای ما را، کایشان بودند گروهی بد، پس غرقه کردیم ایشان [را] بجمله[۱۲۶۱]*
۷۸- و داود و سلیمان چون داوری کردند اندر کشت چون در اوفتاد درو بچرا کردن[۱۲۶۲] گوسپند گروهی، و بودیم داوری ایشان را داناان[۱۲۶۳]*

---

(۱)- و برکت کردیم اندر وی بر همه جهان. (صو)

(۲)- و یعقوب نبیره افزونی. (صو)

(۳)- سپس روان، راه همی‌نمودند بفرمان ما. (صو)

(٤)- «ایتاء الزکاة» در نسخه متن ترجمه نشده در اینجا.

(٥)- بی‌فرمان. (صو)

(٦)- کردیمشان همکنان. (صو)

(۷)- چون بشب بچرید. (صو)

(۸)- بینندگان. (صو)

ج٤، ص: ۱۰۳۷

۷۹- دریاوانیدیم در آن حکم[۱۲٦٤] سلیمان را، و همه را بدادیم فهم و علم، و فرمان بردار کردیم واداود گروه را[۱۲٦٥] تا تسبیح کردند، و مرغان را نیز، و بودیم ما کنندگان*
۸۰- و در آموختیم او را کردن زره پوشیدن شما را تا نگاه دارد شما را از بر دشمن،[۱۲٦٦] هستید شما شکرکنندگان؟*
۸۱- و بدادیم سلیمان را بادی سخت[۱۲٦۷] میرفت بفرمان او سوی زمین که برکة کردیم اندران، و بودیم بهمه چیزی داناان*

۱۲٦۱ (٦)- کردیمشان همکنان.(صو)

۱۲٦۲ (۷)- چون بشب بچرید.(صو)

۱۲٦۳ (۸)- بینندگان.(صو)

۱۲٦٤ (۱)- اندر یابانیدیم آن را.(صو)

۱۲٦٥ (۲)- کوه‌ها را.(صو)، در متن« گروه» بجای« کوه» و غلطی واضح است.

۱۲٦٦ (۳)- از سختی حرب.(صو)

۱۲٦۷ (٤)- سخت جمنده.

(صو)

٨٢- و از دیو کس بود که بدریا فرو شدند از بهر او، و می‌کردند مر او را- یعنی بناها- بجز ازان، و بودیم ما مر ایشان را نگاه‌دارندگان- بر طاعت سلیمان-*

٨٣- و یاد کن خبر ایّوب چون بخواند خدای خویش را: نك رسید[١٢٦٨] بمن سختی و توی بخشاینده‌ترین بخشایندگان*

٨٤- پاسخ کردیم او را برداشتیم آنچه برو بود از سختی، و از وادادیم اهل و فرزندان او را[١٢٦٩] و هم چند ایشان و از ایشان، از رحمتی نزدیك ما و پندی و یادگاری مر پرستندگان را*

٨٥- و یاد کن خبر اسمعیل و خبر ادریس و ذا الکفل همه بودند از شکیباان[١٢٧٠]*

٨٦- و درآوردیم ایشان را اندر رحمت خویش، کایشان از پیامبران و نیکان بودند*

---

(١)- اندر یابانیدیم آن را. (صو)

(٢)- کوه‌ها را. (صو)، در متن «گروه» بجای «کوه» و غلطی واضح است.

(٣)- از سختی حرب. (صو)

(٤)- سخت جمنده.

(صو)

(٥)- نه، که رسید (؟)- نگر رسید (؟)- که رسیدی بمن. (صو)

(٦)- و بدادیمش کسهای وی. (صو)

(٧)- شکیبایان. (صو)

ج٤، ص: ١٠٣٨

٨٧- و خداوند ماهی- یعنی یونس- چون بشد بخشم- از قوم ملك-، پنداشت ما نتوانیم عقوبت کردن فرو، آواز داد اندر تاریکیها که نیست خدای مگر تو، پاك و بی‌عیبی تو، من بودم از ستم‌کاران*

٨٨- پاسخ کردیم مر او را. و برهانیدیم او را از اندوه، و هم چنان برهانیم مؤمنان را*

٨٩- و یاد کن خبر زکریّا چون بخواند خدای خویش را: ای بار خدای بمگذار مرا تنها، و تو بهترین عطا دهندگانی[١٢٧١]*

١٢٦٨ (٥)- نه، که رسید(؟)- نگر رسید(؟)- که رسیدی بمن.(صو)

١٢٦٩ (٦)- و بدادیمش کسهای وی.(صو)

١٢٧٠ (٧)- شکیبایان.(صو)

١٢٧١ (١)- میراث گیرانی.(صو)

۹۰- پاسخ کردیم خواندن او را و بدادیم او را یحیی، و بازه او را مر او را زن او را،[۱۲۷۲] کایشان بودند کمی بشتافتند در نیکیها، و می- خواندند ما را باومید و بیم، و بودند ما را فرمان برداران[۱۲۷۳]*

۹۱- و آن زن که نگاه داشت اندام خویش- یعنی مریم- پس در دمید جبریل در با زبان (؟) او بفرمان ....[۱۲۷٤] و کردیم او را و پسرش را عیسی نشانی و عبرتی مر جهانیان را*

۹۲- که این است دین شما دینی است یگانه[۱۲۷۵] و منم خدای شما، مرا پرستید بس*

۹۳- و بریده کردند کار ایشان میان ایشان. همه واسوی ما واگردگان‌اند*

۹٤- هر که کند از نیکیها و او گرویده بود [نا] سپاسی نیست

---

(۱)- میراث گیرانی. (صو)

(۲)- و خوب گردانیدیم مر او را زن وی. (صو)- در متن:

«و بازه او را» ظاهرا یعنی زاینده کردیم زن او را، و شاید «بازه آوردیم زن او را»

(۳)- از ترس‌کاران. (صو)

(٤)- و آن زن که نگاه داشت گریبان خویش را، بدمیدیم اندر وی از باد ما، یعنی از فریشته. (صو)- در متن این جمله نه خوانده می‌شود و نه مفهوم است.

(۵)- آن گروه شما گروهی‌اند یکی. (صو)

کار او را- یعنی فلا ینسا ثواب عمله- و مر او را نویسندگانیم ثواب آن[۱۲۷٦]*

۹۵- و حرام کردم[۱۲۷۷] بر اهل دیهی که هلاك کردیم ما اهل آن دیه را کایشان وانه گردند*

۹٦- تا چون بگشایند یاجوج و ماجوج را و ایشان از سربالایی بیرون آیند و می‌شتاوند[۱۲۷۸]*

۱۲۷۲ (۲)- و خوب گردانیدیم مر او را زن وی.(صو)- در متن:

« و بازه او را» ظاهرا یعنی زاینده کردیم زن او را، و شاید« بازه آوردیم زن او را»

۱۲۷۳ (۳)- از ترس‌کاران.(صو)

۱۲۷٤ (٤)- و آن زن که نگاه داشت گریبان خویش را، بدمیدیم اندر وی از باد ما، یعنی از فریشته.(صو)- در متن این جمله نه خوانده می‌شود و نه مفهوم است.

۱۲۷۵ (۵)- آن گروه شما گروهی‌اند یکی.(صو)

۱۲۷٦ (۱)- و ما مر آن را نبشته‌ایم.(صو)

۱۲۷۷ (۲)- و حرامست.(صو)

۱۲۷۸ (۳)- تا چون گشاده شود یأجوج و مأجوج و ایشان از همه بالایی همی‌بپویند.(صو)

۹۷- و نزدیك آمد هنگام راستی- یعنی قیامت- همیدون آن همی نگرند[۱۲۷۹] چشمهای آن کسها که کافر شدند. ای وای ور ما! بدرستی که بودیم در فرغول کاری جهل ازین روز، بل که[۱۲۸۰] بودیم ما ستم‌کاران*

۹۸- که شما و آنچه می‌پرستید از فرود خدای هیزم دوژخ‌اند شما [اید] اندران دوژخ درآیندگان*

۹۹- اگر بودندی آن بتان خدایانی نیامدندی در آنجا و همه در دوژخ جاویدان باشند*

۱۰۰- ایشان را بود در آن دوژخ بانگی[۱۲۸۱]، یعنی و ایشان در دوژخ نشنوند و نه بینند*

۱۰۱- که آن کسها که پیش رفت مریشان را از ما نیکوی ایشان‌اند ازان دوژخ دور کردگان*

۱۰۲- نشنوند حسیس آن،[۱۲۸۲] و ایشان اندر آنچه آرزو کنند تنهای ایشان را جاویدان باشند*

---

(۱)- و ما مر آن را نبشته‌ایم. (صو)

(۲)- و حرامست. (صو)

(۳)- تا چون گشاده شود یأجوج و مأجوج و ایشان از همه بالایی همی‌پویند. (صو)

(٤)- و نزدیك آمد ان وعد راست یعنی قیامت، هم آن گاه بیرون آید. (صو)

(٥)- اندر دل بردگی این، نه که. (صو)

(۷)- خروش. (صو)

(۸)- شرفهای (؟) آن. (صو)- آواز زبانه آن را. (ابو الفتوح)

ج٤، ص: ۱۰٤۰

۱۰۳- نه کند اندوهگین ایشان را بهیبت بزرگتر،[۱۲۸۳] و پیش ایشان درآیند فریشتگان این است آن روز شما آنك شما را می‌وعده کردند پیامبران*

۱۰٤- آن روز که بنوردیم آسمان را چون نوردیدن آن دبیر که بنوردد نوشتها را، چنانك بیافریدیم نخست آفرینش واگردانیم آن را، وعده‌ای است بر ما کما هستیم کنندگان*

۱۲۷۹ (٤)- و نزدیك آمد ان وعد راست یعنی قیامت، هم آن گاه بیرون آید.(صو)

۱۲۸۰ (٥)- اندر دل بردگی این، نه که.(صو)

۱۲۸۱ (۷)- خروش.(صو)

۱۲۸۲ (۸)- شرفهای(؟) آن.(صو)- آواز زبانه آن را.(ابو الفتوح)

۱۲۸۳ (۱)- بیم بزرگترین.(صو)- الفزغ الاکبر. و شاید در متن« نهیب» باشد.

۱۰۵- و بدرستی بنوشتیم ما اندر زبور داود از پس یاد کردن- در لوح محفوظ- که زمین بهشت بمیراث فاگیرند بندگان من نیکان*[۱۲۸٤]

۱۰٦- که اندرین قرآن رسانیدنی است و کفایت گروهی را پرستندگان*

۱۰۷- و نفرستادیم ترا- یا محمّد- مگر رحمتی مر جهانیان را*

۱۰۸- بگو- یا محمّد-: می وحی کنند بمن که هست خدای شما خدای یگانه، هستید شما گردن نهندگان و مقرّان؟*

۱۰۹- اگر ور گردند بگو که کردیم شما را برابری[۱۲۸۵] و نه دانم من که نزدیك است یا دور آنچه وعده کنند شما را*

۱۱۰- که خدای داند آشکارا از گفتار و داند آنچه پنهان دارید*

۱۱۱- و نه دانم من مگر او آزمایشی است مر شما را و برخورداری تا وقت مرگ*

۱۱۲- بگو- یا محمّد-: ای بار خدای من حکم کن براستی، و خداوند ما مهربان است بر خلق یاری ده بر آنچه می‌گویند و نشان می‌دهند[۱۲۸٦]*

---

(۱)- بیم بزرگترین. (صو)- الفزغ الاکبر. و شاید در متن «نهیب» باشد.

(۲)- و ما نبشتیم اندر نامه- یعنی لوح محفوظ- از پس توحید که زمین میراث گیرندش بندگان نیکان. (صو)

(۳)- بر برابر. (صو)

(٤)- یاری خواسته از وی بر آنچه همی صفت کنید. (صو)

تفسیر سورة الانبیاء

و این سورة الانبیاء مکّی است و بمکّه فرود آمدست اندر کار رستخیز، و آن پیامبر[۱۲۸۷] مرسل که بودند از پیش پیامبر صلّی اللَّه علیه. آنچه[۱۲۸۸] پرسیدند اهل مکّه از پیامبر صلّی اللَّه علیه. امّا از برخاستن رستخیز بسیار پرسیدند و چشم داشت که خداوند مر او را آگه کند بحقیقت. پس آیت آمد و ایدون

۱۲۸٤ (۲)- و ما نبشتیم اندر نامه- یعنی لوح محفوظ- از پس توحید که زمین میراث گیرندش بندگان نیکان.(صو)

۱۲۸۵ (۳)- بر برابر.(صو)

۱۲۸٦ (٤)- یاری خواسته از وی بر آنچه همی صفت کنید.(صو)

۱۲۸۷ (۱)- و اندر کار پیغامبران.(صو)

۱۲۸۸ (۲)- و اندر آنچه.(صو)

گفت: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها.[1289] الى آخر الايه. پس چون اهل مكّه افراط كردند بكافرى اندر اين سورة بفرستاد و گفت: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ.[1290] گفتا نزديك آمد كه مر اهل مكّه را بشمارگاه بايد رفتن و ايشان بغافلى اندراند، از برگشتگان‌اند.

پس بدين سورة حديث[1291] پيامبران مرسل ياد كرد و آن محنت و اندوه كه بريشان آمده بود، بر نوح و ابراهيم و اسحق و اسماعيل و موسى عليهم السّلام و ايّوب و يونس و بگفت كه مر ايشان را چى رسيد و ايشان چگونه صبر كردند تا خداوند مر ايشان را فرج آورد. و ما بتفسير اين سورة از هر يكى نيز حرفكى ياد كنيم از شان ايشان و كار ايشان تا بشناسند.[1292] و بدين سورة اندر بيشتر حديثها و مناظرهاى اهل مكّه است كه با پيامبر صلّى اللَّه عليه كردند، و هر چند پيامبر چشم داشت كه وى را آيتى آيد و امر آيد بحرب كردن همه آيت صبر كردن آمد تا پيامبر هجرت كرد و بمدينه آمد آن گاه فرمودند او را حرب كردن.[1293]

---

(۱)- و اندر كار پيغامبران. (صو)

(۲)- و اندر آنچه. (صو)

(۳)- النازعات، ۴۲

(٤)- الانبياء، ۱

(٥)- قصه‌هاى. (صو)

(٦)- بعضى ازين قصه‌ها ياد كنيم تا شناخته شود. (ب)

(۷)- در نسخه متن تفسير سوره انبيا در اين جا پايان مى‌يابد، اما در بقيه حاشيه در صفحه بعد

۱۲۸۹ (۳)- النازعات، ٤۲

۱۲۹۰ (٤)- الانبياء، ۱

۱۲۹۱ (٥)- قصه‌هاى.(صو)

۱۲۹۲ (٦)- بعضى ازين قصه‌ها ياد كنيم تا شناخته شود.(ب)

۱۲۹۳ (۷)- در نسخه متن تفسير سوره انبيا در اين جا پايان مى‌يابد، اما در بقيه حاشيه در صفحه بعد بقيه حاشيه از صفحه قبل نسخه ايا صوفيا و در نسخه موزه بريتانيا داستان ابراهيم و داستان داود به اجمال نيز هست. از نظر تكميل، اين دو قسمت از نسخه ايا صوفيا نقل مى‌شود با مقابله نسخه بريتيش ميوزيم.(ب)، و با خطى ريزتر از خط متن. و بايد دانست كه داستان ابرهيم در مجلد دوم صفحه ٤٦۸، و مكالمه داود و سليمان در مجلد اول صفحه ۳۷ نيز آمده است.

و اما آنچه باین سورة اندر یاد کرده است از حدیث ابراهیم و حدیث اسماعیل و اسحق[١٢٩٤] علیهم السلام این آیتست که همی‌گوید: وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ. إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ. قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِينَ.[١٢٩٥] و این آن وقت بد که مادر ابراهیم علیه السلام کار وی[١٢٩٦] با پدرش آشکارا کرده بد، و وی را بخانه باز آورده بد، و آزر پدر ابراهیم علیه السلام بت‌گر بود و بتان داشت بسیار، و بدست خویش بتان تراشیدی و ابراهیم علیه السلام چون آن بتان را بدیدی خوار داشتی ایشان را، و بریشان خواری کردی، و بر گرفتیشان و بر زمین بر زدی، و لگد بریشان همی‌زدی. و آزر وی را از آن همی‌بازداشتی و ابراهیم هیچ بهتر نشدی.[١٢٩٧] و همه روز با مادر و پدر مناظرت همیکردی و همی‌گفتی آن بتان شما بدست تراشید و آن گه این را سجده همی‌کنید، و این کاری است سخت بد. و بپدر همی‌گفتی که تندیسها که همی تو تراشیدی که[١٢٩٨] ازو نه منفعت آید و مضرت و نه هیچ کس را زنده تواند کردن و نه نیز بتواند میراند. اف باد بر شما و برین چه شما همی‌پرستید، چنان که گفت: أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ؟ أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ.[١٢٩٩] پس فرا مادر گفت یا مادر بگوی تا مرا که آفریده؟ [مادرش گفت ترا ملك آفریده است. ابراهیم گفت] ملك را که آفریده است؟ گفت ملك خویشتن را خود آفریده است.[١٣٠٠] ابراهیم گفت هیچ کس هست از ملك نیکوتر روی؟ گفت هست. پس ابراهیم علیه السلام گفت چرا پس ملك خویشتن را از همه خلق نیکوتر نیافرید؟ ایشان را حجت برسید.[١٣٠١] گفتند خاموش باش.

بقیه حاشیه از صفحه قبل نسخه ایا صوفیا و در نسخه موزه بریتانیا داستان ابراهیم و داستان داود به اجمال نیز هست. از نظر تکمیل، این دو قسمت از نسخه ایا صوفیا نقل می‌شود با مقابله نسخه بریتیش

١٢٩٤ (١)- و یعقوب.(ب)

١٢٩٥ (٢)- سورة الانبیاء ٥٣- ٥١

١٢٩٦ (٣)- حال ابراهیم.(ب)

١٢٩٧ (٤)- هیچ ترك نگفتی،(ب)

١٢٩٨ (٥)- این شکلها که می‌تراشی چیست که.(ب)

١٢٩٩ (٦)- الانبیاء ٦٧- ٦٧

١٣٠٠ (٧)- مرا که آفریده است و که نگاه می‌دارد، مادرش گفت ترا ملك آفریده است، و ملك ایشان نمرود بود و پدر ابراهیم وزیر او بود.

پس ابراهیم گفت ای مادر ملك را که آفریده است. گفت ملك خود خود را آفریده است.(ب)

١٣٠١ (٨)- حجت نماند.(ب)

میوزیم. (ب)، و با خطی ریزتر از خط متن. و باید دانست که داستان ابرهیم در مجلد دوم صفحه ٤٦٨، و مکالمه داود و سلیمان در مجلد اول صفحه ٣٧ نیز آمده است.

(١)- و یعقوب. (ب)

(٢)- سورة الانبیاء ٥٣- ٥١

(٣)- حال ابراهیم. (ب)

(٤)- هیچ ترك نگفتی، (ب)

(٥)- این شکلها که می‌تراشی چیست که. (ب)

(٦)- الانبیاء ٦٧- ٦٧

(٧)- مرا که آفریده است و که نگاه می‌دارد، مادرش گفت ترا ملك آفریده است، و ملك ایشان نمرود بود و پدر ابراهیم وزیر او بود.

پس ابراهیم گفت ای مادر ملك را که آفریده است. گفت ملك خود خود را آفریده است. (ب)

(٨)- حجت نماند. (ب)

______________ ج٤، ص: ١٠٤٣

پس پدرش بوی اندر نگاه کرد، دانست که وی را از ابراهیم علیه السلام هیچ چیز نباید گفت. [گفت] تدبیر کار ما آنست[١٣٠٢] که من ابراهیم را به بت خانه برم تا به بیند که این مردمان[١٣٠٣] این بت را چگونه همی‌پرستند و به بیند آن تواضع ایشان، تا مگر دلش نرم گردد بر پرستیدن این بتان. پس پدر ابراهیم برفت و از نمرود لعنه اللّٰه دستوری خواست و ابراهیم را علیه السلام به بتخانه نمرود برد.

پس ابراهیم علیه السلام آنجا رفت و هیچ ازان بتان نیندیشید، و گفت خداوند خویش را همی‌طلب کنم. آن مردمان گفتند این دیوانه است و هر چند مردمان وی را گفتند این بتان را سجده کن. ابراهیم علیه السلام گفت من چیزی را که فرزند آدم بدست خویش تراشد آن را سجده نتوانم کردن.

پس ابراهیم علیه السلام بآن بتخانه اندر همی‌رفته بود تا ایشان را روز عید آمد، و آن عیدی بود ایشان را که چون عید بیامدی همه را بیرون بایستی رفتن، خرد و بزرگ. پس آن عید فراز آمد، و آن در بتخانه را به بستند، و جمله برفتند و ابراهیم علیه السلام را نیز با خود ببردند. چون ابراهیم لختی برفت گفت

١٣٠٢ (١)- هیچ چیز نبایست گفتن، گفت تدبیر من آنست.(ب)

١٣٠٣ (٢)- خادمان.(ب)

من بستاره اندر نگاه کردم من بیمارم و نمی‌توانم ایستاد.[۱۳۰۴] و بکتاب مبتدا[۱۳۰۵] اندر است که ابراهیم علیه السلام هرگز هیچ دروغ نگفته بود مگر سه جای و آن هر سه دروغ بمعنی راست بود. یکی این بود که گفت من بیمارم چنان که خدای عز و جل گفت: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ.[۱۳۰۶] و دیگر آن بد که در آن وقت که آن ملك مصر ساره را از ابرهیم استاده بود[۱۳۰۷] و ابراهیم را گفت این زن ترا که باشد، گفت خواهر من است. پس این سخن نیز راست بود از بهر آنك خدای عز و جل گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ.[۱۳۰۸] پس چون ایشان بعید[۱۳۰۹] بیرون شدند ابراهیم علیه السلام [باز گشت و] بیامد و در آن بتخانه بگشاد و بآن بتخانه اندر رفت و نگاه کرد تبری یافت. آن تبر برداشت و برفت و هر یکی را از آن یك دست و پای بشکست. و ایشان را رسمی بودی که طعامها آوردندی و پیش آن بتان بنهادندی و دیوان بیامدندی و آن طعام بخوردندی، پس ایشان چنان دانستندی که آن بتان همی‌خورند. پس ابراهیم علیه السلام آن تبر برداشت و پیش هر بتی میرفت و همی‌گفت چرا طعام همی‌نخورید، و ایشان را همی‌افکند

(۱)- هیچ چیز نبایست گفتن، گفت تدبیر من آنست. (ب)

(۲)- خادمان. (ب)

(۳)- و نمی‌توانم آمدن و باز ایستاد. (ب)

(٤)- و در کتاب مبتدی. (ب)

(٥)- الصافات ۸۹- ۸۸

(٦)- از بهر ابراهیم می‌طلبید. (ب)

(۷)- الحجرات، ۱۰

(۸)- سوم آن بود که چون ایشان بآن عیدگاه. (ب)

۱۳۰٤ (۳)- و نمی‌توانم آمدن و باز ایستاد.(ب)

۱۳۰٥ (٤)- و در کتاب مبتدی.(ب)

۱۳۰٦ (٥)- الصافات ۸۹- ۸۸

۱۳۰۷ (٦)- از بهر ابراهیم می‌طلبید.(ب)

۱۳۰۸ (۷)- الحجرات، ۱۰

۱۳۰۹ (۸)- سوم آن بود که چون ایشان بآن عیدگاه.(ب)

و دستها و پایهای ایشان همی‌افکند بآن تبر و آن تبر برد و بر کتف آن مهتر نهاد و بیرون آمد، و در بتخانه را استوار کرد، و بخانه مادر رفت تا ایشان از عید بازگشتند، و آن در بتخانه بگشادند و آن بتان را دیدند بر آن حال کرده، زود برفتند و نمرود را آگاه کردند و نمرود علیه اللعنه آنجا آمد و گفت: مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمِينَ.[1310] گفت که کرد چنین کار بخدایان ما که او هست از ستمکاران.

نمرود را گفتند آنجا یکی مردی است جوانی وی را ابراهیم گویند، همی‌گوید من چنین کنم. چنانچه گفت عز و جل: قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ.[1311] گفت بیارید وی را و بر چشم مردمان بگذارید تا بروی[1312] گواهی دهند چنانچه خدای عز و جل گفت. قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ.[1313] نمرود این سخن از از بهر آن گفت که ابراهیم علیه السلام پسر آزر بود و آزر وزیر نمرود بود و نخواست که با وی کار کند بی‌آنکه حجتی بر وی پیدا شود پیش مردمان. پس مردمان گرد آمدند و ابراهیم را علیه السلام حاضر کردند و وی را گفتند: أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ؟[1314] گفتند تو کردی این خدایان ما را چنین شکسته. ابراهیم علیه السلام گفت: بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ.[1315] گفت نه که آن مهترشان کردست نه بینید که تبر بر دوش دارد بپرسید ایشان را گر سخن گویند. نمرود گفت ایشان سخن نتوانند گفتن. ابراهیم علیه السلام گفت پس خدایی که او سخن نتواند گفتن وی را نشاید پرستیدن. پس آن سیم دروغ که ابراهیم علیه السلام گفته بود که گفت که آن مهترشان کرد.

پس ابراهیم علیه السلام چون با ایشان مناظره کرد و آن حجت بر ایشان لازم کرد ایشان تدبیر آن کردند که وی را تباه کنند. پس گفتند اگر کاری خواهید کردن این را بباید سوختن چنان که خدای عز و جل گفت حکایت از ایشان: قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ.[1316] پس نمرود نخواست که بآن زودی وی را عذاب کند از بهر آزر که پدرش بود.[1317] پس ابراهیم علیه السلام را بزندان کرد، و بند بر نهاد، و موکلان بر وی کرد، وی را هم چنان همیداشت تا آزر بمرد.

۱۳۱۰ (۱)(ب)

۱۳۱۱ (۲)- الانبياء ۵۹- ۶۰

۱۳۱۲ (۳)- مردمان بدارید تا مگر بر او.(ب)

۱۳۱۳ (٤)- الانبياء ٦١

۱۳۱٤ (٥)- الانبياء ٦٢

۱۳۱٥ (٦)- الانبياء ٦٣

۱۳۱٦ (٧)- الانبياء ٦٨

۱۳۱۷ (۸)- عقوبت کند از بهر آنکه پسر آزر بود که وزیر او بود.(ب)

پس آن گه بفرمود تا یکی دیوار بستی کردند چند مقدار دویست ارش[1318] و بفرمود تا ستوران همه بیاوردند هر چه از هر جای، و هیزم کشیدند از ناحیتها و باین دیوار بست

---

(۱) (ب)

(۲)- الانبیاء ۵۹- ۶۰

(۳)- مردمان بدارید تا مگر بر او. (ب)

(٤)- الانبیاء ٦١

(٥)- الانبیاء ٦٢

(٦)- الانبیاء ٦٣

(٧)- الانبیاء ٦٨

(٨)- عقوبت کند از بهر آنکه پسر آزر بود که وزیر او بود. (ب)

(٩)- بمقدار دویست گز. (ب)

اندر همی نهادند تا همه ستوران از هیزم کشیدن عاجز شدند، و بفرمود تا آتش اندر زدند تا آتش افروغ[1319] گرفت چنان سخت عظیم، و خدای عز و جل آن آتش را دوزخ خواند از عظیمی و بزرگی آن، نه بینی که گفت: فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ.[1320] گفت ابراهیم را اندر دوزخ افکنید. پس خواستند که ابراهیم علیه السلام بآتش اندر[1321] اندازند، نتوانستند انداختن از بهر آنك هیچ یك تیروار زمین و بیشتر از آن و جایی بود که بدو تیروار و بیشتر بحوالی آن[1322] آتش نمی‌توانستند گشتن. پس ابراهیم را علیه السلام به بندهای آهنین استوار کرده بودند، اندر ماندند و ندانستند که چه کنند.[1323] ابلیس لعنة اللّه بیامد بر صورت مردی پیر، و نمرود را گفت بدانکه من مردی‌ام پیر و حکیم و از ولایت توام و از هوا خواهان توم و شنیدم که تو این جادو را بآتش خواهی انداختن و هیچ کس بدان حوالی آتش نمیتواند گذشت و من آمدم تا ترا حیلتی آموزم تا ابراهیم را بمیان آتش توانی انداختن.

١٣١٨ (٩)- بمقدار دویست گز.(ب)

١٣١٩ (١)- فروغ.(ب)

١٣٢٠ (٢)- الصافات ٩٧

١٣٢١ (٣)- بدوزخ.(ب)

١٣٢٢ (٤)- از بهر آنکه بیك تیروار از زمین و بیشتر بحوالی آن.(ب)

١٣٢٣ (٥)- که چگونه کنند که او را در آتش اندازند.(ب)

نمرود گفت چه حیلتست او را. ابلیس لعنة اللّٰه منجنیق کردن بیاموخت ایشان را تا یکی منجنیق ساختند و پیش از نمرود کس ندانست که منجنیق چیست و چگونه باشد.[١٣٢٤] پس آن منجنیق را تمام بکردند و ابراهیم را علیه السلام بآن منجنیق اندر بنشاختند. فریشتگان[١٣٢٥] آسمان همه بزاری افتادند و گفتند بنده را چون ابراهیم بآتش همی اندازند. ایزد عز و جل جبریل را گفت علیه السلام برو و اگر آن بنده من از تو[١٣٢٦] فریاد خواهد وی را فریادرس. پس ابراهیم را علیه السلام بینداختند.[١٣٢٧] جبریل علیه السلام بیامد و وی را بهوا اندر یافت گفت یا ابراهیم منم جبریل هیچ حاجت هست ترا بمن تا ترا فریاد رسم. ابراهیم علیه السلام گفت، اما الیك فلا.

گفت بتو هیچ حاجت نیست مرا، و حاجت من که هست بخداوند منست جل جلاله که من و این آتش هر دو خدا راایم، و گفت، حسبی اللّٰه و نعم الوکیل. گفت، بسند است[١٣٢٨] مرا خدای من، و نیك نگاه داریست. و چنین گویند که بآن ساعت که ابراهیم علیه السلام این سخن بگفت خدای عز و جل وی را بدوستی گرفت و وی را خلیل خویش نام کرد، و فرمان داد مر آتش را بابراهیم علیه السلام سرد گشت، با سلامت[١٣٢٩] چنانچه خدای عز و جل

---

(١)- فروغ. (ب)

(٢)- الصافات ٩٧

(٣)- بدوزخ. (ب)

(٤)- از بهر آنکه بیك تیروار از زمین و بیشتر بحوالی آن. (ب)

(٥)- که چگونه کنند که او را در آتش اندازند. (ب)

(٦)- چه باشد و چگونه باید کردن. (ب)

(٧)- بدان در نشاندند چنانچه راست میان آتش افتد. چون ابراهیم در منجنیق بنشست فریشتگان. (ب)

١٣٢٤ (٦)- چه باشد و چگونه باید کردن.(ب)

١٣٢٥ (٧)- بدان در نشاندند چنانچه راست میان آتش افتد. چون ابراهیم در منجنیق بنشست فریشتگان. (ب)

١٣٢٦ (٨)- بنده مرا دریاب و اگر از تو.(ب)

١٣٢٧ (٩)- در متن. بینداختن.

١٣٢٨ (١٠)- بس است.(ب)

١٣٢٩ (١١)- سردی با سلامت.(ب)

(۸)- بنده مرا درياب و اگر از تو. (ب)

(۹)- در متن. بينداختن.

(۱۰)- بس است. (ب)

(۱۱)- سردى با سلامت. (ب)

ج ٤، ص: ١٠٤٦

گفت: قُلْنا يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ.[۱۳۳۰] چنين گفته‌اند كه اگر نگفتى و سلاما [چنان سرد شدى كه] هرگز نيز از اتش بيش بيرون نيامدى[۱۳۳۱] پس آن آتش همان ساعت سرد گشت، و بميان آتش اندر مرغزارى پديد آمد، و چشمه آب از زمين برآمد، و ابراهيم عليه السلام بآن مرغزار فرو آمد بر سر آن چشمه آب، و جبريل عليه السلام آنجا بنشست و با وى مؤانست كرد.

و چنين گويند كه خداى را عز و جل فرشته‌ايست آن را ملك الانس گويند آن فرشته بود كه با ابراهيم عليه السلام آنجا بنشست و با وى مؤانست كرد، و همان فرشته بود كه با يوسف عليه السلام مؤانست كرد بدان وقت كه او را بچاه انداختند،[۱۳۳۲] و همان فرشته بود كه باسمعيل عليه السلام مؤانست كرد بدان وقت كه هاجر مادر اسمعيل بطلب آب شد، تا آنكه با نزديك وى آمد.

پس هفت شبانروز ازان آتش افروغ همى‌داد و هيچ كمتر نشد. نمرود[۱۳۳۳] بفرمود تا بر بام كوشك جايى بلندى بكردند و بيامد و بر انجا رفت و نگاه كرد تا فروغ آتش چند ماندست. آن فروغ آتش كم شده بود. نيك نگاه كرد مرغزارى ديد سبز و چشمه آب ديد، و دو تن را ديد آنجا نشسته بآن مرغزار اندر لب آب. پس نمرود لعنه اللّه گفت كه ابراهيم يك تن بود كه ما بآتش افكنديم وى را اكنون بميان آتش اندر مرغزارى همى‌بينم و چشمه آب، دو تن آنجا نشسته همى‌بينم. پس نمرود بشكوهيد از ابراهيم عليه السلام سخت، و ابراهيم را عليه السلام آواز داد. ابراهيم عليه السلام گفت چه خواهى يا دشمن خداى. نمرود گفت يا ابراهيم يكى بيرون آى تا ترا بينم.

۱۳۳۰ (۱)- الانبياء ٦٩

۱۳۳۱ (۲)- چنان سرد شدى كه موجب هلاكت بودى.(م)

۱۳۳۲ (۳)- در متن:

انداختن.

۱۳۳۳ (٤)- آب رفت تا آن وقت كه بنزديك او باز آمد. پس هشت شبانروز برآمد و آن فروغ آتش كمتر شده بود آن گاه نمرود.(ب)

ابراهیم علیه السلام از میان آتش برخاست و بیرون آمد. نمرود گفت یا ابراهیم بزرگواری خداوندی داری که ترا او چنین برهانید[١٣٣٤] و اگر نه از بهر آن ملکت استی و ملامت مردمان من بخدای تو بگرویدمی.

پس خلق از نمرود [روی] بگردانیدند و روی سوی ابراهیم علیه السلام نهادند و نمرود لعنه اللّه از شرم و تشویش بیرون نمی‌توانست آمد. پس حیلت آن ساخت که بآسمان رود و با خدای حرب کند و آن چهار کرکس و آن صندوق بساخت و یك شبانروز همیرفت.

و گروهی گویند سه شبانروز و باز بزمین آمده و هیچ گزندی بوی نرسید، و بسیار حیلتها ساخت وز همه عاجز آمد. پس ابراهیم را علیه السلام بخواند و گفت بدانکه با اینچنین خدای که تو داری وی ترا که اینجا باشی یا جایی دیگر یا هر کجا باشی ترا نیکو

---

(١)- الانبیاء ٦٩

(٢)- چنان سرد شدی که موجب هلاکت بودی. (م)

(٣)- در متن:

انداختن.

(٤)- آب رفت تا آن وقت که بنزدیك او باز آمد. پس هشت شبانروز برآمد و آن فروغ آتش کمتر شده بود آن گاه نمرود. (ب)

(٥)- که چنین آتش را از تو دور داشت و ترا برهانید. (ب)

دارد و تواند داشتن و من ترا بآتش افکندم و خدای ترا ازان برهانید و این خلق روی از من بگردانیدند و روی بتو نهادند نباید که میان ما بیش ازین وحشت افتد باید که برخیزی و ازین ناحیت بروی. ابراهیم علیه السلام گفت سپاس دارم.[١٣٣٥] پس ابرهیم علیه السلام برخاست و هجرت کرد و برفت.

و این قصه درازست و حدیث رفتن نمرود باسمان و حدیث هجرت ابراهیم علیه السلام بتمامی گفته آمدست بسورة الانعام و این جای این مقدار که گفته آمدست بسنده است. و الصلاة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین.[١٣٣٦]

١٣٣٤ (٥)- که چنین آتش را از تو دور داشت و ترا برهانید.(ب)

١٣٣٥ (١)- گفت چنین کنم.(ب)

١٣٣٦ (٢)- این مقدار کفایت است تا فرو گذاشت نرفته باشد.

حدیث داود و بنا کردن مسجد بیت المقدس[1337]

چنین گویند که داود علیه السلام زبور خواندی و آواز خوش داشت، و خدای عز و جل زبور بوی فرستاد و، چنان چه گفت جل ذکره. وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً.[1338] و هر آن دم که داود علیه السلام زبور خواندی مرغان[1339] بر وی گرویدندی از خوشی آواز وی. و آواز وی اندر کوه افتادی.[1340] و چنین گویند که اندر اندر بهشت قاری وی باشد.

و گویند علما اندر عمر داود علیه السلام، صد سال بود. و گروهی گفتند صد و هفتاد سال بود و لکن بیشتراند که گویند صد سال بود.

و داود علیه السلام آنجا نشستی که امروز بیت المقدس است. و آن گاه[1341] که داود بود علیه السلام خود بیت المقدس نبود، و آن نواحی که امروز بیت المقدس است روستاها بود بسیار، و داود علیه السلام آنجا نشست داشتی. پس بآن نواحی قحط افتاد و باران از آسمان باز ایستاد و از بهر آنك خدای عز و جل مر داود را پیغامبری داده بود. مردمان همه سوی داود رفتند و وی را گفتند ما را دعا کن تا خدای عز و جل ما را باران دهد، و این قحط از ما برگیرد که هفت سال برین قحط برآمد و ما طاقت نمی‌داریم. پس داود علیه السلام برخاست و بآن جایگاه شد که امروز بیت المقدس است و دعا کرد. خدای عز و جل دعای وی بشنید[1342] و همان ساعت باران آمد و فراخی پدیدار آمد و آن قحط ازان نواحی برخاست. پس داود علیه السلام گفت

---

(۱)- گفت چنین کنم. (ب)

(۲)- این مقدار کفایت است تا فرو گذاشت نرفته باشد.

و اللّٰه الموفق و المعین. (ب)

(۳)- حدیث داود و سلیمان علیهما السلام. (ب)

(٤)- النساء ١٦٣

و اللّٰه الموفق و المعین.(ب)

١٣٣٧ (٣)- حدیث داود و سلیمان علیهما السلام.(ب)

١٣٣٨ (٤)- النساء ١٦٣

١٣٣٩ (٥)- مرغان هوا.(ب)

١٣٤٠ (٦)- و آواز او در کوه باز افتادی و کوه با او بنالیدی.(ب)

١٣٤١ (٧)- گروهی گویند عمر داود صد سال بود و گروهی گویند دویست سال بود و انگاه.(ب)

١٣٤٢ (٨)- دعای او را اجابت کرد.(ب)

(٥)- مرغان هوا. (ب)
(٦)- و آواز او در کوه باز افتادی و کوه با او بنالیدی. (ب)
(٧)- گروهی گویند عمر داود صد سال بود و گروهی گویند دویست سال بود و انگاه. (ب)
(٨)- دعای او را اجابت کرد. (ب)

ج٤، ص: ١٠٤٨

این جایی بابر که است آنجا مزکتی[١٣٤٣] باید کردن و سبب بنا کردن مسجد بیت المقدس آن بود.
پس داود علیه السلام آن مسجد بیت المقدس را بنا افکند و آن را بیت المقدس داود علیه السلام نام کرد. و چون داود را اجل سپری شد هنوز بیت المقدس تمام نشده بود. پس داود علیه السلام سلیمان را وصیت کرد گفت باید که هیچ کار نکنی پس از مرگ من تا این مسجد را آبادان نکنی.
پس چون داود علیه السلام بمرد سلیمان علیه السلام خلیفت وی بود و خدای عز و جل او را پیغامبری داد و مردم و پری و دیو و مرغان هوا و وحوش و باد همه را فرمان بردار وی کرد چنانچه خدای عز و جل گفت: فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ. وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ. وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ. هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ.[١٣٤٤] پس سلیمان علیه السلام مران مسجد را بدیوان سپرد و تا سنگ آوردند و آن مسجد را همه زیر و زبر و بام و بن و مرفق[١٣٤٥] و ستونها همه از سنگ خاره بکردند و چون کار بستونها رسید برفتند دیوان و آن ستونها همه از سنگ بتراشیدند و بخرط[١٣٤٦] بکردند و انجا بنای کردند و اکنون بهمه جهان اندر مزکتی و جایگاهی چنان که مسجد بیت المقدس نیست و هر کسی که ستونهای آن مسجد بیند[١٣٤٧] داند که نه آدمیان کرده‌اند از بهر آنکه هر استونی ازان سی ارش است کم یا بیش همه بخرط چنانچه[١٣٤٨] هیچ جای درزی و پیوندی ندارد و سطبری هر ستونی چنانست که دو مرد باید اندر آرد[١٣٤٩] و آن چنان هیچ آدمی نتواند کردن.

١٣٤٣ (١)- این جایگاهی مبارك است اینجا مسجدی.(ب)
١٣٤٤ (٢)- ص ٣٩- ٣٦
١٣٤٥ (٣)- مرافق.
(ب)
١٣٤٦ (٤)- خرط.(ب)
١٣٤٧ (٥)- که ستونها و اعمال به بیند.(ب)
١٣٤٨ (٦)- همه تخریط کرده‌اند چنان که.(ب)
١٣٤٩ (٧)- دو مرد دست دراز کنند و بهم آرند.(ب)

پس چون آن مسجد نیکو[۱۳۵۰] شد جایگاه عبادت گشت. اندر مسجد علما و زهاد مجاور بنشستند و وقت بودی که پانصد مرد مجاور بودی بآن مسجد اندر، و آن مسجد را فضل است بر همه مزکتهای جهان که خداوند عز و جل آن مسجد را ببرکت[۱۳۵۱] خواندست چنانچه گفت تعالی و تقدس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ.[۱۳۵۲] و این برکة خدای است عز و جل که پیغامبران و زهاد و عباد بیشتر از گرد آن[۱۳۵۳] مسجد بودند و گورهای پیغامبران علیهم السلام همه آنجاست مگر اندکی. و نیز پیغامبر ما را صلّی اللّه علیه شب معراج از آنجا بآسمان برده‌اند، و گور آدم علیه السلام

---

(۱)- این جایگاهی مبارك است اینجا مسجدی. (ب)

(۲)- ص ۳۹- ۳٦

(۳)- مرافق.

(ب)

(٤)- خرط. (ب)

(۵)- که ستونها و اعمال به بینند. (ب)

(٦)- همه تخریط کرده‌اند چنان که. (ب)

(۷)- دو مرد دست دراز کنند و بهم آرند. (ب)

(۸)- تمام. (ب)

(۹)- مبارك. (ب)

(۱۰)- الاسراء ۱،

(۱۱)- گرداگرد آن. (ب)

و زان حوا آنجاست و نیز شمارگاه آنجا[۱۳۵٤] باشد.

۱۳۵۰ (۸)- تمام.(ب)

۱۳۵۱ (۹)- مبارك.(ب)

۱۳۵۲ (۱۰)- الاسراء ۱،

۱۳۵۳ (۱۱)- گرداگرد آن.(ب)

۱۳۵٤ (۱)- و نیز زمین قیامت است.(ب)

و اما سبب حکم کردن ایشان اندر حدیث کشت و گوسفندان آن بود که هر آن وقت که داود علیه السلام حکمی همی‌بکردی سلیمان[1355] علیه السلام همان حکم بکردی نیکوتر ازان. پس یك روز دو خصم پیش داود علیه السلام [آمدند] و یکی بر دیگری دعوی کردند. آن یکی گفت مرا پاره زمین است کشته، و کشت وی رسیده، و این مرد گوسفندان خویش بآن کشت اندر کرد تا آن کشت مرا بخوردند، داود علیه السلام بآن کار اندر حکم کرد، گفت این زمین را بدست خداوند گوسفندان باید داد تا از تخم خویش بکارد و بپرورد و بهمان جایگاه باز شود که بود، پس آن گه آن کشت بخداوند باز دهد. پس چون داود علیه السلام این حکم بکرد این حکم را بر سلیمان [عرضه] کردند. گفت این حکم که پیغامبر خدای کردست سخت نیکو است و لکن من این را لونی دیگر[1356] حکم کنم چنانچه هر دو خصم را نیك آید. و این حکم که وی کردست روزگار خداوند گوسفندان یك سال برود و او هیچ چیز نیابد و گوسفندان وی ضایع مانند و لکن این خداوند کشت را آن زمین بخداوند گوسفند باید سپردن تا آن را بشورد و از تخم خویش بکارد و بدرود و غله بردارد و همیخورد، و باز دیگر بار زمین بکارد و بپرورد تا غله بجایگاه برسد آن گه بخداوند زمین باز سپارد تا وی بحق خویش باز رسد. و این خداوند گوسفند را گوسفندان خویش باین خداوند زمین باید سپردن تا از پشم و موی و مهان ایشان منفعت یابد تا بآن مقدار کان غله زمین وی بشده بود بآن باز رسد، آن گاه گوسفندان بخداوند باز دهد تا این یکی منفعت زمین بردارد و آن دیگر منفعت گوسفند بردارد، و هر دو را نیك باشد، و روزگار هیچ کس ازیشان نبرد. و پس خدای عز و جل مر سلیمان را باین حکم کردن پسندید چنانچه گفت عز و جل: وَ داوُدَ وَ سُلَيْمانَ إِذْ يَحْكُمانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ.
پس گفت: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ.[1357] پس چون حدیث این حکم سپری شد داود علیه السلام خواست که وی را خلیفت خویش کند و ملکت زمین بوی سپارد. پس داود را علیه السلام سیزده پسر بود و گروهی گویند دوازده پسر بود، همه گرد آمدند و گفتند یا پدر ما نیز هم کودکان[1358] توایم و تو بزندگانی خویش وی را خلیفت کردی و اکنون از پس مرگ نیز خلیفت

---

(۱)- و نیز زمین قیامت است. (ب)

۱۳۵۵ (۲)- بکردی آن حکم بر سلیمان عرض کردندی.

سلیمان،(ب)

۱۳۵٦ (۳)- و لیکن مرا اندیشه است که این را بنوعی دیگر.(ب)

۱۳۵۷ (٤)- الانبیاء ۷۹- ۷۸

۱۳۵۸ (٥)- پسران.(ب)

(۲)- بکردی آن حکم بر سلیمان عرض کردندی.

سلیمان، (ب)

(۳)- و لیکن مرا اندیشه است که این را بنوعی دیگر. (ب)

(٤)- الانبیاء ۷۹- ۷۸

(٥)- پسران. (ب)

کنی ما خاموش نباشیم. داود علیه السلام باین کار فرو ماند و ندانست که چه باید کردن.

پس روی را سوی آسمان کرد و گفت یا رب تو بهتر دانی که مرا بمیان این فرزندان چه باید کردن.

همانگه جبریل علیه السلام نزدیك داود علیه السلام آمد و گفت خدای عز و جل ترا سلام کند. و یکی صحیفه بدست اندر داشت مهر کرده و بمیان این صحیفه یکی نگین بود که[۱۳۵۹] هر چه بر پشت زمین جنبنده[۱۳٦۰] بود از آدمی و دیو و پری و مرغ و وحوش همه را فرمان بردار آن بایست بودن از بهر آن نام که بران نبشته بود.

و آن نگین چهار پهلو بود بر یك پهلو نبشته بود، الملك للّٰه، و بدیگر پهلو نبشته بود السلطان للّٰه، و بر سه دیگر پهلوا[۱۳٦۱] نبشته بود، العظمة للّٰه و بر چهارم پهلوا[۱۳٦۲] نبشته بود، محمد رسول اللّٰه. و بان صحیفه اندر بیست مسئله نبشته بود از مسئله‌ها.

جبریل علیه السلام گفت تمام فرزندان را گرد کن و این بیست مسئله ازیشان اندر خواه تا جواب گویند، هر آن کس که جواب گوید این مسئله‌ها را، و بداند، او خلیفت تو است از پس تو، و او پیغامبر خدایست عز و جل، و این نگین انگشتری وی را ده.

پس داود علیه السلام فرزندان خویش را گرد کرد ایشان گرد آمدند. داود علیه السلام گفت مرا خدای عز و جل [چنین][۱۳٦۳] فرموده است. ایشان گفتند روا باشد.

جبریل علیه السلام فرا داود علیه السلام یك یك میگفت و داود همی‌پرسید. اول این بود که گفت بگوی تا کمترین چیزی بتن فرزند آدم اندر چیست؟ هیچ کس جواب نتوانست داد. سلیمان علیه

۱۳۵۹ (۱)- نگین بود در انگشتری نهاده و چهار پهلو بود و آن نگین آن بود که.(ب)

۱۳٦۰ (۲)- جمنده.(ب)

۱۳٦۱ (۳)- نام بزرگوار.(ب)

۱۳٦۲ (٤)- پهلو.(ب)

۱۳٦۳ (٥)(ب)

السلام بر پای خاست و گفت، کمترین چیزی [در تن] فرزند آدم اندر نفس است که از وی برآید. دوم گفت بیشترین چیزی بتن فرزند آدم چیست؟

گفت شك است. سیم گفت که تلخ‌ترین چیزی چیست؟ گفتا درویشی است بر فرزند آدم.

چهارم گفت شیرین‌ترین چیز چیست؟ سلیمان گفت، توانگریست اندر فرزندان آدم. پنجم گفت که زشترین چیست اندر فرزند آدم؟ گفت کافریست. ششم گفتا بدترین چیز اندر فرزند آدم چیست؟

گفت زن بدست. هفتم گفت نزدیکترین چیز چیست اندر فرزند آدم؟

گفت آن جهانست که همی‌آید. هشتم گفتا دورترین چیزی چیست اندر فرزند آدم؟

گفت این جهانست که همی‌رود. نهم گفت اندوهگن‌ترین چیز چیست اندر فرزند آدم؟

گفت این جانست که از تن بیرون آید. دهم گفت خوش‌ترین چیزی چیست؟ گفت این جانست که اندر فرزند آدم است. یازدهم گفت بلندتر از آسمان چیست؟ گفتا سخن حق است که بگویی بجایگاه خویش. دوازدهم گفت فراختر از زمین چیست؟

---

(۱)- نگین بود در انگشتری نهاده و چهار پهلو بود و آن نگین آن بود که. (ب)

(۲)- جمنده. (ب)

(۳)- نام بزرگوار. (ب)

(٤)- پهلو. (ب)

(٥) (ب)

ج٤، ص: ۱۰۵۱

گفت داد کردن است.[١٣٦٤] سیزدهم گفت توانگرتر از دریا چیست؟ گفت توانگری[١٣٦٥] دل مؤمن است. چهاردهم گفت سخت‌تر از سنگ چیست؟ گفت دل کافر است که بهیچ چیز نرم نگردد. پانزدهم گفت گرم‌تر از آتش چیست؟ گفت حرص است اندر تن فرزند آدم. شانزدهم گفت سردترین چیز چیست اندر تن فرزند آدم؟ گفت نومید شدن از رحمت خدای عز و جل گفت سردتر است.[١٣٦٦] هفدهم گفت گران‌تر از کوه قاف چیست؟ گفت بهتانی بر بی‌گناهی بگویی. هجدهم گفت مردگان بیشتراند یا

١٣٦٤ (۱)- در نسخه(ب) سؤال یازدهم را ندارد و بجای آن سؤالی است بشماره نوزدهم:

نوزدهم گفت پیران بیشتر است در عالم یا جوانان. گفت پیران، از برای آنکه هر که پیرست خود پیرست و هر که جوانست امید که به پیری رسد.[و در صفحه ۳۸ مجلد اول پرسش‌ها مطابق است با متن« صو»]

١٣٦٥ (۲)- توانگرتر از دریا.(ب)

١٣٦٦ (۳)- خدای تعالی که آن سردتر از زمهریر است.(ب)

زندگان؟ گفت، مردگان بیشتراند از بهر آنکه هر که مرده است خود مرده است و آنکه زنده است همی‌باید مردن. نوزدهم گفت آبادان بیشتر است یا ویران؟ گفت ویران بیشتر است از بهر آن که ویران خود ویران است و هر چه آباد است ویران گردد. بیستم گفت زن بیشتر است یا مرد؟ گفت زن بیشتر است که آنك زنست خود زنست و آنکه بفرمان زن کار کند هم زن باشد.

پس سلیمان علیه السلام آن نگین از داود بستد و خلیفت وی گشت پس از داود علیه [السلام]. و السلام.[١٣٦٧]

---

(١)- در نسخه (ب) سؤال یازدهم را ندارد و بجای آن سؤالی است بشماره نوزدهم:

نوزدهم گفت پیران بیشتر است در عالم یا جوانان. گفت پیران، از برای آنکه هر که پیرست خود پیرست و هر که جوانست امید که به پیری رسد. [و در صفحه ٣٨ مجلد اول پرسش‌ها مطابق است با متن «صو»]

(٢)- توانگرتر از دریا. (ب)

(٣)- خدای تعالی که آن سردتر از زمهریر است. (ب)

(٤)- آن نگین بستد و داود او را خلیفه خویش کرد از پس مرگ خویش. و اللَّه اعلم. بازگشتیم بقرآن. و التوفیق من اللَّه.

---ج ٤، ص: ١٠٥٢

سورة الحج مدنیه، و هی ثمان و سبعون آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده[١٣٦٨]

١- ای مردمان بترسید از خدای‌تان، که برخاستن قیامت کاری است بزرگ و صعب*

٢- آن روز که ببینند آن را مشغول شود هر شیر دهنده از آنك شیر داده بودش، و بنهد هر خداوند باری بار خویش، و بینی مردمان را- یا محمّد- مستان، و نه باشند ایشان مستان شراب، لکن عذاب خدای سخت است*

٣- و از مردمان کس است که پیکار کند در هستی خدای بوی دانش، و پس روی می‌کند هر دیوی ستنبه‌ای*

١٣٦٧ (٤)- آن نگین بستد و داود او را خلیفه خویش کرد از پس مرگ خویش. و اللَّه اعلم. بازگشتیم بقرآن. و التوفیق من اللَّه.

١٣٦٨ (١)- بنام آن خدای که اندخشواره مؤمنان است، روزی دهنده دشمنانست، بخشاینده دوستداران است.(صو)

٤- نوشته‌اند برو که هر کس ور پذیرد و خداوندگار خویش کند او را که او گم کند او را و راه نماید او را سوی عذاب آتش سوزان*

٥- ای مردمان- مکّه- اگر هستید در شك از انگیختن از پس مرگ ما بیافریدیم شما را از خاك پس از آبی دو عده (؟)[١٣٦٩] پس از خون بسته، پس از گوشتی بی‌استخوان تمام بنا کرده و نه تمام بیافریده[١٣٧٠]- تا پدید کنیم شما را- و بدادیم در زه دانها چنانك[١٣٧١] خواهیم تا وقتی نام زد کرده، پس

---

(١)- بنام آن خدای که اندخشواره مؤمنان است، روزی دهنده دشمنانست، بخشاینده دوستداران است. (صو)

(٢)- آب اندك. (صو)- «دوعده» مفهوم نشد.

رجوع شود به آیه ١٣ و ١٤ سورة المؤمنون ص ١٠٧١

(٣)- از گوشت پاره تمام کرده و اندازه کرده و ناتمام کرده و نااندازه کرده. (صو)- مخلقة و غیر مخلقة.

(٤)- آنچه. (صو)

بیرون آریم [شما را] کودکی خرد، پس برسید بمردانگی و قوّت شما،[١٣٧٢] و از شما کس است که بمیرانندش بکودکی، و از شما کس است که برند او را وافرومایه‌ترین زندگانی تا بنه داند از پس دانش چیزی. و بینی زمین را مرده خاك آلود[١٣٧٣] چون بفرستیم بران زمین آب را همی‌باران بر بدهد و پرورده شود[١٣٧٤] و ور رویاند از هر گونه‌ای نیکو*

٦- از برانست[١٣٧٥] که خدای اوست براستی، و او زنده کند مردگان را، و اوست بر همه چیزی توانا*

٧- و حقّا که رستخیز آمدنی است هیچ شك نیست اندر آن که خدای برانگیزد آن را که اندر گورهااند*

١٣٦٩ (٢)- آب اندك.(صو)-« دوعده» مفهوم نشد.

رجوع شود به آیه ١٣ و ١٤ سورة المؤمنون ص ١٠٧١

١٣٧٠ (٣)- از گوشت پاره تمام کرده و اندازه کرده و ناتمام کرده و نااندازه کرده.(صو)- مخلقة و غیر مخلقة.

١٣٧١ (٤)- آنچه.(صو)

١٣٧٢ (١)- بتمامی نیرو خویش.(صو)

١٣٧٣ (٢)- فرو مرده.(صو)

١٣٧٤ (٣)- بجنبد و برآید.

(صو)

١٣٧٥ (٤)- ازیراست(؟) ازیرا آنست(؟)- این بر آنست.(صو)

۸- و از مردمان کس است که پیکار کند اندر هستی خدای بوی- دانش و بی‌بیانی و حجّتی، و نه کتابی روشن*

۹- بدو در (؟) از سر دوشهای خویش[1376] تا وی راه کند خلق را از طاعت خدای، او راست درین جهان رسوایی و بچشانیم او را روز رستخیز عذاب آتش سوزان*

۱۰- این عذاب بدان است که از پیش کرده است [دو دست تو][1377] و خدای نیست ستم کننده مر بندگان را*

۱۱- و از مردمان کس است که می‌پرستند خدای را بر یك سو،[1378] اگر برسد او را نیکی آرام گیرد بدان، و اگر برسدش بلایی و آزمایشی ورگردد بر روی خویش[1379]- یعنی رجع عن الاسلام- زیان کار شد درین

---

(۱)- بتمامی نیرو خویش. (صو)

(۲)- فرو مرده. (صو)

(۳)- بجنبد و بر آید.

(صو)

(٤)- ازیراست (؟) ازیرا آنست (؟)- این بر آنست. (صو)

(٥)- روی یك سوی کرده، گردن کژ کرده (صو)- ثانی عطفه. منحرف کننده جانبش را.

[ابو الفتوح]

(٦)- این بدانست که پیش فرستاده دو دست تو. (صو)

(۷)- بر کناره.

(صو)

(۸)- برگردد بر روی خویش، روی بگرداند. (صو)

۱۳۷٦ (٥)- روی یك سوی کرده، گردن کژ کرده(صو)- ثانی عطفه. منحرف کننده جانبش را.

[ابو الفتوح]

۱۳۷۷ (٦)- این بدانست که پیش فرستاده دو دست تو.(صو)

۱۳۷۸ (۷)- بر کناره.

(صو)

۱۳۷۹ (۸)- برگردد بر روی خویش، روی بگرداند.(صو)

جهان و در آن جهان، اینست زیان کاری پیدا[1380]*

۱۲- می‌خواند از فرود خدای آن را که زیان نداردش- اگر نه پرستد- و ندارداش سود،- اگر بپرستد- آنست بیراهی دور*

۱۳- می‌خواند و می‌پرستد آن را کزیانش نزدیك‌تر از سودش، بد خداوند است و بدهنبازی*

۱٤- که خدای در آرد آن کسها را که بگروند و کنند نیکیها در بوستانها کمی رود از چشمهای[1381] آن جویها که خدای کند آنچه خواهد*

۱۵- هر که بود که پندارد که یاری نکند خدای او را- یعنی محمّد را- اندرین جهان و اندر آن جهان، گو، رو، بند، رسنی از آسمان خانه خویش پس ببر و خوه کن خود را پس بنگر تا ببرد سگالش بد او و خوه کردن!- یعنی هل ينفعه شيء؟-[1382]*

۱٦- و هم چنین بفرستادیم قرآن را آیتهای پیدا، خدای راه نماید آن را که خواهد*

۱۷- که آن کسها که بگرویدند و آن کسها که جهود شدند، و انك دینی بدینی شدند[1383]، و ترساان، و گبران[1384] و انکسها که هنباز گفتند.

که خدای حکم کند میان ایشان روز رستخیز، که خدای بر همه چیزی گواه است*

۱۸- نه بینی- یا محمّد- کمی سجده کنند خدای را هر که اندر

---

(۱)- اینست که وی بزیانی است پیدا. (صو)

(۲)- از زیر آن. (صو)

(۳)- چیزی بود سازش بدوی آنچه او را بخشم آرد. (صو)

(٤)- و آنان که اندرین در میان باستادند یعنی نغوشاکان. (صو)

(٥)- مغان. (صو)

۱۳۸۰ (۱)- اینست که وی بزیانی است پیدا.(صو)

۱۳۸۱ (۲)- از زیر آن.(صو)

۱۳۸۲ (۳)- چیزی بود سازش بدوی آنچه او را بخشم آرد.(صو)

۱۳۸۳ (٤)- و آنان که اندرین در میان باستادند یعنی نغوشاکان.(صو)

۱۳۸٤ (٥)- مغان.(صو)

آسمانهاست و هر که در زمین است[۱۳۸۵]، و آفتاب و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردمان، و بسیاری که واجب شده است برو عذاب- هم سجده می‌کند- و هر که خوار کند او را خدای نبود او را کسی گرامی کننده،[۱۳۸۶] که خدای کند آنچه خواهد*

۱۹- این دو پیکارکنان‌اند[۱۳۸۷] که می‌پیکار کنند اندر وحدانیّت خدای‌شان. آن کسها که کافر شدند بریده‌اند ایشان را جامها از آتش، می‌ریزند از زور سرهای ایشان آب گرم و جوشان*

۲۰- بگدازند بدان آب آنچه اندر شکمهای ایشان بود و پوستهای ایشان.

۲۱- و ایشان را بود لگامها از آتش[۱۳۸۸]*

۲۲- هر گاه که خواهند که بیرون آیند از آن آتش از اندوه، واگردانندشان وا در آن آتش، و گویندشان بچشید عذاب سوزان*

۲۳- که خدای اندر آرد آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها در بوستانهایی که می‌رود از زیر درختان آن جویها، پیش‌ابها (؟)، بیارایندشان اندر بهشت از دست و رنجنها[۱۳۸۹] از زر و مروارید، و جامه پوشیدنی ایشان بود اندر بهشت حریر[۱۳۹۰]*

۲۴- و راه نمایدشان بسوی خوشی و پاکی از گفتار: و راه نمودشان سوی راه مسلمانی ستوده*

۲۵- که آن کسها که کافر شدند و بگردانیدند خلق را از راه طاعت

---

(۱)- آنك اندر آسمانهااند و آنك اندر زمین‌اند. (صو)

(۲)- مر او را هیچ نوازنده.

(صو)

(۳)- این دو خصم‌اند یعنی مؤمنان و کافران. (صو)

(٤)- گویها از آهن آتشین. (صو)

(۵)- جویهای روان، آرایش داده شوند اندر آنجا از دست برنجنها. (صو)

۱۳۸۵ (۱)- آنك اندر آسمانهااند و آنك اندر زمین‌اند.(صو)

۱۳۸٦ (۲)- مر او را هیچ نوازنده.

(صو)

۱۳۸۷ (۳)- این دو خصم‌اند یعنی مؤمنان و کافران.(صو)

۱۳۸۸ (٤)- گویها از آهن آتشین.(صو)

۱۳۸۹ (۵)- جویهای روان، آرایش داده شوند اندر آنجا از دست برنجنها.(صو)

۱۳۹۰ (٦)- اندر آنجا دیبای نرم باشد.(صو)

(٦)- اندر آنجا دیبای نرم باشد. (صو)

ـــ ج٤، ص: ١٠٥٦

خدای و از مزکت مکّه[١٣٩١] آنکه کردیم مر مردمان را برابر مقیم که اندرو بود و آنك از بیرون درآید. و هر که خواهد اندر مکّه که بچشید (؟) ستم کردنی[١٣٩٢] بچشانیم او را از عذاب دردناك*

٢٦- و چون بساختیم و پدید کردیم ابراهیم را جایگاه خانه فرمودیم که هنباز مگیر وامن چیزی را، و پاك دار خانه[١٣٩٣] از پلیدی مر طواف کنندگان و ایستادگان و مقیمان، و رکوع‌کنان و سجده‌کنان را*

٢٧- و بانگ کن[١٣٩٤] در میان مردمان بزیارت کردن خانه تا بیایند بتو مردمان پیاده و بر هر ستوری باریك میان[١٣٩٥] یعنی بختیها- از هر راهی دور*

٢٨- بگو تا حاضر آیند کوسود بود ایشان را در این جهان و در آن جهان- و یاد کنند[١٣٩٦] خدای را اندر روزگار دانسته برانك روزی داد ایشان را از بسته دهنان چهارپایان، بخورید از گوشت آن و بدهید بیچاره را و درویش را*

٢٩- پس گو باز گزارند سنّت حج‌شان، گو تمام بجای آرند نذر هاشان، و بگو تا طواف کنند بگرد خانه کعبه و آزاد کرده- یعنی از غرق وقت نوح-[١٣٩٧]*

٣٠- اینست[١٣٩٨] سنّتهای حجّ و هر که بزرگ دارد مناسکهای

---

(١)- و همی‌باز دارند از راه خدای و از مسجد حرام یعنی مکه. (صو)

(٢)- و آنك از دشت آید و آنك بخواهد اندر وی بکژی بستم. (صو)- عدول از حق را بستم. [ابو الفتوح]

(٣)- خانه مرا. (صو)

١٣٩١ (١)- و همی‌باز دارند از راه خدای و از مسجد حرام یعنی مکه.(صو)

١٣٩٢ (٢)- و آنك از دشت آید و آنك بخواهد اندر وی بکژی بستم.(صو)- عدول از حق را بستم. [ابو الفتوح]

١٣٩٣ (٣)- خانه مرا.(صو)

١٣٩٤ (٤)- و آواز ده.(صو)

١٣٩٥ (٥)- ستوری نزار.(صو)

١٣٩٦ (٦)- تا بیایند منفعتها مر ایشان را و یاد کنند نام.(صو)

١٣٩٧ (٧)- باز بگزارند حاجت خویش را یعنی سرها بتراشند و تمام کنند پیمانهای خویش را، و طواف کنند خانه کهنه که آزاد کردیم.(صو)

١٣٩٨ (٨)- این بدان بود.(صو)

(٤)- و آواز ده. (صو)

(٥)- ستوری نزار. (صو)

(٦)- تا بیایند منفعتها مر ایشان را و یاد کنند نام. (صو)

(٧)- باز بگزارند حاجت خویش را یعنی سرها بتراشند و تمام کنند پیمانهای خویش را، و طواف کنند خانه کهنه که آزاد کردیم. (صو)

(٨)- این بدان بود. (صو)

ج٤، ص: ١٠٥٧

آن را از بهر خدای را[١٣٩٩] آن بهتر بود او را نزدیك خدایش، و حلال کردند شما را گوشتهای چهارپایان- مگر آنك می‌خوانند بر شما- بپرهیزید از خمر خوردن و از بت پرستیدن[١٤٠٠] و بپرهیزید از گفتار دروغ*

٣١- راست آهنگان باشید خدای را نه هنبازگیران[١٤٠١] و هر که هنباز گیرد واخدای چنانستی که بیوفتادندی از آسمان پس بربایدی او را مرغ در هوا،[١٤٠٢] یا ببردی او را باد بجایگاهی دور*

٣٢- آنك گفتیم هر که بزرگ دارد نشانهای حجّ را خدای را حقّا که از پاکی دلها بود*

٣٣- شما راست اندران- چهارپایان- سودها تا وقتی نام زد کرده- یعنی روز نحر-، پس کشتن جایگاه آن بخانه آزاده کرده- یعنی از غرق-[١٤٠٣]*

٣٤- و هر گروهی را پدید کرده‌ایم کشتن جایگاهی[١٤٠٤] تا یاد کنند نام خدای را بر آنچه روزی دادشان از ناگوینده چهارپایان[١٤٠٥] خدای شما خدایی است یگانه، او را گردن نهید- بامر و نهی-، و مژده ده بندگان را اگر بزاری بخوانند خدای را[١٤٠٦]*

٣٥- آن کسها که چون یاد کنند خدای را بترسد دلهای ایشان، و شکیبایان بر آنچه رسد بایشان، و بپای دارندگان نماز را، و از آنچه روزی دادیم‌شان هزینه کنند بصدقه*

١٣٩٩ (١)- حرمتهای خدای.(صو)

١٤٠٠ (٢)- کناره کنید از پلیدی از بتان.(صو)

١٤٠١ (٣)- پاکان مر خدای را ناانبازگیرندگان.(صو)

١٤٠٢ (٤)- چنان است که بیفتیدی یعنی بیفتد از آسمان، بربایندی ورا مرغان.(صو)

١٤٠٣ (٥)- تا حلال شوند یعنی از حرام بیرون آیند سوی خانه آزاد کرده.(صو)

١٤٠٤ (٦)- خون ریختنی.(صو)

١٤٠٥ (٧)- از چهارپایان گذاشته.(صو)

١٤٠٦ (٨)- و مژده ده فروتنان را.(صو)

(۱)- حرمتهای خدای. (صو)

(۲)- کناره کنید از پلیدی از بتان. (صو)

(۳)- پاکان مر خدای را ناانبازگیرندگان. (صو)

(٤)- چنان است که بیفتیدی یعنی بیفتد از آسمان، بربایندی ورا مرغان. (صو)

(٥)- تا حلال شوند یعنی از حرام بیرون آیند سوی خانه آزاد کرده. (صو)

(٦)- خون ریختنی. (صو)

(۷)- از چهارپایان گذاشته. (صو)

(۸)- و مژده ده فروتنان را. (صو)

ج٤، ص: ۱۰۵۸

۳٦- و اشتران را بیافریدیم ایشان را[١٤٠٧] مر شما را از نشانهای حجّ مر خدای را شما را اندران نحر نیکی بود، یاد کنید نام خدای را بر کشتن آن پاکیزگان حال مر خدای را (؟)[١٤٠٨] چون بیارامد و فرو نهد پهلویهای خویش بخورید ازان گوشت و بخورانید سایل را و آن را که نخواهد،[١٤٠٩] هم چنین فرمان بردار کردیم شما را تا مگر شکر کنید*

۳۷- فرا نپذیرد خدای گوشتهای آن و نه خونهای آن از کافران، لکن فرا بو پذیرد پرهیزکاری[١٤١٠] از شما، هم چنین مسخّر کردیم شما را تا ببزرگی یاد کنید[١٤١١] خدای را بر آنچه راه نمود شما را و مژده دهید نیکواکاران را*

۳۸- که خدای وادارد بلا ازان کسها که بگرویدند، که خدای ندوست دارد هر خیانت کننده‌ای را ناسپاس*

۳۹- دستوری دادند آن کسها را که کارزار کنند بدان که ستم کردند ور ایشان، که خدای بر یاری کردن ایشان تواناست*

١٤٠٧ (١)- و اشتران و گاوان بکردیم آنها را.(صو)

١٤٠٨ (٢)- برزه استاده.(صو)[- برده ایستاده، برژه ایستاده]- صف‌زدگان.(ابو الفتوح)- صواف.(در متن ترجمه« صواف» مفهوم نیست)

١٤٠٩ (٣)- خواهنده نهفت نیاز را و ناخواهنده را.(صو)- القانع و المعتز.

١٤١٠ (٤)- نرسد بخدای گوشتهای آن و خونهای آن و لیك برسد بوی ترسکاری.(صو)، در متن کلمه« نو» ظاهرا زایدست.

١٤١١ (٥)- تا بزرگ دارید.(صو)

۴۰- آن کسها که بیرون کردند [شان] از سرایهاشان بناحق مگر گویند: خدای ما اللّه است، و اگر نه واداشت خدای استی مردمان را برخی ازیشان ببرخی ویران کردندی صومعهای رهبانان و کلیسیای ترساان [و] کنشتهای جهودان و مزکتهای مسلمانان که یاد کنند اندر آن نام خدای را بسیاری که یاری دهد خدای آن را کیاری دهد رسول او را،

---

(۱)- و اشتران و گاوان بکردیم آنها را. (صو)
(۲)- برزه استاده. (صو) [- برده ایستاده، برژه ایستاده]- صف‌زدگان. (ابو الفتوح)- صواف. (در متن ترجمه «صواف» مفهوم نیست)
(۳)- خواهنده نهفت نیاز را و ناخواهنده را. (صو)- القانع و المعتز.
(٤)- نرسد بخدای گوشتهای آن و خونهای آن و لیك برسد بوی ترسکاری. (صو)، در متن کلمه «نو» ظاهرا زایدست.
(۵)- تا بزرگ دارید. (صو)

که خدای نیرومندست بکینه ازان که نگرود[۱٤۱۲]*
٤۱- آن کسها که جای دادیم ایشان را اندر زمین بپای داشتند نماز را و بدادند زکاة را و بفرمودند بنیکیها، و وادارند از ناشایستها[۱٤۱۳] و خدای راست سرانجام کارها*
٤۲- و اگر بدروغ‌زن دارند ترا- یا محمّد- حقّا که بدروغ داشتند پیش ازیشان گروه، نوح را و عادیان هود را و ثمودیان صالح را[۱٤۱٤]*
٤۳- و گروه ابراهیم او را و گروه لوط لوط را*
٤٤- و اهل مدین شعیب را، و بدروغ‌زن داشتند موسی را، مهلت دادم کافران را پس بگرفتم‌شان بعذاب، چگونه بود عذاب کردن ایشان؟[۱٤۱۵]*

۱٤۱۲ (۱)- آن کسها که بیرون کردندشان از سرایهای ایشان بناحق، مگر که بگویند خداوند ما خدای است و اگر نه بازداشت خدای مردمان را بهره را ازیشان ببهره، ویران کرده شدی صومعهای زاهدان و کلیساهای ترسایان و کنشتهای جهودان و مسجدهای مؤمنان، یاد کنند اندر وی نام خدای بسیار، و یاری کند خدای آن را که یاری کند ورا که خدای تواناست عزیز.(صو)
۱٤۱۳ (۲)- آن کسها که اگر جای سازیم ایشان را اندر زمین بپای دارند نماز را و بدهند زکاة را و بفرمایند بنیکی و باز دارند از بدی ...(صو)
۱٤۱٤ (۳)- گروه نوح و گروه عاد هود را و گروه ثمود صالح را.(صو)
۱٤۱۵ (٤)- زمان دادم مر ناگرویدکان را، باز بگرفتم‌شان، چگونه بود عذاب من؟(صو)

٤٥- و چند اهل دیههایی هلاك کردیم و ایشان ستم کرده بودند بر تن خویش و آن دیه اوفتاده در کازها و سقفهای آن، و چاه فرو گذاشته و کوشك بلند کرده[١٤١٦]*
٤٦- نبه روند اندر زمین، تا بود ایشان را [دلهایی که] دریاوند

---

(١)- آن کسها که بیرون کردندشان از سرایهای ایشان بناحق، مگر که بگویند خداوند ما خدای است و اگر نه بازداشت خدای مردمان را بهره را ازیشان ببهره، ویران کرده شدی صومعهای زاهدان و کلیساهای ترسایان و کنشتهای جهودان و مسجدهای مؤمنان، یاد کنند اندر وی نام خدای بسیار، و یاری کند خدای آن را که یاری کند ورا که خدای تواناست عزیز. (صو)
(٢)- آن کسها که اگر جای سازیم ایشان را اندر زمین بپای دارند نماز را و بدهند زکاة را و بفرمایند بنیکی و باز دارند از بدی ... (صو)
(٣)- گروه نوح و گروه عاد هود را و گروه ثمود صالح را. (صو)
(٤)- زمان دادم مر ناگرویدکان را، باز بگرفتم‌شان، چگونه بود عذاب من؟ (صو)
(٥)- کردیم‌شان و ایشان ستم کاره بودند و ایشان از دیهها فتادست بر سغدهای [سقفهای] خویش و چاهی گذاشته و کوشکی بگچ کرده. (صو)

بدان- حق را-؟ یا گوشها که بشنوند بدان- حق را-[١٤١٧] که آن نه کوری چشمهاست، لکن کوری دلهاست آنك اندر سینه‌هاست*
٤٧- و بشتاب از تو فرا خواهند عذاب را، و نکند خلاف خدای وعده خویش را، و روزی نزدیك خدای تو است چند[١٤١٨] هزار سال از آنچه شمرند*
٤٨- و چندا[١٤١٩] اهل دیهها که مهلت دادیم آن دیه و ایشان ستم‌کار بودند پس بگرفتیم‌شان وا سوی من است واگشتن‌گاه*
٤٩- بگو: ای مردمان هستم من شما را بیم کننده‌ای پیدا*

١٤١٦ (٥)- کردیم‌شان و ایشان ستم کاره بودند و ایشان از دیهها فتادست بر سغدهای[سقفهای] خویش و چاهی گذاشته و کوشکی بگچ کرده.(صو)
١٤١٧ (١)- چرا همی‌نروند اندر زمین تا بباشد مر ایشان را دلهایی که اندر یابند بوی یا گوشهایی که بشنوند بوی.(صو)
١٤١٨ (٢)- چون.(صو)
١٤١٩ (٣)- و چندانه.(صو)

٥٠- آن کسها [که] بگرویدند و کردند نیکیها ایشانراست آمرزش و روزی نیکو[١٤٢٠]*
٥١- وانکسها که کار کردند اندر دروغ داشتن آیتهای ما سست- کاراند[١٤٢١] ایشان‌اند اهل آتش بزرگ*
٥٢- و نفرستادیم از پیش تو هیچ پیامبری و نه رسولی کنه چون در خواندن قرآن در افکند دیو در خواندن او، تا منسوخ کرد خدای آنچه در افکند دیو، پس درست کند خدای نشانهای خویش، و خدای داناست و حکم ران[١٤٢٢]*

---

(١)- چرا همی‌نروند اندر زمین تا بباشد مر ایشان را دلهایی که اندر یابند بوی یا گوشهایی که بشنوند بوی. (صو)

(٢)- چون. (صو)

(٣)- و چندانه. (صو)

(٤)- بزرگوار. (صو)

(٥)- وانانك بکوشیدند اندر نشانیهای ما تا سست گردانند یعنی بگریزند از ما. (صو)- و جمله متن مفهوم نیست.- و کسانی که شتاب کردند در آیت‌های ما بعجز آورندگان، آن گروه‌اند یاران جهنم. (ابو الفتوح)

(٦)- مگر چون برخواندی بیفکندی دیو اندر خواندن وی. پاك کردی خدای آنچه اندر افکندی دیو، باز استوار گردانیدی خدای نشانهای خویش را و خدای داناست و استوار کار. (صو)

ج ٤، ص: ١٠٦١

٥٣- تا بکند آنچه در افکند دیو آزمایش مران کسها را که اندر دلهاشان بیماری است و شك و سخت است دلهای‌شان، که ستم‌کاران اندر شكّ‌اند دور از حقّ[١٤٢٣]*

١٤٢٠ (٤)- بزرگوار.(صو)

١٤٢١ (٥)- وانانك بکوشیدند اندر نشانیهای ما تا سست گردانند یعنی بگریزند از ما.(صو)- و جمله متن مفهوم نیست.- و کسانی که شتاب کردند در آیت‌های ما بعجز آورندگان، آن گروه‌اند یاران جهنم.(ابو الفتوح)

١٤٢٢ (٦)- مگر چون برخواندی بیفکندی دیو اندر خواندن وی. پاك کردی خدای آنچه اندر افکندی دیو، باز استوار گردانیدی خدای نشانهای خویش را و خدای داناست و استوار کار.(صو)

١٤٢٣ (١)- بیماری است و آنان که سخت است دلهای ایشان و بیداد کن اندر ناهمواری دوراند.(صو)

٥٤- تا بداند خدای آن کسها که بدادندشان دانش که قرآن راست است از خدای تو[١٤٢٤] پس بگرویدند[١٤٢٥] بدان تا نرم شود مر آن را دلهای‌شان، که خدای راه نماینده است آن کسها را که بگرویدند سوی راه راست*

٥٥- و همیشه آن کسها که کافر شدند اندر شك‌اند ازو تا بیاید بایشان رستخیز ناگاه، یا بیاید بایشان عذاب روزی شوم وی بر (؟)[١٤٢٦]*

٥٦- پادشاهی آن روز خدای راست داوری کند میان ایشان آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها اندر بوستانهایی باشند پر نعمت*

٥٧- و آن کسها که کافر شدند و بدروغ داشتند آیتهای ما ایشان‌اند کمر ایشان را بود عذابی خوار کننده*

٥٨- و آن کسها که برفتند از خانها اندر طاعت خدای عزّ و جلّ[١٤٢٧] پس بکشتندشان یا بمردند روزی دهد ایشان [را] خدای روزی نیکو که اوست بهترین روزی دهندگان*

٥٩- درآرد ایشان را در آوردن گاهی که بپسندند آن را، که خدای داناست بخلق خویش و بردبارست*

---

(١)- بیماری است و آنان که سخت است دلهای ایشان و بیداد کن اندر ناهمواری دوراند. (صو)

(٢)- تا بدانند آنانك بدادندشان دانش کان راست است از خداوند تو. (صو)

(٣)- بگروند. (ابو الفتوح)

(٤)- یا بیاید بایشان عذاب روزی نازاینده یعنی آن روز که شب نباشد. (صو)- در متن ترجمه «عقیم» مفهوم نشد. شاید: «بی‌بر»

(٥)- و ایشان که ببریدند از وطن و تبار خویش اندر راه طاعت خدای. (صو)

ج ٤، ص: ١٠٦٢

٦٠- آن ثواب ایشان را بود هر که[١٤٢٨] عقوبت کند چنان که عقوبت کرده باشند او را، پس ستم کرده باشند بر او یاری دهد او را خدای که خدای درگذارنده است و آمرزگار*

١٤٢٤ (٢)- تا بدانند آنانك بدادندشان دانش کان راست است از خداوند تو.(صو)

١٤٢٥ (٣)- بگروند.(ابو الفتوح)

١٤٢٦ (٤)- یا بیاید بایشان عذاب روزی نازاینده یعنی آن روز که شب نباشد.(صو)- در متن ترجمه« عقیم» مفهوم نشد. شاید:« بی‌بر»

١٤٢٧ (٥)- و ایشان که ببریدند از وطن و تبار خویش اندر راه طاعت خدای.(صو)

١٤٢٨ (١)- این بود، و هر که.(صو)

٦١- آن بدان است که خدای درگذارنده است[١٤٢٩] شب را اندر روز و اندر آرد روز را اندر شب، و خدای شنواست و بینا بکردارشان*

٦٢- آن که گفتم بدان است که خدای اوست براستی، و آنك شما پرستید از فرود خدای آن نابکارست، که خدای اوست ورتر از همه ورتران و بزرگوار*

٦٣- نه بینی که خدای بفرستاد از آسمان آوی [که می‌شود زمین سبز گردانیده][١٤٣٠] که خدای بزرگ کارست و دانا*

٦٤- مر او راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین، که خدای اوست بی‌نیاز و ستوده*

٦٥- نه بینی که خدای مسخّر بکرد[١٤٣١] شما را آنچه اندر زمین است و کشتی کمی رود اندر دریا بفرمان او، و نگاه می‌دارد آسمان را که بیوفتد[١٤٣٢] بر زمین مگر بفرمان او؟ که خدای بمردمان مهربان است و بخشاینده*

٦٦- او آن خدای است که زنده کرد شما را پس بمیراندتان پس زنده بکندتان، که مردم- یعنی بو جهل- ناسپاس است*

٦٧- هر گروهی را کردستیم جایگاهی ایشان خیر کننده‌اند آن را، مکنندا جنگ و پیکارا [با][١٤٣٣] تو اندر کار، واخوان وا[١٤٣٤] خداوند

---

(١)- این بود، و هر که. (صو)

(٢)- بدارد. (صو)

(٣) (صو)

(٤)- فرمان بردار گردانید. (صو)

(٥)- تا نیفتد. (صو)

(٦)- ظاهرا: پیکار با تو

١٤٢٩ (٢)- بدارد.(صو)

١٤٣٠ (٣)(صو)

١٤٣١ (٤)- فرمان بردار گردانید.(صو)

١٤٣٢ (٥)- تا نیفتد.(صو)

١٤٣٣ (٦)- ظاهرا: پیکار با تو

١٤٣٤ (٧)- مر هر گروهی خون ریختنی کایشان همی‌ریزند آن را پیکار نباید کردن اندر کار و بخوان سوی.(صو)

(۷)- مر هر گروهی خون ریختنی کایشان همی‌ریزند آن را پیکار نباید کردن اندر کار و بخوان سوی. (صو)

ج ٤، ص: ۱۰٦۳

تو کتو بر راهی و دینی‌ای راست*

٦٨- و اگر پیکار کنند واتو بگو: خدای داناتر بدانچه شما کنید*

٦٩- خدای داوری کند میان شما روز رستخیز در آنچه شما اندر و خلاف کنید*

٧٠- نه دانی- یا محمّد- که خدای می‌داند آنچه اندر آسمان و زمین است؟ که آن در لوح محفوظ نبشته است که آن بر خدای آسان است*

٧١- می‌پرستند از فرود خدای آنچه نفرستاد بدان حجّتی و آنچه نیست ایشان را بدان دانش، و نیست ستم‌کاران را هیچ یاری*

٧٢- و چون برخوانند [بر ایشان] آیتهای ما پیدا، بشناسی در روی آن کسها که کافر شدند زشتی، خواهند تهنت (؟)[١٤٣٥] کنند بر آن کسها که می‌خوانند بر ایشان آیتهای ما. بگو- یا محمّد: خبر کنیم شما را بتراز آنتان؟ آتش دوزخ که وعده کرده است خدای آن کسها را که کافر شدند و بد واگشتی گاهی است[١٤٣٦]*

٧٣- ای مردمان مکّه زدند داستان، بشنوید مر آن را که: آن کسها کمی خوانید از فرود خدای، نتوانند آفرید مگسی و اگر چه گرد آیند مر آن را؛ و اگر برباید ازیشان مگسی چیزی نتوانند که واستانند ازو، سست شد جوینده- یعنی بت- و جسته- یعنی مگس-[١٤٣٧]*

٧٤- اندازه نکردند خدای [را] بپرستش سزای اندازه‌ی او که

(١)- خواهند که اندر افتند. (صو)- نزدیك باشد که بکوشند. (ابو الفتوح)- یکادون یسطون، و کلمه «تهنت» [نهیب] در متن مفهوم نشد.

١٤٣٥ (١)- خواهند که اندر افتند.(صو)- نزدیك باشد که بکوشند.(ابو الفتوح)- یکادون یسطون، و کلمه« تهنت»[نهیب] در متن مفهوم نشد.

١٤٣٦ (٢)- بگو آگاهی دهمتان به سختر ازین‌تان آتش وعده کرد خدای آن کسها را که کافر گشتند و بد جای بازگشتن است.(صو)

١٤٣٧ (٣)- کلمه« مگس» خوب خوانده نمی‌شود- و قیل الطالب الصنم یطلب ما سلبه. و المطلوب الذباب یطلب منه ما سلب.[کشف الاسرار]- سست است جوینده و جسته.(صو)

(۲)- بگو آگاهی دهمتان به سختر ازین‌تان آتش وعده کرد خدای آن کسها را که کافر گشتند و بد جای بازگشتن است. (صو)

(۳)- کلمه «مگس» خوب خوانده نمی‌شود- و قیل الطالب الصنم یطلب ما سلبه. و المطلوب الذباب یطلب منه ما سلب. [کشف الاسرار]- سست است جوینده و جسته. (صو)

ج ٤، ص: ۱۰٦٤

خدای قوی است و بی‌همتا*

۷۵- خدای برگزیند از فریشتگان رسولی و از مردمان که خدای شنواست و بینا*

۷٦- می‌داند آنچه فرا پیش ایشانست [و آنچه از پس ایشانست][۱٤۳۸] و سوی خدای گردد[۱٤۳۹] کارها*

۷۷- ای آن کسها که بگرویدند رکوع کنید و سجود کنید، و بپرستید خدای را[۱٤٤۰] و بکنید نیکوی تا مگر شما برهید*

۷۸- و بکوشید اندر طاعت خدای سزای کوشیدن او، ور گزید شما را، و نه کرد بر شما اندر کار دین[۱٤٤۱] هیچ تنگی، متابعت کنید دین پدرتان ابراهیم، او نام کرد شما را مسلمانان[۱٤٤۲] از پیش و اندرین قرآن تا باشد پیامبر- محمّد- گواه بر شما، و باشید شما گوایان بر مردمان، بپای دارید نماز را و بدهید زکاة فریضه، دست وانهید[۱٤٤۳] بخدای، اوست یار شما، نیك خداوندی است و نیك یاری دهی[۱٤٤٤]*

تفسیر سورة الحج

و این سورة الحجّ مدینی است و بمدینه فرود آمده است و یاران[۱٤٤٥] بحبشه مانده بودند، هر انك گریخته بودند از مکّه و بحبشه شده بودند

---

(۱) (صو)

(۲)- و سوی خدای باز گردانند. (صو)

۱٤۳۸ (۱)(صو)

۱٤۳۹ (۲)- و سوی خدای باز گردانند.(صو)

۱٤٤۰ (۳)- خداوند خویش را.(صو)

۱٤٤۱ (٤)- اندر مسلمانی.(صو)

۱٤٤۲ (٥)- وی داد شما را نام مسلمانی.(صو)

۱٤٤۳ (٦)- زکاة را و استوار باشید.(صو)

۱٤٤٤ (۷)- یاری‌گر است.(صو)

۱٤٤٥ (۸)- مدنی است و بمدینه فرود آمده است بدان وقت که پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلم هجرت کرده بود و بمدینه آمده بود و یاران وی هنوز.(صو. ب)

(۳)- خداوند خویش را. (صو)

(٤)- اندر مسلمانی. (صو)

(٥)- وی داد شما را نام مسلمانی. (صو)

(٦)- زکاة را و استوار باشید. (صو)

(۷)- یاری‌گر است. (صو)

(۸)- مدنی است و بمدینه فرود آمده است بدان وقت که پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلم هجرت کرده بود و بمدینه آمده بود و یاران وی هنوز. (صو. ب)

ج٤، ص: ۱۰٦٥

و آنجا مانده بودند تا خبر آمدن پیامبر آمد کوی هجرت کرد و بمدینه آمد. آن گاه ملك، ایشان را گسی کرد با کرامتها. و ملك حبشه خود بنهان بپیامبر گرویده بود و بر مسلمانی مرد، و پیامبر بر وی نماز کرد، و جبریل علیه السّلم حجاب برداشت تا پیامبر او را بدید مرده و بر تخت خوابیده، پس یاران را بگفت و همه بر وی نماز کردند.[١٤٤٦] و اما پرویز بن هرمزد را پیامبر نامه کرد و گفت، اسلم تسلم من عذاب اللّه[١٤٤٧] وی چون نامه پیامبر بدید بعنوان نگاه کرد بر عنوان نام پیامبر از پیش بود و آن پرویز از دیگر سو.[١٤٤٨] پرویز را زان اندوه آمد و گفت این کیست که نام خویش پیش از نام من کردست! پس نامه کرد[١٤٤٩] سوی بادان ملك یمن، و گفت باید که این مرد را که بیثرب اندر دعوی پیامبری می‌کند کس فرست تا او را سوی من آرند و تو خود او را بدست کسهای خود بفرست.

چون نامه به بادان رسید دو رسول بیرون کرد سوی پیامبر، و رسولان نامه بدو رسانیدند، و پیامبر ایشان را فرود آورد تا روزی دو سه بباشند. ایشان

---

(۱)- کردند و این علامتی بود از علامات نبوت و معجزاتی از معجزه‌های وی. و پیغامبر ما را صلّی

١٤٤٦ (۱)- کردند و این علامتی بود از علامات نبوت و معجزاتی از معجزه‌های وی. و پیغامبر ما را صلّی اللّه علیه چنین نشانی‌ها بسیار بود هم از پیش آنکه از مادر بزاد و هم از پیش آنکه وی را وحی آمد و هم از پس این.(صو)- .. هم پیش از آنکه او را وحی آید و هم پس از وحی و این کشف حجاب از مدینه تا حبشه بود از پس وحی و از پس هجرت. و یك سبب معجزه دیگر ملك عجم پرویز بود.(ب)

١٤٤٧ (۲)- اسلم حتی تسلم من عذاب اللّه گفت مسلمان شو تا برهی و سلامت یابی از خدای عز و جل و بر عنوان نامه نبشت من محمد بن عبد اللّه رسول اللّه الی پرویز بن هرمزد.(صو)

١٤٤٨ (۳)- بعنوان نامه نگاه کرد نام پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلم از پیش نام خویش دید.(صو)

١٤٤٩ (٤)- نام من نبشتست. آن نامه بینداخت و نامه نوشت.(صو)

اللَّه علیه چنین نشانی‌ها بسیار بود هم از پیش آنکه از مادر بزاد و هم از پیش آنکه وی را وحی آمد و هم از پس این. (صو)- .. هم پیش از آنکه او را وحی آید و هم پس از وحی و این کشف حجاب از مدینه تا حبشه بود از پس وحی و از پس هجرت. و یك سبب معجزه دیگر ملك عجم پرویز بود. (ب) (۲)- اسلم حتی تسلم من عذاب اللَّه گفت مسلمان شو تا برهی و سلامت یابی از خدای عز و جل و بر عنوان نامه نبشت من محمد بن عبد اللَّه رسول اللَّه الی پرویز بن هرمزد. (صو)
(۳)- بعنوان نامه نگاه کرد نام پیغامبر صلّی اللَّه علیه و سلم از پیش نام خویش دید. (صو)
(٤)- نام من نبشتست. آن نامه بینداخت و نامه نوشت. (صو)

ج٤، ص: ۱۰٦٦

شتاب کردند بر پیامبر ببازگشتن. پیامبر گفت شتاب مکنید کخدایگان شما را خود کار افتاده است وی را بزندان کردند و همی بکشند و تا پنج روز ملکت بر شیروی راست گردد. ایشان گفتند چنین مگوی کتو و ما هم ازین سخن نرهیم، و پس ازین کتو چنین سخن گویی ما را بتو بودن روی نیست. پیامبر گفت هیچ هلاکت نیست که این سخن راه راستست.[۱٤٥۰] پس این رسولان خشم گرفتند بر پیامبر و برخاستند و بدین خشم بازگشتند، و گفتند چون آنجا رسیم ترا خود کس آید که ببرد و برخاستند و بیمن باز شدند، و قصّه [با] بادان ملك بگفتند و این خبر[۱٤٥۱] هنوز سوی بادان نرسیده بود. بادان گفت عجب کارست کوی چنین دروغ گفت. و این رسولان خواستند که بازگردند و جواب خواستند از بادان. بادان سه روز زمان خواست و گفت [از] این مرد بدین حوالی بسیار علامتها پیدا آمده است تا کار چگونه گردد.
پس دیگر روز بامداد نامه شیرو آمد میانگین پسران پرویز سوی بادان.
فرموده بود که بیعت سپاه یمن بستان مرا، و خطبه بر من کن. بادان را از آن کار عجب آمد. و گفته بود بنامه که باید که این مرد را که بیثرب دعوی پیامبری همی کند دست از کار او باز دارید تا بفرمایم که چی باید کرد. بادان گفت من دانستم که این مرد دروغ نگوید که از وی بدین نواحی اندر بسیار [علامتها] پیدا آمدست.
یکی این بود و دیگر آن که مر ورقة بن نوفل را بیمن خواهری

۱٤٥۰ (۱)- نرهیم و ما این چنین سخن که تو همی گویی نیاریم بزبان گردانیدن، و از پس این هیچ ما را روی نیست بر تو بدن، که این هلاك ماست و هلاك تو. پیغامبر صلّی اللَّه علیه گفت هلاك نیست که سخن راست است.(صو)
۱٤٥۱ (۲)- خبر پرویز.(صو)

(۱)- نرهیم و ما این چنین سخن که تو همی گویی نیاریم بزبان گردانیدن، و از پس این هیچ ما را روی نیست بر تو بدن، که این هلاك ماست و هلاك تو. پیغامبر صلّی اللّه علیه گفت هلاك نیست که سخن راست است. (صو)

(۲)- خبر پرویز. (صو)

بود که هیچ کس نبود داناتر از وی بنجوم اندر. و وی بنجوم اندر یافته بود که یکی پیامبری از عرب بیرون آید همه جهان از مشرق تا مغرب دین وی گیرند و دین وی تا رستخیز بردارد، و آن پیامبر هنوز بپشت پدر اندرست، و علامت آن کس آنست که میان ابروی وی نوری باشد تابان که همی‌تابد. خواهر ورقه یك خروار دینار برداشت[١٤٥٢] و از یمن برفت و هشت ماه بر در مکّه بنشست بر راه گذر خلق و بمردمان همی‌نگریست.

تا یك روز عبد اللّه بیرون آمد و آن نور همی‌تافت از میان دو ابروی او و هیچ خلق ندانستند کان چیست مگر این زن. پس این زن [چون وی را بدید زود برفت و دامن او][١٤٥٣] بگرفت و گفت تو کیستی و پسر

(۱)- و آن پیغامبر هنوز بپشت پدر اندر است، و پدر وی را نوری است تابان بمیان دو ابروی وی که همی‌تابد و آن نور پیغامبر بود صلّی اللّه علیه و سلم که خدای عز و جل آن نور را بیافریده بود پیش از آنك آدم را بیافرید بهزار سال، و بزیر عرش خدای اندر تسبیح همی‌کرد. پس خدای عز و جل آدم را

١٤٥٢ (١)- و آن پیغامبر هنوز بپشت پدر اندر است، و پدر وی را نوری است تابان بمیان دو ابروی وی که همی‌تابد و آن نور پیغامبر بود صلّی اللّه علیه و سلم که خدای عز و جل آن نور را بیافریده بود پیش از آنك آدم را بیافرید بهزار سال، و بزیر عرش خدای اندر تسبیح همی‌کرد. پس خدای عز و جل آدم را بیافرید و آن نور پیغامبر ما صلّی اللّه علیه و سلم با جان اندر آدم کرد تا آدم علیه السلم زنده گشت و آن نور پیغامبر ما صلّی اللّه علیه و سلم از دو ابروی آدم همی‌تافت و از بهر آن بود که فریشتگان علیهم السلام مر آدم را علیه السلم سجده کردند. و هم چنان بشیث آمد آن نور علیه السلم.

و هم چنان بنوح پیغامبر آمد صلوات اللّه علیه. و سبب آن نور بود که خدای عز و جل ابرهیم علیه السلم را از آتش نمرود برهانید، و اسمعیل را ازان ذبح فرستاد، و هم چنان همی‌آمد تا بعبد المطلب و آن نور پیغامبر صلّی اللّه علیه هم چنان همی‌تافت از میان دو ابرو اوی. و سبب آن نور بود که مهتری مکه یافت. و آن روز که ابرهیم بن الصباح[کذا] بیامد که مکه ویران کند اشتران عبد المطلب ببردند. پس عبد المطلب بنزدیك ابرهه رفت و آن پیلان همه تواضع کردند وی را و خرطومها اندر زمین همی‌مالیدند از بهر آن نور. و ابرهه نیز چون وی را بدید با خویشتن بر تخت نشاخت و وی را بر کرد و لطف کرد و فرمود تا اشتران وی باز دادند، و گفت اگر شفاعت کردی اندر حدیث خانه بوی بخشیدمی. پس آن نور بعبد اللّه آمد و از میان دو ابروی همی‌تافت.

پس این خواهر ورقة بن نوفل برخاست و یك خروار دینار برداشت.(صو)

١٤٥٣ (٢)(صو)

بیافرید و آن نور پیغامبر ما صلّی اللَّه علیه و سلم با جان اندر آدم کرد تا آدم علیه السلم زنده گشت و آن نور پیغامبر ما صلّی اللَّه علیه و سلم از دو ابروی آدم همی‌تافت و از بهر آن بود که فریشتگان علیهم السلام مر آدم را علیه السلم سجده کردند. و هم چنان بشیث آمد آن نور علیه السلم.
و هم چنان بنوح پیغامبر آمد صلوات اللَّه علیه. و سبب آن نور بود که خدای عز و جل ابرهیم علیه السلم را از آتش نمرود برهانید، و اسمعیل را ازان ذبح فرستاد، و هم چنان همی‌آمد تا بعبد المطلب و آن نور پیغامبر صلّی اللَّه علیه هم چنان همی‌تافت از میان دو ابرو اوی. و سبب آن نور بود که مهتری مکه یافت. و آن روز که ابرهیم بن الصباح [کذا] بیامد که مکه ویران کند اشتران عبد المطلب ببردند. پس عبد المطلب بنزدیك ابرهه رفت و آن پیلان همه تواضع کردند وی را و خرطومها اندر زمین همی‌مالیدند از بهر آن نور. و ابرهه نیز چون وی را بدید با خویشتن بر تخت نشاخت و وی را بر کرد و لطف کرد و فرمود تا اشتران وی باز دادند، و گفت اگر شفاعت کردی اندر حدیث خانه بوی بخشیدمی.
پس آن نور بعبد اللَّه آمد و از میان دو ابروی همی‌تافت.
پس این خواهر ورقة بن نوفل برخاست و یك خروار دینار برداشت. (صو)
(۲) (صو)

کیستی؟ گفت مرا نام عبد اللَّه است و من پسر عبد المطّلب بن عبد مناف ام. این زن گفت او را، من از یمن آمدم با خرواری دینار تا ترا دهم باید که مرا بزنی کنی. عبد اللَّه گفت سپاس دارم. زن گفت هم اکنون خواهم. عبد اللَّه گفت هم اکنون[١٤٥٤] نه بدین کار آمدم، یك ساعت باش تا بخانه روم و بدین کار باز آیم.
و عبد اللَّه بن عبد المطّلب بخانه شد و شهوت بر وی بجنبید[١٤٥٥] و با ایمنه گرد آمد، و پیامبر بشکم مادر اندر آمد، و عبد اللَّه را ازان کار شتاب داشت.
چون با نزدیك خواهر ورقه رسید آن علامت از پیشانی وی رفته بود. خواهر ورقه گفت چیزی از تو بپرسم راست بگوی، از نزدیك من برفتی هیچ با زن گرد آمدی. گفت آمدم. زن گفت آنچه من خواستم اکنون رفت و مرا بتو هیچ حاجت نیست و نه بهیچ مرد بجهان اندر. و عبد اللَّه بدر بیامد ازو بازگشت،

١٤٥٤ (١)- گفت من از یمن آمده‌ام و خرواری طلا آورده‌ام و بتو می‌دهم باید که مرا زن کنی. عبد اللَّه گفت من این زمان.(ب)
١٤٥٥ (٢)- عبد اللَّه گفت من اکنون نه بدین کار آمدم تو بباش یك زمان تا من بخانه روم و باین کار باز آیم. و عبد اللَّه برفت و بخانه شد و بآن ساعت اندر شهوت با وی بجنبید.(صو)

و این زن از حال مادر پیامبر بر رسید و از بودن او، بیمن باز شد[1456] و مردمان یمن را ازین حدیث بیاگاهانید تا مادر او را بمکّه نگاه همی‌داشتند. و این خبر بمکّه فراخ شد[1457] کبدین سال اندر

---

(۱)- گفت من از یمن آمده‌ام و خرواری طلا آورده‌ام و بتو می‌دهم باید که مرا زن کنی. عبد اللَّه گفت من این زمان. (ب)

(۲)- عبد اللَّه گفت من اکنون نه بدین کار آمدم تو بباش یك زمان تا من بخانه روم و باین کار باز آیم. و عبد اللَّه برفت و بخانه شد و بآن ساعت اندر شهوت با وی بجنبید. (صو)

(۳)- و این زن از حال مادر پیغامبر صلّی اللَّه علیه و سلم می‌پرسید. و این حدیث آمدن او بشکم مادر با مکیان بگفت و خود بیمن باز رفت. (ب)

(٤)- اکنون مرا بتو هیچ حاجت نیست و پدر پیغامبر از وی بازگشت. و این حدیث پیغامبر صلّی اللَّه علیه فرا مکیان بگفت و آمدن وی بشکم مادر، و بیمن باز شد و مردمان را ازین آگاه کرد و بمکه اندر این حدیث فراخ شد. (صو)- [عبارت متن بدین روشنی نیست]

ج ٤، ص: ۱۰۶۹

فرزندی آید و نام وی محمّد باشد و همه جهان تا رستخیز مر او را باشد.

و بدان سال بمکّه اندر چهل زن بودند که بار داشتند هر کس که پسری آورد مر او را محمّد نام کردند، امید آن را کباشد که این محمّد است که اندر نجوم یافته‌اند.[1458]

۱٤٥٦ (۳)- و این زن از حال مادر پیغامبر صلّی اللَّه علیه و سلم می‌پرسید. و این حدیث آمدن او بشکم مادر با مکیان بگفت و خود بیمن باز رفت.(ب)

۱٤٥۷ (٤)- اکنون مرا بتو هیچ حاجت نیست و پدر پیغامبر از وی بازگشت. و این حدیث پیغامبر صلّی اللَّه علیه فرا مکیان بگفت و آمدن وی بشکم مادر، و بیمن باز شد و مردمان را ازین آگاه کرد و بمکه اندر این حدیث فراخ شد.(صو)-[عبارت متن بدین روشنی نیست]

۱٤٥۸ (۱)- و هر آنکه پسر آورد محمد نام کردش باین امید. و این از علامتها بود که پیش از ولادت پیغامبر بود. و دیگر آن بود که پیغامبر علیه السلام ببلاغت رسید بشاگردی خدیجه رفته بود. و خدیجه زنی بود توانگر، و یك دو بار از بهر وی بشام رفته بود. پس یك سال از شام همی‌آمد، و چون بیك منزلی رسیدند پیغامبر صلّی اللَّه علیه و سلم بر بختی نشست و در پیش افتاد تا بشارت کاروان آرد، و گرمای گرم بود چنانچه گرمای حجاز باشد. و چون وقت آمدن کاروان بودی مردمان بر بامها و کوشکها بیستادندی تا خبر کاروان بدانند. و خدیجه بر بالای کوشك ایستاده بود و نگاه همی کرد. ناگاه مردی را دید که همی‌آمد بر اشتری نشسته و پاره ابر بر سر وی همی‌آمد بآن مقدار که وی را سایه همی‌داشت، و هم چنان همی‌آمد. و خدیجه عجب بماند و ندانست که آن چیست تا بدیوار بست مکه اندر آمد و بسرای فرو رفت. و خدیجه رضی اللَّه عنها بدانست که آن پیغامبرست صلّی اللَّه علیه و سلم، و آن کار پنهان همی‌داشت، و پیغامبر صلّی اللَّه علیه وی را بزنی کرد. و این علامتها بود که از وی پدیدار آمد، و از این نوع بسیارست و بر نتوان شمردن تا دراز نگردد. و دیگر خواب نوشروان که چنان دیده بود که یك جای دیگر گفته آمد که سطیح آن را تعبیر کرد که ملکت

(۱)- و هر آنکه پسر آورد محمد نام کردش باین امید. و این از علامتها بود که پیش از ولادت پیغامبر بود. و دیگر آن بود که پیغامبر علیه السلام ببلاغت رسید بشاگردی خدیجه رفته بود. و خدیجه زنی بود توانگر، و یك دو بار از بهر وی بشام رفته بود. پس یك سال از شام همی‌آمد، و چون بیك منزلی رسیدند پیغامبر صلّی اللَّه علیه و سلم بر بختی نشست و در پیش افتاد تا بشارت کاروان آرد، و گرمای گرم بود چنانچه گرمای حجاز باشد. و چون وقت آمدن کاروان بودی مردمان بر بامها و کوشکها بیستادندی تا خبر کاروان بدانند. و خدیجه بر بالای کوشك ایستاده بود و نگاه همی کرد. ناگاه مردی را دید که همی‌آمد بر اشتری نشسته و پاره ابر بر سر وی همی‌آمد بآن مقدار که وی را سایه همی‌داشت، و هم چنان همی‌آمد. و خدیجه عجب بماند و ندانست که آن چیست تا بدیوار بست مکه اندر آمد و بسرای فرو رفت. و خدیجه رضی اللَّه عنها بدانست که آن پیغامبرست صلّی اللَّه علیه و سلم، و آن کار پنهان همی‌داشت، و پیغامبر صلّی اللَّه علیه وی را بزنی کرد. و این علامتها بود که از وی پدیدار آمد، و از این نوع بسیارست و بر نتوان شمردن تا دراز نگردد. و دیگر خواب نوشروان که چنان دیده بود که یك جای دیگر گفته آمد که سطیح آن را تعبیر کرد که ملکت چهارده سال بیش نماند، وانگه پیغامبری از عرب بیرون آید و این نام گفته شد. و صلّی اللَّه علی خیر خلقه محمد و علی آله اجمعین الطیبین الطاهرین. (صو)

ج ٤، ص: ۱۰۷۰

سورة المؤمنون مکیة، و هی مائة و ثمان عشر آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان و بخشاینده[۱٤٥٩]*

۱- بدرستی برستند[۱٤٦۰] گرویدگان-*

۲- آن کسها که ایشان اندر نمازشان ترس‌کاران باشند[۱٤٦۱]-*

چهارده سال بیش نماند، وانگه پیغامبری از عرب بیرون آید و این نام گفته شد. و صلّی اللَّه علی خیر خلقه محمد و علی آله اجمعین الطیبین الطاهرین.(صو)

۱٤٥۹ (۱)- بنام آن خدایی که دل مؤمنان را محل خوف و رجا کرد، مهربانی که زبان ایشان را محل ثنا و دعا کرد، بخشاینده که ایشان را محل حرمت وفا کرد.(صو)

۱٤٦۰ (۲)- پایدار گشتند.(صو)

۱٤٦۱ (۳)- نماز خویش آرامیدگانند یا ترس‌کارانند.(صو)

۳- و آن کسها کایشان از وی هده روی گردانندگان باشند-[۱٤٦۲]*
٤- وانکسان که ایشان زکاة مال دهندگان باشند[۱٤٦۳]-*
٥- وانکسها کایشان اندامهای خویش نگاه دارندگان باشند-*
٦- مگر ور زنان‌شان باور بردگان‌شان کایشان نانکوهیده باشند[۱٤٦٤]*
۷- هر که بجوید بیرون از یشان، ایشان‌اند کباشند از اندازه در گذرندگان*
۸- وانکسها کایشان مر زینهار داد نشان را و پیمانهاشان را نگاه داران باشند*
۹- وانکسها کایشان بر نمازهاشان نگاه‌وانی می‌کنند*

---

(۱)- بنام آن خدایی که دل مؤمنان را محل خوف و رجا کرد، مهربانی که زبان ایشان را محل ثنا و دعا کرد، بخشاینده که ایشان را محل حرمت وفا کرد. (صو)

(۲)- پایدار گشتند. (صو)

(۳)- نماز خویش آرامیدگانند یا ترس‌کارانند. (صو)

(٤)- از سخن بیهده و کار بیهده روی گردانندگانند. (صو)

(٥)- مر زکاة را کار پندانند. (صو)

(٦)- یا آنچه پادشا گشت دستهای ایشان کایشان ناملامت کردگانند. (صو)

ج٤، ص: ۱۰۷۱

۱۰- ایشان‌اند کایشان میراث گیرندگان بهشت باشند-*
۱۱- آن کسها که بمیراث ایشان را دهند بهشت فردوس، ایشان در آن بهشت جاویدان باشند*
۱۲- و بدرستی بیافریدیم مردم را- یعنی آدم- از کشنده یعنی از شکف ... از گل[۱٤٦٥]*
۱۳- پس بیافریدیم- فرزندان او را- از آوی دوشیزه (؟) آرام گاهی استوار[۱٤٦٦]*

۱٤٦۲ (٤)- از سخن بیهده و کار بیهده روی گردانندگانند.(صو)

۱٤٦۳ (٥)- مر زکاة را کار پندانند.(صو)

۱٤٦٤ (٦)- یا آنچه پادشا گشت دستهای ایشان کایشان ناملامت کردگانند.(صو)

۱٤٦٥ (۱)- این کلمه محو شده.[از شکفته][از شکفتن]- از بیرون آورد از گل.(صو)- من سلالة من طین.

۱٤٦٦ (۲)- باز بکردیمش از آب اندك در آرام‌گاه مادر استوار.
(صو)-[آب دوشیزه(آیه قبل)، آب دوعده(؟)[آیه ٥ همین سوره]، آب دوشیده(؟) مفهوم نشد- ترجمه« نطفه»]

١٤- پس بیافریدیم از آب دوشیده (؟)[1467] خون بسته، پس گردانیدیم از خون بسته گوشتی بی‌استخوان، پس گردانیدیم آن گوشت را استخوان، پس در پوشانیدیم استخوان را گوشتی، پس بیافریدیم او را آفریدنی دیگر، ببركة خدای نیكوترین آفرینندگان[1468]*

١٥- پس آن گاه شما از پس آن بمیرید*

١٦- پس آن گاه شما را روز رستخیز زنده واكنند*

١٧- و بدرستی بیافریدیم زور سر شما هفت آسمان[1469] و نبودیم از آفریدن آسمان فرغول كاران[1470]*

١٨- و بفرستادیم از آسمان آوی باندازه پس درآوریم آن آب را[1471] اندر زمین، و ما بر ببردن آن آب تواناییم*

---

(١)- این كلمه محو شده. [از شكفته] [از شكفتن]- از بیرون آورد از گل. (صو)- من سلالة من طین.

(٢)- باز بكردیمش از آب اندك در آرام‌گاه مادر استوار.

(صو)- [آب دوشیزه (آیه قبل)، آب دوعده (؟) [آیه ٥ همین سوره]، آب دوشیده (؟) مفهوم نشد- ترجمه «نطفه»]

(٣)- باز بیافریدیم آب اندك را. (صو)

(٤)- باز بیافریدیمش آفرینش دگر، یعنی جان اندر آوردیم ... با بركه است خدای نیكوترین آفرینندگان داناترین اندازه كنندگان. (صو)

(٥)- زبر شما هفت زبر یكدیگر یعنی هفت آسمان. (صو)

(٦)- بی‌آگاهی. (صو)

(٧)- بیارامانیدیمش.

(صو)

١٤٦٧ (٣)- باز بیافریدیم آب اندك را.(صو)

١٤٦٨ (٤)- باز بیافریدیمش آفرینش دگر، یعنی جان اندر آوردیم ... با بركه است خدای نیكوترین آفرینندگان داناترین اندازه كنندگان.(صو)

١٤٦٩ (٥)- زبر شما هفت زبر یكدیگر یعنی هفت آسمان.(صو)

١٤٧٠ (٦)- بی‌آگاهی.(صو)

١٤٧١ (٧)- بیارامانیدیمش.

(صو)

۱۹- پس بیافریدیم شما را بدان آب بوستانها از خرما بنان و انگور ها، شما را اندر آن بوستانها میوه‌های بسیار و ازان می‌خورید*

۲۰- و درختی بیرون آید از کوه سینا[۱۴۷۲] بروید و اروغن بود و ناخورش بود مر خورندگان را[۱۴۷۳]*

۲۱- که شما راست اندر چهارپایان اندازه‌ی گرفتن[۱۴۷٤] ازین، بخورانیم شما را از آنچه در شکمهای ایشان بود، و شما را در آن سودها بسیار بود، و ازان می‌خورید*

۲۲- ور آن چهارپایان وران کشتی می‌وردارند شما را ازین شهر بران*

۲۳- و بدرستی بفرستادیم نوح را سوی گروهش، گفت: ای گروه من بپرستید خدای را نیست شما را هیچ خدای بجز او، بنه ترسید از خدای؟*

۲٤- گفتند مهتران آن کسها که کافر شدند از گروه او: نیست این نوح مگر آدمی هم چون شما می‌خواهد کفضل بود او را بر شما.[۱۴۷۵] و اگر خواستی خدای بفرستادی فریشته برسولی، نشنیدیم ما این سخن توحید را اندر پدران ما پیشینیان*

۲۵- نیست او مگر مردی [که] در او دیوانگی است، چشم دارید بدو تا هنگام مرگ[۱۴۷٦]*

۲٦- گفت ای بار خدای یاری ده مرا بدانچه دروغ‌زن داشتند مرا*

---

(۱)- از کوه نیکو. (صو)

(۲)- برویاند روغن و نان خورشی مر خورندگان را یعنی روغن زیت. (صو)- شاید در اصل «نان خورش»

(۳)- نشانی هست و حجتی. (صو)

(٤)- افزونی کند بر شما. (صو)

(۵)- تا گاهی. (صو)

۱٤۷۲ (۱)- از کوه نیکو.(صو)

۱٤۷۳ (۲)- برویاند روغن و نان خورشی مر خورندگان را یعنی روغن زیت.(صو)- شاید در اصل« نان خورش»

۱٤۷٤ (۳)- نشانی هست و حجتی.(صو)

۱٤۷۵ (٤)- افزونی کند بر شما.(صو)

۱٤۷٦ (۵)- تا گاهی.(صو)

۲۷- پس وحی کردیم بدو که بکن کشتی بدیدار علم ما و بوحی و فرمان ما، چون بیاید فرمان و آب بردمد از پره تنور، بدار[۱۴۷۷] در آن کشتی از هر چیزی دو جفت نر و ماده‌ای و زن و فرزند ترا مگر آنك پیش رفت درو گفتار بعذاب ازیشان- و مکن هیچ سخن وامن در هلاك آن کسها که ستم کردند بر خویشتن بکفر، کایشان غرقه شدگانند*

۲۸- چون راست بیستی تو در کشتی و آنك واتواند برکشتی، بگو:

سپاس مر خدای آنك برهانید ما را از گروه ستم‌کاران*

۲۹- و بگو ای بار خدای من، فرود آر مرا فرود آوردن جایگاهی ببركة و تو بهترین فرود آرندگانی*

۳۰- که اندران نشانیهاست در هستی خداوند که بودیم ما از مردگان[۱۴۷۸]*

۳۱- پس بیافریدیم از پس ایشان گروهی را دیگر*

۳۲- پس بفرستادیم در میان ایشان پیامبران که بپرستید خدای را نیست شما را خدای جز از من، نه پرهیزید از عبادت بتان؟*

۳۳- گفتند مهتران آن گروه او، آن کسها که کافر شدند و بدروغ داشتند برسیدن آن جهان و رادمست (؟) کردیمشان[۱۴۷۹] اندر زندگانی این جهان، گفتند، نیست این هود مگر آدمی هم چون شما، می‌خورد از آنچه شما می‌خورید ازان، و می‌آشامد از آنچه شما می‌آشامید*

۳٤- و اگر فرمان برید شما آدمی را هم چون شما آن هنگام

---

(۱)- چون بیامد فرمان ما و بردمد سپیده اندر آر. (صو)- «پره» مفهوم نشد.

شاید «از بر»

(۲)- آزمایندگان. (صو)- مبتلین.

(۳)- و کامکاری دادیمشان.

(صو)- «رادسست» یا «رادمست» مفهوم نیست.

زیان کاران باشید*

۱٤۷۷ (۱)- چون بیامد فرمان ما و بردمد سپیده اندر آر.(صو)-« پره» مفهوم نشد.

شاید« از بر»

۱٤۷۸ (۲)- آزمایندگان.(صو)- مبتلین.

۱٤۷۹ (۳)- و کامکاری دادیمشان.

(صو)-« رادسست» یا« رادمست» مفهوم نیست.

۳۵- می‌تهدیدکند[1480] شما را کشما چون بمیرید و گردید خاکی و استخوانی ریزیده شما بیرون آمدگان باشید از گور؟*

۳٦- دور است دور[1481] آنچه می‌وعده کند شما را*

۳۷- آن نیست مر زندگانی این جهان بمیریم و زنده شویم[1482] و نه باشیم برانگیختگان*

۳۸- نیست او مگر مردی کمی فرا بافد بر خدای دروغی، و نیستیم ما او را راست دارندگان[1483]

۳۹- گفت هود: ای بار خدای یاری ده مرا بدانچه بدروغ داشتند مرا*

٤۰- گفت خدای: از اندکی زودا که شوند پشیمانی خورندگان[1484]*

٤۱- پس بگرفتشان بانگ و نهیب مرگ براستی، پس کردیم ایشان را چون رود آوردی خشك[1485] دوری بادا گروه ستم‌کاران را*

٤۲- پس بیافریدیم از پس ایشان گروهانی دیگر*

٤۳- پیش نیاید، هیچ گروهی را هنگام مرگشان و نه واپس برندشان[1486]*

٤٤- پس بفرستادیم رسولان خویش پیوسته، هر گاه که بیامدی بگروهی پیامبرشان بدروغ داشتند او را، پس اندر داشتیم برخی را ازیشان بر برخی، و کردیم ایشان خبرهایی، دوری بادا گروهی را که نگروند*

٤۵- پس بفرستادیم موسی را و برادرش را هارون بنشانهای ما و حجّتی

---

(۱)- یا همی وعده کند. (صو)

(۲)- دورا! دورا! (صو)

(۳)- بمریم و بزییم.

(صو)

۱٤۸۰ (۱)- یا همی وعده کند.(صو)

۱٤۸۱ (۲)- دورا! دورا!(صو)

۱٤۸۲ (۳)- بمریم و بزییم.

(صو)

۱٤۸۳ (٤)- استوار دارندگان.(صو)

۱٤۸٤ (۵)- بزودی بشوند پشیمانان.(صو)

۱٤۸۵ (٦)- خاشاك خشك.(صو)

۱٤۸٦ (۷)- پیش نرود هیچ گروهی زمانه خویش و سپس نایستد.(صو)

(٤)- استوار دارندگان. (صو)

(٥)- بزودی بشوند پشیمانان. (صو)

(٦)- خاشاك خشك. (صو)

(٧)- پیش نرود هیچ گروهی زمانه خویش و سپس نایستد. (صو)

پیدا*

٤٦- سوی فرعون و گروه او مهتران، بزرگی کردند و بودند گروه وی رهان[١٤٨٧]*

٤٧- گفتند بگرویم [به] دو آدمی[١٤٨٨] هم چون ما و گروه ایشان هر دو ما را پرستندگان‌اند؟*

٤٨- دروغ زن داشتند ایشان را گشتند از هلاك‌شدگان*

٤٩- و بدرستی بدادیم موسی را توریت تا مگر ایشان راه راست یاوند*

٥٠- و کردیم پسر مریم را و مادر او را نشانی و علامتی و وابردیم ایشان را واسراندازی[١٤٨٩] آرام گاهی نیکو و آوی خوش*

٥١- ای پیامبران بخورید از پاکیها و حلالها و کار کنید نیکو که من بدانچه شما می‌کنید داناام*

٥٢- که این دین شما دینی است یگانه[١٤٩٠] و من خدای شماام بترسید از من*

٥٣- پاره پاره بکردند کار ایشان میان ایشان نوشته، هر گروهی بدانچه نزدیك ایشان راست شادی کنندگان‌اند[١٤٩١]*

٥٤- دست بدار ایشان را اندر نادانی و غفلت تا وقت مرگ[١٤٩٢]*

٥٥- می‌پندارند ایشان که ما می مهلت دهیم ایشان را بدان از مال و فرزندگان[١٤٩٣]*

صدق اللّٰه و صدق رسوله

١٤٨٧ (١)- گروهی برترین جویندگان.(صو)

١٤٨٨ (٢)- مرد و مرد را.(صو)

١٤٨٩ (٣)- و بیند خشانیدیمشان سوی بالا.(صو)

١٤٩٠ (٤)- و این گروه شما یك گروهند یکی.(صو)

١٤٩١ (٥)- ببریدند کار خویش میان یکدیگر نبشتها،[هر] گروهی بدانچه نزد ایشان است شادمان همی‌باشند.(صو)

١٤٩٢ (٦)- دست باز دار ایشان را اندر پوشش ایشان تا گاهی.(صو)

١٤٩٣ (٧)- یا همی‌پندارند کانچه همی‌افزون می‌گردانیم ایشان را بوی از خاسته و پسران.

(صو)- در متن« مهلت» درست خوانده نمی‌شود و در اینجا مناسب هم نیست.

(۱)- گروهی برترین جویندگان. (صو)

(۲)- مرد و مرد را. (صو)

(۳)- و بیند خشانیدیمشان سوی بالا. (صو)

(٤)- و این گروه شما یك گروهند یکی. (صو)

(٥)- ببریدند کار خویش میان یکدیگر نبشتها، [هر] گروهی بدانچه نزد ایشان است شادمان همی‌باشند. (صو)

(٦)- دست باز دار ایشان را اندر پوشش ایشان تا گاهی. (صو)

(۷)- یا همی‌پندارند کانچه همی‌افزون می‌گردانیم ایشان را بوی از خاسته و پسران.

(صو)- در متن «مهلت» درست خوانده نمی‌شود و در اینجا مناسب هم نیست.

جلد چهارم

[ادامه سوره ابراهیم]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

[ترجمه]

26-و داستان سخن [1]پلید چون درخت «2»پلیدست،و از کنند زبر [3]زمین،مه نباشد آن را هیچ آرامشی [4]* 27-بدارد [5]خدای عزّ و جلّ آن کسها را که بگرویدند بدین گفتار استوار-یعنی قول شهادة-اندر [6]زندگانی این جهان و اندر آن جهان،و گمراه کند [7]خدای تعالی مر ستمکاران را-یعنی کافران را-و بکند خدای تعالی آنچه خواهد* 28-او،نه بینی یا محمّد [8]سوی آن کسان که بدل کردند منّت [9]خدای را عزّ و جلّ بناسپاسی کردن و فرود آوردند گروه خود را در سرای هلاکت [10]* 29-دوزخ می‌سوزندشان [11]و بد آرام گاهیست* 30-و بکردند-یعنی گفتند-مر خدای را عزّ و جلّ انبازان،تا گم راه کنند از دین و راه خدای تعالی بگو،یا محمّد:برخوردار[ی] گیرید که بازگشتن جای شما [12]سوی آتش است*

(1،2)) -سخنی،درختی.(خ)-سخن بد،یعنی کفر کافر چون درخت پلیدست یعنی حنظل.(صو)

3) -برآید.(خ)-که برکنده شود.(صو.نا)

4) -آرام. (خ.صو.نا)

5) -استوار گرداند.(صو)-بر جای بدارد.(خ)-بدارد.(نا)

6) -گفتاری بر جای مانده اندر.(خ)-بگفتار-یعنی کلمهٔ شهادة ان لا اله الا الله، استوار اندر.(صو)

7) -و بی‌راه کند.(خ.نا)-و گم گرداند.(صو)

8) -همی نبینی.(خ)-ای،نه همی‌بینی.(نا)-نگاه نکنی یا محمد.(صو)

9) -نعمت.(خ)

10) -بسرای هلاکی.(خ)

11) -اندر شوند اندر آنجا.(صو)- اندر آیند بدان.(خ)-اندر شوند اندر آن.(نا)-یصلونها.

12) -بگو برخورداری گیرید که بازگشت.(خ)-بگو برخورید که بازگشت شما.(صو)

31-بگو یا محمّد مر بندگان مرا آن کسان که بگرویدند:بپای دارند نماز فریضه را،و هزینه کنند-یعنی صدقهٔ واجب بدهید-از آنچه دادهایمشان[1] بنهان و آشکارا از پیش آنك بیاید روزی که نه خریدن باشد در وی و نه فروختن و نه هیچ دوستی منفعت کند[2] *32-خدای عزّ و جلّ آن خدای است که بیافرید آسمانها را و زمین را،و فرو فرستاد از آسمان آب باران،پس بیرون آورد بدان آب از میوهها روزی مر شما را،و فرمان بردار کرد شما را کشتی تا میرود اندر دریا بفرمان او،و فرمان بردار کرد شما را جویها* 33-و فرمانبردار کرد مر شما را آفتاب را و ماه را همیشه رونده،[3] و فرمانبردار کرد شما را شب را و روز را* 34-و بداد شما را از هر چه خواستید از وی؛و اگر برشمرید نعمتهای خدای را نتوانید شمردن آن را.حقّا که مردم-یعنی کافر- ستمکار و ناسپاس بود* 35-و یاد کن چون گفت[4] ابرهیم علیه السّلام:ای بار خدای بکن این شهر را-یعنی مکّه را-جای بیبیم و هراس،و دور دار[5] مرا و فرزندان مرا که نپرستیم[6] بتان را* 36-ای بار خدای من کایشان گم راه شوند و بیراه کنند[7] بسیاری را از مردمان،هر کی پس روی کند مرا او از منست،و هر کی نافرمان

1) -و هزینه کنند زانچه روزی کردیمشان.(خ)-و هزینه کنند از آنچه روزی دادیمشان.(صو)

2) -که خرید و فروخت نباشد اندران و نباشد دوستی.(صو)- که نباشد خرید اندران و نه دوستی.(خ)

3) -پیوسته هر دو.(صو)-همیشه. (خ)-پیوسته.(نا)-ترجمهٔ«دائبین»

4) -و چون گفت.(صو)-که گفت. (خ)

5) -این شهر را ایمن،و باز دار.(خ)

6) -بپرستیم.(خ.صو)

7) -ایشان گم گردانیدند.(صو)-این بتان بیراه کردند.(نا)

شود مرا حقّا که تو آمرزگاری و بخشاینده* 37-ای خداوند من که من فرود آوردم و جای دادم[1] از فرزندان خود-یعنی اسماعیل-اندر خشك رودی بیکشت و درود،[2] نزدیك خانهٔ تو حرام کرده-خانهٔ مکّه-.ای بار خدای ما،تا بپای دارند نماز فریضه را.چنان کن دلهای مردمان که آهنگ کند و بگرایند سوی ایشان[3] ،و روزی کن ایشان را از میوهها تا مگر ایشان شکر کنند* 38-ای بار خدای ما،تو میدانی آنچه ما بنهان داریم و آنچه آشکار میکنیم،و پوشیده نیست مر خدای را هیچ چیزی اندر زمین و نه اندر آسمان* 39-شکر و سپاس مر خدای را آنك بداد مرا در پیری[4] دو فرزند -اسماعیل و اسحاق-که خدای من شنوده

است مر دعا را* 40-ای بار خدای من،کن مرا حریص تا بپای دارم نماز کردن [5]و از فرزندان من،ای بار خدای ما،و بپذیر دعای عبادت مرا* 41-ای خدای ما،بیامرز مرا و پدر و مادر مرا و مر همه مؤمنانرا آن روز که روز شمار کردن بود [6]* 42-و مپندار-یا محمّد-خدای را که فراموش کارست [7]از آنچه می‌کنند ستمکاران و کافران،که ما زمان دهیم ایشان را روزی را که باز ماند خیره اندران چشمها باسمان افکنده*

1) -که من بیارمیدم.(صو)-من ساکن بکردم.(خ)-من بنشاندم.(نا)

2) -برود کدهٔ جز کشتزار.(نا)-بوادیی بی‌کشت‌مند.(صو)-برود جز کشته.(خ)

3) -تا بگراید سی ایشان.(صو)

4) -بر بزرگی زاد.(خ) بر بزرگی یعنی پیری.(صو)-

5) -بکن مرا بپای دارندهٔ نماز.(خ.صو)

6) -که بپای گردد شمار.(صو)-که برخیزد شمار.(خ)-که بپای خیزد شمار.(نا)

7) -غافل.(خ.نا)-بی‌آگاهی.(صو)

43-می‌روند شتاوندگان بتازنده(؟)گردنها و سرها فرود افکنده، بر هم نزنند ایشان چشمهاشان از هول،و دلهاشان بر نای گلو رسیده نه برآید و نه فرو شود [1]* 44-و بیم کن مردمان مکّه را از آن روز که بیاید بدیشان عذاب اندرین جهان-یعنی روز بدر-و عذاب آن جهان،گویند آن کسها که کافر شدند از اهل مکّه:ای بار خدای ما زمان ده ما را تا وقتی نزدیك -یعنی وقت مرگ اندر دنیا- [2]تا ما پاسخ کنیم خواندن ترا و فرمان بریم پیغامبران را.نه بودید شما که سوگند می‌خوردید از پیش اندر دنیا نبود شما را هیچ و از گرایندی بدنیا؟ [3]* 45-و فرود آمده بودید شما اندر سرایهای آن کسها که ستم کرده بودند بر تنهای خویش،و پدید آمد شما را که چگونه کردیم بایشان، و پدید کردیم شما را مثلها اندر قرآن؟ [4] 46-و پس ایشان سگالش بد کردند و نزدیك خدای است عقوبت سگالش ایشان،و نه چنان بود سگالش و کردارهای ایشان که بشدی از جای ازان مگر کوهها [5]* 47-مپندارید که خدای تعالی خلاف کنندهٔ وعدهای پیغامبران است،حقّا که خدای عزّ و جلّ ارجمندست خداوند کینه آهختن است

1) -باز هلیم ایشان را روزی را که بیرون خزد اندران چشمها،می‌شتابند فرو فکنده باشند سرهاشان،باز نگردد سوی ایشان چشمهاشان...(خ)-که باز پس همی‌داردشان روزی را که بیرون آید اندران چشمها،همی شتابند برداشته سرهاشان،نه باز آید سوی ایشان چشمهای ایشان و دلهاشان آویخته.(صو)

2) -خداوند ما بازهل ما را سوی وعدهٔ نزدیك.(خ)

3) -نباشد شما را هیچ گشتن؟ (صو.نا)-نباشد شما را هیچ گردانش؟(خ)

4) -و پیدا کردیم شما را داستانها.(خ)

5) -اگر بود سگالش ایشان که تا بگردد ازان کوه‌ها.(خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 827)

از کافران [1]* 48-آن روز که بدل کند زمین را بجز ازین زمین و آسمانها را نیز،و بیرون آیند از گورها و بایستند پیش خدای عزّ و جلّ،خداوند یگانه و بی‌همتا شکننده کامهای بندگان* 49-و بینی مر کافران و ستمکاران را آن روز بند کرده و بسته اندر زنجیرها و سلسلها [2]* 50-پیراهنهاشان از آتش سیاه چون قطران،و می‌سوزد رویهاشان را آتش دوزخ [3]* 51-تا پاداش دهد خدای تعالی هر تنی را بدانچه الفغده است،حقّا که خدای تعالی زود شمارست [4]* 52-این رسانیدن پیغام است مر مردمان را تا بیم کندشان بدان و تا بدانند که هست او خدای یگانه و تا پند گیرند بدین قرآن خداوندان خردها [5]*

تفسیر سورة ابراهیم [6]

قوله عزّ و جلّ:

1) -وعدهٔ پیغامبران او.کخدای بی‌همتاست و خداوند کینه.(خ)-وعده خویش پیغامبران خود را که خدای استوار گیرست کینه گزار.(صو)

2) -گردن با یکدیگر بسته اندر بندها.(صو)-پیوسته اندر بندها.(خ)-ترجمهٔ مقرنین فی الاصفاد.

3) -و می بر شود برویهای ایشان آتش.(خ)-و گرد رویشان اندر گیرد آتش.(نا)-و بپوشد رویهای ایشان آتش.(صو)

4) -آنچه کرد که خدای زود شمارست.(خ.صو.نا)

5) -و تا پند پذیرند خداوندان خردها.(خ)-و یاد کنند خداوندان خرد.(نا)

6) -حدیث ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام و کعبه. (خ.نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 828)

وَ إِذْ قٰالَ إِبْرٰاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنٰامَ. [1]و این قصّهٔ خانهٔ کعبه است و دعای ابراهیم علیه السّلم.

و این بدان وقت بود که خدای عزّ و جلّ فرموده بود مر ابراهیم را که برو بدان جا که بیت المعمور بود یکی خانه بنا کن و اسماعیل علیه السّلم کلان گشته بود [2]،وزن کرده،و فرزند آمده.گفت بدان جایگاه یکی خانه کن آن جایگاه که امروز خانهٔ کعبه است بیت- المعمور بوده بود،و خدای آن را از بهشت فرستاده بود مر آدم را علیه السّلم.

و سبب آن ایدون گویند،بدان [3]وقت که آدم علیه السّلام از بهشت بیوفتاده بود بکوه سرندیب بهندوستان بزمین آمد،و بالای وی چندان بود که بر سر کوه بر پای خاستی،سر او بر آسمان نخستین بر رسیدی، و همه روز با فریشتگان حدیث همی‌کردی.چون آدم [4]بدین جهان خواست بودن،خدای عزّ و جلّ نخواست کبالای وی چندان بماند.

جبریل را بفرستاد تا پر بر سر وی بمالید و بالای وی به هشتاد رش باز آمد [5].آدم را ازان اندوه آمد سخت،کبدین جهان اندر تنها بود،و هیچ خلق از آدمی نبود.آدم شب و روز همی‌گریست یکی کبالای وی کمتر شده بود،و دیگر آن که تنها بود و حوّا از وی جدا اوفتاده بود.خدای عزّ و جلّ فرمود تا از بهشت یکی خانه بیاوردند از یاقوت سرخ تابان،و یکی گوهر سپید با آن خانه از بهشت بیاوردند و برکن

1) -ابرهیم 36

2) -بوده بود و آنجایگاه یکی خانه کن و اسمعیل بزرگ شده بود.(خ.صو)

3) -و سبب چنان بود که بدان.(خ)

4) -پس چون زندگانی آدم.(خ.صو.نا)

5) -و بالای وی بشست رش باز آورد.بدست رش آدم. (خ.صو)

آن خانه بر نهاد [1]،چنان که از دو منزل زمین نگاه کردند پیدا بود. [2]

پس جبریل مر آدم را بدان خانه آورد و طواف کردن خانه اندر آموخت،و حوّا چون بدین جهان اوفتاد بجدّه اوفتاده بود بلب دریا، از مکّه بر هفت فرسنگ،و جبریل مر آدم را گفت.که حوّا را اندرین جایگاه باز یابی.و چون آدم آنجا بیامد [3]دلش تنگ بود و آرزوی حوّا خاسته بودش و همی‌رفت بدان حوالی خانهٔ بیت المعمور،و حوّا را نیز بجدّه دل بگرفته بود،و از انجا لختی راه بیامده بود،چشمش بآدم بر اوفتاد و آنجا کامروز عرفه خوانند با آدم نزدیك آمد [4]و معرفة افتادشان،و از بهر آن عرفات خوانند که آدم را علیه السّلام با حوّا معرفة افتاد تا از بهشت بیرون آمدند.

پس [5]با حوّا بهندوستان باز شد،آنجا که آدم علیه السّلام از بهشت بدان جایگاه افتاده بود.و آدم علیه السّلام هر سال [6]از هندوستان بمکّه آمدی و خانهٔ بیت المعمور را زیارة کردی،و طواف کردی،و باز بهندوستان باز شدی،و بیت المعمور آنجا همی‌بود هم چنان تا آدم علیه السّلام زنده بود و شیث و تا نوح پیغامبر علیهما السّلام برسید و فرزندان آدم آنجا [7]طواف همی‌کردند از جایها همی‌آمدند و چون

1) -باز نهادند.(خ.نا)

2) -چنان که از دو منزل نگاه کردندی بهوا اندر پیدا بودی.(خ)-چنان که از دو منزل راه نگاه کردندی آن خانه اندر بهوا پیدا بودی.(صو)

3) -بدین زمین باز یابی و چون آدم بدان خانهٔ بیت المعمور آمد. (خ.صو.نا)

4) -بیك جای گرد آمد.(خ.صو.نا)

5) -تا از بهشت آمده بودند.روز نهم ذی الحجه بود از بهر آنست کاین روز را عرفه خوانند.پس(خ. صو)

6) -پس آدم حوا را پیش اندر کرد و بهندوستان باز برد و بکوه سرندیب همانجا همی‌بودند و هر سال آدم..(صو.نا)

7) -و فرزندان آدم از جهانها همی‌آمدند و آن خانه را.(خ.نا)-و فرزندان آدم از جهان...(صو)

نوح علیه السّلام بر قوم خویش هلاك خواست و خدای عزّ و جلّ وعده کرده بود که آب عذاب از آسمان بفرستم و از زمین برآرم [1]،خدای عزّ و جلّ بیت المعمور را باسمان باز برد،و اکنون باسمان چهارم است،و ارواح همه پیغامبران صلوات اللّه علیهم اجمعین آنجا گرد آیند،و شجرهٔ طوبی آنجاست،و اینجایگاه که بیت المعمور بود که پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم شب معراج با ارواح پیغامبران بهم آمد و آنجا جماعت کرد،و پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم آنجا امام بود و آن جایگاه که خانهٔ بیت المعمور بود از دیدار تباه شده بود.

و ایدون گویند که وقت طوفان که بیت المعمور را باسمان بردند خدای عزّ و جلّ کوهی را فرمان داد تا بیامد و بدان جایگاه خانه فرود آمد،تا آب عذاب بر آنجا نیامد.

پس بدان وقت که اسماعیل علیه السّلام دو ساله شده بود و ساره شب و روز جنگ همی‌کردی از بهر آن که ساره خواستی که ازو فرزند آمدی و نیامد.و چون اسماعیل دو ساله شده بود ساره از خشم هاجر خواست که مرو را تباه [2]کند،پس سوگند خورد ساره که یکی اندام از اندام‌های هاجر ببرم.پس از خدای عزّ و جلّ بترسید که بی‌گناه دست یا پای او ببریدی،پس از بهر سوگند لختی از فرج او ببریدی و گفت تا مرد مرو را کمتر [3]آرزو کند.پس خدای عزّ و جلّ فرج بریدن هاجر بر ابراهیم علیه السّلام سنّت گردانید،تا واجب گشت بر ایشان که هر کسی لختی از فرج خویش ببایستی بریدن،و این سنّت کردن

1) -کمن از آسمان آب عذاب فرستم وز زمین آب عذاب برآرم.(خ.صو)

2) -از خشم خواست که مر هاجر را تباه.(صو.خ.نا)

3) -ببرید،تا مگر او را لختی مرد کمتر.(خ.صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 831)

و ختنه کردن ما نیز هم از سنّتهای ابراهیم است علیه السّلام.

پس ساره مر ابراهیم را گفت من این زن و کودك را همی‌نتوانم دیدن اینجا،یك بار سوگند خورده آمد که یکی اندام وی ببریدم تا خداوند عزّ و جلّ این بر ما واجب گردانید،اکنون باشد که از دست و پای من خطایی بیرون آید و خدای عزّ و جلّ بدین بر ما خشم گیرد،و این زن [1]و کودك بردار و از پیش من ببر.ابراهیم ندانست که ایشان را کجا برد.

پس ایشان را برداشت و لختی طعام و یکی مشك آب برداشت و خواست که او را بدیهی برد سوی مردمان.پس چون برفت پیش وی آمد فریشته‌ای [2]بر صورت آدمی،و مرو را گفت یا ابراهیم کجا همی‌روی با این زن و این کودك؟ابراهیم قصّهٔ خویش بآن فریشته بگفت.فریشته گفت او را بحرم خدای عزّ و جلّ بر،و بخدای بسپار.ابراهیم ندانست که حرم خدای کجاست این فریشته مرو را راه‌نمایی کرد [3]سوی جایگاه خانهٔ کعبه.پس ابراهیم هاجر را و اسماعیل را آنجا برد و نان و آب پیش ایشان بنهاد،و ایشان بخدای سپرد،و خود برگشت.

هاجر اندر جست و دامن ابراهیم علیه السّلام بگرفت،و گفت که تو پیغامبر خدایی عزّ و جلّ،زنی و کودکی خرد بدین جایگاه دست

1) -یك راه سوگند خورده‌ام تا یك اندام ازان هاجر ببریدم خدای تعالی آن را واجب گردانید.اکنون نباید که خطایی از دست من نیز بیاید.این زن.(خ)

2) -پس لختی طعام برداشت و مشکی آب و هاجر و اسمعیل را برگرفت که بدهی برد،چون لختی برفت او را فریشته‌ای پیش آمد.(خ)-...و خواست که ایشان را بدیهی برد که آنجا مردمان باشند...(نا)-و خواست که جایی برد که آنجا مردمان باشند...(صو)

3) -دلیلی کرد.(خ.نا)-او را راه نمود.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 832)

بازداری!او گفت بخدای دست باز دارم. [1]هاجر گفت خدای عزّ و جلّ ترا فرمود است.گفت فرموده.پس هاجر گفت هر کجا خواهی رو.و ابراهیم علیه السّلام بازگشت،و نزدیك ساره باز آمد.

و هاجر آنجا همی‌بود چون روزی دو برآمد آن مشك آب سپری شد،و ایشان هر دو تشنه شدند،و اسماعیل آب خواست و همی‌گریست، و مادرش از بهر وی سخت اندوهگین بود.پس هاجر مر اسماعیل را بنشاخت و خود بر سر آن کوه‌ها بر شد،و همی‌نگریست تا مگر مردمی را یابد،یا مگر آب بیند.اسمعیل همی‌گریست.چون مادرش آواز گریستن وی بشنید زود بیامد،چون از دور نگاه کرد اسماعیل را دید در میان آب.و هاجر چنان دانست که اسماعیل بمیان آب اندر غرقه است،چون بیامد آن چشمهٔ آب بدید،خاك بدان جای فراز کرد تا آب بیستاد.و پیغامبر [2]صلّی اللّه علیه گفت اگر هاجر آب را نبستی همه جهان آب گرفتی،و چند جیحون شدی.

1) -وز خدای نترسی.گفت بخدای دست همی‌باز دارم.(خ.نا.صو)

2) -اسمعیل همی‌گریست و خویشتن اندر زمین همی‌مالید چنان که عادت کودکان باشد.خدای عز و جل زیر پاشنهٔ او چشمهٔ آب برآورد و می‌رفت تا از همه جای بگرفت.و هاجر ازان چشمه خبر نداشت و بکوه صفا بر شده بود بطلب آب.پس آواز شنید از کوه مروه که«آب گیر»،هاجر از صفا فرو آمد و آهنگ بمروه کرد،چون بدان هامونی رسید به شتاب‌تر برفت و بمروه شد و همی‌نگرست تا آن آواز کی داد.پس دیگر راه آواز شنید که«آب گیر»چنان دانست که آن آواز از صفا همی‌آید.پس از مروه بصفا آمد.پس باز از مروه آواز شنید همچنین تا هفت بار از صفا بمروه شد و باز آمد.چون هفت راه تمام شد دلش با اسمعیل بود که تنها گذاشته بود.پس برفت بر آنکه اسمعیل را برگیرد و باز آید.چون فراز آمد آن چشمه آب دید که همی رفت.هاجر خاك گرداگرد آن فراز کرد تا آن آب بیستاد.پیغامبر ما...(خ) -در دو نسخه«صو»و«نا»همین جملات هست با اندك تغییری و از نسخهٔ متن این سطور ظاهرا از قلم کاتب افتاده است.

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 833)

پس ازان آب که داشتند همی‌خوردند و طعامی که داشتند سپری شد،و بدان نزدیکی مکّه چاهی بود مر آن را جر هم می‌خواندند، و آنجا مردمان بودند با چهارپایان استران و گوسپندان [1]و آب ایشان کمتر گشته بود،و همی‌گشتند بدان نواحی آب همی‌جستند.

و مردمان[به]بیابانها اندر آب بمرغان دانند که پر همی واز کنند بر سر آب [2].مردمان گفتند آنجا بی‌شك آب شاید بودن.پنج شش تن آنجا بیامدند و آن آب بدیدند.و هرگز ایشان بدان جایگاه آب نه دیده بودند،عجب آمدشان،و سوی این زن آمدند و گفتند که ای زن تو کیستی؟او گفت من زن پیغامبر خدایم عزّ و جلّ،مرا [3]اینجا آورده.گفتند پس این آب که داد ترا؟گفت خدای عزّ و جلّ.ایشان دانستند که وی راست همی‌گوید که هرگز آن جایگاه آب ندیده بودند.

پس ایشان بر هاجر بسیار لطف کردند و او را طعامکی دادند و کوسپندگی،و گفتند کما اینجا بر سر چاهی همی‌باشیم،و آب ما آنجا کمتر شده است و اگر دستور باشی تا ما همه بنزدیك تو آییم [4]و هر چه ترا اندر بایست باشد بدهیم،و تو نیز تنها نباشی.هاجر گفت روا بود،بیایید.ایشان همه بر هاجر [5][آمدند و زان آب همی‌خوردند و هر کسی گوسپندی هاجر را بدادند.

1) -از گوسفندان و شتر.(نا)-با چهارپایان بسیار.(صو)

2) -بمرغان شناسند که هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر پرواز همی‌کنند.(خ)-بمرغان شناسند هر کجا آب باشد مرغان بهوا اندر همی‌پرند و پرواز همی‌کنند از بر آن آب.(نا) ...بر سر آن آب.(صو)

3) -ابراهیم مرا.(صو.نا.خ)

4) -اگر دستوری دهی تا اینجا بیاییم.(خ.نا)

5) -ازینجا یك ورق از نسخهٔ متن افتاده است.تا عنوان بناء الکعبه از نسخه(خ)نقل می‌شود.

و اسمعیل بزرگ شد و آنجا گوسپند سرای کرد و هنوز آن بجایست و آن را حجّاج سقاه اسمعیل بود [1]و آن آب زمزمست.و اسمعیل بمیان آن مردمان همی‌بود تا بدین غایت [2]رسید.

و ابرهیم هیچ خبر هاجر و اسمعیل نداشت.از جبریل پرسید.گفت کار ایشان نیکوست.

پس ابرهیم از ساره دستوری خواست که بیاید و اسمعیل را زیارت کند.پس ابرهیم را ساره دستوری داد بران شرط کهم در روز با نزدیك من آیی.و ابرهیم جبریل را بگفت.جبریل آن براق بیاورد که پیغامبر ما شب معراج بر آن نشسته بود و بیك ساعت بنزدیك اسمعیل آمد،و او را نیافت،نتوانست بودن از بیم ساره.فراز در اسمعیل آمد،و در بزد.یکی فراز درآمد.گفت تو کیستی؟گفت منم زن اسمعیل.گفت اسمعیل کجاست؟گفت بصید رفتست.ابرهیم گفت چون اسمعیل باز آید او را بگوی کمن گفتم کین آستانهٔ در تو [3]ناشایسته است این را بر کن،و دیگر نشان.

ابرهیم بازگشت تا دیگر سال پس باز آمد،و ساره او را سوگند داده بود کز اشتر [4]فرو نیاید.اسمعیل زن دست [5]بازداشته بود،زنی دیگر کرده بود،از بهر آن که بدان وقت که اسمعیل باز آمد این زن او را گفت مردی برین گونه اینجا بود،و ترا همی‌خواست و نیافت،و مرا

1) -و اسمعیل آنجا بزرگ شد و گوسفندان گرد کرد و آن گوسفند سرا که هنوز آن جایگاهست حجاج آورند بسقاه اسمعیل.(صو)-...و آن گوسفند سرای آن جایگاهست و حجاج گوید سیقاه اسمعیل است.(نا)-و این جمله مفهوم نشد.

2) -تا کار بغایت نیکویی.(ب)

3) -چون اسمعیل باز آید نشان من بده و بگوی که مردی برین گونه اینجا بود.و او را بگوی که من گفتم این آستانهٔ در سرای تو.(نا)

4) -ستور.(نا)

5) -آن زن را دست.(نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 835)

بتو چنین پیغام داد.اسمعیل گفت آن مرد پدر من بود ابرهیم،و این آستانهٔ در تو بودی که ناشایسته بودی.اکنون ترا دست باز داشتم.

تا دیگر سال که ابرهیم آمد اسمعیل بصید رفته بود،ابرهیم فراز درآمد.زن اسمعیل بدر آمد.ابرهیم گفت تو کیستی؟گفت منم زن اسمعیل.گفت اسمعیل کجاست؟گفت بصید رفتست،تو فرو آی تا او باز آید.ابرهیم گفت من فرو نتوانم آمدن،هیچ چیز خوردنی داری؟ پس این زن طبقی بیاورد،و لختی گوشت و شیر و خرما بر آنجا.ابرهیم آن را بدست گرفت گفت خدای برین طعام شما برکت کناد.اکنون از برکت ابرهیم هیچ جای گوشت و شیر و خرما فراخ‌تر از مکّه نباشد.

پس ابرهیم از ان لختی بخورد.این زن گفت خاك بسر و روی تو بر نشستست اگر فرمای تا بشویم.ابرهیم گفت آری.پای از اشتر باز آورد و آنجا سنگی بود پای بر آن نهاد و دیگر پای بر کیب اندر همی‌داشت،تا سر و روی او بشست.پس آن پای باشتر اندر گردانید،و دیگر پای بران سنگ نهاد تا دیگر سوی روی او بشست،باز بر نشست.گفت خدای تعالی شما را نیك‌بختی کرامت کناد.گفت چون اسمعیل باز آید بگوی او را که مردی برین گونه اینجا بود،گفت این آستانه در تو شایسته است نگاه دار.

ابرهیم رفت.و چون اسمعیل باز آمد این زن قصهٔ او را بگفت.اسمعیل شاد شد.چنین گویند که مقام ابرهیم این سنگست از بهر آن که نشان پای ابرهیم بدان سنگ اندر بود.

پس چون یك چند برآمد هاجر بمرد.و ابرهیم هر سالی هم چنان همی آمدی تا آن وقت کخدای عزّ و جلّ خواست که خانهٔ مکّه را بنا کند،و خواست که آن خانه بر دست ابرهیم و اسمعیل برآید.پس

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 836)

بفرمود [1]کخانه بنا کنید چنانك گفت: وَ إِذْ بَوَّأْنٰا لِإِبْرٰاهِيمَ مَكٰانَ الْبَيْتِ .الی الایة [2]

قصة بناء الكعبة]

پس خدای عزّ و جلّ فرمود مر ابراهیم را علیه السّلم تا برود و با اسمعیل دست یکی کند،و آنجا که بیت المعمور بود یکی خانه بنا کند.

و ابراهیم بمکّه آمد و اسمعیل بصید بود،از پس برفت،او را یافت بر سر کوهی همی تیر تراشید.پس ابراهیم گفت ای پسر بدان که خدای عزّ و جلّ مرا سوی تو پیغام دادست که با من یاری کنی تا آنجا که جایگاه زمزم است یکی خانه بنا کنم بجایگاه بیت المعمور [3].اسمعیل گفت یا پدر سپاس دارم.

پس بیامدند و جایگاه خانه پیدا کردند.

گروهی گوید کوهی بود آنجا از آنجا برخاست.و گروهی گوید [4]ماری بیامد و جایگاه خانه مر ایشان را نمود.

پس هر دو بیستادند و زمین بکندن گرفتند.پنج ارش بر سنگ فرو بردند،بسنگی رسیدند که هر چند جهد کردند میتین بران کار نکرد،و آن قاعدۀ خانه بود،و هم از آنجا سنگ و گل برآوردند تا سر زمین برآوردند،دیوارهای خانه برآوردند،تا آن جایگاه که دست ابراهیم علیه السّلم همی بر رسید.پس سنگی بزیر پای اندر نهاد بزرگ

1) -بفرمود ایشان را.(صو.نا)

2) -الحج 26.

3) -تا اینجا که این آب پدید آمدست یکی خانه بنا کنیم.(خ.صو.نا.ب)

4) -بعدا«گویند» کرده‌اند.در نسخه‌های دیگر«گویند».

ابراهیم علیه السّلم،و نیرو بران سنگ همی‌کرد تا دستش بر سر دیوار همی‌رسید،اثر پای ابراهیم علیه السّلم بدان سنگ اندر گرفت.

گروهی از علما گویند که مقام ابراهیم علیه السّلم اینست که حجّاج زیارت کنند.

و گروهی گویند از علما که نه مقام ابراهیم علیه السّلام آن سنگ است که ابراهیم علیه السّلم بزیارت اسمعیل فراز آمد که اسماعیل بخانه نبود،زن اسمعیل مر ابراهیم را علیه السّلم گفت فرود آی تا گرد از سر[و]ریش تو پاك کنم.ابراهیم را سوگند بود،فرو نتوانست آمد،یکی پای اندر رکاب همی داشت و دیگر پای بران سنگ نهاد،و نیرو بران سنگ کرد،اثر پای ابراهیم علیه السّلم بدان سنگ اندر ماند.اکنون مقام ابراهیم آنست.

پس چون دیوار تمام شد و کار به آسمانه رسید،ملك حبشه[را]از روم چهل کشتی چوب آورده بودند،و کشتی غرقه شده بود،و آن چوبها بجدّه نهاده بودند.اهل مکّه آن چوبها بخواستند از ملك حبشه، ایشان را داد.و ابراهیم و اسمعیل علیهم السّلم مران خانه تمام کردند.

پس چون خانه تمام شد ابراهیم علیه السّلم خواست که بشام باز آید تا نزدیك ساره.جبریل [1]علیه السّلم بیامد مرو را گفت مردمان را بحجّ خوان بدین جای که من این جای را عزیز کرده‌ام.چنان که گفت قوله عزّ و جلّ:

1) (از سطر سوم این صفحه)-اکنون گویند مقام ابراهیم اینست،آن را حجاج زیارت کنند.گروهی گویند آنست که یاد کردیم که پای از اشتر باز آورد.پس ابراهیم و اسماعیل آن خانه را تمام کردند.پس چون تمام شد ابراهیم خواست که باز شام رود بر ساره.جبرئیل.(خ)-و داستان چوب ملك حبشه در چهار نسخۀ«صو.نا.خ.ب»نیست.

وَ أَذِّنْ فِي النّٰاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجٰالاً وَ عَلىٰ كُلِّ ضٰامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ [1] .ابراهیم علیه السّلم بسر کوه [2]بر شد و نگاه کرد آنجا هیچ مردم نه دید مگر گروهی که از جرهم آمده بودند.

ابراهیم گفت یا جبریل کرا خوانم؟گفت تو بخوان.پس ابراهیم علیه السّلم بانگ کرد و گفت یا مردمان خدای عزّ و جلّ خانه بنای کرد حجّ را،بیایید و حج کنید.خدای عزّ و جلّ آواز او از مشرق تا بمغرب برسانید،و همه از آدم تا رستخیز بود و باشد،همه جواب باز دادند از پشت پدران و شکم مادران،و گفتند [3]

لبّیك اللّهم لبّیك،لا شریك لك لبّیك،ان العزّة و القدرة لك. اکنون تا رستخیز هر که جواب باز دادست که حج کند هیچ چاره نیست که حج کند.

و ابراهیم علیه السّلم دعا کرد و گفت: رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنٰامَ [4].آن گاه گفت: رَبَّنٰا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوٰادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ [5]. آن گاه گفت: وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرٰاتِ [«6»].ایشان را میوه‌ها روزی کن.خدای عزّ و جلّ حاجت ابراهیم علیه السّلم روا کرد،و هر سال چندین خلق بحجّ رود و بهیچ جای میوه و طعامها بیشتر از آنچه بمکّه بود نبود.و ابراهیم آن خانه را باسمعیل سپرد.و خود بشام باز رفت [7].

1) -الحج 27

2) -بکوه ثبیر.(صو.نا.خ)

3) -برسانید هر کس ازان روز تا رستخیز باشد از پشت پدران و رحم مادران جواب باز دادند،گفتند.(خ)

4) -ابرهیم 35

((5،6)) -ابرهیم 37

7) -...سپرد،گفت این جایگاه توست و آن فرزندان تو.(خ.صو)-...فرزندان تو تا مرگ.بازگشتیم بقرآن.و اللّه اعلم و احکم.(نا)-...فرزندان تو تا روز مرگ.و السلم.(ب)

سورة الحجر
مكيّة،و هى تسع و تسعون آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان بخشاينده* 1-مى سوگند ياد كند خداى كه اين آيتها[ى]كتاب خداى است و آيتها[ى]قران است پيدا و آشكارا [1]* 2-وقت بود كه آرزو خواهند [2]آن كسها كه كافراند كه اگر بودندى مسلمانان* 3-دست بدارشان-يا محمّد-تا مى‌خورند و برخوردارى بردارند و مشغول كندشان اوميد زندگانى،سرانجام [3]بدانند* 4-و نه كرديم ما هلاك هيچ اهل ديهى و شهرى را كه نه آن مردمان ديه را نبشتهٔ بود دانسته [4]* 5-پيش نه شده است هيچ گروه از پيش اجل-يعنى نه مردست-و نه بماند است از پس اجل* 6-گفتند:يا آنك مى‌فرستند برو قرآن،حقّا كه تو ديوانه شدستى-يعنى محمّد- [5]*

1) -منم خداى دانا.اينست آيتهاى كتاب و قرآن هويدا.(خ)-منم خداى بينا بكار بندگان خويش،اينست آيات نامه و نبى پديد كننده.(صو)

2) -بسى گاه كه دوست دارند.(صو)-چند باشد كه دوست دارند.(نا)-چند باشد كه خواهندى.(خ)

3) -زود باشد كه.(خ.صو.نا)

4) -و نه هلاك كرديم از مردمان ديهى‌يانى كه بود مر آن را حجتى دانسته.(خ)

5) -يا آنك فرو فرستاده آمد برو قرآن،توى ديوانه.(خ)

7-چرا مى‌نيارى بنزديك ما [1]فريشتگان را-يعنى تا خبر كنند كه تو پيامبرى-اگر هستى تو از راست گويان! * 8-فرود نيايند فريشتگان،و نفرستيم مگر براستيِ [2]و نباشند آن هنگام زمان دادگان* 9-ما فرستاديم قرآن را،و مايم آن قرآن را نگاه دارندگان* 10-حقّا كه بفرستاديم ما از پيش تو-يا محمّد-اندر گروه پيشينگيان [3]* 11-و نيامد بديشان هيچ پيغامبرى كه نه بودند ايشان بدو افسوس كنندگان [4]* 12-هم چنان اندر آريم [5]اندر دلهاى كافران-مشركان-* 13-تا بنگروند بقرآن و محمّد،و حقّا كه گذشت و رفت نهاد و روش پيشينگان [6]* 14-و اگر بگشاديمى ما بريشان درى از آسمان تا فريشتگان بدان درمى در شدندى [7]* 15-تا چنان بگفتندى كه:وابستند [8]چشمهاى ما،نه كه ما گروهى‌ايم جادوى كرده [9]*

1) -چه بودى اگر بياوردى سوى ما.(صو)

2) -مگر براستى-يعنى عذاب يا مرگ-.(صو)

3) -پیشینگان.(نا)-پیشینیان.(صو)-در متن ظاهرا«پیشینگان» باید باشد.رجوع شود بآیهٔ 13

4) -مگر بودند که بوی همی‌افسوس کردند. (صو)-یا نی که بودند بدو افسوس کردند.(خ)

5) -اندر آریم این را. (صو)-اندر آوردیم کفر را.(نا)

6) -هم چنین می‌اندر آریم اندر دلهای کافران که نه گروند بدان که بگذشت نهاد پیشینیان.(خ)

7) -درها از آسمان،ببودندی اندر آن می بر شدندی.(خ)

8) -خیره گردانیده‌اند.(نا)-بسته شد.(صو)- خیره گشت.(خ)

9) -نه که مائیم گروهی جادوی کردگان.(خ.صو)

16-و بدرستی کردیم ما اندر آسمان منزلهای [1]ستارگان و بیاراستیم آن را مر نگرندگانرا* 17-و نگاه داشته‌ایم آن را از هر دیوی ملعونی [2]* 18-مگر آنك بدزدد سخنی بنغوشه [3]پس اندر یاود او را زفانهٔ آتش روشن آشکارا* 19-و زمین را فراخ باز کشیدیم [4]،و بیفکندیم اندر زمین کوه‌ها، و برویانیدیم اندر آنجا از هر چیزی سختنی که بسنگ سنجند [5]* 20-و کردیم مر شما را اندر زمین رستنیها و آنك نیستی شما آن را بروزی دهندگان [6]* 21-و نیست هیچ چیزی که نه بنزدیك ماست خزینها و گشایشهای او [7]و فرو نفرستیم آن روزی [8]را مگر باندازهٔ دانسته* 22-و بفرستادیم ما بادها را کشتهای درختان [9]،پس بفرستادیم از آسمان آبی-یعنی باران-پس بدادیم آن را و بخورانیدیم شما را از آن،و نه بودید شما آن را [10]بنگاه دارندگان*

1) -برجها.(خ-نا)-کوشکها.(صو)

2) -دور کرده،رانده.(صو)-ستنبه. (خ)-رانده.(نا)

3) -بدزدید اشنوایی.(خ)-بدزدد شنودنی.(صو)- بدزدید شنودن.(نا)-ترجمهٔ:الاّ من استرق السمع.

4) -و زمین بگسترانیدم آن را.(خ)

5) -سخته.(خ)-سنجیده.(صو)-سخته باندازه.(نا)-ترجمهٔ: «موزون»

6) -اندران زندگانی و آنکه نیستید شما او را روزی‌دهندگان.(خ)- اندر زمین جایهای زندگانی بردن و آن کسی را که نیستید شما مر او را روزی دهندگان. (صو)

7) -گنج خانهای وی،یعنی باران و باد.(صو)-نگاه داشت آن.(خ) -خزینهای آن.(نا)-ترجمهٔ:«خزائنه»

8) -و فرو نفرستیم آن را.(صو)- و فرو نفرستادیم آن را.(خ)

9) -باز دهنده.(خ.نا)[و ظاهرا«بار دهنده»]- آبستن کنندگان.(صو)-ترجمهٔ:لواقح»

10) -از آسمان آب،و آب دادیم شما را آن،نیستید شما او را.(خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 842)

23 و مایم که زنده کنیم و بمیرانیم و مایم میراث گیرندگان [1]* 24-و بدرستی ما دانیم آن را که از پیش بودستند از شما،و ما دانیم اینان را که از پس خواهند بودن [2]* 25-و حقّا که خدای تو است آنك در انگیزد و گرد کند [3]ایشان را،اوست درست کار و دانا برانگیختن* 26-و بدرستی بیافریدیم ما مردم را- یعنی آدم را-از گل غریژنگی، از گلی بوی گرفته* 27-و پدر[؟]پریان را بیافریده بودیم او را [4]از پیش آدم از آتش گرم و بی‌دود [5]* 28-و چون گفت خدای تو مر فریشتگان را که:من آفریننده‌ام مردم را از گلی غریژنگ،از لوشی صورت اندامها بریخته [6]* 29-چون راست باندام ساخته باشم او را و جان اندرو گذاشته باشم بفرمان خویش،بروی اندر اوفتید مرو را سجده کنندگان* 30-سجده کردند آن فریشتگان همه بجمله هر چند که بودند [7]* 31-مگر ابلیس سر وا زد که بود وا سجده کنندگان [8]*

1) -میراث بران.(خ.نا)

2) -که دانستیم پیشی کنندگان را از شما،که دانستیم بازماندگان را.(خ)

3) -اوست که فراهم آرد ایشان را،اوست با حکمت.(خ)- وی است که گرد آردشان.(صو)

4) -از گل خشك،از لوشی سالها برآمده. و جان را بیافریدیم او را.(خ)-از گل خشك باك او ریا کنده(؟) [بانگ آور یا گنده] از غریفجی سیاه.و پریان را بیافریدمش.(صو)-از گلی برخیزنده از زمین از لوشی گنده شده.و پریان را بیافریدیم.(نا)

5) -از آتش گرم.(خ.صو.نا)

6) -از گل خشك از لوشی سالها برآمده.(خ)-از بانك او گل یا بانك(؟) از غریفجی سیاه.(صو)-از گلی برخاسته از لوشی گنده بوده.(نا)

7) -همه همگنان.(خ)-همه همگنان.(صو)-همه همگین.(نا)

8) -سر بازد [باز زد]که باشد با سجده‌کنان.(خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 843)

32-گفت خدای:یا نومید از رحمت من،چه بود ترا که نه بودی وا سجده کنندگان [1]* 33-گفت ابلیس:نه‌ام من که سجده کنم هرگز مردمی را که بیافریدۀ او را از گلی آواز دهنده،از لوشی گنده شده [2]* 34-گفت خدای:بیرون آی از صورت فریشتگی [3]ازان که تو راندۀ و ملعون* 35-که بر تو بود نفرین و لعنت تا روز قیامت که شمار کنند [4]* 36-گفت ابلیس:فرمان ده مرا تا آن روز که ور انگیزندشان [5]* 37-گفت خدای:تو از زمان دادگان‌ای* 38-تا روز قیامت وقتی دانسته [6]* 39-گفت ابلیس:ای خدای بدانك مرا گم شده کردی،بیارایم [7]مر ایشان را اندر زمین،و،وی راه بکنمشان همه بجمله [8]* 40-مگر بندگان ترا ازیشان پاکیزه کردگان و نگا[ه]داشته [9]* 41-گفت خدای:این راه گذر همه بر من است و این مسلمانی راهی است راست [10]*

1) -گفت یا ابلیس چبود ترا کمی نباشی با سجده‌کنان.(خ)

2) -گفت نباشم که سجده کنم مردمی را بیافرید[ی]او را از گل خشك از لوشی برآمده.(خ)-گفت نه چنانم،من نه آنم،که سجده کنم مر مردمی را بیافریدیش از گل گنده از غریفجی سیاه.(صو)

3) -بیرون شو ازینجا،یعنی از آسمان،یا از صورت فریشتگی. (صو)-بیرون رو از انجا.(خ)

4) -که بر توست نفرین تا روز رستخیز.(خ)

5) -زمان ده مرا تا روز برانگیختن.(خ)-فرمان ده مرا تا آن روز که برانگیزند ایشان را.(صو)

6) -تا روزگار دانسته.(صو)-تا روز وقت دانسته.(خ)

7) -بدانچه بی‌راه کردی مرا آراسته کنمشان.(خ)-بدانك بی‌ره گردانیدی مرا بیارایم.(صو)

8) -همگنان.(صو)-همه.(خ.نا)

9) -گزیده‌گان.(خ)- گزیدکان.(نا)-یکتا گردانیدگان.(صو)

10) -گفت اینست راه بر من راست.(خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 844)

42-حقّا آنك بندگان خاصگان من‌اند نیست ترا بریشان پادشاهی [1]مگر آنك متابعت و فرمان تو کند از وی راهان و کافران [2]* 43-که دوزخ وعده‌گاه ایشان است همه بجمله* 44-مر آن دوزخ را هفت درست مر هر دری را ازیشان برخی است وا بخشیده و دانسته [3]* 45-حقّا که پرهیزکاران اندر بوستانها و چشمهای آب روان-* 46-درآیند اندران،سلامت،بی‌بیمان [4]* 47-و بکشیده باشیم [5]آنچه بود اندر دلهاشان از غش و خیانت، [6]برادران باشند بر تختها روی بروی* 48-نرسد و نبساید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبی [7]،و نه ایشان از انجا بیرون آیند* 49-خبر کن [8]بندگان مرا که من من خدای آمرزگار و بخشاینده‌ام* 50-و

حقّا كه عذاب من آن عذابى دردناكست* 51-و خبر كن ايشان را از ميهمانان [9]ابراهيم-عليه السّلام-* 52-
چون درآمدند بر وى،پس گفتند او را:سلام [10].گفت:ما

1) -فرمانى.(خ)-پادشاهى.(صو)-حجتى.(نا)

2) -از بى‌راهان.(خ.صو)

3) -آن را است هفت در،هر درى را زيشان برخى است بخشيده.(خ)

4) -اندر شويد بدان بسلامت ايمنان.(خ)-گويند ايشان را كه اندر شويد بدين بوستانها برستگارى،بى‌بيمان.(صو)

5) -و بيرون آورديم.(خ)-و بيرون كشيم.(صو)

6) -از كينه و دشماندگى[دشمنانگى](صو)-از خيانت.(خ)-از كينه.(نا)

7) -رنجى.(صو.نا)-رنجگى.(خ)

8) -آگاهى ده.(صو)-آگاه كن. (نا)-آواز ده.(خ)

9) -و آگاه كنيم ايشان را از مهمانى.(خ)

10) -درود باد (خ)-درود باد،ايمنى باد.(صو)-سلام بر تو.(نا)

از شما ترسانيم* 53-گفتند:مترس يا ابراهيم كه ما مژدگان مى‌دهيم ترا بفرزندى زيرك و دانا [1]* 54-
گفت:مژدگان داديد [2]مرا از پس آن كرسيد بمن پيرى، بچى مى مژدگان دهيدم؟ [3]* 55-گفتند:مژدگان داديم
[4]ترا براستى،نگر نباشى از نوميدان* 56-گفت ابراهيم كه:نوميد شود از رحمت خداى خويش مگر
گم‌شدگان و بى‌رهان؟* 57-گفت ابراهيم:چيست كار شما اى رسولان؟* 58-گفتند:ما را فرستادند سوى
گروهى پليدكاران و كافران-* 59-مگر گروه لوط،ما برهانيم ايشان را همه بجمله-* 60-مگر زن لوط را
كه تقدير كرديم ما او را از جملۀ پليدكاران بهلاك شدن [5]* 61-چون بيامد نزديك لوط و گروه او اين
فريشتگان* 62-گفت لوط كه:شما گروهى‌ايد ناشناسا،نه معروف اندرين شهرها [6]* 63-گفتند:بل كه
بياوردستيم ما ترا از عذاب بدانك بودند ايشان

1) -مى مژده دهيم ترا بپسرى دانا.(خ.صو)

2) -مى مژده دهيد.(خ.صو)

3) -زاد بزرگ،بچه می مژده دهید؟(خ)-بزرگی یعنی پیری،بچه مژده دهید مرا؟ (صو)

4) -مژده دهیم.(خ.صو)

5) -مگر زن او را اندازه کردیم او را که او بود از ماندگان.(خ)-...که وی از بدکاران باشد.(صو)-...که او هست از ماندگان با هلاك شدگان.(نا)

6) -ناشناختگان.(صو.نا)-ناشناختگان.(خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 846)

اندران بگمان* 64-و آوردیم بتو خبری درست و راست و ما راست گویان‌ایم[1]* 65-ببر بشب اهل ترا و کسان ترا که بگذرد پاره‌ای از شب،و همی رو تو از پس ایشان،و مگرد[منگرد(؟)]وا پس از شما هیچ کس، و می‌روید آن جا کتان می‌فرمایند-بصفرم- [2]* 66-و آگاه کردیم او را آنکار که اصل-که بنیاد-این گروه بریدنیست وقت بامداد شدن [3]* 67-و بیامدند مردمان از شهر لوط شادی پذرفتند و طرب می‌کردند [4]* 68-گفت لوط که:اینان میهمانان من‌اند،مکنید مرا رسوا* 69-و بترسید از خدای و مدهید مرا تشویر [5]* 70-گفتند:و نه نهی کرده بودیم ترا از میهمان کردن غریبان؟ [6]* 71-گفت لوط:این دختران من،بزنی بشما دهم اگر شما زن کنندگان‌اید [7]*

1) -و آوردیم بتو براستی.(صو)

2) -ببر بشب کسهای ترا بپارهٔ از شب،و بشو از پس ایشان تا باز ننگرد از شما یکی،بروید هر کجا بفرمودند.(خ)-بشبر[بشب بر]کسهای خویش بپارهٔ گذشته از شب،و بدم رو از پس ایشان و سپس منگراد از شما کسی،و بروند هر کجاشان فرمایند.(صو)

3) -و بگزاردیم سوی او آن کار که اصل ایشان بریده گردد بامدادان.(خ)

4) -و بیامد اهل شارستان مژده همی‌دادند.(نا)-آمدند مردمان شهر می شادی کردند.(خ)

5) -و مه خوار کنید مرا.(خ.نا)-و شرمگین مکنید مرا.(صو)

6) -جهانیان،یعنی از غریبان. (صو)-جهانیان.(خ)-غریبان.(نا)

7) -اگر باشید کزنا کنید.(خ)-اگر هستید کنندگان.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 847)

72-بزندگانی تو-یا محمّد-که ایشان اندر مستی و نادانی‌شان متحیّر و کور می‌بودند* 73-بگرفت ایشان را بانگ عذاب وقت آفتاب برآمدن* 74-پس بکردیم ما ایشان را همه زیر و زبر،و ببارانیدیم [1]بر ایشان -یعنی بر شهریان‌شان-سنگها از سنگ و گل* 75-اندران نشانها و علامتها مر عبرت گیرندگان را [2]* 76-و آن راهی است راه گذریان را هامون [3]* 77-اندران هلاك ایشان نشانی[و]علامتی است مر گرویدگان را* 78-و حقّا که بودند خداوندان آن بیشه-قوم شعیب-ستمکاران و کافران [4]* 79-پس بکشیدیم ما ازیشان کینه،و آن هر دوان بر راهی است پیدا [5]* 80-و بدرست که بدروغ داشتند گروه صالح پیغامبران را [6]* 81-و بدادیم ایشان را نشانها و علامتهای ما،بودند از آن روی برگردانندگان* 82-و بودند که می‌تراشیدند از کوه‌ها خانها ایمن ازان کبر ایشان

1) -زیر آن را زبر آن،و بباریدیم.(خ)

2) -نگرندگان را.(نا)-مر زیرکان را.(صو)

3) -و آن شارستانها بر راه است ایستاده.(نا)-که آنست براه همیشه.(خ)

4) -و که بود قوم شعیب ستمکاران.(خ)-و که بود خداوند بیشه ستمکاران.(نا)-و نه بودند مردمان بیشه مگر بیدادگران.(صو)

5) -و ایشان بودند پیش آهنگی هویدا.(خ)-و ایشان هر دو اندر پیش‌اند هویدا.(نا)-و آن دو شارستان بر راهی‌اند پیدا.(صو)

6) -بدرستی که بدروغ زن کردند خداوندان حجر(شهری است-یعنی قوم صالح)پیغامبران را.(نا)-که بدروغ داشتند خداوند قبیلهٔ حجر پیغامبران را.(خ)-..مردمان حجر یعنی قوم صالح...(صو)

افتد و ایمن از عذاب آخرت [1]* 83-بگرفتشان بانگ عذاب اندر وقت بامداد [2]* 84-هیچ سود و منفعت نکردشان از عذاب خدای آنچه می‌کردند* 85-و نیافریدستیم ما آسمانها و زمین را[و]آنچه اندر میان هر دو است مگر بدرستی و راستی،حقّا که رستخیز آمدنی است،اندر گذار اندر گذاشتنی نیکو [3]* 86-که خدای تو است آفریدگار همه خلق و دانا بکار خلق* 87-حقّا که،بدادیم ما ترا یعنی سورهٔ الحمد هفت آیت از مثانی است و قرآن بزرگ و شریف-بامر و نهی وعد[و]وعید و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام- [4]* 88-نگر بنتاوی دو چشم ترا [5]بدان خواستها و برخورداری که بدادستیم بدان گونه گونه مردمان از فرمرد(؟)و قریظه و نضیر،و اندوه مدار بر هلاك شدن ایشان،و رحیم دل باش و فروتن مر مؤمنان را [6]* 89-و بگو-یا محمّد-که:من بیم کننده‌ای‌ام پیدا*

1) -خانها ایمنان.(خ.نا)-خانهای بی‌بیم.(صو)

2) -بامدادان.(خ)

3) -بگذار بگذاشتنی نیکو.(خ.صو)-عفو کن عفو کردن نیکو.(نا)

4) -که بدادیم ترا هفت از هشت و قرآن بزرگوار.(خ)-...هفت از آن که اندر وی ستایش است،و نبی بزرگ.(صو)-..هفت آیت یعنی فاتحة الکتاب از دوگان،و قرآن بزرگوار.(نا)

5) -مکش دو چشم خویش.(نا)-مکش چشمهای ترا.(خ)-فراز مکن دو چشم خویش،یعنی منگر.(صو)

6) -بران جفتانی را زیشان و تیمار مخور برایشان و فرود آر دو بازوی ترا مؤمنان را.(خ)-... جفت جفت،گونه گونه ازیشان و مه باش اندوهگین ازیشان،و فرود آر برو بازوی خویش گرویدگان را،یعنی تواضع کن.(صو)-...بدان جفتان ازیشان و مه تیمار دار بریشان و فرود کن بر خویش مؤمنانرا.(نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 849)

90-چنانك بفرستادیم ما بر بخشش‌کنندگان [1]* 91-آن کسها که گفتار[گفتند]اندر قرآن قولهای مختلف-گروهی گفتند شعرست،گفتند جادوی [2]است* 92-بخدای تو-یا محمّد-که بپرسیمشان همه بجمله* 93-آنچه ایشان می‌کنند و می‌گویند* 94-اندر توحید بفرمای و بکن بدانچه می‌فرمایندت [3]و روی بگردان از هنبازگیران* 95-که ما بسنده کردیم ترا از افسوس کنندگان [4]* 96-آن کسها که می‌پرستیدند و می‌گویند وا خدای خدای دیگر سرانجام بدانند [5]* 97-درست ما می‌دانیم که ترا دل می‌تنگ گردد دل تو [6]بدان چه می‌گویند ایشان* 98-نماز کن بنام خدای و بثنای [7]خداوند تو و می‌باش از سجده کنندگان* 99-و می‌پرست آفریدگار ترا تا بیاید بتو مرگ [8]*

1) -بر سوگند خوردگان و بخشش کنندگان.(صو)

2) -آن کسها که کردند قرآن را پاره پاره.(صو)-قرآن را پاره‌ها.(نا)-قرآنی را پاره‌ها.(خ)

3) -حکم کن و کار کن بدانچه ترا فرموده‌اند.(نا)-پیش رو بدانچه فرموده‌اند.(صو)- گوش دار بدانچه فرموده‌اند.(خ)

4) -ما کفایت کنیم ترا از افسوس‌کنان- (نا)-ما بسندگی کنیم ترا از افسوس کنندگان.(صو)

5) -آن کسها که همی کنند با خدای خدای دیگر زود باشد که بدانند.(نا)

6) -که دانیم که ترا تنگ شود دل تو.(خ)

7) -تسبیح کن بشکر.(خ)

8) -بی‌گمانی یعنی مرگ.(صو)

تفسیر سورة الحجر

و قصّهٔ آدم و ابلیس و الملایکه کما قال الله عزّ و جلّ: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَ الْجَانَّ خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ السَّمُومِ [1].

و سبب حدیث ابلیس و ملایکتان و آدم و فریشتگان آن بود که مر ترا بدین کتاب اندر گفته آمد است و لکن اینجا نیز حرفی چند بگوییم.

و این سورة مکّی است و بمکّه فرود آمد است بدان وقت که اول پیغامبر ما صلّی الله علیه بیرون آمده بود و اهل مکّه مرو را بدروغ- زن می‌داشتند.خدای عزّ و جلّ مرین سورة را بفرستاد و مر پیغامبر را دل بدین خوش گردانید و گفت اهل مکّه ترا دروغزن همی دارند و آن پیغامبران که پیش از تو بودند هم ازین گونه بود [2].

اکنون باز گردیم بقصّهٔ آدم با فریشتگان.چنانك گفت خدای عزّ و جلّ: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. وَ الْجَانَّ خَلَقْنٰاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نٰارِ السَّمُومِ. [3]

1) -الحجر،26-25

2) -و این سورة الحجر بمکه فرو آمدست باول کار پیغامبر علیه السلام و اهل مکه او را جادو همی‌خواندند و دل پیغامبر بدان تنگ همی شد.ایزد تعالی این سوره بفرستاد تا دل پیغامبر علیه السلم خوش گشت.گفت اگر اهل مکه ترا دروغزن همی‌خوانند اندیشه مدار که آن پیغامبران را که پیش از تو بودند نیز دروغزن خواندند.تو بپرستیدن خدای عزّ و جلّ مشغول باش تا وقت مرگ. چنان که گفت لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون.و این همه از بهر دل خوش بودن پیغامبر را گفت علیه السلام.قصهٔ آدم مع الملائکة.اما این آیت گفت عزّ و جلّ: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا... (خ)-دو نسخهٔ«صو»و«نا»هم چنین است با اندك تغییری در عبارت.

3) -الحجر،26-5

و سبب حدیث ابلیس و آدم و فریشتگان چنین بود که ابلیس از آن فریشتگان بود که او را از آتش آفریده بود و مر آدم را از گل که سالها برآمده بود.و خدای عزّ و جلّ مر ابلیس را گرامی داشتی از بهر آنك مر خدای را بهر آسمان بسیار عبادت کرده بود چندان که همه فریشتگان ازو بتعجّب افتاده بودند. [1]

و خدای عزّ و جلّ گروهی فریشتگان آفریده بود از آتش و مر ایشان را جان نام کرده بود،و این زمین ایشان را داده بود،و ایشان بدین زمین اندر فساد کردند.و ابلیس بر آسمان بود و همی عبادت کرد با گروهی فریشتگان.چون این جان بدین جهان اندر عاصی گشتند خدای عزّ و جلّ این جهان مر ابلیس را داد و بدان فریشتگان که با وی بودند بر آسمان،و مر ایشان را فرمود که چون بزمین روید مر جان را از زمین برانید.

ابلیس با آن فریشتگان بزمین آمدند و جان را براندند.و ابلیس مهتر این جهان گشت و مهتر آن فریشتگان که بودند بدین جهان اندر.

پس ابلیس بخویشتن عجب گرفت و گفت چون من کیست که من چندین سالها عبادت کرده‌ام خدای عزّ و جلّ را،و اکنون ازین جان بهتر آمدم،و ایشان را ازین جهان براندم.خدای عزّ و جلّ آن کبر وی بدانست و خواست که این جهان از وی بستاند،و خلیفتی بیافریند و بدو دهد.

پس وحی فرستاد سوی آن فریشتگان کبا ابلیس بودند بزمین،و

1) -که فریشتگان آسمان تعجب داشتند.(نا)-که فرشتگان آسمان عجب داشتند. (صو)-و در متن این کلمه خوب خوانده نمی‌شود.

گفت من همی خلیفتی خواهم آفریدن بر زمین.چنانك خدای گفت:

إِنِّي جٰاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [1] .پس این فریشتگان گفتند:یا رب تو خلیفتی بیافرینی وی بدین زمین اندر گناه کند،و ما ترا عبادت کنیم بشب و بروز.

خدای گفت: إِنِّي أَعْلَمُ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ «2».گفت من آن دانم که شما ندانید.

پس خواست که مر آدم را بیافریند.جبریل را علیه السّلم بفرستاد و گفت برو چهل رش گل از روی همه زمین بردار،تا من ازان گل خلیفتی بیافرینم.جبریل بیامد و آنجا که کعبه است میان جهان،پر بزمین فرو خواست برد و خواست که گل بردارد.زمین با وی بسخن آمد و بر وی سوگند داد کتو گل از من برنداری کخدای عزّ و جلّ خلیفتی آفریند که بر روی زمین [3]گناه کند.جبریل حرمت آن سوگند را بازگشت و هیچ گل برنداشت.پس خدای عزّ و جلّ مر میکایل را بفرستاد،وی نیز بازگشت.پس عزرایل را بفرستاد.چون زمین بر وی سوگند داد،وی گفت من فرمان خدای عزّ و جلّ بسوگند تو دست باز ندارم،و پر فرو کرد و چهل رش گل از همه روی زمین برداشت از سپید و سیاه و سرخ و زرد و سنگ ریزه و از هر گونه‌ای.اکنون از بهر آنست که فرزند آدم از هر لونی‌اند.

و خدای عزّ و جلّ مر آدم را بیافرید ازان گل بدین صورت که اکنون مایم. [4]و این صورت بر مثال نام محمّد است صلّی اللّه علیه،میم بر مثال سر آدم است و ح [5]بر مثال دو دست،و شکم بر مثال میم دیگر،و دو پایش بر مثال دال. [6]

2)(1) -البقرة،30

3) -که او بر پشت من.(خ)

4) -بیافرید بر صورتی که فرزندان او اکنون بران صورت‌اند.(خ)

5) -حا.(خ)

6) -و دال بر مثال دو پای مردم است.(خ.نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 853)

و صورت آدم چنان بود که هیچ کس بر پشت زمین از وی خوبتر ندیده بود،افکنده بود از مشرق تا مغرب،و همه فریشتگان بدیدار آن صورت رفتند،و هم چنان چهل سال افکنده بود بی‌جان،چنان که خدای گفت: هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً. [1]

و این چنین چهل سال بود.

پس خداوند خواست که مر او را زنده گرداند و ابلیس مران فریشتگان را گفت بروید تا مرین خلیفت را که خدای عزّ و جلّ آفرید است او را به بینیم.بیامدند،و ابلیس بدهان آدم فرو شد و بسرش اندر بگشت.پس بشکم وی فرو رفت و بگشت و باز بیرون آمد.

و ایدون گفت مر فریشتگان را که هیچ چیز نیست بدین خلیفت اندر،که نیرو بباشد این را،از بهر آن که میانش تهی است و هر چیز که میانش تهی بود اندر او نیرو نباشد،و گر خدای این زمین بدو دهد من باز ستانم و با وی حرب کنم،و وی را از زمین بیرون کنم،هم چنان که مر جان را بیرون کردم.این فریشتگان گفتند ما ترا یاری دادیم ببیرون کردن جان، بفرمان خدای دادیم،اکنون اگر خدای نفرماید ما بدو هیچ چیز نتوانیم کردن.ابلیس چون دانست که فریشتگان با وی یار نیستند ازان قول باز پس آمد،و گفت از بهر آن گفتم تا شما چی گویید و من نیز با شما همین سخن‌ام.

پس خدای عزّ و جلّ بفرمود تا جان بتن آدم اندر شد.اوّل بسر وی فرو شد،و هر کجا جان برسید آن اندام زنده همی گشت جفت جفت، چنان که خدای گفت: وَ خَلَقْنٰاكُمْ أَزْوٰاجاً [2].

1) -الدهر،1

2) -النبأ،8

پس چون آدم تمام زنده گشت خدای عزّ و جلّ ملایکتان را فرمود که مر آدم را سجده کنید.همه سجده کردند مگر ابلیس که باز استید، چنان که خدای گفت: مٰا لَكَ أَلاّٰ تَكُونَ مَعَ السّٰاجِدِينَ [1]چه بود ترا که نبودی با سجده‌کنان.گفت: لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصٰالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ [2].گفت:من سجده نکنم آن کس را کتو از گل آفریدی و مرا از آتش،و آتش بهتر از گل.ابلیس بدین سخن حجّت آورد بر خویشتن،از بهر آنك اگر آفریننده خدای است وی بهتر داند که از دو کدام فاضلتر است.

پس خدای عزّ و جلّ گفت: فَاخْرُجْ مِنْهٰا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. «3»بیرون رو از صورت فرشتگان که تو بلعنت کرده‌ای و رانده،و لعنت من بر تو است تا روز باز پسین.پس ابلیس گفت: فَأَنْظِرْنِي إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ. [4]

گفت،یا ربّ زندگانی ده مرا تا آن روز که همه خلق را برانگیزی از گور. خدای عزّ و جلّ دانست کوی همی چه گوید.گفت: فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ. [5]ابلیس خواست که حاجت خواهد از خدای عزّ و جلّ که وی را زندگانی دهد تا آن روز که خلق را از گور برانگیزد آن گاه مرگ نبود و ثواب و عقاب نبود،و مرگ مرده بود و مرگ را چون همه بمیرند وی را بر مثال میشی سپید بیارند و بمیرانند.و ابلیس چنان خواست تا مرگ برخیزد،چون مرگ بمرد ثواب و عقاب نبود که این جهان فانی است و آن جهان باقی.خدای عزّ و جلّ از اندیشهٔ ابلیس آگاه بود.گفت ابلیس را: فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ. إِلىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ. [6]

1) -الحجر،32

(2،3)) -الحجر،34

4) -الحجر،36

5) -الحجر،38-38

6) -ص،72-73

روز وقت معلوم آن گه بود که خلق همه بمیرند. پس ابلیس گفت: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلاّٰ عِبٰادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ. [1]گفتا بعزّت تو که خداوندی که من ایشان را همه بی‌راه کنم و بدوزخ برم.خدای عزّ و جلّ گفت:

لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ. «2» هر كه فرمان تو كند با تو بدوزخ فرستم و دوزخ از شما پر كنم.و مر آدم را ببهشت فرستاد.

و اين قصّه بتمامى بسورة البقره اندر گفته آمد است. [3]

قصهٔ مهمان ابراهيم عليه السلم [4]

و قوله [5]عزّ و جلّ: وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرٰاهِيمَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقٰالُوا سَلاٰماً،قٰالَ إِنّٰا مِنْكُمْ وَجِلُونَ [6].

و سبب اين ايدون گويد كه لوط پيغامبر عليه السّلم خويش ابراهيم بود،برادر زادهٔ وى بود.و بدان وقت كه نمرود مر ابراهيم را بآتش انداخت،و خداى عزّ و جلّ آن آتش را بر وى سرد گردانيد،خلق همه روى سوى ابراهيم نهاد،و هيچ كس نزديك نمرود همى‌نرفت.نمرود اندر ماند.ابراهيم را بخواند و گفت يا ابراهيم با اين خداى كه تو دارى هر كجا كه روى ترا نيكو تواند داشتن،و خلق همه روى از من بگردانيدند و سوى تو همى‌آيند،و اگر از مملكت دست باز دارم بيچاره گردم،و من دانم كه خداى عزّ و جلّ ترا ضايع نگذارد،بايد كه برخيزى

(1،2)) -ص،84-85

3) -[مجلد اول صفحهٔ 48]و اين قصه دراز و بتمامى و بشرح گفته آمده است بسورة البقره،و لختى نيز بسورة النساء گفته آمده است و اين مقدار كفايتست.(صو)-و اين قصه بجايگاه خويش بشرح گفته آمدست.(خ)

4) -قصهٔ ضيف ابراهيم عليه السلم.(خ.صو)

5) -اما اين آيت كه گفت.(خ)

6) -الحجر 51-52

و ازين شهر بابل بروى [1]،و هر كرا خواهى با خويشتن ببرى،و از معنى سوزيان هر چه تو از من بخواهى [2]ترا بدهم.ابراهيم عليه السّلم گفت بروم و مرا بسوزيان تو هيچ حاجت نيست.

پس ابراهيم عليه السّلم با آن تنى چند كه به وى گرويده بودند، برخاستند و برفتند.و لوط نيز با وى برفت،و ساره نيز برادر زادهٔ پدرش بود،همه برفتند.

و لوط چون به مؤتفكات رسيد آنجا بنشست.و مؤتفكات هفت ده بودند و بر راه ايشان بود.و خداى عزّ و جلّ لوط را بمؤتفكات پيغامبرى داد بر ايشان،و لوط آنجا بيستاد،و هيچ خلق بدو نگرويدند.و بر وى فسوس كردند،و همه بت پرست بودند،و دزد و راه زن،و بر سر كويها بنشستندى و مردمان را فسوس كردندى.و لوط هر چند مر ايشان را نهى كرد از اين فعلها،سود نداشت.

پس لوط را اندوه آمد و بخدای سپردشان،و گفت یا ربّ تو دانی که تا طاقت داشتم بر ایشان دعای بد نکردم اکنون طاقت برسید،و هیچ کس مسلمان نگشتند از ایشان.

پس خداوند عزّ و جلّ جبریل [3]را علیه السّلم بفرستاد با میکایل و

1) -و گر من زین ملك دست باز دارم،بیچاره گردم باید کزین بابل بروی. (خ.صو)

2) -و هر چه خواهی از سوزیان.(خ.صو)

3) (از سطر چهارم این صفحه): پس ابرهیم برفت و آن تنی چند که بدو گرویده بودند با خویشتن ببرد. و لوط برادرزادهٔ او بود با او برفت.و ساره زن او بود برادر زادهٔ پدرش او را نیز با خویشتن ببرد،و همه برفتند.و مؤتفکات بر راه ایشان بود،و لوط را بدین مؤتفکات خویشان بود،و این مؤتفکات مکذبان باشد،دروغزنان چنان که گفت عز و جل:و المؤتفکة اهوی.بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

اسرافیل،و گفت بروید و آن مؤتفکات را هلاکنید [1]و گذر بر ابراهیم علیه السّلم کنید،و مر او را مژده دهید بیکی پسری که بیاید او را،نام او اسحاق،و من وراء اسحاق یعقوب.

پس ایشان بر صورت سه غلام نیکو روی بیامدند.و ابراهیم علیه- السّلم چندین سال بود تا بر سر چاه قط بود و وی را آنجا بسیار خواسته گرد آمده بود،و هر روز کسها را می‌خواندی و طعام همی‌دادی و هرگز تنها طعام نخوردی تا خلقی گرد نیامدی.و جبریل و میکایل و اسرافیل علیهم السّلم همی آمدند هر سه سوی او بر مثال سه غلام،و ابراهیم علیه السلم چنان دانست که آن مهمانان‌اند که سوی وی آمدند، به آمدن ایشان سخت شادان گشت،ایشان را بنشاخت.و بخانهٔ وی یکی

1) -هلاك کنید. بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل پس چون بدین مؤتفکات رسیدند لوط گفت من اینجا بباشم.و لوط آنجا بیستاد، و خدای عز و جل او را پیغامبری داد.و این هفت دیهٔ بزرگ بودند[بود.صو]و همه بت پرست بودند،و نیز با آن بت‌پرستی دزدی کردندی،و راه زدندی،و با مردان گرد آمدندی چنانك با زنان.و نیز بر سرهای کوی[بر سر کویها.صو] بنشستندی،و مردمان را که بر ایشان بگذشتندی فسوس کردندی،و لب گزیدندی، و تیزها بآواز رها کردندی این فعلها را منکر خواند،چنان که گفت عز و جل: وَ لُوطاً إِذْ قٰالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفٰاحِشَةَ مٰا سَبَقَكُمْ بِهٰا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعٰالَمِینَ. گفت شما کارها می‌کنید از معصیتها که پیش از شما نکردند.پس گفت إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ وَ تَأْتُونَ فِي نٰادِیكُمُ الْمُنْكَرَ. پس ایشان لوط را گفتند تا کي ما را همی ترسانی؟ بیار چیزی اگر همی راست گویی چنانك گفت عز و جل: فَمٰا كٰانَ جَوٰابَ قَوْمِهِ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا ائْتِنٰا بِعَذٰابِ اللّٰهِ. الی الایة. پس لوط ازیشان بستوه برآمد[بستوه آمد.صو]و ایشان را بخدای سپرد. چنانك گفت: رَبِّ انْصُرْنِي عَلَی الْقَوْمِ الْمُفْسِدِینَ. پس خدای عز و جل حاجت لوط روا کرد و جبریل...(خ)،و عبارات نسخ دیگر نیز چنین است با تفاوتی کم.

گوساله فربه بود،هم آن گاه بفرمود تا بریان کردند و طعام ساختند [1]پیش ایشان بنهاد و گفت:بسم الله،دست فراز کنید.ایشان فریشتگان بودند بطعام‌شان حاجت نبود.نخوردند.ابراهیم علیه السّلم چون ایشان طعام نخوردند از ایشان بترسید و گونه روی وی زرد گشت.و ساره بر پای ایستاده بود آنجا،چون گونهٔ ابراهیم علیه السّلم بدید از جای رفته، عجب آمدش،وانگه گفت ابراهیم با این همه انبوه از این سه تن همی بترسد،بخندید [2].

پس ابراهیم علیه السّلم گفت چرا از طعام من همی‌نخورید؟گفتند ما را سوگند است که از طعام کس نخوریم تا نخست بهای آن ندهیم.

ابراهیم علیه السّلم گفت این آسان است.گفتند بهای این چیست؟گفت چون دست فراز کنید بگویی [3]بسم الله و چون خورده باشید بگویی [«4»]الحمد لله،آن گاه بهای این طعام بداده باشی.جبریل مر میکایل را گفت نه بگزاف خداوند عزّ و جلّ مرو را خلیل خویش خوانده است.

پس ایشان خویشتن را برو پیدا کردند.ابراهیم علیه السّلم ایشان را گفت: فَمٰا خَطْبُکُمْ أَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ؟ [5]گفتا بچی کار آمدید ای رسولان؟ گفتند: إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِلیٰ قَوْمٍ لُوطٍ. [6]پس بشارت دادند او را باسحاق.ساره گفت مرا فرزند چون آید که من پیرم و شوی من پیر است.جبریل گفت: أَ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ،رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ بَرَکٰاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ [7].

پس ابراهیم غم لوط خورد که خویش وی بود.جبریل گفت غم وی

1) -«ساختند»بخطی دیگر بالای سطر نوشته شده و ظاهرا زاید است.

2) -و ساره بر سر او ایستاده بود،بروی ابرهیم نگاه کرد،از حال خویش گشته دید،عجب داشت،گفت ابرهیم با چندین سپاه ازین سه تن همی‌بترسد و بخندید.(خ)

(3،4)) -بگوئید.(خ)

5) -الحجر،57

6) -هود،70

7) -هود،73

مخور كه ما او را و فرزندان او را برهانيم مگر زنش را كه وى كافر است.

پس هر سه برفتند تا سپيده دم برسيدند.دختران لوط پيش ايشان آمد،ايشان خانۀ لوط از وى بپرسيدند.ايشان گفتند ما دختران لوطايم، بياييد تا شما را سوى وى بريم.پس چون بدر سراى رسيدند دختر لوط اندر رفت و گفت يا پدر ما را مهمان آمدند.چون فريشتگان پيش ايشان اندر رفتند و بر لوط سلام كردند،لوط جواب سلام باز داد،و چون بديدشان سخت غمگين گشت از بهر آن كترسيد كه گروه وى دست درازى كند بديشان،اهل سدوم شرط كرده بودند با لوط،نگر مهمانان نيكو رويان نيارى كه آن گاه ما بريشان بلايگى كنيم.

زن لوط زود برفت و مردمان مؤتفكات را بياگاهانيد و گفت بدانيد كمر لوط را مهمانان آمدند سخت نيكو رويان،و آن مردمان همه بدر سراى لوط شدند و گفتند: أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعٰالَمِينَ؟ [1]و گفتند نه ترا گفتيم نگر مهمانان نيارى كه ما با ايشان بلايگى كنيم.لوط هر چند گفت از وى نه انديشيدند. لوط گفت: هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتِي إِنْ كُنْتُمْ فٰاعِلِينَ. [2]

گفت اينك دختران من بزنى بشما دهم.ايشان گفتند: مٰا لَنٰا فِي بَنٰاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِيدُ. [3]

پس لوط در خانۀ تاريك بگشاد،و ايشان هر سه تن را اندر انجا كرد و در ببست.اين مردمان خويشتن بخانۀ لوط اندر افكندند و در بشكستند.

و اندران خانه كه ايشان بودند سه تن اندر شد،يكى فراز رفت كه دست جبريل عليه السّلم بگرفت و خواست كه بيرون كشد،وى بادى بر ايشان افكند هر سه تن نابينا گشتند و بيرون آمدند،و گفتند اين مهمانان لوط

1) -الحجر،70

2) -الحجر،71

3) -هود،79

جاودان اندو چشم ما هر سه تن كور كرده‌اند.پس مردمان بانگ اندر بستند كه اگر مهمانان را بما سپارى [1]و گرنه ما ترا و خان و مان ترا و اهل بيت ترا سنگ سار كنيم.لوط از حديث ايشان بشكوهيد و مرين مهمانان خويش را تهمت كرد بجادوى.

پس چون جبريل عليه السّلم بدانست كه لوط همى‌ترسد نخواست كه وى را بدان ترس اندر بدارد،زود بيرون آمد و خويشتن پيدا كرد و گفت:

إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِلىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ. لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ طِينٍ [2].

چون لوط این سخن بشنید از شادی گفت که هلاك کنیدشان.گفتند ایشان: إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ،أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ؟ [3].گفتند وعده شب گیر است،و نه نزدیك است شبگیر؟پس لوط را گفتند: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ [«4»].گفتند تو با کسهای خویش برو چون لختی از شب برود.پس لوط با زن[و]کودکان چون لختی از شب برفت،وی بیرون رفت.و جبریل علیه السّلم بکنار آن شهرها بیرون رفت و پر بزمین فرو برد و از قعر زمین برداشت و بهوا بر برد و زیر و زبر کرد و همه هلاك شدند، و هر که ازان شهرها رفته بود تافته سنگی از هوا بیامد و ایشان را هلاك کرد.و جبریل علیه السّلم لوط را گفته بود که نگر هیچ کس از شما باز پس منگرید.و زن لوط چون برفت کافره بود باز پس همی‌نگرید سنگی تافته بیامد و او را هلاك کرد.

و لوط و کودکان سوی ابراهیم رفتند،و ابراهیم یك نیمه از مال خویش بدو داد و او را بداشت نزدیك خویش [5].

1) -مهمانان ترا بما سپاری.(صو.نا)

2) -الذاریات 31-32

(3،4)) -هود،81

5) -هلاك قوم لوط و پایان داستان بدین عبارت است در نسخه‌های: بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

سورة النحل
مکیه،و هی ثمان و عشرون و مائة آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده 1-بیامدنی [1]است فرمان خدای-برستخیز-مکنید شتاب،پاك و بی‌عیب است او برترست خدای از آنچه هنباز گویندش [2]*

1) -آمد.(نا.خ)

2) -گیرند.(خ) بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل «صو.ب.نا.خ»با تفاوتی اندك.از نسخهٔ«صو»نقل میشود: پس جبریل بدانست که لوط همی‌بترسد،نخواست که او را اندران بیم دارد بیرون آمد،خویشتن برو پیدا کرد،گفت:هیچ مترس و اندیشه مدار،یا لوط انا رسل ربك لن یصلوا الیك.گفتند:یا لوط ماییم رسولان خدای تو،اندیشه مدار که ماییم که ایشان را هلاك کنیم،شهرهای ایشان نگونسار کنیم و بر ایشان سنگ بارانیم،و آب سیاه از زمین برآریم،چنانك گفت: إِنّٰا أُرْسِلْنٰا إِلیٰ قَوْمٍ مُجْرِمِینَ. لِنُرْسِلَ عَلَیْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ

طِينٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ. گفت سنگها بارانیم بریشان نشان کرده،یعنی بهر سنگی نبشته کین سنگ هلاك کیست ازیشان. پس چون لوط را این سخن بگفتند شاد گشت،و گفت چه وقت خواهد بودن این هلاك ایشان؟جبرئیل گفت:ان موعدکم الصبح أ لیس الصبح بقریب؟گفت چون سپیده بدمد ایشان را هلاك کنیم.او از تنگ دلی پریشان گشته بود،گفت تا سحرگه دیر باشد.گفت: أَ لَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ. گفت صبح نزدیك است.پس لوط ایمن گشت و قوم خویش را گفت امشب باز گردید تا فردا که روز باشد من این مهمانان خویش را بدست شما دهم.این مردمان بازگشتند و تنی چند بر در سرای لوط بخوابانید[ند] تا آن مهمانان او را نگاه دارند تا بام. پس چون آن مردمان بازگشتند،جبریل مر لوط را گفت: فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَ لاٰ يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلاَّ امْرَأَتَكَ إِنَّهُ مُصِيبُهٰا مٰا أَصٰابَهُمْ. گفت چون از شب لختی بگذرد این اهل خویش را برگیر و برو تو از پس ایشان،و نگر تا هیچ کس باز پس بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

2-فرو فرستد جبریل و فریشتکان را بوحی و فرمان خدای بر انکس که خواهد از بندگان خویش که:بیم کنید مردمان را که اوست که نیست خدایی مگر من،بترسید از من* 3-بیافرید آسمانها و زمین [1]براستی،بزرگوارترست از آنچه

2) بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل ننگرد،مگر این زن که او کافرست و او را همان عذاب خواهد رسیدن که ایشان را رسد. پس چون از شب لختی بگذشت لوط برخاست و کسها را برگرفت و ببرد،و جبرئیل بود تا وقت شبگیر.چون وقت ببود جبرئیل بدان کنار شهر مؤتفکات برون آمد و پر بزمین فرو برد و آن شهر مؤتفکات از قعر زمین برداشت و بر آسمان برد تا آنجا که فرشتگان آسمان آواز خروه آسمان شنیدند از دوری که برده بود،و نگونسار کرد تا آن هفت شهر هلاك شدند هر چه بودند از زن و مرد و پیر و جوان،و سنگ بارید بر ایشان سنگها بر آتش دوزخ تافته،هر که ازان شهرها بجایی رفته بود ازان سنگ تافته بیامد به آنجا که آن کس بود و بر آن کس آمد تا همه هلاك شدند. جبرئیل لوط را گفت چون بروید هیچ کس از شما باز پس منگرید.پس همی رفتند،هر زمانی زن لوط باز می‌نگریست تا سنگی نیز بر او آمد و او را نیز هلاك کرد.و این آنست که خدای گفت عز و جل: فَلَمّٰا جٰاءَ أَمْرُنٰا جَعَلْنٰا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا وَ أَمْطَرْنٰا عَلَيْهٰا حِجٰارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ. مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ مٰا هِيَ مِنَ الظّٰالِمِينَ بِبَعِيدٍ. پس آبی سیاه برآمد ازان زمین.و چنین گویند که هنوز آن آب سیاه آنجا است و تا قیامت باشد آنجا. پس لوط علیه السلام بدان سر چاه قط شد و ابرهیم شاد شد.چون لوط را بدید و یك نیمه از خواستهٔ خویش لوط را بخشید و او را بنزدیك خویش بداشت تا هنگامی. چنان که گفت خدای عز و جل: فَأَخْرَجْنٰا مَنْ كٰانَ فِيهٰا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَمٰا وَجَدْنٰا فِيهٰا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ. گفت هر که اندر میان ایشان بودند از مؤمنان بیرون آوردیم نیافتیم مگر یك خاندان که اندرو مسلمان بودند.و این لوط بود با فرزندان او که بخدای عز و جل بگرویده بودند. تمام شد قصهٔ هلاك شدن قوم لوط.بازگشتیم بقرآن.

1) -زمین‌ها.(خ)

هنباز گويندش [1]* 4-بيافريد مردم را از آبى سست و گندا،هميدون او خصومت كننده است پيدا [2]* 5-و چهارپايان-چون استر و گوسپند و ستوران-بيافريد آن را، مر شما را اندران پشم ايشان گرم شدى و پوششى و سودها بود [3]،و از آن مى‌خوريد* 6-و مر شما را اندر[آن]شكوه و نيكوى بود آن گاه كه بدشت برآريد پيش از چرا و آن گاه كه بچرا گذاريد [4]* 7-و بردارد بارهاى گران شما بشهرى-يعنى بمكّه-نه باشيد كه برسانيد بارتان را مگر برنج تنها كه مى‌خداى شما مهربان است و بخشاينده* 8-و-بيافريدست-اسبان را و استران را و خران را تا بر نشينيد بر آن، و آرايش و شكوهى بود آن شما را،و بيافريند آنچه ندانيد شما* 9-و بر خداى است نمودن راه راست از در دشت [5]-و دين و دنيا- و از آن كوز است [6]،و گر خواستى خداى راه راست نمودى شما را همه بجمله [7]*

1) -گيرند.(خ)

2) -از آب پشت،آن گاه اوست خصومت كنندۀ هويدا.(خ)- از آب اندك،هميدون وى پيكار كش است پيدا كننده.(صو)

3) -اندر ايشان تبش و منفعت‌ها.(صو)-اندران گرمى باشد و سودها.(نا)

4) -مر شما را اندر ايشان نيكويى است چون شباگاهان باز آريدشان و چون بامدادان گسى كنيد. (صو)

5) -و بر خدايست راه گذر راست.(صو)،و در متن كلمۀ«از در دشت»(؟) «اندر دشت»(؟)مفهوم نشد.

6) -بردن براه،و از آن راه گشته است.(نا)- راست،و از وى راههاست كژ.(صو)-جائر.

7) -همكنان.(صو)

10-او خداى است آنك بفرستد [1]از آسمان آبى-يعنى بارانى- شما را بود از آن آشاميدنى،و از آن درخت و كشت و گياه بود كه اندر آن چرا كنند چهارپايان‌تان [2]* 11-برويااند شما را بران باران كشت و درخت زيتون و خرما بنان ورزان انگور و از هر ميوه‌ها،كه اندرين علامت است-و عبرت بر هستى خداى-گروهى را كه تفكّر كنند [3]* 12-و فرمان بردار كرد شما را شب و روز و آفتاب و ماه،و ستارگان اين همه فرمان دار بفرمان او [4]اندرين نشانهاست مر گروهى را كه خردمندى كنند [5]* 13-و در آنچه بيافريدست شما را اندر زمين گوناگون رنگ- سپيد و سرخ و زرد-اندرين نشانى است بر هستى او گروهى را كه ياد كنند و تفكّر كنند [6]* 14-و او آن خداى است كه فرمان بردار كردست دريا را تا مى‌خوريد از آن ماهى تازه، [7]و بيرون آريد از دريا پيرايه و گوهر كه بر خويشتن بنديد، [8]و بينى-تو يا محمّد-كشتى را روندگان،ميشوند و مى‌آيند اندر دريا [9]تا بجويند ازو از روزى خداى [10]تا مگر شما سپاس

1) -فرستاد.(خ.صو)

2) -آشامیدنی و از ویست درختان.اندر وی چرایند.(صو)

3) -نشانی و حجتی مر گروهی را که اندیشه کنند.(صو)

4) -فرمان بردار کرد بفرمان او.(خ)-فرمان بردار گران بفرمان وی.(صو)

5) -که اندر یابند.(نا) -که بدانند(خ)

6) -گونه‌گون باشد گونه آن که اندر آنست آیتی گروهی را که پند گیرند.(خ)

7) -گوشت تازه.(خ.نا)-گوشتی تازه یعنی ماهی.(صو)

8) -که بر پوشید آن را.(صو.خ)

9) -و بینی کشتی را می‌شوند و می‌آیند اندان.(خ)- و ببینی کشتی را روندگان اندر آن.(نا)-و به بینی کشتیها را رونده و آینده سپس یکدیگر اندر وی.(صو)

10) -و تا بجویند از افزونی یعنی تجارت.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 865)

داری کنید* 15-و اندر افکند [1]اندر زمین کوه‌ها در زمین رسته تا نجنباند شما را [2]و جویها و راهها تا مگر شما راه راست بدانید [3]* 16-و نشانها پدید کردست و بستاره ایشان راه برند* 17-آن خدای که چنین تواند آفرید چنان بود که هیچ نیافریند، نه پند پذیرند؟ [4]* 18-و اگر بشمرید نعمتهای خدای نتوانید شمردن که خدای آمرزگارست و بخشاینده* 19-و خدای داند آنچه می‌بنهان دارید و آنچه آشکارا می‌کنید* 20-و آن کسها که می‌پرستند و می‌خوانند بجز از خدای،نیافرینند هیچ چیز و ایشان را خود آفریده‌اند [5]* 21-مردگان‌اند نه زندگان،و ندانند که ایشان را کی زنده کنند [6]* 22-خدای شما يك خدای است،آن کسها که بنه گروند بدان جهان و برنده کردن،دلهای ایشان ناشناسنده است،و ایشان بزرگ منشان‌اند از ایمان آوردن [7]* 23-حقّا [8]که خدای داند آنچه ایشان بنهان می‌دارند و آنچه

1) -و بفکند.(نا.خ)-و بیفکنید.(صو)

2) -کوه‌ها که بکشد شما را.(خ) -کوه‌ها تا نگردد بشما.(نا)-کوه‌های گران استوار تا نجنباند شما را.(صو)

3) -راه یابید.(خ.نا)-راه برید.(صو)

4) -آنك بیافریند چنان باشد که نیافریند،همی ناپندپذیرند؟(خ)

5) -و آن کسها که همی‌خوانند از فرود خدای،نه آفرینند چیزی و ایشان آفریده‌اند.(نا)

6) -و آگاهی ندارند کی برانگیزند ایشان را.(صو)-و نه دانند هنگام برانگیختن.(خ)-و نه دانند که چگونه و از کجا برانگیزندشان.(نا)

7) -و دلهاشان منکر است و ایشان گردن کشندگان‌اند.(نا)-دل ایشان ناشناساست و ایشان بزرگ منشی کنندگان‌اند. (صو)

8) -هر اینه.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 866)

آشکارا کنند،که خدای دوست ندارد کبر آوران را [1]* 24-و چون گویند مر ایشان را:چیست آنک فرستادست خدای شما.گویند:افسانها و دروغهای [2]پیشینیان* 25-تا بردارند گناههای ایشان تمام روز رستخیز،و از بزهای آن کسها که گم کنند از توحید ایشان وی دانشی،بدا آنچه می‌کنند از گناهان [3]* 26-پس مکر و دستان کردند [4]آن کسها که از پیش بودند،پس خدای برکند بنیادشان از بنیاد-چون صرح نمرود و کوشکهای حران- فرود اوفتاد بر ایشان آسمان خانه‌شان از زور ایشان،و بیامد بدیشان عذاب [5]از انجا که ندانستند و ننیوشیدند [6]* 27-پس روز رستاخیز خوار کندشان،و گوید خدای:کجااند هنبازان من آنك شما ستیزه و عصبیت [7]می‌کردید از بهر ایشان؟گویند آن کسها[که]داده باشند ایشان را دانش کتاب-یعنی فریشتگان را-که عذاب و نفرین امروز و سختی عقوبت بر کافران باشد [8]*

1) -بزرگ منشان.(صو)- بزرگی‌کنان را.(خ)-گردن کشان.(نا)

2) -بنشتگیها.(صو)

3) -تا بر گیرند گناهان ایشان تمام روز رستخیز وز بزهای آن کسها که بی‌راه کندشان بجز دانشی،بدان بدست آنچه برگیرند.(خ)

4) -سازش بد کردند.(صو)-سگالیدند.(خ)

5) -آورد خدای بناهاشان را از بنگاه بیوفتید بریشان سقفها از زبر ایشان و آوردشان عذاب.(خ)-نگونسار گردانید برآوردهای ایشان از بنیادها،برافتاد بریشان آسمان خانه از بر ایشان،و بیامد بدیشان عذاب از آنجا که آگاهی نداشتند.(صو)

6) -که ندانند.(نا)

7) -در متن این کلمه درست خوانده نمی‌شود.-«تشاقون».در دو نسخهٔ«خ.صو»ترجمه نشده،و در نسخهٔ«نا»،مخالفت و خصومت،ترجمه شده است.

8) -گفت آن کسها که داده آمدند دانش کخواری امروز و بدی بر کافرانست.(خ)

28-آن کسها که جان برداشتندشان فریشتگان-روز بدر-ستم کننده بر تنهای خویش-بکفر و معصیت-،بیوفتند گردن نهاده،نبودیم ما آنك کردیم بدی،بل که بودید!که خدای داناتر بدانچه شما می‌کنید[1]* 29-هلا،اندر شوید بدرهای دوزخ و جاوید باشید در آنجا،بدا جایگاها که مأوی است متکبّران را[2] *
30-و گویند آن کسها را که بپرهیزیدند از کفر که:چه فرستاد خدای شما؟گویند:نیکوی و امر معروف و نهی منکر:آن کسها- راست که بگرویدند اندرین جهان بهشت،و سرای آن جهان بهشت بهتر،و نیك سرای است بهشت پرهیزکاران را* 31-بوستانها جای مقام و نزهت[3]اندر شوند ایشان در آن می‌برود در زیر درختان آن جویها،مر ایشان را بود اندران جا آنچه خواهند، هم چنین پاداش دهد خدای پرهیزکاران را*
32-آن کسها که جان برگیرندشان[4]فریشتگان پاکان و پاکیزه از کفر و معصیت،گویند فریشتگان:درود باد بر شما،اندر روید اندر بهشت بدانچه شما کردید* 33-چشم همی‌دارند[5] -اهل مكّه-مگر که بیاید بدیشان فریشتگان یا بیاید عذاب[6]خدای؟هم چنین کردند آن کسها که از پیش ایشان بودند،و نکرد هیچ ستم بر ایشان خدای لکن بودند ایشان

1) -آن کسها که بمیرانند ایشان را فرشتگان ستم‌کاران بر تنهای خویش،بیفکنند-یعنی پیش آشتی،گویند همی‌نکردیم هیچ سوء.فریشتگان گویند،آری کردید،که خدای داناست بدانچه کردید.(صو)

2) -و بد جای بودنست بزرگ منشان را. (صو)

3) -بهشت میانگین.(خ.نا)-بوستانهای درنگی.(صو)

4) -که بمیرانندشان.(خ)

5) -همی چشم دارند.(خ)-ای،همی نگرند.(نا)- همی مایند کافران.(صو)

6) -فرمان.(صو.نا.خ)

کبر تنهای خویش ستم کردند* 34-فا ایشان رسید بدیهای آنچه کردند و در رسید[1]بایشان آنچه ایشان می‌کردند از افسوس کردن[2] * 35-گفتند آن کسها که کافر شدند:اگر خواستی خدای نه پرستیدیمی ما بجز ازو هیچ چیزی را نه ما و نه پدران ما،و نه حرام کردیمی هیچ چیزی از فرود او.هم چنین کردند آن کسها و آن کسان که از پیش ایشان بودند،هست بر پیغامبران مگر رسانیدن پیغام پیدا؟* 36-و بدرستی فرستادیم اندر هر گروهی پیامبری که:بپرستید خدای را و بپرهیزید از بت پرستیدن،و فرمان دیو مکنید،[3]ازیشان کس بود که راه راست داده بودش خدای و ازیشان کس بود که واجب گشته بود برو بی‌راهی بروید اندر زمین،و بنگرید که چون بود سرانجام آنك پیامبران را بدروغ دارندگان بودند[4] * 37-اگر

حریصی کنی [5]بر راه نمودن ایشان حقّا که خدای راه ننماید آن کس را که بیراه گشت [6]،و نبود ایشان را هیچ رهاننده از عذاب [7]* 38-و سوگند می‌خوردند [8]بخدای سخترین سوگندان که بر نه انگیزد خدای آن را که بمیرد.بل [9]که وعده است بر خدای واجبست و درست ببودن قیامت،لکن بیشتر مردمان ندانند*

1) -و واجب شد بر ایشان.(نا)-و اندر رسید.(خ)

2) -و فرو آمد بایشان آنچه بودند بدان همی‌افسوس کردند.(صو)

3) -و دور باشید از بتان.(صو. نا)-و بپرهیزید از بتان.(خ)-و اجتنبوا الطاغوت.

4) -سرانجام دروغزنان. (صو.خ)

5) -حریصی نمایی.(صو)-اگر حریص باشی.(خ)

6) -که گم گرداند.(صو)-که بی‌راه کند.(خ)

7) -یاری‌گری.(صو)-یاری کنندهٔ.(خ)

8) -و سوگند خوردند.(خ.نا)

9) -آری.(خ.صو.نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 869)

39-تا پدید کند مر ایشان را آنچه خلاف کردستند اندران،و تا بداند آن کسها که کافر شدند که ایشان بودند دروغزنان* 40-بود گفتار ما [1]چیزی را چون خواهیم آن را همیدون گوییم که:بباش،ببود [2]* 41-و آن کسها که بیرون آمدند اندر طاعت بخدای [3]از پس آن کبر ایشان ستم کردند،جای ساختیم ایشان را اندر دنیا نیکوی و خوشی، -در مدینه-و ثواب آن جهانی بزرگتر اگر ایشان بدانند* 42-آن کسها که شکیبایی کردند و بر خدای خویش توکّل کردند* 43-و نفرستادیم ما-یا محمّد-از پیش تو مگر مردمان کوحی فرستادند [4]بریشان بپرسید از اهل کتاب [5]-یعنی عبد اللّٰه بن سلام- اگر شما نمی‌دانید-* 44-بحجّتها و معجزها و خبرهای پیشینیان،و بفرستادیم بتو-یا محمّد-این قرآن [6]تا پدید کنی مردمان را آنچه فرستادند بایشان،تا مگر ایشان در اندیشند که چه فرمودندشان [7]* 45-ایمن شده‌اند آن کسها که مکر ساخته‌اند بدیها-اندر کفر و شرک-که فرود [8]برد خدای ایشان را بزمین،یا بیاردشان [9]عذاب از آنجا

1) -که گفتار ماست.(خ)-هر اینه گفتار ما.(صو)

2) -بباش،بباشد. (صو.خ)

3) -كه بريدند از كسهای خويش از هر خدای.(صو)-كه هجرت كردند.از بهر خدای.(خ)

4) -مردمانی ليك كوحی آيد.(خ)-مردانی را كه وحی می‌آيد.(صو)-ترجمهٔ«يوحی»در متون عكسی.و در تفسير ابو الفتوح:«نوحی اليهم،كه وحی كرديم بسوی آنها.»

5) -خداوندان توريت را.(خ.نا)

6) -بنشانها و حجتها و كتبها و فرو فرستاديم بتو ياد كردی يعنی قرآن.(صو)-بحجتها و نبشتها و فرو فرستاديم سوی تو قرآن.(خ)

7) -تا مگر ايشان بينديشند.(صو)-تا ايشان انديشه كنند.(خ)

8) -فرو. (خ.نا.صو)

9) -يا بيايد.(صو)

كه ندانند و آگاه نباشند* 46-يا بگيردشان اندر گرديدن و شد آمد شهر بشهر،نباشند ايشان اندر گذرنده از عذاب خدای [1]* 47-يا بگيردشان بر ترس و بيم و نقصان غلّها كه خدای شما مهربانست بدانك توبه كند و بخشاينده بران كی بر توبه ميرد* 48-و نه می‌بينند بآنچه آفريدست خدای از چيزها كه می‌گردد سايهٔ آن سوی دست راست از بامدادان و از سوی چپ شبانگاهان،سجده كننده خدای را و ايشان همه خواران‌اند [2]؟* 49-و مر خدای را سجده می‌كند آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمين است از جنبندگان،و فريشتگان و ايشان بنه نازند و بزرگی نكنند* 50-می‌بترسند از آفريدگارشان از زور ايشان و می‌كنند آنچه می‌فرمايندشان* 51-و گفت خدای:مگيريد و مپرستيد دو معبود،-يعنی مرا و بت را-كه خدای يكيست و بی‌همتا، [3]هميدون از من ترسيد* 52-و مر او راست آنچه اندر آسمانهاست و زمين،و او راست دين هميشه، [4]بجز از خدای می‌ترسيد؟* 53-و هر چه هست شما را از نعمت و عافيت از خدای است،پس چون فراز رسد با شما زيانی همه بزاری او را خوانيد [5]*

1) -نه ايشان‌اند عاجزكنان.(خ)

2) -ذليلان و فرمان برداران.(صو)- خواران.(خ)

3) -مه گيريد خدايان دو كه اوست خدايی يكی.(نا)- مگيريد دو خدای دو كه اوست خدای يكی.(خ)

4) -هميشه.(خ)-پيوسته. (نا)

5) -سوی او زاری كنيد.(خ.نا)

54-پس چون وادارد از سختی و بیم و درد از شما همیدون[1] گروهی از شما بآفریدگار خویش هنباز گیرند* 55-یا ناسپاس باشند بدان نعمتی که داده باشیم ایشان را،برخورداری گیرید سرانجام بدانید* 56-و می‌کنند آن بتان را که ندانند و نه بینند[2] برخی از آنچه روزی دادیم ایشان را،بخدای که بخواهند پرسید هر اینه شما را از آنچه از بر خویش می‌فرا سازید[3] *57-و می‌گویند خدای را دخترانند.پاکا خدایا از زن و فرزند و همتا!و ایشان را بود آنچه خواهند-یعنی پسران-[4] *58-و چون مژدگان دهند یکی ازیشان بدختری،گردد روی او سیاه برگشته و او اندوهگین نشسته[5] *59-بنهان شود از مردمان از اندوه و ننگ آنك مژده داده باشندش، اگر می‌داردش بر ناوایست و خواری،یاد[ر]کند او را در زیر خاك[6]؟ بدان-یا محمّد-که بدست آنچه می‌داوری کنند* 60-آن کسها را که نگرویده باشند بدان جهان عاقبتی بود بد، و خدای راست صفتها و گفتارهای بزرگوارترین[7]،و اوست بی‌همتا و درستکار*

1) -پس چون باز دارد سختی از شما.(نا)-پس آن گاه باز برد زیان از شما.(خ)

2) -کنند آن را که ندانند.(خ)

3) -می‌دروغ گفتید.(خ)

4) -و بکنند خدای را دختران،پاکست او،و ایشان را باشد آنچه آرزوی کند ایشان را.(نا)

5) -و چون مژده داده آید یکی رازیشان بماده،بباشد روی او سیاه،و او همی خشم خورد.(خ.نا)

6) -همی باز دارد او را بر خواری،یا فرو کند او را اندر خاك.(خ)-یا سخت بدارد و باز گیرد بر خواری،یا پنهان کند اندر خاك.(نا)

7) -چون داستان بدست خدای راست داستان برتر.(خ)-داستان بد و خدای راست داستان برتر.(نا)

61-و اگر بگیردی خدای مردمان را بشرك آوردن و ستم کردنشان دست وا نداشتی بروی زمین هیچ جنبندهٔ را،بیك زمان می‌دهدشان تا وقتی نام زده،چون بیاید زمانهٔ ایشان نه از پس شوند یك زمان و نه از پیش آن-بیك زمان بمیرند-[1] *62-و می‌گویند خدای را آنچه خود دشمن دارند،و می‌آراید زبانهاشان دروغ که ایشان را بود بهشت حقّا که ایشان را آتش دوزخ بود و ایشان از فراموشان خواهند بود[2] *63-بخدای که بدرستی فرستادیم رسولان بامّتانی که از پیش تو بودند،آراسته کرد ایشان را ابلیس[3] کردارهای ایشان،و اوست دوست ایشان امروز[4]،و مر ایشان را بود عذاب دردناك* 64-و نفرستادیم ما ور تو قرآن را مگر تا پدید کنی ایشان را آن چیزها که ایشان دو گروه‌اند اندران،و راهی است راست قرآن و رحمتی

[5]گروهی را که بگروند* 65-و خدای بفرستاد از آسمان آبی-یعنی باران-پس زنده کرد بران زمین را از پس مرگی و خشکی آن.که اندران نشانی است و عبرتی گروهی را که بشنوند* 66-و حقّا که شما را اندر چهارپایان نشانی و عبرتی و اندازه گرفتن است،می‌دهیم شما را از آنچه اندر شکمهای اوست از میان سرگین و خون پلید شیری پاکیزه صافی گوارنده مر آشامندگان را*

1) -اگر فرا گیرد خدای مردمان را بستم کردن ایشان نماندی بران از جنبندهٔ و لکن باز هلد ایشان را سوی وعدهٔ نام برده چون بیاید وعدهٔ ایشان نه باز مانند زمانی و نه پیش شوند.(خ)

2) -و ایشان ضایع کردگان‌اند.(نا)-و ایشان‌اند ضایع کنندگان.(خ)

3) -دیو.(خ.نا)

4) -خداوندشان.(خ)

5) -تا پیدا کند ایشان را آنکه اختلاف کردند اندران،و راه راست و بخشایش.(خ)

67-و از میوه‌های [1]خرما بنان و انگورها می‌کنند از خرما و انگور شراب [2]و طعامهای خوردنی و روزیهای نیکو [«3»].که اندر آن نشانی و عبرت است گروهی را که خردمندی کنند [4]* 68-و الهام داد خدای تو با زنبوران انگبین [5]که فرا گیرند از کوه‌ها خانها و از درختان نیز و از آنچه مردمان می‌کنند از برز آن آرامگاه گیرند [6]* 69-پس بخورید از همه میوه‌ها شیرین و خوش پس اندر خرامید [7]براهای خدای تو فرمان برداران [8]،بیرون آید از شکمهای ایشان شرابی رنگارنگ سپید و سرخ و زرد اندران انگوین آسانی است مردمان را از بیماری و علّت [9]اندران نشان است و عبرت گروهی را که اندیشه کنند کتاب خدای* 70-و خدای بیافرید شما را پس بمیراند شما را،و از شما کس بود که و از گرداندش با خوارترین و فروترین زندگانیها [10]تا چنان که نه داند از پس ازان دانش چیزی که خدای داناست و توانا* 71-و خدای افزونی دادست برخی را از شما بر برخی اندر روزی نیست آن کسها که افزونی دادست‌شان وا دهنده روزیهاشان بر انك

1) -و از بارهای.(نا)

(2،3)) -همی کنید ازان شراب و روزی نیکو.(نا)-همی گیرند ازان شراب و روزیی باشد نیکو.(خ)

4) -که اندر یابند.(نا)-که بدانند.(خ)

5) -و الهام داد خداوند تو سوی منج.(نا)-وحی کرد خداوند تو سوی گوز انگبین.(خ)

6) -وز آنچه می‌چفته زدند.(خ)-و از آنچه چفته زده‌اند.(نا)

7) -پس بخورید...و اندر رو.(نا)-پس بخور...و اندر شو. (خ)

8) -نرم.(خ)-فرمان برداران.(نا)

9) -گوناگون باشد گونهٔ او اندرو شفا بود مردمان را.(خ)-گردنده باشد لون آن اندران شفا و درستی است مردمان را.(نا)

10) -باز گردد سوی خوارترین زندگانی.(خ)

پادشا شدست یعنی زیر دستان‌شان ایشان اندران برابراند.نعمتهای خدای را انکار می‌کنند؟* 72-و خدای بیافریدست [1]شما را از تنهای شما جفتانی،و بیافرید مر شما را از جفتان شما پسران و نواسگان [2]،و روزی کرد شما را از پاکیزگان یعنی هر چه شیرین‌تر و خوشتر.و بیهده بابلیس می‌گروند و بنعمتهای خدای ایشان نسپاس می‌شوند و کافر؟* 73-و می‌پرستند بدون خدای آن را که نه پادشااند مر ایشان را بروزی دادنی از آسمانها بباریدن باران و نه از زمین چیزی رویانیدن از نبات و نتوانند هیچ کس را روزی دادنی [3]* 74-مزنید مر خدای[را]مثلها که مر خدای داند و شما ندانید* 75-بزند خدای داستانی بندهٔ درم خریده که نه قادر بود [4]بر چیزی از نفقه،و ازان که داده باشیم از نزدیك ما روزی نیکو و او هزینه می‌کند ازان خواسته بنهان و آشکارا،برابر بود این چندین خواسته بآنك هیچ نیاید؟سپاس خدای راست.بل که بیشتر ایشان مثلهای خدای ندانند* 76-و بزند خدای مثل دو مرد که:یکی ازیشان گنگ بود قادری [5]ندارد بر چیزی و او عیال بود [6]بر خداوندش هر کجا فرستد او را نیاید بهیچ نیکی و نعمتی.یکسان بود او و آن کس که فرماید داد

1) -کرد.(نا.خ)

2) -پسران و نوادگان.(نا)-فرزندان و نواسگان.(خ)

3) -می‌پرستند از بیرون خدای آنچه نه پادشاست ایشان را بروزی از آسمانها و زمینها چیزی و نه توانند.(خ)

4) -پادشاهی ندارد.(خ)-در متن کلمه‌ای است که «قادر»می‌توان خواند،اما ظاهرا دیگر لغتی است که خوانده نمی‌شود.و رجوع شود بآیهٔ بعد نیز.

5) -توانایی.(خ)-بندهٔ پادشا گشته بروی که توانایی ندارد.(صو)

6) -واو عیال باشد.(نا.صو)-واو گرانبار باشد.(ابو الفتوح)

و عدل و او بود بر راه راست؟* 77-و مر خدای راست همه ناپیدائیها که اندر آسمانها و زمین است، و نیست کار رستخیز اندر زودی مگر چون بر هم زدن چشم،یا او [1]نزدیك‌تر.که خدای بر همه چیزی تواناست* 78-و خدای بیرون آورد شما را از شکمهای مادران‌تان نه دانستید هیچ چیزی،و کرد شما را شنوای و بینائیها [2]و دلها تا مگر شما شکر کنید* 79-نه بینند فرا مرغان را فرمان بردار کرده اندر هوا میان [3]آسمان و زمین نگاه ندارد‌شان مگر خدای؟که اندران نشانهاست و عبرت گروهی را که بگروند* 80-و خدای کردست مر شما را از خانهاتان آرامگاهی،و بکردست ساخته مر شما را از پوستهای چهارپایان خانها،-یعنی ادیمین-،که سبك آیدتان برداشتن آن روز بسفر شدن شما و روز خانمان بودن‌تان، و از پشمهای ایشان و اشتر پشم ایشان و از مویهای آن،خواستها و برخورداریها تا روز مرگ [4]* 81-و خدای بیافریدست شما را از آنچه آفریدست سایه‌وانها،و کردست شما را از کوه‌ها غارها و جایها [5]،و کرد شما را پیراهنها [6]

1) -یا آن.(نا)-بنمایش چشم،یا وی.(صو)

2) -اشنوای و بینای.(خ)

3) -میان.(نا.خ)-اندر گشادگی.(صو)-ترجمهٔ:جو.

4) -و پوستهای آن(ترجمهٔ:اوبارها)و مویهای آن کالای و برخورداری تا هنگام.(خ)- و مویهای آن اشتران(ترجمهٔ اوبارها)و موی بزان جامها و کالا تا دیرگاه. (نا)-و پشمهای اشتران و مویهای بزان جامه و برخورداری تا هنگام.(صو)

5) -پوششها.(خ)-خانها اندرون.(نا)-آرامگاه.(صو)-اکنان.

6) -پیراهنها.(نا).جامها-سرابیل.

تا باز دارد از شما گرما،و در[ع]ها بیافریدست تا نگاه دارد شما را از دشمن شما [1].هم چنین تمام می‌دارد نعمت خویش بر شما تا مگر شما گردن نهاده می‌باشید و مسلمان [2]* 82-پس اگر برگردند هست بر تو رسانیدن پیغام پیدا هویدا [3]* 83-می‌شناسند نعمتهای خدای را پس انکار کنند آن را،و بیشتر- ایشان ناگرویدگان‌اند* 84-و روز قیامت بفرستیم از هر گروهی گواهی،پس آن گاه دستوری ندهد آن کسها را که کافراند و نه ایشان را وادنیا هلند [4]* 85-و چون بینند آن کسها که کافراند عذاب را نه سبکتر کنند [5]ازیشان و نه ایشان را زمان دهند* 86-و چون به بینند آن کسها که هنباز گرفته باشند هنبازان‌شان را- یعنی بتان را-گویند:ای بار خدای ما ایشانند هنبازان ما آنك می‌خواندیم‌شان از تو،بیفکنند [6]سوی ایشان گفتار-یعنی بتان کافران را جواب دهند-که:شما دروغ‌زنان‌اید* 87-و بیفکنند [7]بخدای آن روز گردن نهادن [8]و ناپدید شود ازیشان آنچه بودند که بدروغ می‌بافتند*

1) -جامها كه نگاه دارد شما را از حرب شما.(خ.صو)-و پيراهنها تا نگاه دارد شما را اندر حرب شما.(نا)-و سرابيل تقيكم بأسكم.در متن:كلمهٔ«درها» شايد«زرها»باشد.هر چند بصراحت«درهاست»

2) -تا مگر گردن نهيد. (خ.نا)

3) -رسانيدن هويدا.(خ.نا)،در متن كلمهٔ«پيدا»بالاى سطرست و ظاهرا زايدست و الحاقى.

4) -پس نه دستورى داده آيد كافران را و نه ايشان را عذر پذيرند.(خ)...و خشنودى ايشان نجويند.(صو)...و نه ايشان را خشنود كنند.(نا)-كلمهٔ اول تركيب ترجمهٔ«يستعتبون»مفهوم نشد.يعنى«وادنيا»

5) -عذاب،سبك كرده نيايد.(خ)

6) -از فرود تو و بيفكنند.(نا)-از بيرون تو بفكنند.(خ)

7) -و بفكندند.(خ)

8) -صلح.(خ.نا)-آشتى.(صو)

88-آن كسها كه ناگرويده باشند و بگردانيده باشند خلق را از طاعت و راه خداى بيفزائيم ايشان را عذابى زور عذاب دوزخ-يعنى كژدم و مار و گرسنگى [1]-بدانچه ايشان كرده باشند از تواه كارى* 89-و آن روز كه ورانگيزيم و بيرون كنيم اندر هر امّتى و گروهى پيغامبرى گواى دهنده ايشان را از تنهاى ايشان،و بياريم ترا گواهى و مزكّى بر اينان كه امّت تواند،و بفرستاديم بر تو قرآن را پديد كردن هر چيزى را،و راه راست و رحمتى و مژدگانى مسلمانان را* 90-كه خداى مى‌فرمايد:بتوحيد و داد و عدل و نيكوى كردن وا مردمان و عطا دادن مر خداوندان خويشى را؛و مى‌نهى كند از زشتكارى و آنچه نه اندر شريعت بود و ربا دادن. [2]مى‌پند دهد شما را تا مگر شما پند پذيريد* 91-و تمام بجاى آريد وفاى خداى را چون عهدى كرده باشيد و بمشكنيد [3]عهد و سوگند را از پس استوار كردن آن كه كردستيد شما خداى را بر خويشتن پايندانى و نگاه‌بانى [4]كه خداى مى‌داند آنچه شما مى‌كنيد* 92-و مباشيد اندر شكستن پيمان چنان زن كه واخيند ريسمان خويش را از پس محكم رشتن فرهم خيند [5]مى‌گيرند عهد و سوگندان

1) -آن كسها[كه]كافر شدند و باز داشتند از راه خداى بفزوديم ايشان را عذاب از زبر عذاب.(خ)

2) -و افزونى جستن.(خ)-و ستم.(نا.صو)-ترجمهٔ: بغى

3) -و تمام كنيد پيمان خداى چون پيمان گيريد و مه شكنيد.(نا)-وفا كنيد بپيمان خداى چون پيمان كنيد و مه كاهيد.(خ)

4) -پايندان.(خ)-ميانجى. (نا)-پذيرفتار.(صو)

5) -مباشید چنان که بشکست غزال او را از پس نیرو، شکستنی.(خ)-و مباشید چنان زنی که تاب باز دادی ریسمان خویش را از پس استواری،باز گشادنی.(صو)

شما را در آوردنی [1]میان شما-یعنی مکری و فریوی-از بهر آن که بود گروهی افزون‌تر از گروهی،حقّا که می‌بیازماید شما را خدای بران،و پدیدار کند شما را روز رستخیز آنچه شما اندران دو گروهی کرده باشد* 93-و گر خواستی خدای کردی شما را گروهی یگانه؛لکن گم کند آن را که خواهد،و راه نماید آن را که خواهد؛و ناچار بپرسند شما را از آنچه شما کرده باشید* 94-و مه گیرند سوگندان‌تان را در آوردنی میان شما-یعنی خیانتی که آن گاه بخیزد [2]پای‌تان از پس استوار ایستادن،و بچشید بدیها- یعنی عذاب دوزخ-بر آنچه بگردانید خلق را از طاعت خدای و شما را بود عذاب بزرگ* 95-و مه خرید بپیمان خدای-یعنی سوگند دروغ بهای اندك مایه چیزی این جهانی،که آنك نزدیك خدای است آن بهتر شما را اگر شما می‌دانید* 96-آنچه نزدیك شماست برسد [3]و آنچه نزدیك خدای است از ثواب بماند؛و هر اینه جزا دهند آن کسها را که صبر کردند بر مصیبتها ثوابشان نیکوترین آنچه کرده باشند* 97-هر کی کار نیکو کند باخلاص از نر یا ماده-و او گرویده بود-ما زندگانی دهیم او را زندگانی خوش اندر طاعت،و پاداش دهیم‌شان

1) -اندر آوردن.(نا)-حیله.(صو)-بخیانت.(ابو الفتوح)-و رجوع شود بآیهٔ 94 همین سوره.

2) -اندر آوردن میان شما تا بگردد.(نا)-حیله میان یکدیگر تا بلغزد.(صو)

3) -نیست گردد.(خ)-برسد.(نا)-سپری شود.(صو)

ثواب ایشان بنیکوتر از آنچه کرده باشند اندرین جهان* 98-چون برخوانی تو-یا محمّد-قرآن را بازداشت‌خواه بخدای از دیو رانده و دور کرده از رحمت-یعنی ابلیس-* 99-که نیست او را غلبه و پادشاهی بر آن کسها که گرویده‌اند و بر خدای خویش توکّل کنند* 100-که هست پادشاهی و سلطانیّت او را بر انکسها که دوستی دارند و ازو [1]،و آن کسها که ایشان واخدای هنباز گویند* 101-و چون بدل کنیم آیتی را بجای آیتی و خدای بهتر داند بدانچه بفرستد بامر و نهی،گفتند کافران مکّه که:تو از خویشتن فرا سازنده‌ای.بل که بیشتر ایشان نمی‌دانند-که این سخن خدای است-* 102-بگو-یا محمد-کفرود آورد قرآن را جبریل پاکیزه از آفریدگار تو براستی،تا بیستند [2]بر آن آن کسها که گرویده‌اند،و راه راست است و مژده مسلمانان را* 103-و بدرستی که ما می‌دانیم که ایشان می‌گویند که:این قرآن می‌درآموزد او را آدمی.زبان آنك می‌باجسبند(؟)برو عبری است، و این سخنانی است تازی پیدا و روشن [3]* 104-که انکسها که بنگروند بآیتهای خدای ندهد راه راست ایشان را خدای،و ایشان را بود عذابی دردناك*

1) -كه فرمان او بر آن كسهاست كه اندر برگيرند او را.(خ)-هر آينه پادشاهى وى بران كسهاست كه ورا دوست و يار گيرند.(صو)

2) -تا بر جاى بدارد.(خ)- تا استوار گرداند.(صو)

3) -كه دانيم كه ايشان گويند كه مى‌اندر آموزد او را مردمى زبان آنكه مى ميل كنند سوى او اعجمى است،و اينست زبان تازى هويدا.(خ)-...كه همى‌بياموزند ورا مردمى زبان آن كسى كه مى‌گردانند سوى وى عجمى است،و اين زبانى تازى پيداست.(صو)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 880)

105-و آنك مى‌فرابافد دروغ آن كسهااند كه بنگروند بآيتهاى خداى،و ايشان‌اند كه ايشان بوند دروغ زنان [1]* 106-هر كى كافر شود بخداى از پس ايمان‌اش-مگر آنكه بكره با آن دارندش [2]و دل او آرميده بود بايمان-چون عمار بن ياسر-، لكن هر كى گشاده بكرده بود بگفتن كفر دل خويش،بر ايشان بود خشمى از خداى،و مر ايشان را بود عذابى بزرگ* 107-آن از بهر آنست كه ايشان برگزيدستند زندگانى اين جهان -يعنى دنيا-بر آن جهان،بدان كه خداى ندهد ثواب و مزد گروه كافران را* 108-ايشان‌اند آن كسها كمهر كردست [3]خداى بر دلهاشان و شنوايى ايشان و بينايى ايشان،و ايشان‌اند ايشان از فراموش‌كاران و غافلان از قرآن-* 109-حقّا كه ايشان‌اند اندران جهان ايشان زيان‌كاران* 110-پس كه [4]خداى تو-يا محمّد-آن كسها كه بيامدند-از پس آن كه بسيارشان رنجه داشتند پس آن گاه جهاد كردند [5]وادشمن و شكيبايى كردند،بدان كه خداى تو از پس آن آمرزگارست و بخشاينده* 111-آن روز كه مى‌آيد هر تنى خصومت مى‌كند از تن خويش با جان [6]خويش،و تمام بدهند هر تنى را آنچه كرده بوده و ايشان‌اند كه ستم نكنند بريشان*

1) -هر اينه ببافتند دروغ آن كسها كه نگروند بآيتهاى خداى و ايشانند كه ايشان دروغ زنانند.(صو)

2) -مگر آن كسى كه ورا ستم فرمايند.(صو)

3) -كه مهر نهاد.(صو)

4) -باز.(صو)

5) -آنچه فتنه شدند پس كارزار كردند. (خ)-آنكه عذاب كردندشان باز جهاد كردند،يعنى بكوشيدند.(صو)

6) -ياد كن آن روزى كه بيايد هر تنى پيكار همى‌كند از نفس خويش.(صو)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 881)

112-و پدید کرد خدای داستان دیهی که بودند مردمان آن ایمن وارمیده، [1]می‌آمد و می‌رسید روزی ایشان بفراخی [2]از هر جای بی‌شمار نسپاس گشتند بنعمتهای خدای،بچشانید مردمان آن را خدای سختی و گرسنگی و ترس [3]بدانچه ایشان می‌کردند* 113-بدرستی که آمد بدیشان پیامبر هم ازیشان،بدروغزن داشتند او را،پس بگرفت ایشان را عذاب-گرسنگی و کشتن-و ایشان ستم کاران بودند* 114-بخورید از آنچه روزی کردست شما را خدای حلال و پاکیزه و شکر کنید نعمت خدای را اگر هستید شما که او را می‌پرستید [4]* 115-حقّا که حرام کردست بر شما مردار و خون و گوشت خوك و آنچه کشته باشند جز بنام خدای؛و هر کی را بیچاره کرده باشند نه بیرون آینده بر مسلمانان و نه مستحل مردار [5]بدان که خدای آمرزگارست و بخشاینده* 116-و مگویید چهارپایان را که می‌نشان دهد [6]زفانهای شما دروغ را:این حلال است و این حرام است تا فرا سازید بر خدای دروغ

1) -و بزد خدای داستان دیهی-یعنی مکه-بود ایمن آرامیده.(نا)-پیدا کرد خدای داستان دیهی،بود ایمن آرامیده.(خ)-و پدید کرد خدای داستان دیهی که بودند کسهای خود بی‌بیم آرمیده.(صو)

2) -فراخ.(صو.نا.خ)

3) -بچشانید او را خدای جامۀ گرسنگی و بیم.(خ)-..پوشش گرسنگی و بیم.(نا)

4) -پرستندگان.(خ)

5) -و آنچه نام برده آید بجز نام خدای بدان.هر که بیچاره گردد نه افزونی جوید نه از حد بگذرد.(خ)

6) -و مگویید مرانرا که صفت کند.(صو)-و مه گویید آن را که صفت همی‌کند.(نا)[...حق تعالی نهی کرد عرب را...از آنکه از خویشتن تحلیل و تحریم کند...و مراد آنچه ایشان حرام کردند از بحیره و صائبه و حام و قولهم ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا و محرّم علی ازواجنا.(تفسیر ابو الفتوح)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 882)

گفتن،که آن کسها کفرا سازند بر خدای دروغ گفتن نرهند و بهشت نیاوند* 117-برخورداری بود اندك درین جهان و ایشان را بود عذابی دردناك در آن جهان* 118-و بران کسها که بگشتند از دین و جهود شدند حرام بکردیم بریشان آنچه برخوانديم بر تو از پیش؛و نه کردیم ستم ما بر ایشان و لکن بو[د]ند ایشان بر تنهای خویش ستم کردند* 119-پس که خدای تو آن کسها را که کردند بدی و معصیت بنادانی، پس توبه کردند از پس آن و بسامانی کردند،بدان که خدای تو از پس آن آمرزگارست و بخشاینده* 120-بدان که ابراهیم بود بتن خویش امامی،فرمان بردار [1]خدای را؛مسلمان پاکیزه،و نبود از هنبازگویان* 121-شکر کننده بود نعمتهای او را،ورگزید او را بنبوّت،و راه نمود او را [2]سوی راه مسلمانی و راست* 122-و بدادیم او را اندرین جهان نیکوی-سعادت و فرزندان-، و این بود [3]اندر آن جهان از نیکان و پیامبران* 123-پس وحی فرستادیم سوی تو-یا محمّد-که متابعت کن دین ابرهیم را،مسلمان،پاکیزه [4]،و نه بود هرگز ابرهیم از هنبازگویان* 124-بدان که خدای کردست شنبه بران کسها که دو گروهی کردند اندر آن،و خدای تو داوری کند میان ایشان روز رستخیز اندران

1) -بود گروهی فرمانبردار.(صو.خ)

2) -بگزیدش و راه نمودش.(صو)

3) -بدادیم او را اندرین جهان نیکوی،اوست.(خ)

4) -شریعت ابرهیم پاکیزه را.(خ)

[چه]بودند درو دو گروه و مختلف [1]* 125-و اخوان للّٰه خدای تو-بنصّ قرآن-و پندهای نیکو،و پیکار کن با ایشان بدانچه او نیکوترین سخنان بود-یعنی قرآن-، که خدای تو داناتر بدانك گم شده بود از راه خویش،و او داناتر براه راست یافتگان* 126-و اگر عقوبت و مثله خواهید کرد عقوبت کنید هم چنان که عقوبت کردستند مردمان شما را،و اگر شکیبایی کنید از مثله آن بسیار بهتر مر شکیبایان را* 127-و صبر کن-یا محمّد-و نیست صبر کردن تو مگر بخدای، و نگر اندوه نداری [2]بر ایشان،و نگر نباشی اندر تنگ دلی از آنچه می‌سگالند-* 128-که خدای وا آن کس است که بپرهیزند از کفر و شرك،و آن کسها که ایشان نیکو کردار باشند*

تفسیر سورة النحل

و این سورة النّحل بمدینه فرود آمد است بدان وقت که مردمان مدینه همه بر پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم راست بایستادند [3]و پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم این سورة بر ایشان خواند،و این نعمتها که خداوند عزّ و جلّ مر ایشان را داده بود خدای عزّ و جلّ این همه بدین سورة اندر یاد کرد،تا بدانند نعمتهای خداوند عزّ و جلّ که هیچ چیز نیست از نعمتهای خدای عزّ و جلّ که نه آن نعمتها را بدین سورة اندر یاد کرد.

1) -اندر آنچه بودند اندران می‌اختلاف کنند.(خ)

2) -و تیمار مخور.(خ)

3) -ایستاده بودند.(خ.صو)

و قول منافقان بدين سورة اندر پيدا كرده است كه باطل است و زور [1].

و سبب آن ايدون بود كه پيش كه پيغامبر صلّى اللّه عليه و سلّم بمدينه آمد مردمان مدينه گرد آمده بودند بر عبد اللّه بن ابىّ بن سلول،و او را بمدينه بمهترى نشانده بودند [2]،و بيشتر از اهل مدينه با وى بودند.

چون اين سورة فرود آمد بيشتر دلها برداشتند از وى و از همه منافقان.

و او را منافق خواند خداى عزّ و جلّ و جايگاه او و ازان منافقان دوزخ كرد و درك فرودين از دوزخ،و اين سورة را خود هيچ قصّه بكار نيست [3].

[حديث اسلام عثمان بن مظعون]

و اين عثمان بن مظعون مردى بود از كافران مكّه و پيغامبر را

1) -و ايشان گفتند اين همه زورست و باطل است.(خ)

2) -و سبب اين آن بود كه پيش تا پيغامبر ما عليه السلام بمدينه آيد،مردمان مدينه بر عبد اللّه ابىّ گرد آمده بودند و او را مهتر مدينه كرده بودند و تاجى زرين ساخته بودند،و اين قصه بجايگاه خويش گفته آمدست.پس چون پيغامبر بمدينه آمد گروهى از عبد اللّه ابى برگشتند و سوى پيغامبر آمدند و دين وى اندر پذيرفتند.گروهى ديگر بودند كه پيغامبر عليه السلام را گفتند ما با توايم و دل با عبد اللّه ابىّ داشتند وز جمله منافقان بودند.پس چون ايزد تعالى اين سورة النحل بفرستاد و حديث منافقان ياد كرد هر كه سر با عبد اللّه بن ابى يكى داشتند خداى تعالى او را منافق خواند. چنان كه گفت عز و جل: إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ. و باللّه التوفيق.(خ) و در نسخ ديگر همين مضامين است با اندك اختلاف عبارت.

3) -ازينجا ببعد.در نسخۀ متن،اشارتى به پادشاهى جمشيد و بيوراست است،بعد، قصۀ نوح پيغامبر و طوفان كه اين همه در مجلد سوم(ص 727)گفته آمده است. اما در نسخ ديگر-يعنى نسخۀ ايا صوفيا و نسخۀ حراجچى اوغلو و نسخۀ كتابخانۀ نافذ پاشا و نسخۀ بريتيش ميوزيم،-باتفاق،حديث اسلام عثمان بن مظعون و بعد قصۀ شمسون نقل شده.چون اشتباه كاتب نسخه متن در تكرار داستان طوفان نوح مسلم است.از اينجا تا ابتداى سورة الاسراء مطالب تفسيرى از نسخۀ«خ»نقل مى‌شود با مقابلۀ نسخ ديگر.

عليه السلام دشمن داشتى.روزى پيغامبر اندر مسجد نشسته بود،اين عثمان اندر آمد بر آنكه پيغامبر را جفا گويد. [1]پس چون پيغامبر را عليه السّلم بديد،شرم آمدش،بازگشت،و [2]بنزديك پيغامبر بنشست، و مر پيغامبر را گفت يا محمّد ترا چه باشد كه گاه چشم بداسمان فكنى و چون مدهوشى بباشى.و بدان عيبى خواست بر پيغامبر.

پس اندرين حديث بودند كه پيغامبر عليه السّلم چشم بداسمان فكند و آن ثقل وحى بر پيغامبر نشست،و جبريل بيامد و اين آيت بياورد: إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ وَ إِيتٰاءِ ذِي الْقُرْبىٰ،وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَ الْمُنْكَرِ.

الی الایه.پس جبریل این آیت بگزارد و بازگشت،و آن ثقل وحی از پیغامبر برخاست.و این عثمان همی‌گفتی کین محمّد مصروعست،و همی بود تا بجای خویش باز آمد.

پس گفت یا محمّد اندرین وقت آن حال کمن همی‌گفتم بر تو پدیدار آمد،از چیست؟پیغامبر گفت جبریل آمده بود و آیتی از قرآن آورده بود.عثمان گفت چه آورده بود؟پیغامبر این آیت برخواند.عثمان گفت این چه باشد؟پیغامبر تفسیر آن بکرد.گفت خدای تعالی همی‌فرماید که بگویید:لا اللّه الا اللّه محمّد رسول اللّه.و زکات بدهید و نیکوی کنید با خویشان،و از کفر و افزونی جستن باز استید. [3]

1) -عثمان بن مظعون اندر شد بدانکه پیغامبر را علیه السلام جفایی گوید.(صو.ب)- اندر مزکت مکه نشسته بود،این عثمان بن مظعون اندر حرکت[شد]بران که پیغامبر را جفایی گوید.(نا)

2) -و باز گردید.پیغامبر...او را آواز داد و گفت ای عثمان ساعتی بنزدیك ما بنشین.عثمان باز گردید و(ب)-و باز گردید. پیغامبر علیه السلام او را بنزدیك خویش جای کرد عثمان اندر رفت و.(صو.نا)

3) -و افزونی جستن نهی کرد.(صو.نا.ب)...نهی کرد و پند دهد شما را تا پند پذیرید.(ب.نا)

این آیت از جملهٔ آن آیتهاست که پیغامبر علیه السّلم این را تفسیر کردست.این عدل اینجا اسلام است و این فحش [1]کفرست [2].

پس چون عثمان این آیت بشنید،دلش نرم گشت.گفت یا محمّد اسلام بر من عرضه کن.اسلام برو عرضه کرد و مسلمان شد [3].

قصهٔ شمسون

امّا این آیت که گفت عزّ و جلّ: وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ. [4]الی الآیة.

قصّهٔ شمسون است و این قصّه گفته آمدست بجایگاه خویش [5]،و لکن بروایتی دیگر سمع داشته آمدست،خواستیم که گفته آید [6].

و چنین گویند کین شمسون مردی بود پارسا از بندگان خدای عزّ و جلّ، و مردی شجاع بود و بر همه اندام او موی بود چنان که دنب اسب باشد. [7]

و شهری بود آن را عمرویه [8]خواندند بر لب دریای روم. [9]آنجا ملکی بود و کوشکی داشت عظیم بر لب دریا کرده بستونهای بزرگ.و این شمسون هر سال بدان شهر عمرویه [10]آمدی و آن مردمان بگرد آن شهر اندر سلسله کردندی،و چهار ماه این شمسون با ایشان می‌حرب

1) -فحشا.(نا)

2) -كفرست از تفسير پيغامبر عليه السلام.(صو.نا)

3) -شد و پيغامبر عليه السلام بگرويد.(تا.صو)

4) -النحل،26

5) -بسورهٔ يونس (نا.صو)[مجلد سوم ص 693]

6) -بروايتى ديگر مى‌رود.(ب)-بروايت ديگر [سماع]داشته آمدست خواستيم بجايگاه خويش ياد كردن.(صو)-بروايتى ديگر بر لونى ديگر سماع داشته آمده است خواستم بجايگاه خويش ياد كردن.(نا)

7) -چنان كه اسب.(ب)-چنان كه دنب اسب باشد.(صو)-چنان كه دنبال اسب باشد.(نا)

8) -و شهرى بود.آن شهر را عموريه.(صو.نا)-و شهرى بود كه آن شهر را عموريه.(ب)

9) -و شهرى بود بزرگ بر لب دريا از درياهاى روم.(ب.صو.نا)

10) -عموريه.(ب.صو.نا)،و در موارد بعدى نيز.

كردى،و هر روز هزار [1]مرد زيشان بكشتى و مر ايشان را از شهر بيرون كردى،و با ايشان برين گونه حرب همى‌كردى.

پس چون چهار ماه تمام شدى بازگشتى و بشهر خويش باز آمدى و تا چهار[ماه]مى‌خفتى و مى‌خاستى و هيچ كار نكردى.و چون چهار ماه تمام گشتى چهار ماه ديگر مى‌طعام خوردى.پس چون چهار ماه تمام شدى برخاستى و بحرب باز شدى.

و خداى عزّ و جلّ او را مسلّط كرده بود بران كافران شهر عمرويه.

پس آن كافران بكار او اندر ماندند.اين شمسون را زنى بود.مير عمرويه كس بدان زن فرستاد گفت بايد كه تدبيرى بكنى بكار اين شمسون تا مر او را هلاك كنى تا من ترا بزنى كنم و هر چه از خواسته خواهى ترا بدهم.

پس اين زن طمع را گفت هر چه خواهيد بكنم.

پس اين امير عمرويه خروارى رسن بنزديك اين زن فرستاد،گفت چون شمسون بخسبيد او را بدين رسنها بند و مرا آگاه كن تا اشتر فرستم [2]تا مر او را بنزديك من فرستى.پس چون شمسون بخفت،اين زن او را بران رسنها ببست.چون از خواب بيدار شد دست بزد و آن رسنها بگسست.گفت اى زن مرا كه

بست؟گفت من بستم.گفت چرا بستی؟گفت تا هیچ دشمن بتو بد تواند کردن؟ [3]شمسون گفت تا خدای نخواهد هیچ کس بمن بد نتواند کردن.پس برخاست و باز حرب شد.

این امیر عمرویه کس بدین زن فرستاد گفت چرا او را نبستی.گفت بستم و لکن همه [4]بگسست.پس دیگر بار زنجیرهای آهنین فرستاد.

1) -پنج شش هزار.(صو.نا.ب)

2) -تا من کس فرستم.(صو)-تا من کس فرستم و شتران.(نا)-تا من چهارپایان فرستم.(ب)

3) -تا دشمنی بتو هیچ کار تواند کرد یا نه؟(ب)-تا بنگرم که هیچ دشمن بتو بد تواند کردن؟ (صو)

4) -و لکن بجنبید و همه رسنها.(صو.نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 888)

گفت او چون بخسبد او را بدین زنجیرها ببند.پس چون شمسون از حرب باز آمد و بخانه بخفت این زن او را بدان زنجیرها ببست.پس چون شمسون بیدار شد گفت مرا که بست؟گفت من بستم.گفت چرا بستی؟ گفت تا هیچ دشمن بتو بد تواند کرد؟گفت تا خدای نخواهد هیچ کس بمن بد نتواند کردن.پس دست بزد و آن زنجیرها بگسست.

پس این ملك کس بدین زن فرستاد،گفت ما هیچ بندی ندانستیم ازین محکمتر که بتو فرستادیم.گفت که باید پرسی از او تا او را بچه بتوان بستن کمر او را با او طاقت نباشد.پس این زن خاموش همی‌بود تا شمسون با او بنشست.گفت خدای تعالی ترا قوّتی بدین عظیمی بدادست که هیچ چیز ترا بند آرد.آن چه چیزست که ترا بدان توان بستن؟ [1]شمسون گفت ترا با این چه کارست؟گفت من همی‌خواهم که بدانم.

گفت مرا بموی من بتوان بستن.

پس چون شمسون بخفت این زن فراز شد و پایهای او بهم و بموی اندر کشید و دستهای او بهم نهاد بموی اندر کشید. [2]پس شمسون بیدار شد گفت مرا که بست؟گفت من بستم.گفت چرا بستی؟گفت تا هیچ دشمن بتو بد تواند کرد؟گفت تا خدای نخواهد هیچ دشمن بمن بد نتواند کرد.

گفت باری مرا بگشای.گفت هر باری خویشتن را همی‌بگشادی

1) -داده است که هیچ چیز بر تو کار نکند.باید که بگویی که ترا بچه بتوان بستن که نتوانی گسستن.(صو.نا)،و ظاهرا متن باید چنین باشد:«که هیچ چیز ترا ببند نیارد»آن...

2) -فراز شد و پایهای او بهم بر نهاد و آن موی او بهم اندر کشید و بر هم تافت،و دستها بر هم نهاد و موی بهم اندر کشید و بر هم تافت و سر او بر زانو نهاد و موی بهم اندر کشید و بتافت.(صو.نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 889)

این بار چبود کمرا باید گشادن؟گفت از بهر آن که اگر من بجنبم همه اندام خویش بر هم درم.چون این زن بدید کمر شمسون را طاقت نیست کس بامیر عمرویه فرستاد کمن شمسون را ببستم.پس امیر عمرویه چهار هزار مرد بیرون کرد کمر او را بنزدیك من آرید.و زو همی‌ترسید.

گفت چون او را همی‌آرید براه اندر دست و پای او ببرید،و چشمهای او بر کنید.

پس آن مردمان بیامدند و دستها و پایهای او ببریدند و چشمهای او برکندند و او را همی‌بردند تا بشهر عمرویه.پس خلق بنظاره بیرون آمدند و شادی همی‌کردند. [1]و شمسون را پیش ملك بردند بی‌دست و بی‌پای و بی‌چشم،و خلق بنظاره بر بام کوشك رفتند و مردمان می‌آمدند و برو خصمی همی‌کردند. [2]

پس بران بنهادند که مر او را بر بام کوشك برند و بدریا فکنند.پس مر او را بدریا انداختند.جبریل آمد [3]و مر او را بپر بگرفت و ایزد تعالی شمسون را بر پر جبریل بداشت و اندامهای او [4]درست گردانید،و بر پر جبریل خدای را عزّ و جلّ سجده کرد.پس جبریل گفت یا شمسون خدای عزّ و جلّ اندامهای تو درست گردانید و ترا بر دشمن ظفر داد و ترا چندانی قوّت داد که مرا داده بود آن روز که شارستان لوط را هلاك کردم.

برخیز و این عمودهای این کوشك بگیر و بجنبان و آن را نگوسار کن.

1) -کردند که ما از شمسون برستیم.(صو.نا)

2) -و خصومتی همی‌کردند.یکی می‌گفت پدر مرا کشته است،و یکی گفت پسر مرا،و یکی می‌گفت برادر مرا،و یکی می‌گفت شوهر مرا.و همچنین هر کسی دعوایی می‌کردند.(ب.نا)

3) -انداختند.ایزد تعالی جبریل را گفت برو آن بندهٔ مرا اندر یاب.جبریل اندر ساعت بیامد.(صو.نا.ب)

4) -بداشت و دست و پای و زفانش و چشمش همه بقدرت خویش باز داد و او را.(نا.صو.ب)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 890)

پس شمسون برخاست و آن عمود کوشك بگرفت و بجنبانید و آن حصار را نگوسار کرد و بداب فرو گذاشت و سر بر زمین نهاد و خدای را عزّ و جلّ شکر کرد.

جبریل گفت یا شمسون سر بردار که خدای تعالی ترا بر دشمن ظفر داد،و ترا بر پر من بداشت،و اندامهای تو درست گردانید،و ترا بیامرزید، اکنون همی‌گوید مرا با تو حاجتی است.شمسون گفت من که باشم که خدای عزّ و جلّ را بمن حاجت باشد.ایزد عزّ و جلّ قاضی حوائج خلقست.جبریل گفت ایزد تعالی همی‌گوید باید کین زن را بمن بخشی که او این کار بنادانی کردست.

و این قصّه بود که جبریل بپیغامبر آورد علیهما السّلام بدین آیت که گفت: قَدْ مَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَی اللّٰهُ بُنْیٰانَهُمْ مِنَ الْقَوٰاعِدِ. [1]الی الایة.

و این قصّه از عجایبهای بزرگست و لکن این قصّه از بهر آن آورده آمد تا رحمت خدای بدانی بر بندگان،و السّلم.بازگشتیم بقرآن.

1) -النحل،26

سورة الاسراء
مکیة،و هی مائة و احدی عشر آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده [1]* 1-پاکست از هنباز و زن و فرزند-آن خدای که ببرد بندهٔ خویش را-محمّد-بیک شب از مزکت خانهٔ مکّه-از خانهٔ امّ هانی-بدان مزکت که آن دورترست از مکّه،آنك برکة کردستیم گرد بر گرد آن تا بنمایم‌اش [2]از نشانها و عجایبهای ما که او خداوندی شنواست و بینا بهمه کردارها* 2-و بدادیم موسی را توریت-بیك جمله-و بکردیم توریت را ما راهی راست مر فرزندان یعقوب را از بی‌راهی که:فرا مگیرید از بیرون من معبودی و خدایی* 3-فرزندان آن کسها که برداشتیم [3]ما وا نوح-اندر کشتی-،که او بود بندهٔ شکر کننده* 4-و آگاه کردیم بر فرزندان یعقوب را اندر توریت که ناچار شما تواه کاری خواهید کرد اندر زمین دو بار و بر تنی کنید بر تنی بزرگ [4]*

1) -بنام آن خدای که بیك شب ملکوت را بر مصطفی عرضه کرد.(صو)

2) -بشب از مسجد حرام سوی مسجد بیت المقدس.(خ)-بشبی از مسجد حرام سوی دورترین یعنی بیت المقدس.آنکه بر که کردیم گرداگرد وی تا بنماییم ورا.(صو)

3) -نگاهبان و خداوند.فرزندان آنکه برگرفتیم.(نا)-نگاهبانی.فرزندی آنکه برداشتیم.(خ)

4) -و تکبر کنند تکبر کردن بزرگ.(صو)

5-چون بیامد وقت نخستین فساد برانگیختیم بر شما بندگانی ما را خداوند کارزار سخت،در گردیدند میان سرایها بغارت،و بود آن وعده بودنی و کردنی [1]* 6-پس باز دادیم شما را دولت بر ایشان،و بیفراشتیم شما را [2]بخواستها و فرزندان،و کردیم شما را بیشتر مردمان بعدد و لشکر [3]* 7-اگر نیکوی کنید و ایك دیگر و موافقت،آن نیکوکاری واتنهای خویش کرده باشید،و اگر بدی کنید هم با تن خویش کرده باشید؛ چون بیامد [4]وعده واپسین تا زشت کند رویهای شما،و تا درآیند در مزکت بیت المقدس هم چنان که درآمد[ند]-بخت نصر-نخستین بار،و تا ویران بکنند آنچه ظفر یابند هلاك کردنی [5]* 8-شاید بود که خدای شما که رحمت کند بر شما-دیگر باره-و اگر واگردید شما و افساد واگردیم ما و اعقوبت، [6]و کردستیم ما دوزخ را مر کافران را زندانی و ملازمگاهی [7]* 9-حقّا که این قرآن راه نماید آن را که او بایسته‌تر [8]بتوحید، و مژده دهد گرویدگان را آن کسها که کرده باشند نیکیها،بدان که

1) -خداوندان نیروی سخت،اندر شدید میانه سرایها،و بود آن وعده کرده شده. (صو)-خداوند نیرو سخت،اندر شدند میان سرایها،بود وعدهٔ برسیده.(خ)

2) -پس باز گردانیم مر شما را حمله و افزون گردانیدیمتان.(صو)-پس باز آریم دیگر بار شما را بر ایشان و بکشیدیم شما را.(نا)

3) -سپاه بیرون آمدن.(نا)- بگروه.(خ.صو)-نفیرا.

4) -بیاید.(صو)

5) -اگر نیکوی کنید نیکوی کنید تنهای شما را،و اگر بدی کنید آن را باشد.آن گاه بیاید وعدهٔ آن جهان تا زشت شود[اندوهگین گردد.(نا)رویهای شما،و اندر شوند بمسجد چنان که اندر شدند بران نخست بار تا هلاك شوند آنچه برتری جستند هلاك شدنی.(خ)

6) -و اگر بمعصیت باز گردید باز گردیم ما بعذاب کردن.(صو)

7) -جای بازگشتن.(صو)- اندر گرفته.(خ)-گرد آوردنگاه.(نا)-حصیرا.

8) -که وی راست‌تر.(صو)

ایشان را بود مزدی بزرگ* 10-و بیم کن آن کسها را که بنگروند [1]بدان جهان،ساخته‌ایم ایشان را عذابی دردناك* 11-و می سنه(؟) [2]خواند مردم-یعنی نصر بن الحرث-ببدی و عذاب خواستن چون دعا کردن

بنیکی و رحمت و هست مردم شتابنده [3]* 12-و کردستیم ما شب را و روز را دو معجزه و برهان،پس بستردیم علامت شب را،و کردیم علامت روز را روشن-که نیك فرا بیند-تا بجویید افزونی و روزی از آفریدگارتان،تا بدانید شمار سالها-روز عید و حجّ و مناسك-و شمار انگارش آن،و هر چیزی پدید کرده‌ایم اندر قرآن پدید کردنی [4]* 13-و هر مردمی را لازم کرده‌ایم نامهٔ جرم و کار نیك و بد اندر گردن او [5]،و بیرون آریم و بدست او دهیم روز قیامت-رستخیز-نامهٔ که ببیند آن را واکرده [6]* 14-گویند-:ور خوان نامهٔ کردار ترا،بسنده است بتن تو امروز بر تو گواه و شمار کن [7]* 15-آنك راه راست گرفت هست مزد آن ایمان مر تن او را،و

1) -و آن کسها که نگروند.(صو)

2) -ظاهرا:«میشنه»

3) -و همی‌خواند مردم ببدی چون خواندن او بنیکی و هست مردم شتاب زده.(نا)

4) -و بکردیم شب و روز را دو نشان،ناپیدا کردیم نشان شب و بکردیم نشان روز را بینا و پیدا تا بجوئید افزونی از خداوند خویش،و تا بدانید شمردن سالها و شمار،و هر چیزی پدید کردیمش پدید کردنی.(صو)

5) -و همه مردمی را گرفتار کردیم او را بگناه او اندر گردن او.(خ)-و هر مردمی را واجب کردیمش اختری یعنی فال وی اندر گردن وی.(صو)-و هر مردمی را اندر او بستیم نامهٔ او اندر گردن او.(نا)-طائره فی عنقه.

6) -گشاده.(صو.خ)-باز کرده.(نا)

7) -شمار گیر.(صو.خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 894)

هر کی بی‌راه شود هست عقوبت از بیراهی بر تن او،و برندارد هیچ بزه برداری گناه کسی دیگر [1]،و نبودیم ما عذاب کننده تا نخست نفرستادیم پیامبر* 16-و هر گاه که خواهیم ما که هلاك کنیم اهل دیهی را یا شهری را بفرمائیم توانگران آن شهر را تا از فرمان ما بیرون آمدند اندر آنجا، تا واجب گشت بر ایشان عذاب،هلاك کردیم مردمان آن دیه را هلاك کردنی [2]* 17-و چندا [3]هلاك کردیم از گروهان گذشته از پس نوح پیامبر، و بسنده است آفریدگار تو بگناههای بندگانش آگاه و بینا* 18-هر کس که خواهد نعمت این جهانی روزی بدهیم او را اندرین جهان چندانك خواهیم مر آن را که خواهیم [4]،پس کنیم او را مر او را دوزخ مأوی گاهی،بسوزد او را نکوهیده،دور بکرده از نعمت و ثواب بهشت [5]* 19-و هر کی خواهد آن جهان را و کار کند آن جهان را کار طاعت و او گرویده بود،ایشانند کهست کار ایشان پذیرفته [6]* 20-هر دو گروه می‌دهیم:اینان را که این جهان خواهند و آنان را،از نعمت و روزی خدای تو،و نیست عطا دادن خدای تو

1) -و نه برگیرد بر گیرندۀ بار دیگری.(خ)

2) -توانگران و جباران و گردنكشان ديه را تا بی‌فرمانی كنند اندر آنجا،واجب كرد بر وی گفتار يعنی وعدۀ عذاب،هلاك كنيمش هلاك كردنی.(صو)

3) -و چند.(خ.صو)

4) -هر كه باشد خواهنده اين جهان را،بشتابانيم مر او را اندرين جهان آنچه خواهيم مر آن را كه خواهيم.(صو)

5) -رانده از همه نيكی‌ها.(نا)-رانده.(خ)-مدحورا.

6) -پسنديده.(صو.خ)-پذيرفته.(نا)

ترجمه تفسير طبری جلد 4 ، (صفحه 895)

باز داشته [1]* 21-بنگر-يا محمّد-كه چگونه فزونی دادستيم برخی را ازيشان بر برخی بخواسته و خادمان،و ناچار آن جهان بزرگتر بدرجتها و پايگاهها و بزرگتر بمزد و ثواب [2]* 22-مگير واخدای خدای ديگر كه آن گاه بنشينی نكوهيده و رها گذاشته* 23-و فرمود خدای تو كه ميرستيد مگر او را،و با مادر و پدر نيكوی كنيد [3]،اگر برسد-مادر و پدر-نزديك تو بپيری يكی ازيشان يا هر دو،مگو مر ايشان را سخن سرد و روی ترش مكن و بانگ‌شان ور مزن،و بگو مر ايشان را گفتاری نيكو و لطيف* 24-و فرو گسترانيده‌دار مر ايشان را بال خويش بفروتنی از شفقت،و بگو:ای بار خدای من ببخشای هر دو را چنانك بپرورند مرا بخردگی [4]* 25-آفريدگار شما داناتر بدانچه اندر تنهای شماست از نيكو- كاری،اگر باشيد نيكان و پارسايان كه خدای هست و اگر دندگان را بتوبه آمرزنده* 26-و بده خويشاوندان[را]آنچه واجب كردست از حقّ،و حق درويش بده،و مهمانان نيكودار راه‌گذری،و نفقه مكن بگزاف گزاف كردنی *[5]

1) -همه را بفزوديم اينان را و اينان را از دهش خداوند تو و نبود دهش خداوند تو باز داشته.(خ)

2) -بافزون گردانيدن.(صو)

3) -نيكوی كردن. (خ.صو)

4) -خردك.(صو)-بخردی.(نا)-بخردگی.(خ)

5) -و بده مر خويشاوندان را حق وی،و درويش را و راه گذر را،و ميراكن بناشايست پراكندنی.(صو)-...و مه گزاف كاری كن گزاف كاريی.(خ)...و مه فساد كن فساد كردنی.(نا)

27-که نفقه‌کنان اندر معصیت باشند [1]برادران دیوان؛و هست ابلیس مر خدای خویش را ناسپاس و کافر* 28-و اگر روی بگردانی ازیشان-یعنی خویشاوندان مشرك- از بهر جستن رحمت از خدای تو که امید داری آن را [2]،بگو-یا محمّد ایشان را گفتاری خوب و آسان* 29-و مه کن دست ترا بغل-یعنی چیزی بدرویشان ندهی- واگردن خویش،و بمه گستران دست-یعنی هر چه داری بمده-همه گسترانیدی،پس بنشینی ملامت کرده و برهنه از پوشیدنی [3] *30-که خدای تو بگستراند روزی آن کس را که خواهد،و باندازه و تقدیر دهد [4]آن را که خواهد،که او هست ببندگان خویش دانا و بینا* 31-و بمکشید فرزندان‌تان را از بیم درویشی [5]ما روزی دهیم

1) -که پراکندگان بناشایست هستند.(صو)-که گزاف‌کاران هستند.(خ)

2) -و اگر روی بگردانی از ایشان جستن بخشایش را از خداوند خویش که امید داری بدان.(صو) [برای«خویشاوندان مشرك»تفسیری نیافت]

3) -که بنشینی نکوهیده و رنجه بوده.(خ)-که بنشینی ملامت‌زده بوده،پشیمان گشته، مانده گردانیده.(صو)-ملامت کرده،اندر مانده.(نا)-ملوما محسورا. [جابر عبد اللّه گفت سبب نزول این آیت آن بود که روزی رسول علیه السلام نشسته بود.کودکی بیامد و گفت یا رسول اللّه مادرم ترا دعا می‌کند و می‌گوید پیرهنی ده مرا که بآن نماز کنم.رسول علیه السلام گفت وقت دیگر بیای که وقت را چیزی نیست که او را شاید.برفت و باز آمد،و گفت می‌گوید که این پیرهن که تو پوشیده داری بده.رسول علیه السلام شرم داشت،برخاست و در خانه شد،و پیرهن در کشید و باو داد.برهنه بنشست.وقت نماز درآمد،و بلال بانگ نماز کرد.رسول علیه- السلام بیرون نیامد.صحابهٔ رسول مشغول شدند.یکی برخاست و در حجره شد، رسول پیرهن نداشت،خدای تعالی این آیه بفرستاد...(از تفسیر ابو الفتوح)]

4) -و تنك دهد.(صو)-و تنك کند.(نا)-و باندازه دهد.(خ)

5) -از ترس گرسنگی.(خ)

ایشان را و شما را،که کشتن ایشان هست گناهی بزرگ* 32-و مگر دید پیرامن زنی کردن که هست آن معصیتی زشت و بد راهی [1] *33-و مکشید تنی را آنك حرام کردست خدای مگر براستی- یعنی بقصاص-،و هر کی را بکشند بستم بعمدا،بدرستی که کردیم ولیّ کشته[را]حجّتی و عدوّی؛مکندا گزاف کاری اندر کشتن [2]، که او بود یاری داده* 34-و مگردید پیرامن مال یتیمان مگر بدان وجه که آن نیکوتر تا برسد بوقت مردانگی؛و تمام بگزارید پیمان که میان شماست که شکستن پیمان بود پرسیدنی [3] *35- تمام بپیمائید پیمانه را چون پیمایید دیگر کس را و بسنجید ترازو و کپان بعیار و راست بداد و عدل،آن

تمام سختن بهتر و نیکوتر سرانجام آن* [4] 36-و مگرد از پس آن که نیست ترا بدان دانش،که شنیدن و دیدن و خواستن دل،این همه ازان بود روز قیامت پرسیدن [5]* 37-و بمرو اندر زمین بنشاط و کبر،که تو نتوانی دریدن زمین را بکشی و نه رسی بکوهها بدرازی* 38-این همه بود وزر و بزه نزدیك خدای تو زشت و منکر*

1) -و فراز مشوید بزنا،کان هست ناخوب کاری و بد راهی است.(صو)

2) -ما بکردیم مر خویشاوندان ورا پادشای قصاص،اندر مگذار از حد اندر کشتن.(صو)

3) -و فراز مشوید بخواستهٔ بی‌پدر،مگر بدان روی که وی باشد نیکوتر،تا برسد بتمام نیروی خویش،و تمام کنید پیمان را که پیمان هست پرسیده.(صو)

4) -و بسنجید بترازو و قپان راست آن بهتر و نیکو سرانجام‌تر.(صو)

5) -همه ایشانند که باشد ازان پرسیده.(خ)

39-این از آنست که وحی فرستاد بتو آفریدگار تو از حکمتهای قرآن،و مگیر واخدای خدای دیگر که اندازندت [1]اندر دوزخ ملامت کرده و دور کرده و رانده از همه نیکی* 40-و برگزید شما را آفریدگار شما بدادن پسران و فرا گرفت خود را از فریشتگان مادگان-یعنی دختران-؟حقّا که شما می‌گوئید گفتاری بزرگ و منکر* 41-و بدرستی پدید کردیم ما اندر این قرآن تا پند گیرند،و نمی‌افزاید ایشان را مگر گریختن [2]از ایمان* 42-بگو-یا محمّد-:اگر بودی واخدای معبودانی [3]چنانك شما می‌گوئید همیدون بجستندی نزدیك خداوند عرش راهی* 43-پاکست خدای بزرگ از زن و فرزند و بزرگوارتر از آنچه می‌گویند کافران،ورتری بزرگ [4]* 44-تسبیح کند بوحدانیّت مر او را آسمانها هر هفت،و زمین،و هر کی اندرین آسمانها و زمین است،و نیست هیچ چیزی که نه می‌تسبیح کند بامر و فرمان و بستایش او،و لکن شما اندر نیاوید تسبیح کردن ایشان، که او هست بردبار ببندگان خویش-که زود عقوبت نکند-و آمرزگارست* 45-و چون برخوانی قرآن،بکنیم میان تو و میان آن کسها که بنگروند بدان جهان-یعنی ابا جهل-پردهٔ پوشیده* 46-و کردیم بر دلهای ایشان پوششی که اندر نیاوند آن را و اندر گوشهای ایشان گرانی است *[5]

1) -تا افکنند ترا.(نا)-که افکنندت.(صو)

2) -رمیدن.(صو.خ)

3) -خدایانی.(صو)

4) -برتری جستن بزرگ.(خ)

5) -کری و گرانی (صو)-گرانی.(خ.نا)

و چون یاد کنی آفریدگارت را اندر قرآن-گفتار لا اله الا اللّه- برگردند فراپشتهاشان-یعنی پیش واگریختن از گفتار تو- [1] * 47-ما خود داناتریم بدانچه بشنوند کافران از قرآن آن وقت که می‌نیوشند قرآن خواندن تو و چون ایشان راز می‌کنند،چون گوید کافران:فرمان نمی‌برند مگر مردی را جادوی کرده [2] * 48-می‌نگر-یا محمّد-چگونه زدند ترا مثلها [3]گم شدند نتوانند حجّتی و راهی بر کارشان* 49-و گفتند چون ما گشته باشیم استخوان و پوسیده [4]ما را زنده واخواهند کرد بآفرینشی نو؟* 50-بگو-یا محمّد:بباشید سنگها یا آهن- [5] * 51-یا خلقی باشید از آنچه بزرگتر اندر دلهای شما!سرانجام زود بود که بگویند:کی زنده کند ما را؟بگو:آن خدای که بیافرید شما را نخستین بار زودا که فرا جنبانیدن گیرند فاتو [6]سرهاشان بافسوس، و گویند:کی بود رستخیز؟بگو شاید بود که بود نزدیك* 52-آن روز که بخوانندتان،شما جواب کنید بفرمان او و پندارید که درنگ نکردید اندر گور مگر اندکی* 53-و بگو-یا محمّد-مر بندگان مرا تا گویند-کافران را-

1) -اندر قرآن یگانه ورا،برگردند بر پسهای خویش رمیدگان رمیده.(صو)- اندر قرآن بیکی او،برگردند بر پشتهای ایشان از نفرت کردن.(نا)-اندر قرآن یگانه،برگردند بر پشتهاشان رمیده.(خ)

2) -و چون ایشان براز باشند یعنی براز گویند،چون گویند بیدادگران،بدم همی‌نروند مگر مردی جادوی کرده را.(صو)

3) -داستانها.(خ)

4) -استخوانی و خاکی.(خ)-استخوان و خرد گشته.(نا)-

5) -سنگی یا آهنی.(خ.صو)

6) -همی‌جنبانند سوی تو.(صو)

آنکه او نیکوتر،که دیو جنگ افکند میان ایشان [1]،که دیو هست مر مردم را دشمنی پیدا* 54-آفریدگار شما داناتر بشما،اگر خواهد رحمت کند شما را تا اگر [2]خواهد عذاب کند شما را،و نفرستادیم ترا بریشان پایندانی [3]* 55-و آفریدگار تو داناتر بدانك اندر آسمانهااند و زمین،بدرستی که افزونی دادیم ما برخی پیامبران را بر برخی و بدادیم داود پیامبر را زبور* 56-بگو-یا محمّد-بخوانید آن کسها که می‌پرستیدند [4]بدون خدای نه توانند واداشتن بلا و زیان را از شما،و نه وادیگر کس گردانیدن [5]* 57-ایشان‌اند آن

کسها که می‌دعوی و مراعات ایشان کنند می‌جویند نزدیك آفریدگارشان نزدیکی و منزلت تا کدام ایشان نزدیك‌تر و امید دارند رحمت خدای را و می‌ترسند از عذاب او که عذاب خدای تو هست سزاوار که بترسند ازان [6]* 58-و نیست هیچ اهل شهری و دیهی که نه ما هلاك خواهیم کرد آن را بمرگ پیش از روز رستخیز یا عذاب خواهیم کرد آن را عذابی سخت؛هست هلاك کردن آن دیهها اندر لوح محفوظ نوشته [7]*

1) -تا بگویند آنچه وی نیکوتر است که دیو اندر شود و شور افکند میان ایشان.(صو)

2) -ببخشاید شما را و گر.(خ)

3) -نگاهبان.(خ.صو)

4) -دعوی کردند. (صو)-کمی بدروغ گوید.(خ)-که دروغ گفتند.(نا)

5) -و نه گردانیدن. (صو)

6) -پرهیزنده.(خ)-بجای ترسیدن.(صو)-محذورا.

7) -هست آن اندر نامه یعنی لوح محفوظ نبشته.(صو)

59-وفا نداشت [1]ما را که بفرستادیم این آیتها مگر آنك بدروغ داشتند آن را از کافران که از پیش بودند [2]،و بدادیم ما ثمودیان را اشتری ماده می‌دیدند بچشم،پس انکار کردند و کافر شدند بدان،و نفرستادیم ما آیتها را مگر ترسانیدن را [3]* 60-و چون گفتیم ما ترا که:خدای تو به داند مردمان را،و نه کردیم ما آن خواب را [4]آنکه فاتو نمودیم مگر آزمایشی مردمان را و آن درخت ز قوم یاد کردیم اندر قرآن [5]؛و بیم می‌کنیم ایشان را نمی‌افزایدشان مگر بیراهی بزرگ* 61-و چون گفتیم فریشتگان را:سجدهٔ تحیّت کنید [6]مر آدم را، سجده کردند مگر ابلیس گفت:من سجده کنم آن کس را که بیافریدی از گل؟* 62-گفت:بینی تو این را کتو بگزیدی و گرامی داری بر من؟ اگر مرا زمان دهی تا روز رستخیز از بن بیخ برکنم و بی‌راه کنم [7]فرزندان او را مگر اندکی* 63-گفت خدای:برو،هر کی پس روی کند ترا ازیشان حقّا که

1) -و باز نداشت ما را.(صو)-چه بازداشت ما را.(خ)-و نه بازداشت ما را.(نا)

2) -بدروغ داشتند آن را پیشنیان.(خ.صو)

3) -و بدادیم قوم صالح را شتر ماده بدیدار کرده،ستم کردند بدان،و نه فرستادیم آیتها مگر بیم کردنی.(نا)

4) -كه خداوند تو داناست بمردمان،و نه كرديم خواب آنكه نموديم ترا.(نا)- كه خداوند تو تواناست بمردمان،و نه كرديم نمايش آنكه بنموديم ترا.(صو)- كه خداوند تو اندر گرفت بمردمان،و نگرديم خواب آنكه نموديم ترا.(خ)

5) -و درخت نفرين كرده اندر قرآن.(خ)-و درخت دور كرده از رحمت اندر نبى. (صو)

6) -سجده كنيد.(صو.خ.نا)

7) -فرو گيرم.(خ)-لبيشه نهم. (صو)-بگيرم بر گلو.(نا)-لاحتنكن.

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 902)

دوزخ پاداش شماست پاداشتى تمام كرده بعقوبت* 64-بيرون افكن آن را كه توانى ازيشان بآواز تو-يعنى برود و سرود-،و لشكر انگيز [1]بريشان بسواران تو و پيادگان،و برخورى كن با ايشان [2]درخواستها و فرزندان،وعده كن‌شان و نكند وعده ايشان را ديو مگر فريب و باطل* 65-كه بندگان من نيست مر ترا بر ايشان دستى و چيرگى [3]و بسنده است بآفريدگار تو پايندان و نگاه‌دار* 66-آفريدگار شما آن خداى است كه مى‌راند [4]شما را كشتى اندر دريا تا بجوييد از نعمت و روزى او كه او هست بشما بخشاينده [5]* 67-و اگر برسد شما را سختى و زيانى اندر دريا گم شود آن را كه مى‌پرستيد-مگر خداى را خوانند [6]،چون برهاند شما را از دريا سوى خشكى بردميد [7]شما،و هست مردم ناسپاس* 68-ايمن شديد[كه فرو برد]شما را بران سايه دشت هامون [8]-چنانك قارون را-،يا بفرستد بر شما سنگ بارانى-چنانك بر قوم لوط-آن گاه نياويد شما را نگاه‌وانى [9]؟*

1) -و بجنبان آنكه توانى ازيشان ببانگ تو،و بران.(نا)-و بلغزان آن را كه توانى ازيشان بآواز خويش،و گرد آر.(صو)-بجنبان آن را كه توانى زيشان بآواز تو،و بران.(خ)

2) -و هنباز كن ايشان را.(خ)-و انباز باش با ايشان. (صو)

3) -فرمانى.(خ)-پادشاهى.(صو)-دستى.(نا)

4) -براند.(خ. نا.صو)

5) -مهربان.(صو.نا.خ)

6) -گم گردد آنك همى‌خوانيد مگر او را-يعنى خداى-(صو)-گم شود آنك بخوانيد مگر او را.(خ)

7) -روى بگردانيد.(خ.صو)،و اين كلمه در متن درست خوانده نمى‌شود.

8) -يا ايمن شديد كه فرو برد شما را بر ناحيتى.(نا)-همى ايمن بباشيد كه فرو برد شما را بگوشهٔ از بيابان.(خ)-يا ايمن شديد كه بزمين فرو بردتان بكرانهٔ دشت.(صو)

9) -بادی با سنگ ریزه باز باز نیابند مر شما را نگاه داری.(صو)-یا بفرستند بر شما عذابی پس نیابند شما را نگاه‌بان.(خ)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 903)

69-یا ایمن شدید کواگردانندتان در آن دریا باری دیگر،آن گاه بر گمارد بر شما بادی کشتی شکن بادی سخت،پس غرقه کند شما را بدانچه کافر و نسپاس شدید،پس نیاوید شما را بر ما بدان غرقه شدن از پس آمدی با کینه‌جوی [1]؟* 70-و بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را، و بر نشاندستیمشان اندر دشت بر چهارپایان و اندر دریا بر کشتیها،و روزی کرده‌ایمشان از پاکیزه‌ها،و افزونی دادستیمشان بر بسیاری از آنچه بیافریدستیم ما فضلی و اوزودنی [2]* 71-آن روز که بخوانیم هر گروهی را پیغامبران‌شان و امامان‌شان، هر کی بدهند نامه‌اش بدست راست او ایشان‌اند که برخوانند نامهاشان و نکنند ستم بریشان بمقدار شوخی که بدست بمالند [3]* 72-و هر كي بود اندرین جهان نابینا از گروش-او اندران جهان نابیناتر و کورتر وی راه‌تر از راه [4]* 73-و حقّا که خواستند که بگرایند ترا ازین قرآن که فرستادیم بتو تا فرا بافی از خویشتن بر ما بجز ازین،و آن گاه فرا گرفتندی ترا بدوستی* 74-و اگر نه از بهر آن بودی که نگاه داشتیم ترا بدرستی خواستی که بجفسیدی(؟)سوی ایشان اندك چیزی [5]*

1) -بر شما شکننده از باد یعنی بنیرو،غرقه کند شما را بدانچه ناسپاسی کردید، باز نیابند مر شما را بر ما بدان دم برنده.(صو)-...شما را بر ما بدان پس روان. (خ)

2) -بجای«افزودنی»و شاید اشتباه کتابتی باشد.

3) -و بیداد نکنند بر ایشان چندریم میان انگشتان.(صو).و ستم کرده نیایند بشکاف استه.(خ)... بمقدار آن شاخ که میان خرما استه باشد.(نا)

4) -نابینا و گمراه‌تر براه.(صو)

5) -که خواستی که بگردی سوی ایشان بچیزی اندك.(خ).خواستی تو که بگردی سوی ایشان چیزی اندك مایه.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 904)

75-آن هنگام بچشانیدیمی ترا خواری و عقوبت این جهانی و عقوبت آن جهان-از پس مرگ [1]-پس آن گاه نیافتی مر ترا بر ما نگاه دارنده‌ی و یاری* 76-و بدرستی که خواستند که بیفزایند ترا ازین زمین-مدینه- [2]تا بیرون کنند ترا-و بشام افکنند ازان مدینه،وانگاه[نه]کردندی درنگ از پس تو مگر اندکی-روزی چند [3]* 77-راه [4]آن کسها که بفرستادیم از پیش تو از پیامبران ما،و نیاوی راه ما را بگردانیدنی [5]* 78-بپای دار نماز فریضه از پس بگشتی آفتاب [6]تا درآمدن تاریکی شب،و نماز صبح بدمیدن پگاه،که

خواندن اندر نماز بامداد می‌باشند حاضر فریشتگان شب و روز [7]* 79-و از شب نیز بیدار باش بنماز کردن زیادت از فریضه مر ترا، شاید بود که برانگیزد ترا [8]خدای تو بایستادن گاهی ستوده* 80-و بگو-یا محمّد-:ای بار خدای من[فرود آور مرا]فرود

1) -دو بار عذاب-زندگانی و دو بار عذاب مردگی.(نا)-دوباره عذاب زندگانی و دوباره عذاب مرگ.(صو)-سستی زندگانی و سستی مرگ.(خ)

2) -و اگر می‌خواستند که بلغزانندت از زمین.(صو)-اگر خواهند که بجنبانند ترا از زمین. (خ)-و که خواستند تا بجمانند ترا از زمین.(نا)-در متن«بیفزایند»ظاهرا اشتباه است.

3) -آن گاه نه بمانند از پس تو مگر اندکی.(خ)

4) -سنت. (نا)-راه.(صو)-نهاد.(خ)

5) -گردانیدن.(خ.صو)

6) -ببر آمدن آفتاب.(خ)-از گشتن آفتاب.(نا)-گاه وقت گشتن آفتاب.(صو)-لدلوك الشمش.

7) -و خواندن سپیده یعنی نماز بامدادین که خواندن سپیده باشد فریشتگان حاضر.(صو)-و خواندن بامداد که خواندن بامداد باشد حاضر آمده فریشتگان روز و شب.(نا)-و قرآن خواندن بامداد که خواندن بامداد هست بجای آمده.(خ)

8) -مگر که برانگیزد ترا.(صو)-شاید که سرد کند ترا.(خ)

آوردنی نیك-یعنی در مدینه و بیرون بر مرا بیرونی بردنی نیك [1]-یعنی از مدینه بمکّه-،و بساز مرا از نزدیك خویش حجّتی نیرو کننده [2]* 81-و بگو یا محمّد:آمد دین حقّ-مسلمانی-و باطل [3]شد کفر و شرك،که کفر بود باطل شده* 82-و می‌فرستیم از قرآن آنچه او بود شفا-از کور دلی-،و رحمت است [4]گرویدگان را،و نیفزاید کافران و مشرکان را مگر زیان‌کاری* 83-و چون نعمت برریزیم [5]بر مردم روی اندر گرداند و دور شود از ایمان [6]،و چون برسد او را سختی گردد نومید از رحمت خدای* 84-بگو-یا محمّد:هر کس کند کار بر مقدار او [7]،آفریدگار شما داناتر بر آنك اوست بر راه راست‌تر [8]* 85-و می‌پرسند ترا-یا محمّد-از روح.بگو که:روح از فرمان خدای من است،و بندادستند شما را از علم [9]-که نزدیك خدای است- مگر اندکی* 86-و اگر خواستیم وا بردیمی این قرآن را که وحی فرستادیم بتو،آن گاه نیافتی خویشتن را بدان بر ما پایندانی و نگاه‌داری قرآن را بر تو* 87-مگر رحمتی از آفریدگار تو که نگاه داشت ور تو که منّت

1) -اندر آر مرا اندر آوردنی راست،و بیرون آر مرا اندر آوردنی راست. (صو.نا)

2) -فرمانى يارمند.(خ)

3) -نيست.(صو)-ناچيز.(خ)

4) -آسايش و بخشايش است.(صو)

5) -و چون نيكى كنيم.(خ)

6) -و دور برد پهلوى خويش بيك سو نهد از طاعت ما.(صو)-و دور شود بپهلو او.(خ)- و از يك سو كند پهلو.(نا)

7) -بر مانند آن.(خ)-اندر خور خويش.(صو)- بر طبع و عادت خويش.(نا)

8) -راه يافته‌تر.(خ)-راست راه‌تر است.(صو)

9) -و نه داده آمده است شما را از دانش.(نا)-ندادند شما را از دانش.(صو)

او هست بر تو بزرگ [1]* 88-بگو يا محمّد:اگر گرد آيند آدمى و پرى بران كه بيارند مانند اين قرآن نتوانند آوردن مانند آن،و اگر باشند برخى از ايشان مر برخى را يار [2]* 89-و بدرستى پديدار كرديم اندرين قرآن از هر داستانى، سر وازدند و نپذيرند بيشتر مردمان مگر كافران شدن [3]* 90-و گفتند:باور نداريم ترا تا آن گاه كه بيرون آرى ما را از زمين چشمه‌اى [4]* 91-يا باشد ترا بوستانى از خرما بنان و انگور،بشكافانى جويها اندر ميان آن بگشادنى* 92-يا برافكنى آسمان را-چنانك گفتى-بر ما پاره پاره بعذاب،يا بيارى خداى و فريشتگان را رويارِوى [5]* 93-و يا بود ترا خانهٔ از زر و سيم [6]،ياور شوى باسمان.و بنه گرويم بآسمان بر شدن ترا تا فرود آرى [7]بر ما نامه‌اى كه برخوانيم آن را.

بگو يا محمّد:پاك است خداى من!هستم من مگر آدمى پيامبرى؟* 94-و باز نداشت مردمان-مكّه-را كه بگرويدندى چون بيامد بديشان محمّد [8]مگر آنكه گفتند:بفرستاد خداى آدمى [9]

1) -مگر بخشايشى از خداوند تو كه فضل او هست بر تو بزرگ.

2) -آدميان و پريان.(صو)-مردمان و پريان.(خ)-اگر باشد برخى زيشان برخى را يار. (خ)-و اگر چه باشند بهرهٔ ازيشان مر بهرهٔ[را]هم پشت.(صو)

3) -نخواستند بيشترين مردمان مگر ناسپاس دارى.(صو)

4) -چشمهٔ روان.(صو)

5) -گروه گروه.(صو)-رويارِوى.(خ)

6) -از آرایش.(خ)-از زر.(صو)

7) -تا فرو فرستاده آید.(خ)

8) -بدیشان راه راست.(صو.خ)

9) -مردمی را. (خ.صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 907)

بپیغامبری؟* 95-بگو-یا محمّد-:اگر بودی اندر زمین فریشتگان که می‌رفتند [1]آرمیدگان،هر اینه بفرستادیمی بر ایشان از آسمان فریشته‌ای پیامبری* 96-بگو-یا محمّد-:بسنده است خدای گواه [2]میان من و میان شما،که او هست ببندگان خویش دانا [3]و بینا* 97-هر که را راه راست داد خدای اوست راه راست یافته،و هر کی بی‌راه گشت [4]نیاوی ایشان را دوستان و نگاه‌داری بدون او-خدای-، و برانگیزیم ایشان را روز قیامت بر رویهاشان کوران-که چیز نه بینند- و گنگان و کران-که هیچ نشنوند [5]-،جایگاهشان دوزخ بود هر گاه که فرو نشیند از خانه آتش [6]بیفزائیمشان زفانهٔ و سوختنی [7]* 98-اینست پاداش ایشان بدانك ایشان کافر شدند بآیتهای ما- قرآن و محمّد-و گفتند کافران مکّه:چون شده باشیم ما استخوان و پوسیده،ما را زنده خواهند کردن آفرینشی و صوری نو؟ [8]* 99-نمی‌بینند که خدای آنست که بیافرید آسمانها و زمین تواناست که بیافریند هم چون ایشان؟و کردست ایشان را زمانهٔ شك نیست اندران [9]،سر وازدند کافران مکّه مگر بر کفر بایستادی [10]*

1) -فریشتگانی،همی رفتندی.(صو)

2) -گواهی.(خ)

3) -آگاه. (صو.خ)

4) -و هر کرا گم گرداند.(صو)

5) -بر رویهاشان کوران و گنگان و کران.(خ)

6) -که فرو نشیند آتش.(صو)-که بمیرد.(خ)- بمیرد آتش.(نا)

7) -افروختن و سوختن.(صو)

8) -هرگز چون ما بباشیم استخوانها و ریزه‌ها ما را برانگیزند آفرینشی نو؟(صو)

9) -و بکرد مر ایشان را زمانهٔ که نیست گمان اندر وی.(صو)

10) -و نخواستند ستمکاران مگر کافر شدن.(نا)

100-بگو یا محمّد:اگر شما پادشایی دارید بر خزینهای روزی و نعمت آفریدگار من،آن هنگام اگر شما را بودی سخت داشتی از بیم درویشی نفقه کردن هست مردم [1]تنك دل و خرد نگرش [2] * 101-بدرستی بدادیم موسی را نه آیتهای پیدا بپرس از فرزندان یعقوب چون بیامد بدیشان گفت مر او را فرعون:من می‌پندارم یا موسی ترا جادوی کرده‌اند [3] * 102-گفت:بدرستی دانی نه فرستاد این آیتها و معجزه مگر خداوند آسمانها و زمین برهانها و نبوّت مرا،و من می‌چنان دانم ترا- ای فرعون-از هلاك کردگان‌ای [4] * 103-خواست که بیرون افکند [5]ایشان را از زمین،-فلسطین- غرقه کردیم او را و آنك وا او بودند همه* 104-و گفتیم از پس شدن فرعون مر فرزندان یعقوب را:بیارامید اندر زمین-فلسطین-، [6]چون بیاید وعدهٔ واپسین بیاریم شما را از اینجا و آنجا [7] * 105-و بدرستی فرستادیم قرآن را و براستی آمد قرآن،و نفرستادیم ترا-یا محمّد-مگر بشارت دهنده ببهشت و بیم کننده از دوزخ* 106-و قرآن را پدیدار کردیم بحلال و حرام تا برخوانی آن را بر

1) -اگر پادشا گردید بر گنج خانهای رحمت خداوند من،آن گاه فرو گیرید از بیم هزینه کردن،و هست آدمی.(صو)

2) -خرد انگارش.(صو)-تنك دل و تنك کار.(نا)-سست.(خ)-قتور

3) -جادوی کرده.(خ)-همی گمان برم ترا یا موسی جادوی کرده.(صو)

4) -و من گمان برم ترا یا فرعون که هلاك خواهی شدن.(صو)-هلاك شده.(خ)-هلاك کرده.(نا)

5) -بجنباند. (نا.خ)-بلغزاند.(صو)

6) -آرام گیرید بزمین یعنی بمصر.(صو)

7) -بهم اندر آمیخته.(صو)-فراهم کرده.(نا)-لفیفا

مردمان بدرنگ و بفرستادیم آن را فرستادنی* 107-بگو-یا محمّد-:بگروید بدین قرآن یا نگروید،که آن کسها که دادستندشان علم توریت از پیش قرآن،چون برخوانند بریشان بیوفتند در زنخ‌دانها [1]و ریش در خاك مالند سجده‌کنان* 108-و گویند:پاکا خدای ما از زن و فرزند که هست وعدهٔ آفریدگار ما کردنی [2] * 109-و بیوفتند اندر روی و می‌گریند و بیفزایدشان فروتنی* 110-بگو-یا محمّد-:بخوانید خدای را یا بخوانید رحمان را [3]، هر کدام خوانید روا بود که او را راست نامهای نیکو،و بر مدار آواز بلند بقرآن خواندن اندر نمازت و بر مخوان نرم و پوشیده آن را [4]،و بجوی میان این هر دو راهی* 111-و بگو که:سپاس

خدای راست آنك نگرفت فرزندی،و نیست او را هنبازی اندر پادشاهی،و نبود و نباشد مر او را دوستی و نگاه داری از خواری،و یاد کن او را ببزرگی یاد کردنی [5]*

سورة سبحان-قصة المعراج

و این سورة سبحان بمکّه فرود آمدست بدان وقت که پیغامبر صلی اللّه علیه هجرت نکرده بود باول که او را بآسمان برد جبریل علیه السّلم. [6]

1) -فرو افتند بر زنخ‌ها سجده‌کنان.(صو)-بیوفتند بر زنخ‌ها می‌بسجده. (خ)-اندر افتند بر رویها تواضع‌کنان و سجده‌کنان.(نا)

2) -کرده و بوده. (صو)-کرده.(خ)

3) -بخوانید خداوند را بنام اللّه یا بخوانید بنام رحمن. (صو.نا)

4) -و مه آواز بلند کن بنماز[تو]و مه پنهان کن.(خ)

5) -و بزرگ دار او را بزرگ داشتنی.(خ)-و بزرگ دار بزرگ داشتنی.(صو)

6) -علیه السلام بمکه بود و او را بمعراج بردند هنوز هجرت نکرده بود.(خ)

و این معراج مر پیغامبر را صلی اللّه علیه دو بار بوده است،یك بار از مکّه بود،و این که از مکّه بود این است که خدای عزّ و جلّ گفت: سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً .الآیه.این از مزکت مکّه مرو را بآسمان بردند و بدین سورة سبحان اندر یاد کرده است.و علما بدین معراج اندر اختلاف کند [1].

گروهی گویند پیامبر این [2]بخواب دید،و گروهی گویند میان خفته و بیدار بود،و گروهی گویند بیدار بود و خواب اندر میان نبود.

و این معراج ایدون این بود که پیامبر صلّی اللّه علیه بمسجد حرام [3]اندر بود.چون شب [4]لختی بشد جبریل علیه السّلم بیامد با براق و بر در مسجد بیستاد و آواز داد. [5]پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم همانگاه دانست که آن جبریل است،بیرون آمد،براق را یافت بر در مزکت باز داشته،و جبریل گفت [6]یا رسول اللّه خدای عزّ و جلّ فرموده است تا ترا بآسمان برم تا مناجات کنی با خداوند.اکنون بدین براق بر نشین تا من ترا بیت [7]المقدس برم چنان که خدای عزّ و جلّ گفت: سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ؛لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا [8].الآیه.

و این براق [9]آن[بود]که سوی ابراهیم علیه السّلم آورده بود که از شام بمکّه آمدی بزیارت اسمعیل علیه السّلم و شب را بشام باز شدی با نزدیك ساره.

1) -كرده‌اند.(صو.خ)

2) -كه پيغامبر عليه السّلام اين معراج.(خ)

3) -چنان بود كه پيغامبر عليه السلام بمكه بمسجد.(خ)

4) -از شب.(صو.خ)

5) -داد پيغامبر را.(خ)

6) -بيرون آمد جبريل را ديد با براق ايستاده و سلام كرد پيغامبر را،گفت.(خ)

7) -ببيت.(خ.صو)

8) -الاسرى،1

9) -و اين براق كه مر پيغامبر را آورده بود.(خ)

پس پيغامبر را صلّى اللّه عليه جبريل فرمود كه بدين براق برنشين.

پيغامبر فراز رفت و خواست كه برنشيند،براق از جاى بجست [1].

جبريل بدان براق گفت [2]كه اين پيغامبر خداى است عزّ و جلّ،گرامى تر از همه پيغامبران.براق پشت فرو داشت تا پيغامبر بدو برنشست و براق برفت بيك ساعت ببيت المقدس رسيد،و براه اندر جبريل يك ساعت از از پيغامبر جدا شد.از دست راست پيغامبر را بخواندند و گفتند بسوى ما نيايى؟ [3]پيغامبر نرفت.و ز دست چپ نيز هم چنين بخواندند پيغامبر نرفت سوى ايشان.

پس ناگاه از پيش پيغامبر زنى برخاست با بسيار پيرايه‌ها،بكرم(؟)گفت يا محمّد بيست تا با تو سخن گويم. [4]پيغامبر هيچ نيستاد.

چون نزديك بيت المقدّس رسيد،جبريل پيش او باز آمد و او را سوى معراج برد،و پيغامبر از جبرايل بپرسيد و گفت،آن كه بودند كه مرا پيش آمدند [5]و من ايشان را جواب باز ندادم.جبرايل گفت كه نيك آوردى كه [6]جواب ايشان باز ندادى.آنك از دست راست بخواند مهتر جهودان بود و ملك ايشان بود دجّال،و نام وى عبد اللّه بن الصّائد است و بالاى[او] چنان است كه سراش ز برابر بر گذرد،و همه درياها تا زانوايش نباشد، [7]و هرچ بجهان جادويهاست با وى همى‌رود،وى به آخر زمان بيرون

1) -از جای برخاست.(خ.صو.نا)

2) -جبریل بانگ بران براق بزد گفت بیارام.(خ)-جبریل او را گفت بیارام ای براق.(صو.نا)

3) -گفتند یا محمد ازین سو بیای.(خ.نا.صو)

4) -زنی برخاست با بسیار پیرایه‌ها و جامهای رنگین،و خویشتن را آراسته کرده بود.گفت یا محمد این براق را بدار تا من با تو سخن خویش بگویم.(نا)

5) -و بخواندند مرا.(خ.صو.نا)

6) -نیك بود كه. (خ.صو)

7) -و بالای او چندانست که سر او از ابر بر گذرد و همه دریاها تا بزانو او بیشتر نرسد.(خ.صو.نا)

آید و همه جهان بگیرد،و بس چیزی برندارد آن گاه مهدی [1]بیرون آید و او را [2]هلاك كند،و ولایت چهل روز او را باشد،و اگر تو سوی وی برفتی و مر او را جواب کردای [3]،او چیره گشتی بر امّتان تو،و امّت تو همه میل جهودان کردندی.و آنك دست [4]چپ بخواند امیر ترسایان بود و گر تو جواب ایشان [5]باز دادی همه امّتان تو دین مسلمانی دست باز داشتندی و دین ترسایی گرفتندی. [6]و آن زن که پیش تو آمد با رنگ و نگار این جهان بود با چندین الوانها،اگر جواب باز دادی آن را امّت تو آن جهان را دست باز داشتندی و این جهان برگزیدندی. [7]

پس پیغامبر گفت چون جبریل مرا ببیت المقدّس برد آنجا دست من بگرفت و بمعراج بر برد تا برسیدیم بمعراج [8]نخستین،و جبریل در آسمان بزد،در بگشادند،و پیامبر آنجا فریشتگان دید بر يك لون و تسبیح و تهلیل ایشان از يك لون،ازان روز باز که خداوند جلّ جلاله این جهان را بیافرید است تا آن روز که این جهان بسر آید [9].

و بر آسمان دوام [10]فریشتگان دیدم از لون دیگر و تسبیح‌شان هم چنان از لون دیگر.

1) -و بس بقا نباشدش که مهدی.(خ)-و بس چیزی بقاش نباشد که مهدی.(نا)

2) -و او را بدریا.(خ)

3) -و جواب او باز دادی.(خ.صو)

4) -اما آنك ترا از دست.(خ)

5) -او.(خ.صو.نا)

6) -امت تو مایل بودندی بدین ترسااى.(خ)-امت تو همه میل كردندی بترسایی.(نا)

7) -با چندان رنگ و نگار،این جهان بود،خواست كه ترا بفریبد اگر جواب او باز داری امت تو این جهان برگزیدندی.(صو.خ.نا)

8) -بآسمان.(خ.صو)

9) -بسر آید هم چنان باشد.(صو)

10) -پس بداسمان دوم رسیدند پیغامبر گفت.(خ)

تا بر آسمان [1]چهارم برسیدیم،آنجا عجایبها دیدم سخت عجب، آنجا فریشتگان [2]دیدم یك نیمه از برف و یك نیمه از آتش سوزان.

و مرغ [3]دیدم بر آسمان چهارم كه سر او بعنان آسمان اندر بود و پایش به هفتم زمین [4]و آن خروسی بود. [5]جبرایل را علیه السّلم پرسیدم كه این چیست.گفت این خروس سپید است كه بر خدای گرامی است و هر شبی سحرگاه پر خویش پهن باز كند و بانگ كند.و چون بانگ كند همه خروسان زمین بانگ كنند و همه خروسان آواز او بشنوند و هیچ خلق دیگر تسبیح وی نشنود مگر مرغان،و آواز مرغان تسبیح است [6].

و هم بآسمان چهار یكی فریشته دیدم با سهم،بخشم نشسته بر كرسی، و یك پای وی بمشرق دیدم و دیگر بمغرب،و یكی لوح دیدم بدست او بدان لوح اندر مشغول شده بود.من بر وی بگذشتم هیچ سوی من نگاه نكرد.جبرایل را علیه السّلم پرسیدم كه این كیست.گفت این عزرایل

1) -و سدیگر آسمان هم چنان تا بداسمان.(خ)

2) -عجایب‌های بسیار دیدم و فریشتگان.(صو)

3) -نه آن آتش برف را بگداخت و نه آن برف آتش را بكشت.و مرغی.(خ.صو.نا)

4) -سر او بعنان آسمان هفتم رسیده و پای او به هفتم زمین.(صو.نا)

5) -سر او به هفتم آسمان و پای او به هفتم زمین.و آن خروهی بود سپید.(خ)

6) -و همه خروسان زمین آواز او بشنوند و هم چنان تسبیح كنند و هیچكس آواز تسبیح او نشنوند مگر مرغان زمین،و آن آواز ایشان تسبیح است كه همی‌كنند.و از بهر آن بود كه پیغامبر صلی اللّه علیه و سلم گفت: احبوا دیك الأبیض فهو صدیقی و انا صدیقه،عدوه عدوی و عدوی عدوه،و لو علم النّاس ما كرامته علی اللّه لاشتروا الریش الذی یسقط منه بالذهب الاحمر. گفت دوست دارید خروه سپید را كه او دوست من

است و من دوست اویم،دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست.و گر بدانندی مردمان کرامت او بر خدای،بخریدندی هر پری که بیوفتد ازو بزر سرخ.(صو.نا.خ)-و رجوع شود به صفحهٔ 192 مجلد اول.

است،ملك الموت.و جبریل مرو را آگاه کرد که این محمّد است.وی سر برآورد،بسیار مرا بپرسید،و مژده داد مرا از خدای عزّ و جلّ ببسیاری نیکویها.من نزدیك رفتم و گفتم یا عزرایل تو اینجا باشی و بندگان خدای عزّ و جلّ بزمین بوند [1]،تو جانهای ایشان چگونه استانی؟ [2]وی گفت این که بمیان پایهای من بینی این جهان است،و این که بدست من است لوح محفوظ است،چون اجل بندهای بینم که بدین لوح اندر تمام باشد،من بدین لوح نام وی پاك کنم،و بوی نگرم نگریستنی،و عوانان من که بزمین بوند دانند که اجل وی سپری شده است.ایشان بزمین جان وی بستانند.

و نیز بآسمان چهارم همه ارواحهای [3]پیغامبران آنجا دیدم بنزدیك شجرهٔ طوبی.و بیت المعمور نیز آنجا دیدم.

پس جبریل علیه السّلم مرا آسمان آسمان همی‌برد تا بآسمان هفتم برسیدم،وز آنجا برفتم هفتاد هزار حجاب، [4]و همی‌رفتم تا بدان جای برسیدم کجبریل علیه السّلم گفت مرا،بجایگاه رسیدی،سخن گوی.

پیامبر گفت صلّی الله علیه:

التّحیّات لله و الصّلاة [5]و الطیّبات. پس خدای گفت:

السّلام علیك ایّها النّبیّ و رحمت الله و برکاته. پیغامبر گفت:

علینا و علی عباد الله الصّالحین. [فریشتگان گفتند] [6]:

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمّدا عبده و رسوله. پس خدای گفت عزّ و جلّ [7]: آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ. گفت مؤمن شد رسول بدانچه آمد بسوی او از خداوند او:پیامبر گفت بلی شد مؤمن،و آن خلق که مؤمن شدند

1) -باشند.(خ.صو)

2) -ستانی.(خ.صو.نا)

3) -ارواح.(خ.صو. نا)

4) -وز هفت آسمان هفتاد هزار حجاب بگذاشتم.(خ.صو)

5) -و الصلوات. (صو.نا)

6) (خ.صو.نا)

7) -رجوع شود به صفحهٔ 916

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 915)

نیز مؤمن شدند بخداوند عزّ و جلّ و بفریشتگان و کتابها و رسولان و هیچ رسول را رد همی‌نکنند،و چنین گفتند ما سخن خداوند شنیدیم و اطعنا،فرمان برداریم.غفرانك ربّنا و الیك المصیر.

پس این مناجات تمام کرد تا اینجا که ایدون گفت:فانصرنا علی القوم الکافرین.خدای عزّ و جلّ این همه حاجتهای او روا کرد و بسیار حاجتهای دیگر بخواست همه روا کرد.

پس پیامبر اندر خواست از خداوند عزّ و جلّ تا جبرایل را بفرمود تا پیامبر را بهشت بنماید و دوزخ او را بنماید هفت طبق.پس نماز خواست امّت خویش را،خدای عزّ و جلّ پنجاه نماز بداد او را شب و روز تا بکنند.

پس جبرایل از بهشت سیبی بکند و به پیامبر داد و گفت این بخور یا رسول اللّٰه.پیامبر آن سیب بخورد،آن سیب نطفه گشت به پشت وی اندر.و خبری است بروایت که بیارند از پیغامبر صلی اللّٰه علیه،ایدون گویند که پیغامبر بیامدی و موی فاطمه بوئیدی و بوسه دادی،و گفتی که از موی فاطمه بوی بهشت آید و سبب آن سیب بوده بود.

پس هم چنان جبریل علیه السّلم مرو را هشت در بهشت و هفت طبق دوزخ بگردانید،و آن عذاب که بر ارواح کافران بود همه او را بنمود و مقدار عذاب هر کسی از کافری.

پس پیامبر بآسمان چهارم باز آمد،و دیگر باره ارواح پیامبران بر وی آمد،و پیامبر آن نیکویها که خدای برو بکرده بود همه بگفت ایشان را.چون بحدیث این پنجاه نماز برسید که گفت من پذیرفته‌ام، موسی علیه السّلم گفت،امّتان تو این پنجاه نماز بجای نیارند و تو بدین اندر شرم زده گردی.پیامبر دیگر باره باز گردید و از خدای عزّ و جلّ

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 916)

حاجت خواست تا به پنج نماز آمد.و این تعلیم موسی بود علیه السّلم.

امّا اهل شیعه این پنجاه نماز بر خویشتن فریضه دارند.

پس چون خواست که از آسمان چهارم باز گردد ایدون گویند که جبریل بآسمان چهارم پیامبر را گفت تا بانگ نماز کرد و قامت.

و قصّهٔ معراج و حدیث بانگ نماز و قامت جای دیگر گفته آمده است.

[در قسمت آخر داستان معراج،نسخهٔ متن را با دیگر نسخه‌ها اختلافی آشکارا است،که تکمیلا للفایده از نسخهٔ خ»نقل می‌شود پس از تطبیق با نسخهٔ«صو» و نسخهٔ«نا»](از صفحهٔ 914 سطر 18):

پس خدای عز و جل گفت: آمَنَ الرَّسُولُ بِمٰا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ [1].گفت مؤمن [شد]پیغامبر خدای بدانچه فرو آمد برو از خدای او.پس چون مؤمنان این سخن بشنیدند کخدای پیغامبر را گفت [2]،و آنچه پیغامبر جواب داد،گفتند سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا .الی الایه.گفتند بشنیدیم و فرمان برداریم [3].

پس پیغامبر از خدای تعالی حاجت خواست چنان که گفت: رَبَّنٰا لاٰ تُؤٰاخِذْنٰا إِنْ نَسِينٰا أَوْ أَخْطَأْنٰا [4].الی الایه.پس خدای تعالی این همه حاجتهای او روا کرد. [5]

پس از خدای تعالی اندر خواست که جبریل را بفرمای تا بهشت مرا بنماید.

جبریل او را بیاورد و[هشت]بهشت او را بنمود.و درهای بهشت را هر یکی نامیست [6]:یکی را دار السلام گویند،و دیگر را جنة المأوی،و سدیگر را جنة عدن،و چهارم را جنة الفردوس،و پنجم را دار القرار،و ششم را جنة النعیم،هفتم را جنة الخلد،و هشتم را در رحمت [7].پس چون پیغامبر ببهشت بگشت،و آن نعمتها بدید آرزو کردش،و لکن ادب نگاه داشت [8].

1) -البقره 285.

2) -که ایزد گفت فرا پیغامبر.(نا)

3) -و فرمانبرداری کردیم.پس گفتند غفرانك و الیك المصیر.گفتند آمرزش خواهیم از تو و سوی تو است بازگشتن ما.(صو.نا)

4) -البقره،286.

5) -کرد.و تفسیر این گفته آمده است بسورة البقره.(صو.نا)

6) -بیاورد و بهشت را نامهاست (صو)-بیاورد و هشت بهشت برو عرضه کرد.و همه درجها مر او را بنمود و این هشت بهشت را همه نامهاست.(نا)

7) -و هفتم را دار الخلد و هشتم را دار الجلال (نا)-و هفتم جنة الخلد و هشتم در رحمت است.(صو)

8) -بسیار آرزوها کرد،لکن ادب را نگاه داشت و دست بهیچ چیز نکرد.(صو.نا)

چنين گويند كه اندر بهشت نرگس بود باليده [1]،چنان كه سر او از سر پيغامبر بر رفته بود [2]،پس پيغامبر را آن خوش آمد.پس سر فرو آوردند و روى بپيغامبر آوردند [3]،و فرا بينى پيغامبر آمد.از آن شب معراج باز همه نرگسها چنان [4]سر فرو فكنده باشند تا قيامت از بركت محمد عليه السلام.

و چون ببهشت فردوس رسيد جبريل يكى سيب از درختى بكند و مر پيغامبر را داد.گفت اين بخور.پيغامبر آن بخورد.اندر ساعت نطفه گشت بپشت پيغامبر عليه السلام.و اين خبريست درست از پيغامبر كو از فاطمه صبر نتوانستى كرد،و هر زمانى موى فاطمه بيرون كشيدى،و بوسه بر آن دادى،گفتى از موى فاطمه بوى بهشت آيد،از بهر آن كجبريل بشب معراج مرا به آسمان برد و بهشت مرا بنمود وز بهشت فردوس سيبى بكند و مرا داد،گفت اين بخور.من آن را بخوردم خداى تعالى آن را نطفه گردانيد اندر پشت من،چون باز آمدم و با خديجه ببودم خديجه بفاطمه بار گرفت.اكنون كه بهشت مرا آرزو كند موى فاطمه ببويم، كزان بوى بهشت آيد [5].و اين قصه بسورة البقره گفته آمدست.

و چنين گويند كه پيغامبر[بد]آن غرفهاى بهشت همى‌شد و همى‌پرسيد از جبريل كين كراست.و جبريل همى‌گفت.پس يكى كوشك ديد از ياقوت سرخ.

جبريل را گفت اين كراست؟گفت اين عمر راست.پيغامبر اندران نشد.چون باز آمد قصه ياران را همى‌گفت و مژده همى‌داد كمن ببهشت اندر چه ديدم،و بگفت كه كوشك عمر چون نيكو بود،و اندران نرفتم.ياران گفتند يا رسول الله چرا نرفتى.گفت:ان عمر لرجل غيور،و انا اغير منه،و الله اغير منا.گفت عمر مردى رشكن[است]نخواستم كه اندر كوشك او [6]شوم.

پس جبريل مر پيغامبر را بياورد،و هفت طبق زمين دوزخ [7]و آن عذاب كافران او را بنمود.

پس پيغامبر به آسمان چهارم باز آمد،و ديگر باره ارواح پيغامبران برو گرد

1) -نرگس بود خوش و باليده.(صو)

2) -نرگس بود و باليده بود چنان كه از زبر سر پيغامبر عليه السلام بر شده بود.(نا)

3) -آورد و روى را بپيغامبر كرد.(صو.نا)

4) -جهان.(نا)-چنان.(صو)

5) -اكنون هران هنگام كه مرا بهشت آرزو كند بيايم و سر و روى فاطمه ببويم و ببوسم تا بوى بهشت بمن آيد.(نا.صو)

6) -مردى است رشكن،نخواستم كه اندر جايگاه او. (نا)-مردى رشكن است نخواستم كه اندر خانۀ او.(صو)

7) -طبق دوزخ. (صو.نا)

آمدند،و پیغامبر آن نیکویها کخدای تعالی با او کرد همه عرضه کرد.چون پیغامبر از مناجات پرداخته شد نماز خواست مر امت خویش را.خدای عز و جل پنجاه نماز فریضه کرد بر امت او.پس چون به آسمان چهارم باز آمد و ارواح پیغامبران برو گرد آمدند،بگفت کخدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فریضه کرد و من آن را بپذیرفتم.موسی بن عمران پیغامبر را گفت امت تو این پنجاه نماز بجای نیارند و تو بدین اندر شرم‌زده گردی.پس پیغامبر حاجت خواست تا ده ده و پنج پنج کم همی‌بود تا بپنج نماز باز آمد.اکنون این پنج نماز فریضه است بر امت محمد.چون بنده این پنج نماز بگذارد بوقت خوش خدای عز و جل او را ثواب آن پنجاه نماز بدهد تا از عمل او کمتر نباشد و ثواب همان باشد،چنان که گفت عز و جل: مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثٰالِهٰا [1].

پس جبرئیل بانگ نماز و قیامت کرد،و پیغامبر مسح کرد بران گونه که امروزست [2]،و قامت کرد.و پیغامبر مر آدم را گفت تو پیش رو که پدر ماای.

آدم گفت یا محمد تو پیش رو کفاضل‌تری که هنوز زندهٔ.پس پیغامبر پیش شد و نماز کرد و همه ارواح پیغامبران از پس او نماز کردند [3].

پس پیغامبر ارواح پیغامبران را بدرود کرد،و جبریل او را از آسمان چهارم باز آورد،سوی کوه قاف بزمین آورد،سوی جابلقا و جابرسا،و آن خلق بر او گرد آمدند و ایشان را دعوت کرد.همه بدو بگرویدند.و پیغامبر هم یکی ازیشان بریشان خلیفت کرد.و جبریل پیغامبر را سوی یاجوج و ماجوج آورد،و ایشان بپیغامبر نگرویدند.و این یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث بن نوح‌اند، که یافث را دو پسر بود [4]یکی را یاجوج نام کرد و یکی را مأجوج،و بالای ایشان چند رشی است [5]وز پس کوه قاف باشند که ذو القرنین آن سد کردست.

و این قصه گفته آمدست. [6]

1) -الانعام،160.

2) -پس جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر را صلی اللّٰه علیه و سلم بانگ نماز و قامت بیاموخت و بانگ نماز کرد،و پیغامبر را مسح کردن درآموخت بران هیئت که امروزست.(صو)

3) -پس پیغامبر پیش رفت و نماز کرد.و علما بدین بانگ نماز و قامت خلاف کرده‌اند و خلاف این گفته آمدست بآخر سورة البقره.(صو)

4) -آمد.(صو)

5) -همسر یك رش است.(صو)

6) -و ایشان از آنجا اندر بیرون نیایند تا آن وقت که روز قیامت برخیزد.و این قصه بسورة البقره گفته آمده است به تمامی.(صو)

سورة الكهف
مكية،و هى مائة و عشر آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان بخشاينده 1-سپاس مران خداى را آنك فرو فرستاد بر بنده‌ى خود كتاب يعنى قرآن و نه گرداند كژى و مخالفتى با ديگر كتابها* 2-ايستاده-درست و راست-تا [1]بيم كند از عذاب سخت از نزديك او،و بشارت دهد [2]گرويدگان را آن كسها را كه كنند نيكيها بدان كه مر ايشان را است مزدى و ثوابى نيكو* 3-اندر بهشت جاودانه باشند اندرو هميشه [3]* 4-و بيم كند آن كسها را كه گفتند:فرا گرفت خداى فرزندى* 5-نبود مر ايشان را بدان هيچ دانش و نه پدران ايشان را بزرگ شد سخن زن و فرزند خداى را بيرون آمد [4]از دهنهاى ايشان نه مى‌گويند مگر دروغ* 6-مگر تو-يا محمّد-كشنده‌اى خويشتن را بر پى ايشان [5]اگر بنه گروند بدين قرآن از اندوه* 7-ما بيافريدستيم هر چه بر روى زمين آرايشى آن را تا بيازماييم

1) -بر بندهٔ او قرآن و نه كرد او را كورى ايستاده تا.(خ)-و نه كرد او را كورى راست تا.(نا)-و نه كرد و را كژى،راست تا.(صو)

2) -و مژده دهد. (خ.صو.نا)

3) -بمانند اندران هميشه.(خ)-باشندگان اندر آن جاى هميشه. (صو)

4) -بزرگ است سخنى كه همى بيرون‌ايد.(نا)-بزرگا سخنا كه بيرون آمد.(خ)

5) -تا مگر تو بكشى تن ترا بر پيهاى ايشان.(خ)-مگر تو همى بكشى تن خويش را بر اثر ايشان.(نا)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 920)

ايشان را تا كدام از ايشان نيكوكارتر* 8-ما بخواهيم كردن هر چه بر آن-روى زمين-است خاكى خشك هموار [1]* 9-يا پنداشتى تو كه اصحاب آن غار و آن كوه و آن لوح-كه نامهاشان بر آن نبشته بودند [2]از آيتهاى ما شگفتى؟* 10-آن وقت كه آراسته ايستيدند آن جوانكان [3]سوى غار گفتند اى بار خداى ما بده ما را از نزديك تو رحمتى-و نعمتى،و بدارى ما را بر دين خويش-و بر ساز ما را از كار ما صلاحى [4]* 11-زديم بر گوشهاى ايشان-و شنوايى ببرديم-و بخوابانيديم‌شان اندران غار سيصد و نه سال سالهاى شمرده [5]* 12-پس انگيختيم ايشان را تا بدانيم كدامى از دو گروه-گروه مؤمنان يا كافران-نگاه‌دارتراند آن را كه درنگ كردند روزگارى [6]* 13-ما برخوانيم بر تو خبر ايشان براستى،كه ايشان جوانان بودند بگرويدند بآفريدگارشان و بيفزوديم ايشان را براه راست* 14-و بر بستيم [7]بر دلهاى ايشان-معرفت،يعنى وحدت-چون

1) -خاكى خشك.(خ)-زمينى هموار بفرسوده.(صو)-خاكى درشت خشك. (نا)-صعيدا جرزا.

2) -همى پندارى كه مردمان غار و تختهٔ نبشته.(صو)- يا پندارى كه خداوندان غار و تاريخ نبشته.(خ)-يا همى پندارى كه خداوندان شكاف كوه و رقم نبشتهٔ ايشان.(نا)

3) -كه فراز آمدند جوانمردان.(خ)-كه فراهم آمدند جوانمردان.(نا)-چون بيندخشيدند جوانمردان.(صو)

4) -رحمتى،و بساز ما را از كار ما نيكى.(خ)-بخشايشى،و بساز ما را از كار ما نيكى.(نا)

5) -برديم بر گوشهاشان اندر غار سالهاى شمرده.(خ.نا)

6) -كدام از دو گروه شمارگرتر باشند مر آنان را كه درنگ كردند سرانجام. (صو)-كدامست از دو گروه بهتر شمرد آن را كبماندند روزگارى.(خ)

7) -و بيفزوديم راه يافتگى،و استوار كرديم.(صو)-و بفزوديم ايشان را راه راست و ببستيم.(خ)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 921)

برخاستند پس گفتند:اى بار خداى ما آفريدگار آسمانها و زمين نه خوانيم و نه پرستيم بجز از وى خدايى،بدرستى گفته باشيم دروغى بر خداى [1] *15-اين گروه ما مى‌فرا گيرند از فرود خداى خدايانى،چرا نيارند بريشان بحجّتى و برهانى پيدا!كيست ستمكارتر از آن كس كه فرا بافد بر خداى دروغى؟* 16-و چون جدا شديد ازيشان-يعنى از كافران-و آنچه مى‌پرستيدند بجز از خداى،واشويد وا اين غار تا بدهد مر شما را از رحمت و نعمت خويش،و بسازد مر شما را از كار شما صلاح و ساخت‌كارى [2] *17-و ديدى تو-يا محمّد-آفتاب را چون برآمدى درگرديدى [3]از غارشان سوى دست راست،و چون فرو شدى آفتاب درگذشتى بر ايشان [4]سوى چپ،و ايشان در فراخى بودند ازان [5]،اين از آيتهاى خداى است،هر كى را راه راست دهد خداى اوست راه راست يافته، و هر كرا در گم شدگى مى‌دارد نياوى او را دوستى و يارى راه‌نماى [6] *18-و پنداشتى كه ايشان [7]بيداران‌اند و ايشان خفتگان بودند،

1) -كه گفته باشيم آن گاه جور و دروغ.(خ)...آن گاه جور و بيداد.(نا)-... آن گاه بيداد،يعنى دروغ يا ستم.(صو)-شططا.

2) -كارى ساخته.(صو)- جايگاهى سودمند.(نا)-شايستگى.(خ)-مرفقا.

3) -چون برآيد همى‌گرايد.(صو)-چون برآيد همى بگردد.(نا)-كه برآمدى همى‌گرديدى. (خ)

4) -و چون فرو رود همى برد ايشان را.(صو)-و چون فرو شدى همى برندى زيشان.(خ)-و چون فرو شود ببرد ازيشان.(نا)

5) -و ایشان بودند اندر مغاکی ازان.(خ)-و ایشان اندر فراخی بودند از وی،یعنی از غار.(صو)- و هم فی فجوة منه.

6) -یاری‌گری راه نماینده.(صو)

7) -و پنداری ایشان را که.(صو)

و می‌گردانیدیم‌شان سوی راست و سوی چپ،و آن سگ ایشان گسترانیده [1]دو دستش پیش درگاه غار،اگر دیدورشدی بریشان برگشتی ازیشان گریختنی [2]و پر گردیدی ازیشان بیم و هراس [3]* 19-و هم چنان-خفته بودند-برانگیختیم‌شان تا می‌پرسیدند از یك دیگر،گفت گویندۀ ازیشان-یملیخا-:چند درنگ کردید؟ گفتند:درنگ کردیم روزی یا برخی از روزی.گفتند:خدای شما داناتر برانك چند درنگ کردستید،هلا بفرستید یکی را از شما بسیم شما این درم [4]سوی شهر-افسوس-تا بنگرد از طعام کدام پاکیزه‌تر طعامی،تا بیارد شما را روزی ازان و مهربانی کند-بخرید و فروخت-و نکند آگاه بشما کسی را [5]* 20-که ایشان اگر بر رسند بر حال شما بکشند [6]شما را،یا باز گردانند شما را اندر کیش ایشان،و بنه رهید آن هنگام هرگز* 21-و هم چنین بررسانیدیم و دیده‌ور کردم فرا ایشان-مؤمنان و کافران در شهر افسوس-تا بدانند که وعدۀ خدای راست است،و-بدانند- که رستخیز بباشد بی‌شك،اندران وقت که پیکار می‌کردند یك وادیگر در کار ایشان،گفتند مؤمنان:-برآرید بنائی بریشان بر در غارشان خدای ایشان داناتر با ایشان.گفتند آن کسها که کردند غلبه بر کار ایشان:ما کنیم بر در غار ایشان مزکتی*

1) -گسترده.(صو)-کشنده است.(نا)

2) -گریزان.(صو)-بگریختن. (خ)-بگریختنی.(نا)

3) -و پر ببودی زیشان بترس.(خ)

4) -با درم شما این.(صو)-بدرم شما این.(خ)

5) -و بنگرد کدامست ازان پاکیزه‌تر خورش او بیارد شما را روزی ازان،و با نرم و خوش گویدا،و نه داندا بشما کسی. (نا)

6) -سنگسار کنند.(خ.صو)-بکشند.(نا)

22-می‌گویند-ترسایان آن عرسیدان(؟)و یارانش و نسطوریان- که:ایشان سه تن [1]بودند چهارم ایشان سگ ایشان،و گویند-عاقب و یارانش از یعقوبیان:پنج تن بودند [2]ششم ایشان سگ ایشان،گفتاری باندیشه نادیده و ناپرسیده [3].و گویند-ملکائیان-:هفت تن بودند [4]و هشتم ایشان سگ ایشان.بگو-یا محمّد-:خدای من داناتر بشمار ایشان،نه داند عدد ایشان مگر اندکی از مؤمنان.مکن جنگ و پیکار اندر کار ایشان مگر پیکاری برخوانی(؟)بر ایشان آشکارا [5]،و مپرس در کار ایشان ازیشان هیچ کس را* 23-و مگو چیزی را که می‌بخواهی کردن [6]آن را فردا-* 24-مگر که خدای خواهد-و یاد کن خدایت را چون فراموش کنی،و بگو که:امید دارم که فرا نماید مرا آفریدگار من مرا نزدیک‌تر از این-قرآن-راه راست [7]*

1) -همی‌گویند سه تن بودند.(صو)-گفتند سه تن بودند.(خ)

2) -و همی‌گویند پنج تن بودند.(صو.خ) [پس ازان وفد نجران آمدند و حدیث عیسی کردند،و پس ازان حدیث اصحاب الکهف کردند،و مهتر ایشان دو مرد بودند یکی سید نام و یکی عاقب.سید گفت ایشان سه کس بودند چهارم ایشان سگ بود.و این سید یعقوبی بود.عاقب گفت پنج تن بودند،ششم ایشان سگ بود و عاقب نسطوری بود.(تفسیر ابو الفتوح)] -در متن دو کلمه خوانده نمی‌شود و ظاهرا عبارت چنین است:«می‌گویند ترسایان نجران سید و یارانش از نسطوریان...»

3) -سخن انداختنی بالغیب.(صو)-انداختنی بنهانی.(خ)-رجما بالغیب.

4) -و همی‌گویند هفت تن بودند.(صو.خ)

5) -پیکار مکن اندر ایشان مگو پیکاری آشکارا و مپرس.(صو)-گمان مکن اندر ایشان مگر گمانی پیدا و فتوی مکن.(خ)

6) -که من کرد خواهم.(صو)-کمن کننده‌ام.(خ)

7) -بگو گشاید که راه نماید مرا خداوند من نزدیک‌تر ازین بنیکی.(خ)- بگوی مگر که راه نماید مرا خداوند من بنزدیك از این راه راست.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 924)

25-و درنگ کردند خفته اندر غارشان سیصد سال و بیفزودند نه سال [1]* 26-بگو-یا محمّد-:خدای داناتر بدانچه ایشان درنگ کردند، او راست ناپیدائیها[ی]آسمانها و زمین،بنمایان بخدای و بشنوان بدو، نیست ایشان را بجز از خدای هیچ یاری و نگاداری [2]،و نه هنباز کند اندر داوری خویش کسی را* 27-و برخوان آنچه وحی فرستاده شد بتو از قرآن خدای تو نیست بدل کننده سخنان او را و نه یاوی بجز از خدای پشتیوانی [3]* 28-و شکیبادار خویشتن را و آن کسها که بخوانند آفریدگارشان را بامداد و شبانگاه می‌خواهند خشنودی او،و ورمدار [4]دو چشم تو ازیشان می‌خواهی آرایش زندگانی این جهانی،و فرمان مبر آن کس را که غافل گشته بود او از یاد کرد ما [5]،و متابعت هوای خویش کرده بود و بود کار او از حدّ درگذشته [6]* 29-و بگو-یا محمّد-:حق از نزدیك خدای شما هر کی خواهد گو بگرو و هر کی خواهد گو کافر شو، [7]ما ساختیم کافران را آتشی گرد ایشان در گرفته سرای پرده از آتش،و اگر فریاد خواهند فریاد

1) -و بماندند اندر غارشان سه صد سال و بفزودند نه.(خ)

2) -چون بیناست بدان و شنواست،نباشد ایشان را از بیرون او هیچ خداوندی.(خ)-چون بیناست بدان و چون شنواست،نیست مر ایشان را بجز وی هیچ یاری و نگاه داری.(صو)

3) -جای گشتن.(نا)-پناهی.(خ)-پشتی‌بانی.(صو)-ملتحدا

4) -روی او،و مگردان.(خ)-خشنودی وی یعنی خشنودی خدای،و مگردان یعنی برمدار.(صو)

5) -و مه فرمان بر آنك غافل کردیم دل او را از یاد کرد ما.(خ)

6) -کار او ضایع.(خ)-فرطا.

7) -هر که خواهد بگرودا و هر که خواهد کافر شودا.(نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 925)

رسندشان بآوی چون دردی زیت بریان کند رویهاشان را، [1]بدا شرابا که آن بود و بدا نشستگاها که رفیقان کافران و دیوان باشند* 30-که آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها که ما ضایع نکنیم ثواب آن کس که نیکو کار باشند* 31-ایشان‌اند که ایشان را بود بوستانهای فراخ-جای مقام- [2]می‌رود از زیر درختان او جویهای آب و شیر و انگبین،پیرایه‌ور کنندشان اندر بهشت از دست برنجنها از زر،و اندر پوشند جامهای سبز از دیبای باریک‌ترین و دیبا هم کفت و سطبر،تکیه‌زده باشند اندران بهشت بر تختها در حجابها.نیکا پاداشا که بهشت است و نیکو نشست -که رفیقان پیامبران و فریشتگان باشند- [3]* 32-بزن- [4]یا محمّد-مر ایشان را داستان دو مرد-دو برادر از بنی اسرایل-داده بودیم یکی[را]ازیشان-که کافر بود-دو بوستان از گونه‌گون انگورها و میوه‌ها،و گرد بر گرد هر دو خرماستان ورز [5]* 33-و کرده بودیم [6]میان هر دو را کشت‌زار-گندم-.هر دو بوستان بدادی [7]میوه هر بستانی،و بنکاستی [8]ازو چیزی،و اندر گشاده

1) -اگر فریاد خواهند فریاد رسدشان بآبی چون روی گداخته که بریان کند رویها را.(صو)...بآبی چون روغن جوشان بریان کند رویها.(نا)... بآبی چون دردی...(خ)

2) -بهشت میانگین.(خ)-بهشت میانگی.(نا) [و جامه‌های سبز پوشند از سندس،و آن دیبای تنك باشد و از استبرق،و آن دیبای سخین سطبر باشد.(ابو الفتوح)]-هم کفت(؟)-هنگفت

3) -نیك است پاداش و نیکوست جایگاه.(خ)-نیك پاداش است و نیك جایگاهی است. (صو)

4) -و پیدا کن.(خ)-و بزن.(نا)

5) -و پیراسته کردیمش یعنی بوستانها بخرمابنان.(صو)-و گرد بر گرد آن گرفتیم بخرمابنان.(نا)-و حففناهما بنخل.[در متن کلمهٔ«ورز»،و شاید«و،رز»زاید بنظر می‌رسد].

6) -و کردیم.(صو.نا.خ)

7) -بدادی.(صو)-همی داد.(نا)-بدهد. (خ)

8) -و کاهیده نیامد.(خ)-و نه کاهید.(نا)-و نکاستی.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 926)

بودیم [1]میان هر دو-بوستان-جوی آب* 34-و بود او را میوه‌ها بسیار،-ابو قطروس یعنی کافر-گفت برادرش را-یهودا-و او پاسخ می‌کرد او را:من بسیار خواسته ترم از تو بمال و عزیزتر بگروه-یعنی تبار و چاکر- [2]* 35-و درآمد-بو قطروس-ببوستان اندر-و او ستم کار بود بر خویشتن بکافر شدن-گفت:نه پندارم که برسد این بوستانهای و خواسته هرگز [3]* 36-و نه پندارم رستخیز برخاستنی است [4]اگر باز برند مرا وا نزدیك آفریدگار من هر اینه بیابم بهتر ازین نزهتگاهی از بهشت واگشتن گاهی [5]* 37-گفت مر او را یار او-یعنی برادر او یهودا-و او جوابش همی داد:کافر شدستی بدان خدای که بیافرید ترا از خاك-یعنی پدرت را- پس آن گاه ترا بیافرید از نطفهٔ [6]پس راست بساخت ترا مردی؟* 38-لکن [7]-من گویم-اوست خدای پروردگار من،و نه گیرم هنباز بآفریدگار خویش کس را ازیشان* 39-و چرا نه چون اندر شوی اندر بوستانت گفتی:آنست آنچه

1) -و براندیم.(خ.نا)-و بشکافتیم.(صو)و فجرنا.

2) -و او می‌سخن گفت با او:منم بیشتر از تو بخواسته و بزرگوارتر بگروه.(خ)

3) -نه پندارم که برسد این هرگز.(خ.نا)-من گمان نبرم که نیست شود یا هلاك شود این بوستان هرگز.(صو)

4) -خواهد خیزیدن.(نا)-راست خیزیدن. (خ)-خاستنی است.(صو)

5) -بیابم بهتر از آن بازگشتن جای.(خ)-بیابم بهتر ازین دو بوستان جای بازگشتن.(صو)

6) -آبی اندك.(صو)-آب پشت (خ.نا)-نطفة

7) -بیك.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 927)

خواهد [1]خداى!هيچ نيرو نيست مگر بخداى،اگر بينى مرا كه من كمترم از تو بخواسته و فرزند* 40-اوميد دارم كه [2]خداى من كه بدهد مرا بهتر از بوستان تو و بفرستد بر آن بوستان تو آفتى يا سرمايى [3]از آسمان،آن گاه گردد بوستان تو خالى و هامون و نسو [4] *41-يا گردد آب اين بوستان ناپيدا-بزمين فرو شود [5]آن گاه نتوانى آن را باز جستن* 42-و برسانيد و گرد او گرفته ميوه‌هاى آن ديگر روز برخاست بر هم مى‌زد دست خويش بدانچه هزينه كرده بود اندران بوستان و آن بوستان تهى گشته بر رزان اوفتاده،و گويدا-روز قيامت [6]-:اى كاشكى من نگرفتيمى هنباز وا آفريدگار خويش كسى را* 43-و نبود او را گروهى كه يارى كنندش-و برهانندى او را از عذاب جز خداى،و نه بود آن را برهانندۀ اندران جهان* 44-آنجايگاه پادشاهى خداى راست براستى،او بهتر بپاداش دادن و بهتر بسرنجام* 45-و پديد كن [7]مر ايشان را صفت [8]زندگانى اين جهان چون

1) -و چه بودى اگر چون درآمدى ببوستان خويش گفتى آن باشد كه بخواهد. (صو)

2) -مگر كه.(صو)-باشد كه.(نا)-شايد كه.(خ)

3) -آتشى يا عذابى. (صو.نا)-آتشى.(خ)-حسبانا

4) -خشك لغزيده.(خ)-خاك نرم[كه] اندر دست نيستد.(نا)-صعيدا زلقا.

5) -يا گردد آب آن فرو شده اندر زمين. (نا)-يا فرو شود آب آن فرو شدنى.(خ)-يا شود آب وى فرو رفته.(صو)

6) -و اندر گرفت بميوه‌هاى او،بامداد گشت همى‌گرداند دستها بر يكديگر بر آنچ هزينه كرده بود اندران،و آن اندر افتاده بر چفتهاى آن،و همى‌گويد.(نا)

7) -و بزن يعنى پديد كن.(صو)-و بزن.(خ.نا)[رجوع شود به آيۀ 32]

8) -داستان.(خ.صو.نا)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 928)

اين باران [1]كه بفرستاديم از آسمان پس بياميخت آن آب برستنيهاى [2]زمين،پس گرديد شكسته و پوده،پراكنده كند ابر و بادها [3]،و هست خداى بر همه چيزى توانا* 46-خواسته و پسران [4]آرايش زندگانى اين جهان‌اند،و باقى- ماندهاى نيكيها [5]بهتر نزديك آفريدگار تو پاداشتى،و بهتر اميدى* 47-و آن روز كه برانيم كوه‌ها را-از روى زمين-و به بينى زمين را بيرون آمده-از زير كوه‌ها-،ورانگيزيم ايشان را دست باز نداريم ازيشان هيچ كس را-زير زمين-* 48-و عرضه كنند همه را بر خداى تو رسته رسته [6]:بدرستى كه بيايند نزديك ما-برهنه-چنان كه بيافريديم شما را نخستين بار،نه كه شما دعوى ميكرديد كه نه خواهد كرد شما را-وعده‌گاهى-شمار را -و ثواب و عقاب- [7]* 49-و بنهند نامها-بر دستتان-آن گاه بينى-يا

محمّد-گناه کاران را و کافران ترسان و لرزان [8]از آنچه اندران نامه نبشته بود، و گویند:ای وای که بما بود [9]چه بودست این نامها را که دست

1) -چون آبی.(صو.نا)

2) -بیامیخت با وی گیای.(خ.صو)

3) -گردید خشك می‌گرداند آن را باد.(خ)-و بشود خشك،همی بردش بادها.(صو)- و گردید درووده خشك همی‌برد آن را بادها.(نا)-فاصبح هشیما تذروه الریاح.

4) -مال و فرزندان.(خ)-خواسته و پسران.(نا.صو)

5) -و آنچه بماند از نیکی‌ها.(صو)-و باقیهای نیکیها.(خ)-و الباقیات الصالحات.

6) -و عرض کرده آیند بر خداوند توصف صف.(خ)-و عرضه کنند ایشان را بر خداوند تو برده ایستاده.(صو)-و عرض کنندشان بر خداوند توصف کشیده.(نا)

7) -که نکنیم مر شما را وعده‌گاهی.(صو)

8) -و نهاده آمد لوح محفوظ،و بینی کافران را ترسان.(خ)

9) -یاوای ما.(صو)-یاوای بر ما.(نا)

باز نداشته‌اند [1]گناهی خرد و نه بزرگ که نه برشمرده است؟و باز یابند هر چه کرده باشند حاضر و درست و راست نوشته،و نکند هیچ ستم آفریدگار تو بر هیچ کس* 50-و چون گفتیم فریشتگان را-که اندر زمین بودند-:

سجدهٔ تحیّت کنند آدم را.سجده کردند همه مگر ابلیس-که مهترشان بود-،از پریان،بیرون شد از فرمان خدای خویش،می‌فرا گیرید او را و فرزندان او را جز از من [2]-که خدایم-و ایشان مر شما را دشمن اند.بدست کافران را[بدل] [3]* 51-نه کردم حاضر ایشان را که آفریدم آسمانها و زمین و نه که بیافریدم تنهای ایشان را،و نه گرفته‌ام و نگیرم بی‌راه کنندگان را پشتیبان‌وار [4]* 52-و آن روز که گوییم:بخوانید و آواز دهید [5]هنبازان مرا آن کسها را که گفتید و دعوی کردید بخوانندشان نه گفتند هیچ پاسخ مر ایشان را،و کرده باشیم میان ایشان تواه شدنی [6]* 53-و به بینند کافران و گناه‌کاران آتش دوزخ بی‌گمان بدانند که ایشان در خواهند اوفتاد اندر آنجا،و نیاوند ازان دوزخ و از گشتن گاهی*

1) -که نه دست باز دارد.(نا)-نگذارد.(خ)-لا یغادر.

2) -از بیرون من. (خ)-از فرود من.(نا)-بجز من.(صو)

3) (خ)-این بدل.(صو)-بدلی. (نا)-بدلا،و در متن این کلمه ترجمه نشده است.

4) -و نبودم گیرنده بی‌راهان را دست و عون.(نا)-و نیستم من گیرنده گمراه کنندگان را یار،یعنی یاری ندهم، و گفتند ازیشان یار نخواهم.(صو)

5) -که گویند آواز دهید.(نا)-که گویند بخوانید.(صو)-آن روز گوییم آواز دهید.(خ)-باختلاف قراءت «تقول»و«نقول».

6) -بندی.(خ)-جای هلاك.(صو)-حجابی.(نا)-موبقا.

54-و بدرستی که پدید کردیم ما اندرین قرآن مردمان را از هر داستانی،و هست مردم-یعنی امّی بن خلف الجمحی-بیشتر چیزی بپیکار بیهوده [1]* 55-و باز نداشت کافران مکّه را که [2]بگرویدندی-بخدای و محمّد-آن وقت که بیاید بریشان راه راست-یعنی محمّد-و آمرزش خواهند [3]از خدای‌شان مگر آنك خواهد آمد بایشان چون عواهل(؟) کافران پیشین،یا بگیردشان عذاب شمشیر رو با روی [4]* 56-و نفرستادیم پیامبران را مگر مژده دهنده-ببهشت-و بیم کننده از دوزخ-و پیکار کنند آن کسها که کافران‌اند.بوی هده [5]بکفر و شرك کباطل کنند بدان حق را،و فرا گرفتند نشانهای ما را بیم کننده از عقوبتها بافسوس* 57-و کی بود ستم کارتر از آن کس که پند دهندش بآیتهای آفریدگارش روی بگرداند از آن،و فراموش کند آنچه فرستادست [6]دو دست او،ما کرده‌ایم بر دلهای ایشان پوششها که اندر نیاوند [7]و اندر گوشهای ایشان گرانی است و اگر بخوانی‌شان واتوحید و راه راست نخواهند گرفت راه گرچه بسیار بخوانی هرگز نگروند*

1) -بیشتر چیزی بخصومت.(نا)

2) -چه بازداشت مردمان را که.(خ)-و باز. نداشت مردمان را که.(صو)

3) -و آمرزش خواستندی.(صو)

4) -مگر که بیایدشان نهاد پیشینیان یا بیاید بدیشان عذاب رویاروی.(خ)-مگر آنکه بیاید بدیشان راه پیشینیان یا بیاید بایشان عذاب برابر.(صو)-که بیاید بدیشان عادت و رسم پیشینگان،یا بیاید بدیشان عذاب رویاروی.(نا)-در متن ترجمهٔ«سنة»کلمه ای است که«چون عواهل»می‌توان خواند،یا کلمه‌ای همانند آن،و معنی آن را درنیافت.

5) -بیهودگی.(خ.نا)

6) -آنچه پیش کرد.(خ)

7) -كه اندر يابند آن را.(خ)-كه بدانند آن.(نا)

58-و آفريدگار تو آمرزگارست،خداوند رحمت است،اگر بگيرد ايشان را بدانچه كرده باشند زود بشتاباندى ايشان[را]عذاب و عقوبت [1]، بل-كايشان[را]وعده‌ايست-اين جهان-نياوند جز از وى نگاه‌دارى [2]* 59-و آن مردمان ديهها را [3]هلاك كرديم ايشان را چون ستم كردند،و كرديم واجب هلاك كردن ايشان اجلى وعده [4]اى* 60-و چون گفت موسى مر جوان خويش را-يعنى يوشع-وانگردم تا نرسم بگرد آمدى گاه از دو دريا يا مى‌روم سالهاى بسيار [5]* 61-چون برسيدند به گردآمدى‌گاه [6]از دو دريا فراموش كردند ماهى‌شان را،پس ورا كرد [7]آن ماهى راهش را اندر دريا چون شش سر گشاده(؟) [8]* 62-چون اندر گذشتند ازان سنگ-گفت موسى مر يوشع را:

بيار چاشتى ما را،كه برسيديم از سفر كردن ما اين برنجى و تعبى [9]* 63-گفت يوشع:ديدى-يا موسى-چون رسيديم باز آن

1) -بشتاب كند ايشان را عذاب(نا)-بشتابانيدى مر ايشان را عذاب.(صو)-بشتابد ايشان را.(خ)،جملهٔ متن مفهوم نيست.

2) -وعده است،نه يابند از فرود او پناهى. (نا)

3) -آنست ديهها.(خ)-و اينست ديهها.(نا)

4) -وعده گاهى. (خ)

5) -نه بازتر شوم تا برسم بهمجا آمدن دو دريا يا بروم سالها.(نا)- بازتر نشوم تا برسم بفراهم آمدن دو دريا يا بگذارم سالها.(خ)-زان سوتر نشوم تا برسم بگرد آمد نگاه دو دريا اگر چه بگذرانم سالها.(صو)

6) -گرد آمدن گاه.(صو)-فراهم آمدن دو دريا.(خ)-همجا آمدن.(نا)-مجمع البحرين. [رجوع شود بآيهٔ قبل.]

7) -بگرفت.(صو)-گرفت.(خ)-و كرد. (نا):[در متن«ورا كرد»بمعنى«اتخذ»مفهوم نيست.]

8) -برفتن. (خ)-اندر شدن.(نا)-راه گذرى.(صو)[در متن ترجمهٔ«سربا»مفهوم نيست.]

9) -گفت يار او را ببار چاشت ما كه كرديم[ديديم(نا.صو)]از سفر ما اين رنجگى.(خ)

سنگ [1]من فراموش کردم ماهی را،و نبرد از یاد من آن را مگر دیو که یاد کردمی او را،و فرا گرفت آن ماهی راه خویش را اندر دریا شگفتی [2]* 64-گفت-موسی:-آن بود که ما می‌جستیم،برگذشتند فرا هم آن راه گرفته بودند بی‌پی و آمدند [3]* 65-بیافتند بندهٔ را از بندگان ما-یعنی خضر علیه السّلم-که داده بودیم او را رحمتی از نزدیك ما و بیاموخته بودیم او را از نزدیك ما علم بودنیها [4]* 66-گفت موسی:شاگردی کنم ترا بر آن که بیاموزی مرا از آنچه آموخته‌اند ترا صواب و راست [5]؟* 67-گفت-خضر-:کتو نتوانی و امن شکیبایی کردن* 68-و چگونه صبر کنی فر آنچه نیك ندانسته باشی بدان آگاهی؟* 69-گفت-موسی:زود بود که بیابی مرا اگر خدای خواهد شکیبا،و نه کنم نافرمانی مر ترا بهیچ کار [6]* 70-گفت-خضر-:اگر شاگردی کنی مرا مپرس مرا از چیزی تا ببندار(؟)کنم ترا ازان یاد کردی [7]* 71-برفتند تا آن وقت چون اندر نشستند اندر کشتی،سوراخ کرد

1) -بینی که فراز آمدیم سوی سنگ.(خ)-هیچ دیدی چون بیندخشیدیم سوی آن سنگ.(صو)

2) -شگفت.(خ.صو)

3) -گفت آنست آنچه بودیم می‌جستیم،باز گردیدند بر پیهاشان می‌جستند.(خ.نا)

4) -دانشی.(خ.صو)- آموختن و دانستن.(نا)

5) -همی متابعت کنم ترا بر آن که بیاموزی مرا زانچه آموخته آمدی نیکی.(خ)

6) -و نافرمان نگردم ترا بکاری.(خ)

7) -تا بکنم ترا از وی یاد کردنی.(نا)

آن کشتی را [1].گفت موسی:سوراخ کردی کشتی را [2]تا غرقه کنی مردمان را:حقّا که کردی چیزی عجب [3]* 72-گفت-خضر:نگفتم که تو نتوانی کردی وامن شکیبایی؟* 73-گفت-موسی:مه‌گیر مرا بدانچه فراموش کردم و تنگ فرا مگیر بر من کاری دشخوار [4]* 74-پس برفتند تا آنّ گاه که بدیدند برنایی را [5]بکشت او را خضر، گفت موسی:بکشتی تو تنی را پاکیزه بر گناه بر کشتن تنی؟حقّا که کردی چیزی زشت و منکر [6]* 75-گفت خضر:نه گفتم ترا:که تو نتوانی وامن شکیبایی کردن* 76-گفت موسی:اگر پرسم ترا از چیزی از پس ازین مکن همراهی وامن که برسیدی از نزدیك من عذری که مرا گسیل کنی* 77-پس برفتند تا آن گاه که بیامدند مردمان شهر انطاکیه، [7]طعامی خواستند از مردمان آن شهر [8]وا ایستیدند که مهمان کردندی ایشان [9]را،بیافتند در این شهر دیواری کمی خواست که بیوفتد، راست کرد [10]آن را خضر.گفت موسی:اگر خواستی تو فرا گرفتی وران راست کردی دیوار مزدی* 78-گفت خضر:این جدایی است میان من و میان تو.زود آگه

1) -بدرید آن را.(صو.خ)-پاره کرد آن را.(نا)

2) -چرا دریدی.(خ). چرا بدرانیدیش.(صو)-ای،پاره کردی آن را.(نا)

3) -چیزی منکر.(نا)

4) -و مه بر نه مرا از کار من بدشواری.(خ)

5) -کودکی را.(خ)

6) -سخت بد.(خ)-ناپسندیده.(صو)

7) -آن گاه آمدند بمردمان دیهی.(خ)

8) -چون بیامدند بباشندگان دیهی،خوردنی خواستند از مردمان آن دیه.(صو)

9) -سرباز زدند که مهمان دارندشان.(خ)-نخواستند که میزبانی کنند ایشان را. (صو)

10) -که فرو آید بپای کرد.(خ)

کنم ترا معنی آنچه نه توانستی بران صبر کردن* 79-امّا آن کشتی-که سوراخ کردم-بود آن درویشان کمی غوّاصی کردند [1]اندر دریا،خواستم که معیوب بکنم آن را،و بود از ور دست ایشان ملکی بستدی هر کشتی درست بغصب و ستم* [2] 80-و اما آن غلام که بکشتم،بود مادر و پدر او هر دو گرویده، ترسیدم که بر پوشدشان و اندر افکنده در بی‌راهی و کفر [3]* 81-خواستم که بدل باز دهد ایشان را خدای ایشان بهتر ازان بپاکیزگی و نزدیک‌تر بمهربانی* 82-و آن دیوار که راست کردم بود [4]مر دو کودك را هر دو یتیم اندر شهر-انطاکیه-و بود در زیر آن-دیوار-گنجی مر ایشان را، و بود پدرشان پارسا و بسامان [5]،خواست خدای تو که برسند ایشان هر دو بمردی و قوّت [6]و بیرون کنند هر دو تن گنج خویش را،رحمتی از خدای تو-که ور ایشان کرد-،و نکردم آن از فرمان خویش،این است توسیر آنچه نتوانستی وران شکیبایی کردن [7]* 83-و می‌پرسند ترا-یا محمّد-از خبر ذو القرنین.بگو:زود بود کبر خوانم بر شما ازو یاد کردی* 84-ما پادشایی داده بودیم [8]او را اندر زمین،و بدادیم او را از هر

1) -که کار همی‌کردند.(صو)

2) -و بود از گذار ایشان پادشاهی که می‌برگرفت هر کشتی را بجور.(خ)-و بود سپس ایشان...(صو)

3) -اندر خواهد از ایشان گردن بردگی و کافری.(صو)-که بردارد ایشان را ستم و کافری. (نا)

4) -و اما دیوار بود.(صو.خ)

5) -پدر ایشان نیکمرد.(صو)

6) -بتمامی نیروی خویش.(صو)-بنیرو ایشان.(خ)

7) -تفسیر آنکه نه توانی بر آن صبر کرد.(خ)

8) -ما جای کردیم.(خ.نا)-ما جای ساختیم.(صو)

چیزی شناختن و دانش* 85-کارها بساخت و راه برگرفت [1]* 86-تا آن وقت کبرسید بفروشدن آفتاب بیافت آن را که می‌فروشد اندر چشمه‌ای گرم والوش سیاه [2]و بیافت نزدیك آن گروهی-کافران را-گفتیم:یا ذی القرنین یا اینان را بکش و یا کن اندر میان ایشان نیکوای [3]* 87-گفت:اما هر کی کافر بود سرانجام بکشیم او را پس واپیش آفریدگارش برند [4]،عذاب کند او را عذابی منکر و زشت [5]* 88-و اما هر که بگرویده بخدای بود و کرده بود طاعتها مر او راست پاداشی نیکوترین،و زود که نیکوی گوییم او را-وعدۀ نیکو کنیم- از نزدیك خویش [6]* 89-پس کار ساخت و راه برگرفت [7]* 90-تا آن گاه چون برسید بور آمدن گاه آفتاب [8]یافت آن را کمی برآمد فر گروهی نکرده بودیم مریشان را از بیرون آن پرده-یعنی نه کوهی و نه درختی- [9]*

1) -پس متابعت کرد براهی.(خ)-پس بدم رفت سازی را.(صو)و رجوع کنید بآیۀ 89 و 92.

2) -چشمۀ گرم.(خ.نا.صو)

3) -اما که عذاب کنی و اما که بگیری اندر ایشان نیکوی.(خ)

4) -اما آنك ستم کرد زود باشد که عذاب کنیم او را پس باز گردانیده آید سوی خداوند او.(خ)-...پس باز برند...(نا)

5) -عذابی سخت.(خ.نا)-عذاب ناپسندیده.(صو)-عذابا نکرا.

6) -و گوئیم او را از کار ما آسانی.(خ.صو)-از کار ما آسانی و سبك و نیکی.(نا)

7) -باز پس روی کرد سازی را.(صو)-پس متابعت کرد براهی.(خ)-پس برفت اندر راهی. (نا)

8) -ببر آمدن آفتاب.(خ.صو)-جای برآمدن آفتاب.(نا)-مطلع الشمس.

9) -از بیرون آن پوششی.(خ)-از گذار آن پوششی.(نا)-از پیش آفتاب اندر پردۀ.(صو)

91-هم چنان-كه بمغرب رسیده بود بمشرق برسید-و نیك دانیم آنچه نزدیك او بود از دانش و خبرها [1]* 92-پس بساخت و راه برگرفت سوی روم [2]* 93-تا آن گاه كه برسید میان دو كوه بیافت اندر پیش آن كوه گروهی كنه خواستند كه اندر یافتندی سخنی را* 94-گفتند-بترجمانی-:یا ذو القرنین كه آن یأجوج و مأجوج تباهی كننده‌اند اندر زمین،بیرون كنیم ترا خراجی و پای مزدی فرانك [3]بكنی میان ما و میان ایشان بندی-و دیواری-* 95-گفت ذو القرنین:پادشاهی دادست مرا اندرین آفریدگار من به ازین خراج [4]،یاری دهید مرا بنیرو،بكنم میان شما و میان ایشان بندی-و دیواری- [5]* 96-بیارید بمن پارهای [6]آهن،تا چون برابر بكرد [7]میان دو كوه گفت:اندر دمید.تا آن گاه بكرد آن را آتشی [8]،گفت:هلا بیارید و مرا دهید تا ور ریزم فرو مس گداخته [9]*

1) -هم چنین كه اندر گرفتیم بدانچ نزدیك او بود آگاهی.(خ)-هم چنان بمشرق رسید بمغرب رسیده بود،اندر گرفتیم بدانچه نزدیك او بود آگاهی.(نا)

2) -باز از پس بشد سازی را.(صو)-پس برفت اندر راهی.(نا)-پس متابعت كرد براهی.(خ)

3) -خواهی تا بكنیم مر ترا خراجی بر آنكه.(صو)-ای، باشد كنیم ما ترا چیزی بیرون كردن بر آنك.(نا)-هست كه كنیم ترا بیرون كردی بران كه.(خ)[«فر»بجای«بر»و رجوع شود بآیهٔ 90 همین سوره.]

4) -گفت آنچه دست داد مرا اندران خداوند من بهتر.(خ)

5) -بندی.(خ. صو.نا)-ردما.

6) -پاره‌های.(خ.نا)-تختهای.(صو)-زبر الحدید.

7) -تا آن گاه راست كنم.(خ)-تا چون برابر شد.(نا.صو)

8) -تا چون كرد آن آتش.(نا)

9) -تا بر ریزم بران روی گداخته.(نا)-تا فرو ریزم بران مس.(خ)

97-نه توانستند كه پیدا آمدند بر دیوار و نتوانستند مر او را سوراخ كردن [1]* 98-گفت،این-دیوار-رحمتی-و حجّتی-است از آفریدگار من،چون بیاید وعدهٔ خدای من بكند این را خرد و مرد [2]و هست وعدهٔ خدای من درست و راست* 99-و دست باز داریم [3]برخی را ازیشان آن روز كه روند بیك دیگر اندر،و

اندر دمند [4]اندر صور،گرد آریمشان همه بهم [5]* 100-و فر دیدار آریم دوزخ را آن روز مر کافران را فر دیدار آوردی [6]* 101-آن کسها کبوده باشند چشمهای ایشان اندر پوششی از یاد کرد من،و بودند که نتوانستندی شنیدن-قرآن-* 102-خود بسنده بود آن کسها را [7]که کافر شدند که بگیرند بندگان مرا از فرود من دوستان و یاران؟ما ساخته[ایم] [8]دوزخ مر کافران را بیاوی گاهی(؟) [9]* 103-بگو-یا محمّد-آگه کنم شما را بزیان کارترین شما

1) -نه توانستند که بران شوند و نه توانستند آن را سوراخ کردن.(نا)- نتوانستند که برآمدندی برابر وی،و نه توانستندی مر او را سوراخ کردن. (صو)

2) -پاره.(خ.صو)-پاره پاره.(نا)

3) -و بگذاشتیم.(خ.صو)- و دست بداریم.(نا)

4) -و بدمیده آید.(نا)

5) -گرد کردیم ایشان را گرد کردنی.(نا)-گرد آوردیم ایشان را گرد آوردنی.(خ)

6) -و عرضه کردیم...عرضه کردنی.(صو)

7) -ای همی پندارند آن کسها.(نا)-پندارند آن کسها.(خ)-یا پنداشتند.(صو)

8) -ما بساختیم.(خ.نا)-ما ساخته کرده‌ایم.(صو)

9) -جای فرو آمدن.(نا.صو)-فرو آمدن جای.(خ)

بکردار و گفتار [1]* 104-آن کسها که بی‌چیز کرد(؟)کارهای [2]ایشان اندر زندگانی این جهان،و ایشان می‌پندارند کایشان نیکوکار و نیکو خواه‌اند [3]* 105-ایشان‌اند آن کسها که کافر شدند بآیتهای خداوندشان وارسیدن وا او-پس از مرگ-باطل شده بود کارهای ایشان بر نسازیم مریشان را روز رستخیز بترازو مردمی واداشتی نیکو [4]* 106-اینان [5]اند کپاداش ایشان دوزخ بود بدانچه کافر شدند و فرا گرفتند آیتهای مرا-یعنی قرآن-و پیامبران مرا-محمّد- بافسوس [6]* 107-که آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها،بود مر ایشان را بوستانهای برترین فرود آمدن گاه [7]* 108-جاویدانه باشند اندران بهشت [8]نجویند ازان فردوس گردیدنی و مر او را شدتی [9]*

1) -بزیان کارترین کاری.(خ)-بزیان کارترین کارها.(صو)

2) -که گم شد کردار ایشان.(نا.خ)-که گم شد رنج ایشان.(صو)-الذین ضل سعیهم.

3) -كه ايشان نيكو كنند كار.(خ)

4) -و برسيدن او،تباه گشت و نيست گشت كارهاى ايشان،بپاى نكنيم مر ايشان را روز راستخيز سنجيدن.(صو)- و بديدار او،و بباد شد كردارهاى‌شان،و نه بپاى كرديم ايشان را روز رستخيز سنجيدنى.(نا)

5) -اينست.(نا)-آنست(صو.خ)-ذلك،و در متن اين كلمه«ابزان‌اند»خوانده مى‌شود،و شايد هم چنين باشد«...نيكو، بران‌اند»

6) -بفسوس.(خ)

7) -بهشت فردوس فرو آمدن.(خ)- بهشت فردوس جاى فرو آمدن.(نا)-بوستانهاى بهشت جاى فرو آمدن.(صو)

8) -جاويدان اندران جايگه.(صو)-جاويد باشند اندران.(خ)

9) -از آنجا گشتن.(صو)-ازان گرديدن.(خ)-در متن«و مر او را شدتى»با تشديد دال،و شايد«مر او را شدنى»،و بهر صورت معنى آن مفهوم نشد.

109-بگو:اگر گردد دريا همه مداد نبشتن سخنان خداى مرا برسد دريا پيش ازان كه برسد [1]سخنان خداى من و اگر چه بياريم هم چندان مدد [2]* 110-بگو-يا محمّد-كه:من آدمى [3]ام هم چون شما وحى مى‌فرستند بمن كه هست خداى شما خداى يگانه،هر كس كاوميد داريد واپيش خداى خويش شدن [4]بايد كه كار كند كارى نيك و هنباز نگيرد بپرستش آفريدگارش هيچ كس-كار خداى بريا نكندا- [5]*

قصهٔ اصحاب الكهف

بدين سورة اندر قصّهٔ اصحاب الكهف است،و قصّهٔ موسى و خضر و آنچه بوده است بجز ازين.و اين همه مكّى است،و بمكّه فرود آمدست [6].

و اين اصحاب الكهف مردمانى بودند از شهر يونان [7]،از شهرى كمرو را افسوس خواندند.و مر ايشان را ملكى بود نام او دقيانوس،و

1) -دريا مداد سخنان خداوند مرا،برسدى دريا پيش كه برسدى.(خ)-دريا مداد مر سخنان خداوند مرا،سپرى گشتى دريا پيش از آنكه سپرى گشتى سخنهاى. (صو)

2) -بهمچنان افزونى.(خ.صو)-بهم چندان آن را مدد.(نا)

3) -مردمى.(نا.خ)-مردى.(صو)

4) -رسیدن بخداوند خویش.(صو)- دیدار خداوند او.(خ)-لقاء ربه.

5) -هیچ کس را.(نا)-کسی را. (خ.صو)

6) -و این سورة الکهف مکی است،و این سورت اندر قصهٔ اصحاب الکهف است،و قصهٔ موسی و خضرست،و قصهٔ رقیم است،و قصهٔ موسی و یوشع است،و قصهٔ ذو القرنین است،و قصهٔ دو برادران[در هر سه نسخه]بازرگان است. و این همه بگفته آید ان شاء اللّٰه تعالی.(خ.صو.نا)

7) -از زمین یونان.(خ)- از زمین یونانیان.(صو.نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 940)

ایشان از پس ذو القرنین بودند.و این اصحاب الکهف جوانمردان [1]بودند بدان شهر اندر،که مر خدای را عزّ و جلّ بشناختند. [2]و ایشان شش تن بودند و خدای مر ایشان را جوانمرد خواند [3]از بهر آن که دل با وی یکی کردند.

و خبر آن مردمان بملك آن شهر برداشتند.و ملك آن شهر و اهل شهر بت‌پرست بودند.پس ملك دهقیانوس مر ایشان را پیش خواند و گفت شما کرا همی‌پرستی؟و چه دین دارید؟خدای عزّ و جلّ اندر دل ایشان افکند تا بر پای خاستند،و دین خویش عرضه کردند،و گفتند دین ما مسلمانی است و ما خدای را همی‌پرستیم [4]چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: إِذْ قٰامُوا فَقٰالُوا رَبُّنٰا رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ [5].

پس چون دین خود عرضه کردند،آن ملك خواست که هم اندران ساعت بکشدشان،و عقوبت کند.و بدان شهر حاکمی بود و اندر نهان مسلمان بود.این حاکم گفت مر دقیانوس را که ایشان اندر نگرند، و باندیشند،اگر باز نگردند عقوبت بر ایشان واجب گردد [6].ملك مر ایشان را سه روز زمان داد،و ایشان بدان سه روز اندر بیکجا بنشستند،و تدبیر کردند گریختن را،و هر شش تن برخاستند و از شهر

1) -جوانمردان.(صو.خ)-جوانمردانی.(نا)

2) -خدای را پرستیدندی.(صو. خ)

3) -چنان که گفت عز و جل: إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنٰاهُمْ هُدیً. (صو.خ. نا)

4) -و جز خدای آسمان دیگری نشناسیم.(نا)-پرستیم که بجز او خدای نیست. (خ)

5) -الکهف،14

6) -مسلمان بود و نخواست که ایشان کشته آیند. مر دقیانوس ملك را گفت این مهتر زادگان‌اند ایشان را بدین زودی نتوان کشتن، و این حدیث از نادانی همی‌گویند،ایشان را روزی چند زمان ده این حدیث اندر سر ایشان بکردد و گر زین حدیث باز نیایند آن وقت عقوبت کند.(خ)،و دو نسخهٔ«صو. نا»با اندکی تغییر عبارت.

برفتند،و همی رفتند و روی بکوه نهادند.فراشبانی رسیدند و یکی رمهٔ گوسپند دیدند.آن شبان ایشان را گفت کجا همی‌روید؟ایشان حدیث خویش آن شبان را بگفتند،و گفتند کما دین دیگر داریم بیرون ازان که مردمان این شهر دارند،و خدای را عزّ و جلّ همی‌شناسیم آن که همه را او آفریده است،و اکنون بطلب آن خدای همی‌رویم.

این شبان گفت مرا نیز دستوری دهید تا با شما بیایم،و شما را بجایی برم که هیچ خلق شما را اندر نیابد.و بدین کوه رقیم اندر غاری است که هیچ خلق بدان جای اندر نیارد آمدن [1]از دوری که آن باز دارد [2]،و ما چون خواهیم که کوسپندان پنهان کنیم آنجا بریم.پس گفتند روا باشد.

آن شبان با ایشان برفت.و چون شبان برفت سگی بود شبان را آن سگ نیز برفت.پس مردمان گفتند مرین سگ را باز گردانید که چون علامتی است او با ما.هر چند جهد کردند،و زدند،سگ باز نگشت.پس سگ را بر شاخ درختی ببستند.سگ با ایشان بسخن آمد و گفت من نیز هم بدان خدای که شما گرویده‌اید گرویده‌ام، مرا از خویشتن باز مدارید.چون ایشان این سخن بشنیدند عجب داشتند،و مر او را با خویشتن ببردند،و روی بدان کهف نهادند.و ایشان را خدای عزّ و جلّ بستود و ایشان را جوانمرد خواند،و اندر همه قرآن خدای عزّ و جلّ مر ابراهیم را جوانمرد خواندست و دیگر این جوانمردان را

1) -و بدین کوه اندر غاری است که هیچ کس بدو اندر نیارد آمدن.(خ)

2) -و بدین کوه اندر غاری است که هیچ خلق بدانجا نیارد آمدن از دوری که آن غار دارد، (نا)-و بدین کوه غاری است که هیچ خلق بدو اندر نیارد شد از دوری که آنست. (صو)،کلمهٔ«رقیم»در هیچ یك ازین سه نسخه نیست.و نیز کلمهٔ«باز»ظاهرا باید«غار»باشد.

و گفت [1]: إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنٰاهُمْ هُدىً. وَ رَبَطْنٰا عَلىٰ قُلُوبِهِمْ [2].

پس روی بدان غار نهادند و نام مهترشان تکسینا بود،و دیگر محلیشا بود،و سه دیگر مسلیحا بود،و چهارم بطوش،و پنجم یملیخا،و ششم فریاش،و نام شبان شارش [3]بود.

پس برفتند و سگ با ایشان،تا بدان کهف برسیدند و شدند اندر آنجا و آن سگ نیز با ایشان بدان جا اندر شد.و ایشان بدان کهف اندر بنشستند،و آن سگ بخفت،و سر بر دو دست نهاد چنان که رسم سگان است [4].

پس دیگر روز ملك آگاه شد،و از پس ایشان کس فرستاد و اندر نیافت ایشان را.و ایشان [5]بخفتند،چون بخواب اندر شدند خدای عزّ و جلّ جانهای ایشان بستد،و ایشان بدان غار اندر بماندند [6]سیصد و نه

1) -بستود و جوانمردانشان خواند.چنان که گفت: إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقٰالُوا رَبَّنٰا آتِنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً،وَ هَيِّئْ لَنٰا مِنْ أَمْرِنٰا رَشَداً. و خدای عز و جل اندر همه قرآن جوانمرد ابراهیم را خواند علیه السلام و دیگر این اصحاب الکهف را خواند.چنان که دیگر راه تکرار کرد،گفت.(خ.صو.نا)

2) -الکهف،14/13

3) -و نام شبان سارس بود،و علما چنین گویند که نام آن سگ قطمیر بود.و چنین گویند کهر کجا حریق اوفتد چون بزمین بصره که آفتش اوفتد یا بزمین ما وراء النهر و ناحیت آن،نام این اصحاب کهف بر قرطاس بنبیسی و بر آن آتش فکنی آن آتش بنشیند.و این حکایت حریق و نام این سگ اندرین کتاب نبود و لیکن از علما شنیده بودیم بدین کتاب اندر آورده شد.(خ.صو.نا)،[در ضبط اسامی اصحاب الکهف اختلاف بسیار است علاقمندان به تفاسیر و قصص رجوع فرمایند].

4) -خدای عز و جل خفتن آن سگ بدان غار اندر یاد کرد.چنان که گفت،و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید.(خ.صو.نا)

5) -بدان کهف اندر.(خ.صو.نا)

6) -بدان کهف اندر بخوفتند.(نا)-بدان کهف اندر بماندند.(خ)-بماندند بدان کهف اندر.(صو)،«بمادند»بجای«بماندند»،و رجوع شود بصفحۀ 946 و صفحۀ 950 نیز.(نا)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 943)

سال. و خدای عزّ و جلّ هر روز یکی فریشته بفرستاد تا مریشان از یك پهلو بر دیگر می‌گردانید تا زمین ایشان را نخورد،چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ نُقَلِّبُهُمْ ذٰاتَ الْيَمِينِ وَ ذٰاتَ الشِّمٰالِ [1].و آن سگ هم چنان سرش بر دو دست نهاده بود،چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ كَلْبُهُمْ بٰاسِطٌ ذِرٰاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ . [2]و هر روزی چون آفتاب برآمدی آفتاب از دست راست بدان غار اندر افتادی،و چون فرو رفتی از سوی چپ،چنان که خدای گفت: وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذٰا طَلَعَتْ تَزٰاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذٰاتَ الْيَمِينِ،وَ إِذٰا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذٰاتَ الشِّمٰالِ .

پس هم چنان همی‌بودند جان از ایشان جدا شده،تا ملك دقیانوس بمرد،و ملکت از دست یونانیان برفت و بدست رومیان افتاد،و ملکی دیگر از ترسان بدان شهر آمد.

پس خدای عزّ و جلّ جان بدیشان باز اندر کرد،و همه زنده گشتند.

و ایشان چنان دانستند که یك روز است تا ایشان بدان جا اندراند،و همی ترسیدند از دقیانوس و گرسنه شدند.پس گفتند ما را یك تن اختیار باید کرد،تا برود و درم ببرد و ما را از شهر لختی طعام آرد.پس یملیخا را اختیار کردند و گفتند مر خویشتن را نیك نگاه دار که ترا نیابند [3]، چنان که خدای گفت: فَابْعَثُوا

أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهٰا أَزْكىٰ طَعٰاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ [4].الى اخر الآية پس يمليخا را درم بدادند و او برفت تنها تا بدان شهر افسوس،و هر چند نگاه كرد آن شهر ديگر گونه ديد،عجب داشت،تا بدر شهر اندر

1) -الكهف،

2) -الكهف،18

3) -كه ترا باز ندانند.(خ.صو)-كه ترا باز ندارند.(نا)

4) -الكهف،19

شد.هر كى پيش آمدش هيچ نشناخت.پس سوى دو كان نا[ن]باى رفت و درمى بيرون كرد،و مرو را داد،و گفت مرا بدان درم نان فروش.نان با بدان درم نگاه كرد،دقيانوس ملك بود بدان جا بر نبشته.نان با او را بگرفت،و گفت تو كيستى و از كجا؟و اين درم از كجا آوردى؟و تو گنجى يافته‌اى.يمليخا گفت از راه همى‌آيم.دى بدين وقت از اين شهر برفتيم.نانبا گفت اين درم دقيانوسى است،و روزگار دقيانوس سيصد و چند سالست.يمليخا چون نانبا اين حديث بگفت ايدون گفت اين نان با را،كه مرا مجنبان كه مرا همى بدل آيد مگر خفته‌ام. [1]

پس انبوهى برو برگرد آمد،حال و قصّه از وى بپرسيدند.و گفت ما هفت تن بوديم كه از دقيانوس بگريختيم،يك روز است و يك شب و بدان غار اندر بخفتيم دى،اكنون امروز برخاستيم.ياران من مرا بفرستادند تا مريشان را از شهر طعام فرستم. [2]ملك گفت تو خانۀ خويشتن را شناسى.گفت شناسم،و مرا آنجا زن است و فرزند.ملك سه چهار تن با وى بفرستاد،و گفت مرو را بدان خانه بريد.ايشان با وى برفتند و او همى رفت تا خانۀ خويش،و آن خانه همه از حالى ديگر گشته بود. [3]

پس يكى پيرى فراز آمد و از وى بپرسيد.ايدون گفت من بچهار پدر با يمليخا شوم از جدّان من.يمليخا گفت اينك منم يمليخا.مردمان همه عجب داشتند.

پس اين مردمان همه بر دين عيسى بن مريم بودند،و بانجيل اندر

1) -يمليخا گفت مگر ما بدين روزگار خفته بوديم يا كنون خفته‌ايم.(خ)

2) -برم.(خ)

3) -آن خانۀ خويش ديد همه خاك شده.(خ)-آن خانۀ او همه حالى ديگر گونه گشته بود.(نا)

خوانده بودند حدیث اصحاب الکهف،و گفته بودند کایشان پدید آیند و باز ناپدید گردند.

پس ملك برخاست با جماعت خویش و برفت با این یملیخا،همی رفتند بسوی در آن کهف. [1]چون نزدیك در آن کهف برسیدند، بملیخا گفت چون یاران من آگه شوند که چندین سپاه با من همی آید چنان داند [2]که دقیانوس ملك است،بترسند،و دلشان بشکند.

از پی من نرم نرم همی‌آیید تا من تنها بروم و این قصّه مر ایشان را بگویم،آن گاه شما فراز آیید.ایشان گفتند روا باشد.

و یملیخا از پیش برفت و یاران را آگاه کرد،و بگفت تا ما اینجاایم سیصد و چند سالست،و ملك دقیانوس مردست،و بدین شهر مردمان دیگراند و همه شهر همی‌آیند بدیدار شما.ایشان نیز ازان کار اندوهگن شدند،و گفتند اکنون کسها بر ما گرد آیند.و همه روی سوی آسمان کردند و گفتند یا ربّ هم چنان که قادر بودی که ما را سیصد و چندین سال بمیرانیدی و اکنون زنده گردانیدی،اکنون بفضل جانهای ما باز استان،و ما را رسوا مکن بر سر خلق.خدای عزّ و جلّ هما[ن]گاه جانهای ایشان باز استد،و آن سپاه همه بدر غار آمدند،و خواستند که بدان کهف اندر شوند،[نتوانستند] [3]،و از دور همی نگریدند بدان غار اندر.

گروهی ایدون گفتند پنج تن‌اند و سگی.و گفتند که هفت تن‌اند و سگی.و این خلق که آمده بودند دو گروه بوده‌اند،گروهی دین

1) -پس ملك بدانست کاین اصحاب کهف‌اند برخاست با جماعتی،و یملیخا را پیش کرد و سوی آن کهف رفت.(خ)

2) -یاران من چنان دانند.(نا.خ)

3) (خ.صو)

عیسی بن مریم علیه السّلم داشتند و گروهی کافران بودند بر دین دقیانوس.

و چون بدانستند که ایشان باز بمردند دانستند که کار ایشان بود.

پس در غار برآوردند و یونانیان و کافران گفتند از کسهای ما بودند و از ملك ما گریختند.پس از بهر این حدیث جنگ خاست مر ایشان را،و حرب کردند [1]و چندین تن از میان ایشان کشته شد.و این که دین ترسایی داشتند،بهتر آمدند و غلبه گرفتند،و در غار برآوردند و مزکتی بکردند آنجا [2].

و حدیث اصحاب الکهف اینست.

و نیز گویند که گروهی حواریان عیسی بن مریم یك تن آنجا افتاده بود و از وی یك چند مردمان عجایبها دیدند.پس این شش تن بودند از مهترزادگان که دین عیسی گرفتند و بر انجیل عیسی بن مریم همی کار کردند،و از دقیانوس بگریختند،و بدان کهف اندر شدند،و بدان جای اندر بمادند[3]تا رستخیز که نیز خبر ایشان بیرون نیامد. [4]

قصۀ موسی و خضر علیهما السلام

و قصۀ خضر و موسی اینست که موسی بن عمران گفت مر یوشع بن نون را که من نیارامم تا نرسم بدانجا که آن دو دریا فراهم آید،ور چند

1) -و این گروه که کافر بودند گفتند این از کسهای ماالند،و این گروه که بر دین عیسی بودند گفتند از ماالند،و میان ایشان حرب خاست و.(خ)

2) -و آنجا یکی صومعه کردند و هر حاجتی که آنجا بخواستندی روا شدی.(خ)

3) -رجوع شود به صفحۀ 942 و صفحۀ 950

4) -اینست حدیث اصحاب الکهف،و این قصه بود که خدای عز و جل مر پیغامبر ما را علیه السلم گفت:لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا.(خ.نا.صو)

سال بگذرد [1].چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: وَ إِذْ قٰالَ مُوسىٰ لِفَتٰاهُ لاٰ أَبْرَحُ حَتّٰى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً [2].

و چون موسی با خدای همی مناجات کرد ایدون گفت [3]یا ربّ هیچ خلق ترا هست بر پشت زمین از من داناتر.گفت یا موسی مرا بنده‌ایست نام او خضر،او بعلم از تو بیش است.موسی گفت یا ربّ مرا سون او رهنمون [4]کن.خدای گفت عزّ و جلّ،او بمیان دو دریا باشد.پس موسی گفت که من نیاسایم تا بمیان دو دریا نرسم و سوی خضر روم،و ازو علم آموزم.بدان وقت بود که موسی با بنی اسرائیل همه بمصر باز آمده بودند.پس موسی آهنگ دو دریا کرد آنجا که خضر بود.

و اندر پیامبری خضر اختلاف کردند.گروهی گوید که وی پیغامبر بود و گروهی گویند که نبود و لكن چنان که خدای گفته است دلیل کند که پیامبر است چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: فَوَجَدٰا عَبْداً مِنْ عِبٰادِنٰا آتَيْنٰاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنٰا. [5]و رحمة بدین جایگاه نبوّت است، نه بینی که خدای گفت عزّ و جلّ [6]: وَ قٰالُوا لَوْ لاٰ نُزِّلَ

هٰذَا الْقُرْآنُ عَلىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ [7].و نیز گروهی از علما گوید کوی پیامبر نبود و لکن بندۀ بود از بندگان خداوند و خدای مرورا علم داده بود.

1) -من باز نگردم تا آن گه کفرا رسم آنجا کهر دو دریا فراهم آید و گر سالها بگذرد.(خ)-...و گر بسیار سالها برآید.(صو.نا)

2) -الکهف،60

3) -پس بدان وقت که خدای عز و جل موسی را بکوه طور سینا خواند و با او مناجات کرد گفت.(خ.صو.نا)

4) -مرا بدو رهنمونی.(خ)-مرا سوی او رهنمایی. (صو)

5) -الکهف،65

6) -که فرمود بسورۀ زخرف اندر.(صو)-که بسورة الزخرف گفت.(خ)

7) -الزخرف،32/31

و از بهر [1]آن مرورا خضر خواندند که هر کجا بر نشستی آن موضع سبز گشتی.

و گروهی گوید نیز که وی پیامبر بود بدرست،و نام وی الیسع بود و این که خدای بقران گفت،و اسمعیل و الیسع،این نام خضر است.

و وی از شمار پیامبران بوده است.

دو بنده‌اند از بندگان خدای که بدین جهان اندر همی‌بوند زنده،تا آن روز که همه جانوران جان بستاند این دو زنده‌اند بدین جهان اندر،آن گاه جان ایشان بستانند [2]و خداوند خضر را بر دریاها بر بگماشته است که هر کسی که بدریا غرقه شود که اجل وی هنوز سپری نشده باشد،خضر مرورا بگیرد، [3]و کشتی[که]بدریا راه گم کند راه بدو نماید.و الیاس را خدای موکّل کرده است بر خشکی که هر کس که اندر خشکی [4]راه گم کند الیاس ورا براه باز برد.و اگر کسی ببیابان اندر بمیرد الیاس برو نماز کند و بگور کندش چون کسی نبود که گورش کند.و هر دو بدین جهان اندر نمیرند تا روز باز پسین،و هر سالی چون وقت موسم بود بحجّ آیند و حج بکند، و خانه را طواف کند،و هیچ خلق ایشان را نشناسد،و ایشان نیز خویشتن بهیچ خلق ننمایند مگر آن کس را که خود خواهند که خویشتن بدو

1) -بندۀ نیك بود ازان خدای عز و جل و بدین جهان باشد همی تا رستخیز و از بهر.(خ.صو)

2) -و بدین جهان اندر همی‌باشند تا رستخیز،پس چون جانهای خلق بستاند جان او بستاند.(خ)

3) -خضر او را از دریا بیرون آرد و هر که بمیرد او را بشوید و دفن کند اگر کسی نباشد که او را دفن کند،و نگوید من کیم.(خ)

4) -و دیگر الیاس است که خدای عز و جل او را بر خشکی زمین گماشتستت تا هر کس که ببیابان اندر.(خ)

نمایند.و ایشان،هر دو،شب و روز بر امّتان محمّد هی دعا کند،و از خدای عزّ و جلّ آمرزش همی‌خواهند گناه کاران امّت محمّد را صلّی اللّه علیه و آله و سلّم،و ایشان که گفتیم اندر زمین می‌باشند زنده.

و دو پیامبر دیگر است از فرزندان آدم علیه السّلم از پیامبران مرسل که هرگز نمیرند و شب و روز بر بندگان خدای عزّ و جلّ دعا کنند و آمرزش خواهند.یکی عیسی بن مریم است علیه السّلم که جهودان بر وی بیرون آمدند و خواستند که مرو را بکشند و بر دار کنند،تا خدای عزّ و جلّ دیدار عیسی بر بختیشوع افکند،مهتر جهودان،تا [1]مرورا ببدل عیسی بر دار گردند و چنان دانستند که عیسی بن مریم است،و خدای عیسی را بر آسمان برد با نزدیك خویش.و چون آخر زمان بود عیسی بر زمین باز آید،و جهان راست کند و یأجوج و مأجوج و دجّال را ازین جهان بیرون کند و خلق را از عذاب ایشان برهاند،و خود باسمان باز شود.

و دیگر ادریس پیامبر است که هم چنین زنده است باسمان.و وی نیز هم ببهشت اندر است.

و سبب وی ایدون بود که هیچ پیامبر [2]نبود بدان روزگار که خدای را عبادت کردی چنانك ادریس،که چندان [3]عبادت کرد که فریشتگان آسمان را بر وی رحمت آمد،و ملك الموت را رغبت اوفتاد تا با وی دوستی گرفت،و سوی وی همی آمدی و وی را همی گفتی کباید که حاجت از من خواهی تا من ترا آن حاجت روا کنم. [4]ادریس

1) -دیدار عیسی علیه السلم بران مهتر جهودان افکند تا...(صو.خ،نا)

2) -کسی.(خ.صو)

3) -و چندانی.(خ)

4) -ملك الموت را رغبت اوفتاد که با او دوستی گیرد و سوی او همی آمد و می‌گفت کز من حاجتی بخواه.(خ)

علیه السّلم گفت باید که مرا با خویشتن باسمان برد.ببرد. [1]و ادریس هر چه اندر آسمان ستارگان بودند رونده،و ایستاده،بدانست،و بزمین باز آمد و این نجوم حق بیاموخت بهری را از مردمان،و خلق از وی بنوشتند. [2]چون [3]طوفان نوح آمد نجوم که از ادریس آموخته بودند همه غرق شد،و آن کتبهای حقّ از دست مردمان برفت،و اکنون آنك بدست مردمان ماد است [4]هیچ راست نیست مگر اندك.

پس چو يك چند برآمد ادریس حاجت خواست از ملك الموت،که باید که بهشت و دوزخ مرا بنمایی.عزرایل گفت من بی‌امر خدای نتوانم کرد.پس چون عزرایل از خدای عزّ و جلّ اندر خواست،خدای عزّ و جلّ فرمان داد که دوزخ[و]بهشت هر دو بدو بنماید.ملك الموت مر ادریس را باسمان برد و اول سوی دوزخ بردش،و دوزخ بنمود.پس ببهشت بردش و عزرایل با وی ببهشت اندر شد [5]،و ادریس همی رفت تا بمیان بهشت و آنجا بنشست،و هر چند گفت او را عزرایل که برخیز و باز بیرون رو، گفت،هرگز هیچ خلق را دید[ی]که او بهشت آمد و آن گاه باز بیرون رفت.او وعده بهشت جاویدان است،و بیرون نرفت.و رضوان آگه شد و اندر آمد و خواست کاو را بیرون کند.پس آواز آمد از آسمان کدست

1) -بداسمان بری تا عجایبها بینم.عزرایل او را بداسمان برد.(خ)

2) -و این نجوم او بیاموخت مردمان را،و علم نجوم از او نبشتند.(صو)

3) -وین نجوم بیاموخت مردمان را.پس چون.(خ)

4) -«مانده است»بصفحات 942 و 946 رجوع شود.

5) -ملك الموت گفت تا از ایزد دستوری خواهم.پس دستوری خواست،او را دستوری داد.ملك الموت ادریس را بداسمان برد،و اول بدوزخ برد و او را بنمود.پس ببهشت آورد.(خ)

ازو باز دارید.و ادریس ببهشت اندر بماند و هنوز بدان جای اندر است [1]و اکنون باز گردیم بقصّهٔ خضر و موسی بن عمران علیه السّلم.

و موسی بفرمود مر یوشع بن نون را که طعامی بردار تا برویم بدان مجمع البحرین،باشد که مر آن بندهٔ خدای عزّ و جلّ صالح اندر یابیم، و از وی علم آموزیم.یوشع زنبیلی برداشت و یکی ماهی بزرگ بریان کرده بدان زنبیل اندر نهاد،و برفتند،و همی‌رفتند تا بدان مجمع البحرین برسیدند.و آنجا دو دریا اندر هم آید یکی از نواحی اردن آید و دیگر از سوی فلسطین. [2]

و چون آنجا برسیدند هر دو سخت مانده گشته بودند و بنشستند و بخفتند.و موسی علیه السّلم بخواب اندر شد و یوشع زمانی بنشست،هم چنان خواب بر وی غلبه کرد.آن ماهی بریان از زنبیل بیرون آورد و بر کنار دریا بنهاد.ایدون گویند که آنجا چشمهٔ بود آب حیوان، يك قطره از آن آب بماهی برافتاد،ماهی زنده گشت و بدریا اندر شد، و آب ازین سو و ازان سو باز شد،و ماهی بر آنجا همی رفت.

پس هر دو هم چنان خواب آلود برخاستند،و ماهی آنجا فراموش کردند از ماندگی و از خواب،چنان که خدای گفت عزّ و جلّ:

1) -گفت هیچ کس دیدی که اندر بهشت آمد و باز بیرون آمد که وعدهٔ این بهشت جاودانه است.پس رضوان آگاه شد خواست که ادریس را بیرون کند،آواز آمد که دست باز دارید ازو.و ادریس ببهشت اندر بماند جاودانه،چنانك گفت عز و جل: وَ رَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيًّا. بازگشتیم بقصهٔ موسی و خضر.(خ)،و نیز در دو نسخهٔ دیگر با تغییری اندك،جمله آخر با خطی درشت‌ترست که عنوان قرار داده شده.

2) -و هر دو آنجا بهم رسند.(خ)

نَسِيٰا حُوتَهُمٰا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً. [1]

پس هم چنان بر لب دریا همی‌رفتند.موسی علیه السّلم گرسنه شد.

یوشع بن نون را گفت. آتِنٰا غَدٰاءَنٰا،لَقَدْ لَقِينٰا مِنْ سَفَرِنٰا هٰذٰا نَصَباً. [2]

گفت آن چاشت ما بیار که من بدین سفر اندر سخت بماندم و گرسنه شدم. یوشع بن نون گفت: أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنٰا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ. [3]چون موسی از یوشع طعام خواست آن گاه یوشع را حدیث ماهی یاد آمد،و ایدون گفت آنجا دیدی که نزدیك آن سنگ برسیدیم و آنجا بخفتیم [4]آن ماهی زنده شد،و بمیان آب اندر شد، و مرا حدیث او فراموش شد که ترا بگفتمی.

و موسی علیه السّلم بدان گاه که با خدای عزّ و جلّ مناجات کرد و حدیث خضر فراز آمد،موسی گفت که مرا راه نمایی کن سوی آن بندهٔ صالح.خدای عزّ و جلّ مرورا گفته بود که طعام تو تو را راه‌نمایی کند سوی آن بندهٔ من.چون یوشع حدیث زنده شدن ماهی گفت،موسی همان گاه بسر کار شد که خدای او را گفته بود طعام ترا راه‌نمایی کند [5]،ایدون گفت یوشع را: ذٰلِكَ مٰا كُنّٰا نَبْغِ فَارْتَدّٰا عَلىٰ آثٰارِهِمٰا قَصَصاً. [6]آن بود کما هی خواستیم.پس هم برین پی کامده بودند بازگشتند حدیث‌کنان،چنان که خدای عزّ و جلّ گفت: فَارْتَدّٰا عَلىٰ آثٰارِهِمٰا قَصَصاً. [«7»]

پس همی آمدند تا بدان سنگ باز رسیدند که از آنجا رفته بودند، [8]

1) -الكهف 61

2) -الكهف 62

3) -الكهف،62

4) -ندیدی که بدان سنگ بخفتیم.(خ)

5) -موسی دانست که آن سخنست که ایزد تعالی او را گفته بود.(خ)

(6،7)) -الکهف 64

8) -جستیم.پس بازگشتند بران راه که آمده بودند تا باز آن سنگ رسیدند کز آنجا رفته بودند.(خ.صو)

و آن سنگی بود سبز شده از جهت آن که خضر آنجا نماز کرده بود.

و آنجا هیچ کس را نیافتند،و ماهی را یافتند هم چنان بمیان دریا اندر،و زمین خشك یافتند.از پس ماهی رفت،و هر چند ماهی برفت زمین خشك پیدا آمد [1]،و موسی و یوشع از پس ماهی همی‌رفتند تا برسیدند بجزیره‌ای،و خضر را یافتند بدان جزیره اندر همی نماز کرد،موسی و یوشع هر دو بنشستند تا خضر سلام بداد.پس موسی علیه السّلم پیش او رفت و او را گفت:السّلام علیك یا عبد اللّٰه الصالح.خضر گفت:علیك السّلم یا پیامبر بنی اسرایل.موسی گفت:ترا کی گفت من پیامبر بنی اسرائیل‌ام؟خضر گفت مرا آن کس که ترا سوی من [2]ره‌نمایی کرد. پس موسی او را گفت: هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّٰا عُلِّمْتَ رُشْداً؟[3]گفت من با تو بیایم تا تو مرا اندر آموزی ازان علم که ترا اندر آموختند؟ خضر گفت إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً. وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلىٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً. [4]گفت تو با من نتوانی بودن کتو آنچه من کنم ندانی و بدان اندر صبر نتوانی کردن. موسی گفت: سَتَجِدُنِي إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ صٰابِراً وَ لاٰ أَعْصِي لَكَ أَمْراً. [5]گفت اگر خدای خواهد تو مرا از صابران یابی و بهیچ کار اندر تو عاصی نگردم.

پس چون خضر حجّت برو برگرفت برفتند هر سه:خضر،موسی، و یوشع،و بدان لب دریا همی‌رفتند.کشتی‌شان پیش آمد بر لب دریا و ایشان را بکشتی حاجت نبود و لکن آزمایش موسی را بود.ایشان هر سه فراز شدند و گفتند:ما غریبانیم ما را بدان کشتی اندر نشانید.ایشان را

1) -پس آن ماهی اندر رفتند هر چند ماهی همی‌رفت زمی خشك پیدا همی آمد.(خ)

2) -آن کس گفت که ترا بمن.(خ)

3) -الکهف 66

4) -الکهف 68

5) -الکهف 69

بدان کشتی نشادند [1]و آن یکی کشتی بود نیك.خضر آنجا که نشسته بود دو سولاخ [2]کرد چنان که خدای گفت: فَانْطَلَقٰا حَتّٰی إِذٰا رَكِبٰا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهٰا. [3]پس چون خضر آن کشتی سولاخ کرد تا آب برآمد آن گاه آن را نیکو کرد. موسی گفت: أَ خَرَقْتَهٰا لِتُغْرِقَ أَهْلَهٰا؟لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً. [«4»]خضر گفت: أَ لَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؟ گفت نگفتم کبا من صبر نداری؟موسی گفت: لاٰ تُؤٰاخِذْنِي بِمٰا نَسِيتُ وَ لاٰ تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً. [5]

پس برفتند تا بدهی برسیدند و بر کنار آن دیه فرود آمدند،و کودکان بیرون آمده بودند و همی‌بازی کردند.خضر آن یکی غلام بگرفت از میان آن کودکان و فرازتر برد و سنگی بر سر آن غلام زد و آن غلام را بکشت.موسی گفت: أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ،لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً. [6]قٰالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً؟ قٰالَ:

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهٰا،فَلاٰ تُصٰاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً. [7]

خضر گفت:من ترانه گفتم که تو با من صبر نتوانی کردن؟موسی گفت:اگر این بار دیگر چیزی گویم دیگر بار با من همراهی مکن که آن گاه ترا عذر باشد.

پس هم چنان همی‌رفتند تا بکنار دریا فرا دیهی رسیدند،و موسی را علیه السّلم صبر نبود از گرسنگی،برفت و ازیشان طعام خواستند [8].آن

1) -نشاختند.(نا)-نشاندند.(خ)

2) -بود سوراخ.(خ)

(3،4)) -الکهف 71

5) -الکهف 73

6) -گفت تنی پاك را بکشتی،بد کردی.(صو)-کشتی تنی را،بد کردی.(خ)

7) -الکهف،74،75،86.

8) -پس برفتند تا بدهی رسیدند و موسی گرسنه شده بود.بدان دیه اندر شدند و از اهل آن دیه طعام خواستند.(خ.صو)

دهیان ایشان را طعام ندادند.پس چون بیرون آمدند از آن دیه،دیواری بود کنار آن دیه بدو اندر آمده و همی[خواست]بیفتاد.خضر فراز رفت و آن دیوار راست باز کرد. [1]موسی گفت ما را طعام ندادند که ما

ازیشان طعام خواستیم و تو آن دیوار راست باز کردی،اگر خواستی ازیشان بدان دیوار که باز کردی مزدی بستدی بران،چنان که خدای گفت عزّ و جلّ:

فَانْطَلَقٰا حَتّٰى إِذٰا أَتَيٰا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمٰا أَهْلَهٰا،فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمٰا، فَوَجَدٰا فِيهٰا جِدٰاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ،فَأَقٰامَهُ،قٰالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً. [2] پس خضر گفت: هٰذٰا فِرٰاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مٰا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً. [3]این آنست جدایی میان من و تو تا بگویم تأویل آن کتو بران صبر نتوانستی کردن.

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكٰانَتْ لِمَسٰاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهٰا وَ كٰانَ وَرٰاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً. [4] ایدون گفت که آن کشتی از بهر آن سولاخ کردم که ازان گروهی درویشان بود که کرده بودند بدان دریا اندر،تا مر ایشان را نفقه باشد،و آنجا ملکی بود که همه کشتیها بغصب بگرفتی،و مر آن کشتی را از بهر آن سولاخ کردم تا عیبناك گردد و چون معیوب بود آن،ملك آن را نستاند ازان درویشان.

و آن غلام بود دزد و راه دار و بد خصلت،و پدر و مادر خوب داشت و نیك،و پدر مادرش همه روز همی دعا کردند که خدای ما را

1) -دیواری بود کژ گشته،خضر آن دیوار راست کرد.(خ)

2) -الکهف 77.

3) -الکهف،78

4) -جدایی آمد میان من و آن تو،اکنون ترا خبر کنم از آنچه من کردم و ترا بدان صبر نبود.(خ.نا.صو)

خلفی دهد بهتر ازو [1]،و خدای حاجت ایشان روا کرد و من او را بکشتم.و خدای مر ایشان را خلفی داد بهتر ازو.

و امّا [2]آن دیوار دو یتیم بود و اندر زیر آن مر ایشان را گنجی بود و خدای عزّ و جلّ چنان خواست که آن گنج بدیشان رسد و من آن دیوار از بهر آن بود کراست کردم. [3]پس خضر گفت این است تأویل آن که تو بدان صبر نتوانستی کرد.

و چون خضر این بگفت همان گاه از پیش موسی ناپدید شد و موسی او را اندر نیافت هر چند طلب کردش. [4]

1) -من آن را عیبگن کردم تا طمع آن ملك بریده شود. أَمَّا الْغُلاٰمُ فَكٰانَ أَبَوٰاهُ مُؤْمِنَيْنِ. الی الایة.اما این غلام دزدی بود بد خصلت،و پدر و مادری نیك داشت. دعا همی‌کردند کما را خلفی دهد بهتر ازو.(خ)-من

خواستم كه آن معيوب گردد تا طمع او ازان بريده شود.اما الغلام...و پدرى و مادرى داشت نيك مرد و نيك زن و دعا...(نا)

2) - وَ أَمَّا الْجِدٰارُ فَكٰانَ لِغُلاٰمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كٰانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمٰا. الى الايه.(خ.صو.نا)

3) -من آن ديوار راست كردم تا ايشان ببلاغت رسند و آن گنج برگيرند.(خ)...و آن گنج بدست آرند كه پدر ايشان مردى بود نيك و بسامان.(نا)

4) -هر چند او را طلب كردند نيافتند.و السلام. (خ)-اندر نيافت او را هر چند طلب كرد.و السلام.بازگشتيم بقرآن.(نا) جلد اول نسخۀ حراج چى اوغلو متضمن ترجمه و تفسير پانزده جزء اول از قرآن مجيد كه از آغاز مورد مقابله و استفاده بود،بپايان رسيد.و نسخۀ نافذ پاشا نيز بعلامت اختصارى«نا»كه از آغاز سورة الاعراف است،هم در اينجا بپايان آمد. ازين پس از نسخۀ اياصوفيا[بعلامت اختصارى«صو»]،در ترجمه و تفسير،و از نسخۀ موزۀ بريتانيا[بعلامت اختصارى«م»]در تفسير تنها استفاده مى‌شود.

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 957)

سورة مريم
مكية،و هى ثمان و تسعون آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان بخشاينده [1] 1-اين سورت سوگند است كه خداى همى ياد كند* 2-ياد كردن رحمت خداى است بنده‌اى [2]خويش را زكريّا* 3-چون آواز داد و بخواند[خداوند] [3]خويش را خواندنى پوشيده و پنهان* 4-گفت:اى بار خداى من منم، [4]سست شد استخوان از من و بدرفشيد سر بپيرى [5]و نبودم بخواندن تو اى بار خداى من رنجورى [6]* 5-و من مى‌ترسم از خويشاوند خويش از پس مرگ من، [7]و هست زن من نازاينده،بده مرا از نزديك تو دوستى و فرزندى* 6-تا ميراث گيرد از من-دانشمندى-و ميراث گيرد از گروه [8]يعقوب،و كن او را اى بار خداى من پسنديده‌اى* 7-ندا آمد-كه يا زكريّا:ما مژده دهيم ترا بپسرى نام او يحيى.

نكرديم او را از پيش هم نامى* 8-گفت:اى بار خداى من كى باشد [9]مرا پسرى و هست زن من نازاينده؟و بدرست كمى رسيدم از پيرى بيچارگى و ضعيفى [10]*

1) -بنام آن خداى كه دعاى زكريا مستجاب كرد،مهربانى كه يحيى هديه دادش، بخشايندۀ[كه]يحيى را معصوم گردانيد.(صو)

2) -ياد كن بخشايش خداوند بندۀ.(صو)

3) (صو)

4) -منم كه.(صو)

5) -و اندر گرفت بسر سپيدى. (صو)

6) -بدبخت.(صو)

7) -و من بترسيدم از خويشاوندان از سپس من. (صو)

8) -تبار.(صو)

9) -از كجا باشد.(صو)

10) -بخستگى(؟)(صو)

9-گفت:جبريل-هم چنين گفت خداى تو:آن بر من آسان است،و حقّا كبيافريدم ترا از پيش و نه بودى چيزى* 10-گفت:اى بار خداى من كن مرا نشانى آيتى.گفت:نشان تو آنست كتوانى سخن نگويى وامردمان سه شباروز برابر [1]* 11-بيرون آمد زكريّا بر گروه خويش از صومعه،نمون كردست [2]سوى ايشان كه نماز كنيد بامداد و شبانگاه* 12-يا يحيى فراگير توريت را بنيرو،و بداديم او را فهم و علم در حال كودكى [3]* 13-و رحمتى بود از نزديك ما و پاكيزگى،و بود پرهيزكارى-* 14-و نيكوكارى وا پدر و مادر خويش،و نبود مردم كش و ستم كار و نافرمان* 15-و درود باد برو آن روز كش بزادند،و آن روز كه بميرد،و آن روز كش ورانگيزند زنده* 16-و ياد كن-يا محمّد-اندر قرآن خبر مريم چون دور بشد از ميان كسهاى خويش بجايگاه بر آفتابى* 17-فاگرفت از فرود ايشان پرده‌اى،پس بفرستاديم سوى مريم جبريل را،ماننده شد چيزى مريم[را]آدمى راست [4]اندام* 18-گفت مريم:كمن واداشت خواهم بخداى از تو اگر هستى تو پرهيزكار [5]*

1) -سه شب راست.(صو)

2) -از محراب نمايش كرد.(صو)-در متن«نمون كر[د]دست»يعنى«بدست اشارت كرد«

3) -و بداديمش حكمت بكودكى. (صو)

4) -سوى وى فريشتهٔ خويش را پيش باستادم او را چون مردى راست. (صو)

5) -بخداوند مهربان از تو،اگر هستى تو ترس كار يا پرهيزكار.(صو)

19-گفت:هستم من فرستادۀ خدای تو تا بدهم ترا پسری [1]پاكیزه* 20-گفت مریم:از كجا بود مرا پسری،و نرسیده است بمن آدمی،و نبودم وی سامان كاری [2]* 21-گفت:هم چنین گفت خدای تو:آن بر من آسان است،و تا كنیم او را نشانی و علامتی [3]مردمان را،و نعمتی بود از ما [4]و هست این كاری بودنی [5]* 22-بار ور گرفت مریم بعیسی،بیرون برد آن را جایگاهی دور* 23-بیامد مریم را درد زه نزدیك سوی خرما بن شد، [6]گفت مریم:ای كاشكی من بمردمی پیش ازین و بودمی فراموشی فراموش كرده [7]* 24-آواز داد مریم را آن كس كز بر او بود-یعنی عیسی-مدار اندوه كه كرد خدای تو زیر قدم تو جوی آب خرد [8]* 25-و بجنبان سوی خویش ستون خرما بن [9]تا فرود آید بر تو خرمای تازه و از بار واكرده [10]* 26-می‌خور-رطب-و می‌آشام از آب و روشن دار چشم را.اگر بینی از آدمی كسی را،بگوی كه:من نذر كرده‌ام وا خدای خاموش بودن،نه گویم هیچ سخن امروز وا آدمی [11]*

1) -كودكی.(صو)

2) -پلیدكار.(صو)،و رجوع شود بآیۀ 28

3) -نشان و عبرتی.(صو)

4) -و بخشایشی از ما.(صو)

5) -كاری گزارده و رانده و بوده. (صو)

6) -بیاوردش درد زادن سوی نرد خرمای خشك بوده و شاخ رفته.(صو)

7) -فرامشت كرده.(صو)

8) -خداوند تو از زیر تو جویكی روان.(صو)

9) -نرد خرما بن را.(صو)

10) -خرمای ترچیده تازه.(صو)

11) -پیمان كردم مر خدای را خاموشی،سخن نگویم امروز با آدمی.(صو)

27-بیاورد مریم مر عیسی را نزدیك خویش برده برداشته او را در رگوی پیچیده،گفتند:یا مریم بدرستی كاوردی تو چیزی منكر و زشت* 28-یا مانندۀ هارون بعبادت، [1]نبود پدر تو مردی بد،و نبود مادر تو وی سامان كاری [2]* 29-اشارت كرد مریم سوی عیسی. [3]گفتند:چگونه سخن گوییم واكسی كه هست اندر گاهواره كودكی خرد؟ [4]* 30-گفت-عیسی-كه:من بندۀ خدایم بداد مرا توریت [5]و كرد مرا پیامبری* 31-و

کرد مرا ببرکتی-یعنی معلّما للخیر [6]هر کجا باشم،و اندرز کرد مرا بنماز کردن و زکاة دادن تا ما دام زنده باشم- [7]* 32-و بنیکوی کردن وامادر خویش و نه کرد مرا خشم گیرنده‌ای* 33-و سلام داد خدای بر من آن روز کبزادند مرا،و آن روز که بمیرم،و روزی که ورانگیزند مرا زنده* 34-این-که گفتم خبر-عیسی پسر مریم است گفتار راست آنکه اندرو شك کنند [8]* 35-نه روا بود خدای را که جوا(؟)گیرد [9]هیچ فرزندی،پاك

1) -یا خواهر هارون.(صو)

2) -پلیدکار.(صو)،و رجوع شود بآیهٔ 20 از همین سوره در ترجمهٔ«بغیا».

3) -بنمود بانگشت سوی وی.(صو)

4) -گهواره، یا اندر کنار مادر کودکی خرد.(صو)

5) -مرا نامه یعنی انجیل.(صو)

6) -مرا با افزونی.(صو)

7) -بنماز و پاکی تا بباشم زنده.(صو)

8) -بگمان شدند. (صو)

9) -ظاهرا«فرا گیرد»-بگیرد.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 961)

است او-از زن و فرزند-چون خواهد که ورگذارد کاری همیدون گوید آن را که:بباش،ببود* 36-که خدای آفریدگار من است و آفریدگار شماست بپرستید او را،این راهی است راست* 37-واکردند و بپراکندند گروه کافران از [1]میان ایشان،وای مران کسها را که کافر شدند از حاضر آمدن [2]روزی بزرگ* 38-چون شنوا باشند ایشان و بینا [3]آن روز که بیایند نزدیك ما لکن ستم کاران یعنی کافران آن روز [4]اندر بیراهی باشند پیدا* 39-و بیم کن ایشان را-یا محمّد-روز پشیمانی خوردن چون و از گذارده باشد کار،و ایشان اندر فرغول کاری باشند [5]و ایشان نگروند* 40-ما بمیراث گیریم زمین را و هر که بران روی زمین است،واسوی ما گردانند ایشان را* 41-و یاد کن-یا محمّد-اندر قرآن خبر ابراهیم که او بود راست گوی پیامبری* 42-چون گفت پدر خویش را:ای پدر من [6]چرا می‌پرستی آن را که نشنود و نه بیند و نه و از دارد از تو چیزی؟* 43-ای پدر من که آمد بمن از دانش آنچه نیامد بتو،فرمان بر مرا تا راه نمایم[ترا]راهی راست* 44-ای پدر من مپرست دیو را که دیو هست مر خدای را نافرمان و کافر [7]*

1) -ناهموار گشتند گروهان از.(صو)

2) -از اندرگاه.(صو)

3) -نیك شنوند و نیك بینند.(صو)

4) -سوی ما،بیك بیدادگران امروز.(صو)

5) -و ایشان اندر غفلت‌اند امروز.(صو)

6) -یا بابك من.(صو)

7) -نافرمان بردار.(صو)

45-ای پدر من می‌ترسم کفرا رسد فاتو عذابی از خدای،آن گاه باشی مر دیو را قرینی [1]* 46-گفت پدرش:می وا ایستی تو از عبادت خدایان من [2]ای ابراهیم؟اگر وا نه ایستی ازین بکشم ترا با سنگ،و برو دور شو از من یك چندی [3]* 47-گفت ابراهیم:درود بادا بر تو [4]زود بود کامرزش خواهم ترا از خدای خویش که اوست بر من مهربان* 48-و من جدا باشم از شما و آنچه می‌خوانید و می‌پرستید بدون خدای،و بخوانم خدای خویش را،مگر کنباشم بخواندن خدای خویش بدبخت* 49-چون کناره گرفت زیشان و آنچه می‌پرستیدند از بیرون خدای، بدادیم او را اسحاق و یعقوب و همه را کردیم پیامبر* 50-و بدادیم مر ایشان را-نبوّت-از رحمت خویش،و کردیم ایشان را زبانی راست بر تو* [5] 51-و یاد کن-یا محمّد-اندر قرآن خبر موسی [6]،که او بود گزیده،و بود فرستاده پیامبری [7]* 52-و بخواندیم او را از سوی کوه از دست راست و بنزدیك کردیم او را و هم سخن [8]*

1) -یار.(صو)

2) -گفت ناخواهانی تو مر بتان مرا.(صو)

3) -تا دیری. (صو)

4) -بد مرساد ترا از من.(صو)

5) -و هدیه دادیم مر ایشان را بخشایش ما و بکردیم مر ایشان را زبانی راست،یعنی ثنای نیکو بلند. (صو)-در متن ترجمهٔ «علیا»اشتباه است.

6) -اندر نامه،یعنی نبی-موسی را.(صو)

7) -که وی بود یکتاه بعبادت و بود پیغامبری آگاهی دهنده.(صو)

8) -و بخواندیمش از کنارهٔ کوه،دست راست،و نزدیك گردانیدیمش راز گوینده.(صو)

53-و بدادیم او را برحمت خویش برادرش هارون بپیامبری* 54-و یاد کن-یا محمّد-اندر قرآن خبر اسماعیل،که او بود راست وعده‌ای،و بود پیامبری خبر کننده [1]* 55-و می‌فرمود [2]کسهای خویش را بنماز کردن و زکاة دادن، [3]و بود نزدیك خدای خویش پسندیده* 56-و یاد کن-یا محمّد-اندر قرآن خبر ادریس،که او بود مصدّق در عبادت خدای و خبر کننده از قرآن* 57-و برداشتیم او را بجایگاهی برتر از همه جایگاهها [4]* 58-ایشان‌اند آن کسها که منّت [5]نهاد خدای بر ایشان از پیغامبران از فرزندان آدم،و آن کسها کور داشتیم وانوح،و از فرزندان ابراهیم و یعقوب،و از آن که راه نمودیم و برگزیدیم،چون برخواندند [6]بر ایشان نشانهای خدای،بیوفتادند [7]خدای را بسجده و گریستن از بیم خدای* 59-واماند از پس ایشان واپس ماندگان،دست بداشتند نماز را واپس روی کردند [8]آرزوهای خویش را،سرانجام در اوفتادند در درکتی از دوزخ بامر او [9]* 60-مگر آنك توبه کند و بگرود و کردند نیکیها [10]،ایشان‌اند در آرندشان در بهشت و هیچ ستم نکنند بر ایشان بچیزی [11]*

1) -پیغامبری برکشیده.(صو)

2) -و بود که می‌فرمود.(صو)

3) -و پاکی. (صو)

4) -و بر آوردیمش بجایگاهی بلند.(صو)

5) -که نیکوی کرد.(صو)

6) -خوانده شود.(صو)

7) -بیفتادندی.(صو)

8) -اندر رسید از پس ایشان فرزندگانی بد که ضایع کردند نماز را و بدم رفتند.(صو)

9) -که برسند بهلاکت.(صو)-در متن کلمهٔ«بامر او»درست خوانده نمی‌شود.

10) -و بکند نیکی.(صو)

11) -و نکاهد ایشان را چیزی.(صو)

61-بوستانهای مراد [1]آنك وعده كردست خدای بندگان خويش را بناپيدای،كه هست وعدهٔ او آمدنی* 62-نه شنوند در آن بهشت وی هده‌ای مگر سلام كردن،و ايشان را بود روزی ايشان اندر بهشت بامداد و شبانگاه* 63-اين بهشت آنست كه بميراث دهيم بندگان خويش را آن را كه بود پرهيزكار 64-و فرو نياييم مگر بفرمان خدای تو او راست آنچه فرا پيش ماست-از آخرت-و آنچه پس ماست-در دنيا-و آنچه ميان آنست- از دنيا و آخرت-و نه باشد خدای تو فراموشی كننده [2]* 65-آفريدگار آسمانهاست و زمين و آنچه ميان هر دوست،بپرست او را و شكيبايی كن بر پرستش او،هيچ دانی او را هم نامی* 66-و می‌گويد مردم-يعنی ابیّ بن خلف-:آن وقت كمن مرده باشم سرانجام بيرون آرند مرا از زمين زنده؟ 67-ياد ندارد مردم-يعنی ابیّ بن خلف-كما بيافريديم او را پيش، و نبود هيچ چيزی؟* 68-بخدای تو-يا محمّد-كه حشر كنيم ايشان را واديوان، پس حاضر كنيمشان گرد بر گرد دوژخ همه برازو درآمده [3]* 69-پس بيرون آريم از هر گروهی تا كدام ايشان سختر بود بر

1) -درنگی.(صو)

2) -و ما فرو نياييم-يعنی فرشتگان-مگر بفرمان خداوند تو،او راست آنچه پيش ماست پيش از آفرينش ماست،و آنچه سپس ما است يعنی سپس مرگ ما است،و آنچه ميان اين دو است،و نيست خداوند فرامش كار.(صو)

3) -كه گرد آريم ايشان را و ديوان را-باز بجای آريم ايشان را گرد دوزخ بزانو افتادگان.(صو)،در متن بجای«بزانو»،«برازو»،و نيز در آيهٔ 71 همين سوره.

خدای بدليری [1]* 70-پس ما خود داناتريم بدان كسها كايشان سزاوارترانند بدان آتش درآمدن [2]* 71-نيست از شما كه درآينده بود وران آتش.هست بر خدای تو قضا واجب كرده واگذارده [3]* 72-پس برهانيم آن كسها را كه پرهيز كرده باشند از كفر و دست و از داريم كافران [4]اندر انجا همه برازو درآمده [5]* 73-و چون برخوانند بريشان آيتهای ما پيدا گويد [6]آن كسها كه كافر شدند مران كسها را كه گرويده‌اند:كدام ازين دو گروه بهتر بجايگاه و نيكوتر بنشستن‌گاه؟ [7]* 74-و چندا كه هلاك كرديم پيش ازيشان از گروهای ايشان[كه] نيكوتر بودند بخواسته و بآب روی [8]* 75-بگو-يا محمّد-هر كه هست در وی راهی بيفزايد او را خدای افزونی در مال تا آن وقت كه ببينند آنچه‌شان می‌وعده كنند:يا عذاب درين جهان-كشتن-يا عذاب سوختن در آن جهان،زود بود كبدانند كيست كه او بترست بجايگاه و سست‌تر بسپاه و لشكر* 76-و بيفزايد خدای آن كسها را كه راه راست گرفتند راه نمودنی و واماندن نيكيها [9]بهتر نزديك خدای تو بپاداش و بهتر بواگشتن‌گاه*

1) -گردن بردن.(صو)

2) -بدوزخ اندر آمدن.(صو)

3) -بر خدای تو واجبی حكم كرده و رانده.(صو)

4) -بیدادگران را.(صو)

5) -بزانو اندر افتاده.(صو)،و رجوع شود بآیهٔ 68 همین سوره.

6) -گویند.(صو)

7) -بهترست بپایگاه و نیکوتر بجایکاه.(صو)

8) -و جامهٔ تن.(صو)

9) -و ماندهای کار نیك.(صو)

77-دیدی تو-یا محمّد-آن را که کافر شد بآیتهای ما و گفت:

حقّا که بدهند مرا خواسته و فرزندان در این جهان* 78-دیده‌ور شد در غیب یا واگرفت نزدیك خدای پیمانی؟ [1]* 79-حقّا که بنویسیم زود آنچه می‌گوید و بیفزائیم او را از عذاب افزودنی [2]* 80-و بمیراث واگیریم ازو آنچه می‌گوید و بیاید نزدیك[ما] تنها [3]* 81-و فرا گرفتند از بیرون خدای خدایان-یعنی بتان-تا باشند ایشان وادارنده از عذاب [4]* 82-حقّا که زود کافر گردند بعبادت کردن ازیشان و باشند بر ایشان دشمنان ناهمتا [5]* 83-ندیدی-یا محمّد-که ما بفرستادیم دیوان را بر کافران تا فرا جنبانند ایشان را جنبانیدنی [6]* 84-مکن شتاب‌زدگی فرایشان بعذاب که می‌شمریم نفس ور ایشان شمردنی* 85-آن روز کور انگیزند پرهیزکاران را بنزدیك خدای بحاجت دیدار گروهی [7]*

1) -یا بدانست ناپیدایی یا بگرفت نزد خدای پیمانی یعنی شهادت.(صو)

2) -هر اینه نباید چنین کنند.زود بنبیسیم آنچ همی‌گوید و دراز بکشیم ما ورا عذاب کشیدنی. (صو)

3) -بما تنها.(صو)

4) -تا بباشند مر ایشان را عزیزی و نیرو.(صو)

5) -آخشیج ناهمتا.(صو)

6) -فرستادیم یعنی گماشتیم دیوان را بر کافران همی‌جنبانند ایشان را جنبانیدی.(صو)

7) -آن روز که گرد آریم پرهیزکاران را سوی خدای بخشاینده بعز برده،یا بنواخته برده.(صو)

86-و برانیم کافران را سوی دوزخ تشنه و پای برهنه [1]* 87-نتوانند که کنند شفاعت خواستنی مکر آنك فرا گرفت نزديك خدای پیمانی-یعنی که گفت لا اله الا اللّٰه- [2]* 88-و گفتند کافران مکّه:فرا گرفت خدای فرزندی بفرزندی* 89-حقّا که گفتید شما چیزی زشت و منکر* 90-خواست کاسمانها پاره پاره گردد از آن گفتار،و بشکافد زمین و بیوفتد کوهها بر آنچه گفتند [3]* 91-که گفتند مر خدای را فرزند [4]* 92-و نسزاوار بود خدای را که واگیرد فرزندی* 93-نیست هر که[در]آسمانها و زمین‌اند كنه بیایند نزديك خدای آواز دهنده ببندگی* 94-بدرستی که نگاه داشته‌ایم ایشان را شمردنی [5]* 95-و همگان‌شان بیایند نزديك خدای روز رستخیز تنها -بی‌خواسته و فرزند-* 96-آن كسها که بگرویدند و کردند نیکیها زود بود که کند ایشان را خدای دوستی در دل خلق [6]* 97-چنان آسان بکردیم قرآن خواندن بر زبان تو تا مژده دهی

1) -خوار کرده یا خسته.(صو)

2) -پادشاهی ندارند خواهش کردن مگر آن کسی بگرفته باشد نزد خدای پیمانی،یعنی شهادت.(صو)

3) -و بیفتد کوه‌ها شکسته، (صو)

4) -بدانك بخواندند مر خدای را فرزندی.(صو)

5) -شمار دانستست ایشان را و شمردست ایشان را شمردنی.(صو)

6) -دوستی اندر دل بندگان.(صو)

بدان قرآن پرهیزکاران را و بیم کنی بدان گروهی پیکار کش را [1]* 98-و چند که هلاك کردیم ما پیش ازیشان از گروهان گذشته پس-یا محمّد-[یابی]تو از ایشان هیچ یکی یا می‌شنوی ازیشان نامی [و]آوازی؟ *

تفسیر سورة مریم و هی مکیه

و اوّل [2]این سوره مریم از حرفهای معجم است ایدون همی گوید کهیعص.

و اندرین حروفهای معجم علما اختلاف کند.گروهی گوید این از شمار جمل است بهر حرفی ازین يك سال باشد،اوّل که خداوند این جهان را ابتدا کرد آفریدن،تا آن روز که مرین را بنوردد [3]و رستخیز برخیزد،و دوزخیان را بدوزخ کنند و بهشتیان را ببهشت.

و آفریدن این جهان و بداشتن،و تا رستخیز برخیزد،چهارده هزار سال بود؛ازان هفت هزار اندر آفریدن و هفت هزار [4]اندر داشتن این جمله [5]باشد،و تا خداوندگار ببندگان فضل کند و بهشتی را ببهشت

1) -خصومت کنندگان،یعنی سخت خصومتان را.(صو)

2) -و این سورهٔ مریم مکی است و بمکه فرو آمده است و اول.(صو)

3) -و بدین حروفهای معجم اندر علما خلاف کرده‌اند.گروهی گویند که این حروفهای معجم که اندر قرآن است همه بشمار جمل برگیری شمار همه حروفها است که بقرآن اندرست عدد سالهای آن چنانست ازان روز باز که خدای ابتدا کرد این جهان و بیافرید تا روز قیامت که بر نوردند.(صو)

4) -هفت هزار سال.(صو.م)

5) -این جمله چهارده هزار سال.(صو)

کند و دوزخی را بدوزخ.هر که خواهد مدت این روزگارها بداند حروفهای جمل که اندر قرآن است بر شمار باید گرفتن. [1]

اما این کاف،ها،یا،هم ازین حروفها است و این برین جمله است:

الف یکی،و،ب دو؛و،ج سه؛و،دال چهار؛و،ه پنج؛و هم چنین همی رود،و بیست و نوه حرف تمام شود بدین شمار،و آن گاه هر چه اندر قرآن حروفهای معجم است بر باید گرفتن و این بی‌عدد شمار بود. [2]

اکنون گروهی از علما ایدون گوید [3]که این کهیعص ازین شمارست و از سورة البقره تا بآخر قرآن برسد این همه حروفها بر شمار گیرد آن گاه پیدا شود مدت روزگار.و این قصّه بگفته آمد است.یك لون اینست.

و گروهی نیز ایدون گویند که این کهیعص هم فعل خداوند است و نامهای او.

و امّا ك نامی است از نامهای او کآن کافی است بر آفریدن این جهان و آن جهان و بداشتن آن.و امّا ها گویی هادی است که مر بندگان

1) -پس هر که خواهد که شمار این جهان و روزگار سالهای این جهان[بداند]، این حروفهای قرآن از الم که اول سورة البقرة است تا حم الاحقاف جمله بشمار جمل برگیرد،آن گه از شمار مدت سالهای این جهان بداند.(صو)-هر که خواهد که شمار روزگار و سالهای آن بداند این حروفهای معجم قرآن از الم تان و القلم بحساب جمل بگیرد...(م)

2) -و این شمار جمل آنست کجا الف یکی باشد،و ب دو،و ج سه،و دال چهار،و ه پنج،و واو شش،و زا هفت،و حا هشت،و طا نه،و ی ده،و کاف بیست،و لام سی،و میم چهل،و نون پنجاه،و سین شصت،و عین هفتاد،و فا هشتاد،و صاد نود،و قاف صد،و را دویست و شین سیصد،و تا چارصد،و تا پانصد،و خا

ششصد،و ذال هفتصد،و ضاد هشتصد،و ظا نه صد،و غين هزار.و اين كهيعص هم ازين شمار حروفها است.(صو)،و«م»نيز با اختلاف عبارت.

3) -گويند.(صو)-گفتند.(م)

خويش را ره نمود و مر ايشان را قدرت و توانستى داد كه هم نيكى توانند كردن و هم بدى،و دو راه بنمودشان يكى راه بهشت و ديگر راه دوزخ تا اگر راه بهشت جويند بيابند،و اگر از راه برگردند پاداش ايشان دوزخ باشد.پس چون هادى باشدى بشارت باشد كه راه نمود و توانستن داد.و ع علم كه مر خداى را سيصد و شست هزار عالم است [1]هر عالمى از لونى كه اين بدان و آن بدين نماند.و نيز گويند سيصد و شست هزار عالم است اندر هفت آسمان و هفت زمين و هفت دريا اين همه بدان اندر است.و امّا صاد صورت است آفريدن خلق را از هر صورتى كبخواهد بيافريند.

و اين همه صورتها كه بيافريد همه جفت آفريد كه صورت بى‌جفت بهيچ كار نيايد و جفت او جان است،و هيچ چيز نيست كه آن فرد است مگر خداى و ديگر جز از خداى هر چيزى بچيزى اندر پيوسته است كه اول چون مردم را بيافريد گل بود،چنان كه خداى گفت: خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ تُرٰابٍ. [2]

1) -گروهى ديگر از علما گويند كه اين كهيعص هم از نام خدايست صفت او فعل او.چنانچه كاف خداى كافيست،و ها خداى هاديست،و عين خداى عالم است،و يا اشارتست خلق و دال هدايت است و راه نمود و طاعت بر ايشان كرد و معصيت هم بعلم اوست.گروهى گفتند اين عين عالمها است كه مر خدايراست عز و جل و آن سيصد و بيست هزار عالم است.(صو)-و گروهى ديگر از علما گفتند كه اين كهيعص همه نامهاى خدايست و عين خداى عالم است و صاد خداى صادق است.پس گفت اين بكفايت و هدايت و بشارت و كارهاى خلق از طاعت و معصيت همه بعلم اوست. و گروهى گويند اين عين عالمهاست كه خداى عز و جل راست و آن صد هزار و بيست هزار عالم است.(م)

2) -چنان كه گفت جل و جلاله: وَ مِنْ آيٰاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرٰابٍ ثُمَّ إِذٰا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. [الروم 20]يعنى از آيتهاى اوست كه شما را بيافريد از خاك و چون آدمى گشتيد شما را پراكنده كرد در هر جاى.(م)-چنانچه گفت عز و جل: وَ مِنْ آيٰاتِهِ... گفت از آيتهاى او آنست كه شما را آفريد از خاك و بوديد مردمانى پراكنده هر جاى.(صو)

و چون آدم را بيافريد چهل رش [1]گل از روى زمين برداشتند و آدم را ازان بيافريد.و از بهر آن مرو را آدم خوانند كه مرو را [2]از اديم زمين آفريد،و تا جان با وى جفت نگشت او هيچ چيز نبود چون جان با وى جفت گشت آن گاه مردم گشت،چنان كه خداى گفت عزّ و جلّ: هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ

شَيْئاً مَذْكُوراً. [3]و اين حين چهل باشد.چون جان با وى جفت گشت مردم گشت.پس آغازيد اندامهاى او آفريدن.

او را چشم آفريد تا عبرتها ببيند،و گوش تا علم و حكمت شنود،و هم چنين همه جفت بود از دست و پاى و شكم و پشت.و آن گاه مرين اندامها را يكى پادشا آفريد،اين همه اندامها را فرمان بردار او كرد، آن گاه ايدون گفت: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَ فَلاٰ تُبْصِرُونَ؟ [4]گفت بتن اندر نگريد اندر آفريدن شما تا بدانيد كمن يكى‌ام كه هر چه بر تن شما بيافريدم همه جفت آفريدم،مگر اين دل شما كه دل شما يكى است و مرو را هيچ همتا نيست.و اين قصّه دراز است. [5]

پس خداوند اين همه حروفهاى معجم اندر ياد كرد:ايدون گفت:

كهيعص بدين همه كمن همى ياد كنم بر تو يا محمّد كه من خداوندم چون رحمت كردم بر بندۀ خويش زكريّاى پيامبر و فرزند خواستن او.

1) -ارش.(صو)

2) -خواندند لانه خلق من اديم الارض كه او را.(صو.م)

3) -الدهر 1.

4) -الذاريات 21

5) -و اين قصۀ صورت آدم در سورة البقره گفته شده است بشرح و تفسير،و اين قدر اينجا كفايت است.و الله اعلم.(صو)- و اين قصّه درازست و بسورۀ فاتحة الكتاب گفته آمده است بتمامى و تفسير اين قدر بسنده است.و الحمد لله رب العالمين.(م) [در نسخۀ متن داستان مريم درين جا عنوان ندارد اما در دو نسخۀ ديگر بدين عنوان است:قصۀ زكريا و مولود مريم.(صو)-قصۀ زكريا و فرزند خواستن او از خداى.(م)]

پس گفت كه زكريّا چگونه فرزند خواست از من.ايدون گفت:

رَبِّ إِنِّي [1]وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعٰائِكَ رَبِّ شَقِيًّا. وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوٰالِيَ مِنْ وَرٰائِي وَ كٰانَتِ امْرَأَتِي عٰاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا. [2]

ايدون گفت كمن چنان گشتم كه استخوانهاى من سست گشت و سپيدى بسر من اندر آمد،و هرگز من بدبخت نبودم بحاجت كه خواستم از تو، بده مرا فرزندى [3]تا آن فرزند ميراث دار من باشد و دين توريت و شريعت آن بر خلق نگاه دارد،كه من بترسم كه چون من ازين جهان بيرون شوم اين مردمان اين دين مسلمانى ضايع[كنند و زان]دست باز دارند.

و مر زکريّا را [4]خواسته نبود که او از بهر خواسته گفتی، وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوٰالِيَ مِنْ وَرٰائِي. [5]این فرزند که همی خواست از نگاه داشتن دین را،تا دین تباه نشود و شریعت توریت از میان نرود از پس مرگ من.

گفت خود پیر گشتم و زن من پیر گشت و حیض از وی گسسته شد و ترس من ازین است.

و زکريّا هم از ان عبّاد بود که اندر مزکت بیت المقدس همی عبادت کردند، [6]و عمران پدر مریم هم ازان عبّاد بود،و ایشان همه روز از خدای پیامبری همی‌خواستند تا خدای عزّ و جلّ از میان ایشان زکريّا را

1) -پس گفت زکریا چگونه فرزند خواست از من.گفت یا رب انی.(صو)

2) -مریم،6 ر 5 ر 4

3) -و من هرگز بدبخت نبودم بحاجت خواستن از تو.یا رب بده مرا فرزندی.(صو)-و هرگز بحاجت خواستن از تو بدبخت نبوده‌ام.یا رب بده مرا از نزدیك تو فرزندی.(م)

4) -این مردمان این دین را ضایع کنند و زکریا را.(صو)-این مردمان دین مرا ضایع کنند.(م)-در متن ظاهرا کلمه‌ای افتاده است.«...ضایع[کنند و زان]دست باز دارند.»

5) -مریم،5

6) -کردند و خدای تعالی زکریا را از میان ایشان پیغامبری داده بود.(صو.م)

پیامبری داد.و ایشان چهار صد مرد بودند بدان مزکت بیت المقدس همه محرّر بودند که تا زادند و بودند که بر تن ایشان هیچ گناه نرفته بود،و محرّر از گناه آزاد بود.

و اصل محرّری از آن اوفتاد کایشان بتورات اندر ایدون یافتند که چون موسی بن عمران با خدای همی مناجات کرد،خدای عزّ و جلّ او را گفته بود یا موسی بهترین بندگان نزدیك من آنند کتا از مادر بزادند و بدین جهان اندر بودند محرّر بودند،از گناه آزاد بودند.

و بمیان عبّاد اندر مردی بود و نام آن مرد عمران بود او را زنی بود،و بیرون بیت المقدس همی‌باشیدند. [1]و زن عمران بار برگرفت.پس عمران و زنش بپذیرفتند که ما مرین فرزند را محرّر کنیم بمزکت بیت المقدس اندر،و خاصه زن عمران.خدای عزّ و جلّ گفت حکایت از زن عمران.قوله عزّ و علا: إِذْ قٰالَتِ امْرَأَتُ عِمْرٰانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مٰا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً،فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. [2]

گفت یا ربّ من این که در شکم من است محرّر کردم،بپذیر از من.

پس چون بار بنهاد دختر آمد،مریم نام کرد.زن عمران گفت: إِنِّي وَضَعْتُهٰا أُنْثىٰ،وَ اللّٰهُ أَعْلَمُ بِمٰا وَضَعَتْ،وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثىٰ،وَ إِنِّي سَمَّيْتُهٰا مَرْيَمَ،وَ إِنِّي أُعِيذُهٰا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهٰا مِنَ الشَّيْطٰانِ الرَّجِيمِ. [3]یا رب من چنان

دانستم که این پسر آید و ترا شایسته باشد کنون چون بار بنهادم دختر آمد و ترا نشاید،و من این را مریم نام کردم.پس خداوند عزّ و جلّ وحی فرستاد سوی زکریّا و گفت من این دختر را بپسری

1) -زنی بود که بیرون مسجد همی بودی.(صو)-و بیرون مسجد می‌بود.(صو)

2) -آل عمران،35

3) -آل عمران،36

بپذیرفتم [1]چنان که خدای گفت عزّ و جلّ: فَتَقَبَّلَهٰا رَبُّهٰا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَهٰا نَبٰاتاً حَسَناً. [2]

و چون این وحی بیامد سوی زکریّا،عبّادان و زهّادان بیت المقدس هر کسی دست پیش کردند کما مرین را بپذیرفتیم و خواهر مادر مریم زن زکریّا بود [3]و ایشان دو خواهر بودند یکی زن عمران بود و دیگر زن زکریّا،گفت من بدین حقترم از شما همه از بهر آن که این وحی سوی من آمد است،و دیگر که خواهر مادر [4]او زن من است.ایشان گفتند مرین بحق دست باز ندارند همی، که اگر این بحق دست باز داشتندی بمادر دست باز داشتند. [5]زکریّا گفت پس چی باید کرد.گفتند از قلمها بباید قرعه زدن. [6]ایشان قلمها داشتند چنان که بدان توریت نبشتند.همه قلمها بیاوردند و هر کسی نام خویش بدان قلم خویش نوشتند و اندر دستاری پیچیدند.

پس کودکی را بفرستادند تا قلمی بیرون کرد و بیاورد، [7]سه بار قلم

1) -بپذیرفتنی نیکو و برآوردم او را برآوردنی نیکو.(صو)

2) -آل عمران، 37

3) -هر کسی از عباد و زهاد دست دراز کردند که ما مریم را بگیریم و بداریم. و زن زکریا خالۀ مریم بود و خواهر مادرش.(صو)-...و زن زکریا خواهر مادر مریم بود.(م)

4) -زکریا گفت بداشتن این حق‌ترم که شما،از بهر آن که این فرمان و این وحی سوی من آمدست و دیگر آنکه خالۀ این.(صو)- زکریا گفت من بداشتن مریم سزاوارترم از شما.یکی آنکه این وحی و فرمان سوی من آمده است و دیگر آنکه خالۀ او.(م)

5) -ایشان گفتند ما این را بحقتر دست باز نداریم که اگر این را بحقتر دست بازداشتی بمادرش دست بازداشتی. (صو)-ایشان گفتند ما این را بحق دست باز نداریم که اگر او را بحق دست باز داشتندی خود بمادر بگذاشتندی.(م)

6) -كردن.گفتند قرعه ميزنيم، گفتند روا باشد.(صو)-كرد.گفتند قرعه زنيم.گفت روا باشد.(م)

7) -بگفتند تا قلمى از ميان آن قلمها بيرون كشيد.(صو)-فرستادند تا قلمى از ميان دستار بركشيد.(م)

زكريّا بيرون آمد [1].پس او را بزكريّا سپردند چنان كه خداى گفت عزّ و جلّ: وَ مٰا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلاٰمَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ. [2]

پس زكريّا مر او را يكى حجره بساخت بمسجد اندر،و كليد آن حجره بدست خويش گرفت تا مريم بدان حجره اندر عبادت همى‌كرد و هم اندر آنجا بزرگ همى شد.

يك روز زكريّا بدانجا اندر شد ميوۀ تابستانى يافت بزمستان پيش مريم نهاده.پس زكريّا گفت،يا مريم ترا اين از كجاست؟مريم گفت اين مرا از نزديك خداى است عزّ و جلّ،چنان كه خداى گفت: يٰا مَرْيَمُ أَنّٰى لَكِ هٰذٰا؟قٰالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ،إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ. [3]

پس چون مريم اين سخن بگفت و زكريّا بيقين بشناخته بود كه اين از نزديك خدايست عزّ و جلّ از بهر آن كه بزمستان هيچ خلق ميوه تابستانى نتواند آوردن مگر خداى عزّ و جلّ.آن گاه ايدون گفت من نيز دعا كنم تا مگر خداى عزّ و جلّ مرا نيز فرزندى بدهد كه آن خداى كقادر است كه مريم را بزمستان ميوۀ تابستانى دهد قادر است كمرا فرزند دهد.

و زكريّا يك چند دعا كرده بود چندين سال،و از خداى فرزند خواسته بود،آن گاه نوميد گشته بود و دست از فرزند خواستن بداشته بود،از بهر آن كه زكريّا خود هشتاد ساله بود و زنش هم پير و حيض گسسته بود،و دير بود تا هيچ دعاى فرزند همى‌نكرد.چون چنين بديد ديگر باره دعاى فرزند خواستن اندر گرفت.چنان كه خداى گفت عزّ و جلّ. هُنٰالِكَ دَعٰا زَكَرِيّٰا رَبَّهُ،قٰالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعٰاءِ.

1) -بنام زكريا برآمد.(م)

2) -آل عمران 44

3) -آل عمران 37

آن گاه گفت: فَنٰادَتْهُ الْمَلاٰئِكَةُ وَ هُوَ قٰائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرٰابِ أَنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰالِحِينَ [1].

چون زکريّا چنان بديد و اين حاجت فرزند بخواست خداى عزّ و جلّ حاجت وى روا کرد و ملايکتان را بفرمود تا مرو را بخواندند،و وى بمحراب اندر همى نماز کرد،و اين ملايکه جبريل بود،او را مژده داد بفرزندى،و مران فرزند را يحيى نام کرد.و يحيى مرو را خداوند عزّ و جلّ نام کرد:آن گه گفت: مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّٰهِ. و او راست گوى گشت و بعيسى مژده داد.و او نيز هم چون عيسى بکودکى سخن گفت.

و خداى عزّ و جلّ هيچ خلق را سيّد نخواد[نخواند]مگر او را.آن گاه گفت و حصورا،و الحصور الّذى حصر،آن بود کمرو را بزنان حاجت نباشد،و آب پشت وى گرد آمده باشد چنان که هيچ از وى بيرون نيايد.آن گاه گفت: وَ نَبِيًّا مِنَ الصّٰالِحِينَ [2].و او پيامبرى باشد از نيکان.

و يحيى بود که مردمان را آگاه کرد که پيامبرى آيد از مادر بى‌پدر، و او را عيسى بن مريم خوانند و وى پيامبر خدايست،و چون وى بيرون آيد از وى علامتهاى بسيار پيدا آيد،و گروهى مردمان مر او را جادو خوانند،اين همه علامت وى بود [3].

1) -آل عمران 38

2) -آل عمران،39

3) -من الصالحين.و آن فرشته جبريل بود که بيامد و او را مژده داد به پسرى نام او يحيى،و مردمان را بشارت دهد بعيسى،و بگويد که فرزندى خواهد آمد.چنانچه گفت فَبَشَّرْنٰاهٰا بِإِسْحٰاقَ وَ مِنْ وَرٰاءِ إِسْحٰاقَ يَعْقُوبَ. وز پيغامبران چهار بودند که نام ايشان جبرئيل داد صلوات اللّه عليهم. پس يحيى را سيد خواند و هيچ کس را خداى سيد نخواند مگر يحيى را.و نيز حصور خواند.و الحصور الذى حصر الماء فى صلبه.و حصور آن باشد که او را بزنان حاجت نباشد و آب پشت بسته باشد و بيرون نيايد.(صو)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 977)

پس آن گاه زکريّا گفت: رَبِّ أَنّٰى يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ كٰانَتِ امْرَأَتِي عٰاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا. [1]جبريل [2]عليه السّلام گفت،يا زکريّا، اين بر خداى آسانست و نه ترا بيافريد و تو هيچ چيز نبودى؟ پس آن گاه دل زکريّا برين فرزند خواستن بنشست،و ايدون گفت يا ربّ تو مرا آيتى کن بدان پيدا.جبريل عليه السّلام ايدون گفت آيت تو آنست که با هيچ خلق سخن نگويى تا سه روز بر نيايد و سه شب.و زکريّا امام بود بمسجد بيت المقدس اندر و نتوانست کردن که با هيچ کس سخن نگفتى،و اين عقوبتى بود که خداوند برو برنهاده بود که گفت سه روز با هيچ کس سخن مگوى که ايدون گفت، رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً [3]از بهر آن که جبريل گفته بود که فرزند آيدت.زکريّا گفت، رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً. «4»گفت مرا آيتى بنماى.و آيت همى چى بايست که جبريل گفته بود.تا خداى گفت آيت تو آنست کسه شباروز با هيچ خلق سخن نگويى. [5]

پس زکريّا از محراب بيرون آمد،و گفت شما [6]نماز کنيد کمن تا سه روز با هيچ کس سخن نتوانم گفتن،چنان که خداى گفت: فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرٰابِ فَأَوْحىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا. [7]گفت شما

نماز کنید بامداد و شبانگاه که من همی سخن نتوانم گفتن.پس خدای عزّ و جلّ بیرون آورد از میان مردی پیر و زنی پیر[فرزندی چون یحیی]

1) -مریم،8

2) -گفت یا رب از کجا باشد این پسر زن من پیر شده و حیض از او گذشته و من،مردی پیر و هشتاد ساله.جبریل.(صو)

(3،4)) -مریم.1

5) -و خرسند نبود با آنکه جبریل او را گفت خدای تعالی ترا فرزندی دهد،و گفت مرا آیتی باید.خدای تعالی زبان او را ببست و گفت با هیچ کس سخن مگو.و او را آیت خواستن چه کار بود.چون جبریل او را مژده داده بود.(م)

6) -پس زکریا از محراب جدا شد.وحی آمد بر ایشان که شما.(صو)

7) -مریم 10

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 978)

پس خدای عزّ و جلّ آن فرزند را بستود [1]و ایدون گفت سلام خدای برو باد آن روز که از مادر زاد،و آن روز که بمیرد،و آن روز که مرو را باز برانگیزد [2].

پس آن گاه ازین قصّه بیرون رود و بقصّه مریم رود. [3]

چنان[که]خدای گفت عزّ و جلّ [4]: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهٰا مَكٰاناً شَرْقِيًّا. فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجٰاباً فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً سَوِيًّا. [5]و مر مریم را ایدون گفت که مریم آنست که نگاه داشت فرج خویش را تا ما بفرستادیم جبریل را علیه السّلم تا بدو اندر بدمید تا فرزندی بیرون آمد،چنان که خدای گفت: وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرٰانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهٰا فَنَفَخْنٰا فِيهِ مِنْ رُوحِنٰا. [6]و بدیگر جای گفت: وَ اذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهٰا مَكٰاناً شَرْقِيًّا. [7]

الی آخر الآیه.

و سبب آن ایدون بود که زکریّا مریم را بدان حجره اندر کرد، هم آنجا عبادت می‌کرد شب و روز.چون مریم کلان گشت و یك بار حایض

1) -از میان مردی و زنی فرزندی چون یحیی،و آن گاه او را بستود.(صو) [در متن«فرزندی چون یحیی»سقط شده.]

2) -برانگیزند و این قصۀ یحیی درازست و بسورۀ آل عمران گفته آمدست این قدر را اینجا گفته شد تا آیت فرو نگذرد. (صو)-برانگیزند و زنده کنند.و این قصه دراز است و باقی گفته آمده است در سورت آل عمران و اینجا این قدر[بسنده است]و باللّه التوفیق.(م)

3) -عنوان مطلب با خط درشت در نسخۀ(م):قصه مریم و مولود عیسی علیه السلام.-عنوان مطلب در نسخۀ(صو):قصۀ عیسی علیه السلام

4) -و اما این آیت که خدای عز و جل همی گوید.(صو)

5) -مریم،17-16.

6) -التحریم،12.

7) -مریم 16.

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 979)

گشت و سر بشست و دیگر باره حایض گشت و پاك شد.زكریّا هر باری هر چه او را بكار بایستی سوی وی همی بردی:پس وعدۀ مریم سرشستن بود.

زكریّا بفرمود تا یوسف درودگر مرو را آب برد و اندر حجره آب بافتاب باز نهاد.پس مریم بدان حجره اندر بآفتاب گاه رفت و آنجا حجا[ب]ببست.در حجره بسته بود و كلید با زكریّا بود.

پس مریم بپرده اندر شد،و اندر انجا سر بشست،و جامه اندر پوشید.

پس آن گاه جبریل خویشتن بر صورت درودگر،پرده [1]برداشت و خویشتن بدو نمود.مریم چون وی را بدید چنان دانست كه یوسف درودگر است كه اندر آمد است كه مریم را ببیند.مریم گفت: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا. [2]گفت من بخدا بازداشت خواهم از تو اگر هستی تو از پرهیزكاران.و مریم همی بترسید. جبریل چون دانست كه مریم همی‌بترسد.گفت مترس كه من آدمی نیستم كمن رسول خداوند توام [3]و اندر تو پدید آرم از باد پاك فرزندی. مریم

1) -چون مریم كلان گشت و یك بارش حیض افتاد و پاك شد و خواست كه سر بشوید آب خواست از زكریا.و زكریا هر باری كه مریم را چیزی بكار بایستی خود برخاستی و بنزدیك او بردی آن چیز.و مریم را خالتی بود بجز زن زكریا،و او را پسری بود و آن پسر را یوسف درودگر گفتندی.و این یوسف هم از جمله محرران در آن مسجد[بود] و درودگری هم از زكریا آموخته بود.پس زكریا كلید آن حجره را بدان یوسف دادی تا چیزی كه مریم را بایستی سوی او می‌بردی.پس چون مریم آب خواست كه سر بشوید زكریا بفرمود یوسف تا مریم را آب دهد بدان حجره اندر و برو آفتاب باز نهاد،و یوسف بیرون آمد و در حجره به بست.پس مریم خواست كه سر بشوید بدان آفتاب و حجاب به بست.پس مریم بدان حجاب اندر شد و سر بشست چنانچه گفت عز و جل: فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجٰاباً فَأَرْسَلْنٰا إِلَيْهٰا رُوحَنٰا فَتَمَثَّلَ لَهٰا بَشَراً

سَوِيًّا. گفت مريم بحجاب اندر شد و ما جبرئيل را فرستاديم تا خويشتن بدو نمود بر مثال مردى. پس جبرئيل فراز آمد بر مثال يوسف درودگر،آن پرده.(صو)

2) -مريم 18،

3) -مترس يا مريم، إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاٰماً زَكِيًّا، گفت منم رسول خداى تو.(صو)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 980)

چون دانست كه آدمى نيست دلش بجاى باز آمد [1] و با جبريل عليه- السّلم مناظره كرد.ايدون گفت: أَنّٰى يَكُونُ لِي غُلاٰمٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ؟ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا. [2] گفت مرا چگونه فرزند باشد كه مرا هرگز هيچ آدمى نبوده باشد؟و مريم نيست از فسادكاران و پليدكاران. قٰالَ كَذٰلِكِ،قٰالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّٰاسِ وَ رَحْمَةً مِنّٰا وَ كٰانَ أَمْراً مَقْضِيًّا. [3] گفت اين بر خداى آسان است و همى خواهد خداوند تو كه مرين فرزند را حجتى گرداند،و كار اين بود.

جبريل عليه السّلم باستين مريم اندر دميد،و مريم بار برداشت.و چون درد زادنش برخاست [4] ندانست كه چى كند،برخاست و از شهر بيرون رفت و بدان كشتزار اندر خرما بنى يافت خشك شده،برفت،و بدان خرما بن نشست،و چون دردش سخت گشت،ايدون گفت: يٰا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذٰا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا [5] -گفت اى واى بر من!كاشكى كه من پيش ازين بمردمى و گشتمى از فراموش كردگان! پس همانجا عيسى از وى جدا شد،و زير وى اندر آواز داد و گفت هيچ اندوه مدار كخداوند زير تو اندر جوى آب گشاده كرد و درخت را بجنبان تا خرما فرود آيد.و مريم بسختيهاى سخت آن درخت خرما را بجنبانيد،و آن درخت سبز گشت و خرما از آن درخت فرود اوفتاد تا مريم از آن خرما سير بخورد و قوّتى بدو اندر آمد. [6]

پس مريم گفت يا ربّ من همان مريمام كه مرا بزمستان ميوۀ

1) -دلش بياراميد.(صو)

2) -مريم 20

3) -مريم.21

4) -بار گرفت بعيسى،و همى بود و آن كار پنهان همىداشت تا وقت زه.چون درد زه بگرفتش. (صو)

5) -مريم 23

6) -و قوت گرفت و از بهر آنست كه زنان زاينده را خرما دهند كه آن نيك باشد زن زاده را،و سنتى گشت از وقت مريم باز.(صو)

تابستانی فرستادی از آسمان،اکنون همی گویی درخت بجنبان تا خرما فرود آید.آواز آمد که اکنون از بهر آن چنین است که تو را فرزند آمد و دلت بدین جهان باز بسته شد،اکنون درخت بباید جنبانیدن تا خرما فرود آید.

پس مردمان بیت المقدس همه روی بزکریّا اندر نهادند،و گفتند ما این دختر را ترا دادیم دست بازداشتی تا بلایگی کرد،و زنا کرد.

زکریّا گفت هیچ خلق از آدمیان سوی وی نرفت.ایشان گفتند پس این کودك از کجاست؟زکریّا گفت این سخن از وی باید پرسیدن.

پس همه قوم سوی مریم رفتند و گفتند:این کودك از کجا آوردی؟ مریم جواب نداد،و گفت من پذیرفته‌ام از خدای عزّ و جلّ کبا هیچ هیچ خلق سخن نگویم [1]چنان که خدای گفت: فَإِمّٰا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً،فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا. [2]

پس چون مریم جواب ایشان باز نداد،ایشان را اندوه آمد.و ببیت المقدس مردی بود سخت بد مرد،نام او هارون،مریم را گفتند، یا اخت هارون،یا خواهر هارون نبود پدر تو مردی بد،و مادرت بد نبود این چنین بلایگی کردی.مریم اشارت کرد بدان کودك،و گفت او بهتر داند.ایشان گفتند چون سخن آریم کودك را اندر گاهواره.

1) -و او را گفتند تو زنی بودی پارسا و پدرت مردی بود نیك،و مادرت نه بلایه بود،تو این کودك از کجا آوردۀ.چنانك گفت عز و جل: یٰا أُخْتَ هٰارُونَ مٰا كٰانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ مٰا كٰانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا. یا خواهر هارون.گروهی گویند مریم را برادری بود نام او هارون وز بهر آن گفتند یا خواهر هارون که به برادرش باز خواندند.و گروهی گویند مردی بود بدان.نواحی سخت بد،و او را هارون گفتند، ایشان مریم را بدان هارون خواندند یعنی تو نیز هم بدی.مریم ایشان را جواب باز نداد و چنان نمود ایشان را که من روزه دارم.(صو)

2) -مریم 26

خدای عزّ و جلّ مر عیسی را بسخن آورد بزبان فصیح ایدون گفت: إِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ آتٰانِيَ الْكِتٰابَ. [1]گفت من بنده خدایم.اول باری اقرار کرد به بندگی خدای تا شك از میان برخاست.آن گاه گفت. آتٰانِيَ الْكِتٰابَ و خداوند بمن فرستاد حجّت خویش [2]و کرد مرا پیامبری،و کرد مرا ببرکة، [3]و مرا وصیّت کرد بنماز کردن و زکاة دادن تا من باشم زنده، و فرمود مرا با مادر نیکو کردن و نکرد مرا جبّاری،و بدبخت نکرد مرا.

پس چون عیسی علیه السّلم این سخن بگفت هم آن گاه خلق بسه گروه شدند گروهی گفتند عیسی پسر خدای است،و گروهی گفتند عیسی خود خدای است کاز آسمان فرود آمد و بشکم مادر اندر شد و باز بیرون آمد،و گروهی گفتند که این جادوی است که مریم کرداست.

پس خبر عیسی بجهان اندر شد وز جهان خلق روی سوی وی نهادند، و ایدون گفتند که فرزند بی‌پدر آمدست،و چون از مادر جدا شد هم آن گاه بسخن آمد،و گفت کمن پیغامبر خدایم عزّ و جلّ،و خلق همه روی آنجا نهادند و او را هدیها همی آوردند.و ببیت المقدس ملکی بود نام او...چون چنان دید در کار عیسی جدّ کرد و بر آن بنها[د]که [4]عیسی را هلاك کند،و این خبر بمریم آوردند،مریم همانگاه آهنگ گریختن کرد و این هجرت کردن عیسی بن مریم بود.

پس مریم هم چنان ناگاه بر خری نشست و مر عیسی را بر پیش گرفت و مر یوسف درودگر را با خویشتن ببرد که از خواهر مادر وی زاده بود، و آهنگ شام کرد،و بشام اندر بناحیتی فرو در آمد و هم چنان با عیسی آنجا

1) -مریم 30

2) -یعنی انجیل.(صو)

3) -و مرا مبارك کرد.(صو)

4) -و خلق بر عیسی گرد آمدند و ملك بیت المقدس بعیسی اندر حسد کرد و خواست که.(صو) در نسخه جای نام ملك بیت المقدس هم چنان سفید مانده.

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 983)

همی بود و آنجا از عیسی بسیار علامتها پیدا آمد و آنجا همی بودند تا این ملك بیت المقدس بمرد و عیسی بجایگاه برسید.

پس خدای عزّ و جلّ مرو را وحی فرستاد و گفت برو باز بیت المقدس رو و خلق را آن جا به خدای باز خوان.و مرو را این معجزاتها بداد.پس عیسی علیه السّلم برخاست و بیت المقدس رفت،باز آمد،و گفت منم عیسی بن مریم پیامبر خدای عزّ و جلّ و مرا خدای فرمود است کشما را بخدای باز خوانم.ایشان گفتند چی حجّت داری بدین و معجزات.عیسی گفت: أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّٰهِ،وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللّٰهِ،وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَأْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ. [1]گفتا اول باری مرغی از گل بکنم و بران کنمش تا برخیزد و بپرد [2]،و کوران را که از مادر کور باشند بینا کنم بفرمان خدای عزّ و جلّ،و مرده را زنده کنم بفرمان خدای عزّ و جلّ،و شما را بگویم که چی خوردید و چی باز نهادید فردا را.

پس گل بیاوردند و مرغی بکردند و بدو اندر دمید تا جان بدو اندر شد و برخاست و بپرید.و این آن مرغ[است]که بشب پرد که مرو را خفّاش گویند.و بسیار کوران را نیز بینا کرد.پس گفتند اکنون مرده زنده گردان.گفت کرا خواهید تا زنده گردانم؟گفتند مر سام بن نوح را زنده گردان.

پس همه با وى برفتند و سام [3]از گور سر بر كرد.عيسى گفت تو

1) -آل عمران 49

2) -گفت معجزات من آنست كه شما را مرغى كنم از گل و بدو اندر دمم تا بپرد.(صو)

3) -پس همه مردمان بيت المقدس آنجا رسيدند با او.عيسى صلوات اللّه عليه،درود گفت،نماز كرد و دعا كرد،سام.(صو)

كيستى؟گفت من سام بن نوح.عيسى گفت من كيستم؟گفتم توى روح اللّه پيغامبر خداى عزّ و جلّ.عيسى گفت يا سام چرا سر و ريش تو سپيد است؟و بدان روزگار كه تو بمردى موى هيچ خلق سپيد نشده بود.سام گفت تو مرا بخواندى،من گفتم رستخيز [1]آمد از بيم سر و ريش من چنين سپيد گشت.عيسى گفت خواهى تا از خداى عزّ و جلّ درخواهم تا نيز يك چند با ما زندگانى كنى؟سام گفت يا روح اللّه هر چند بزيم آخر جان كندن ببايد چشيدن.بايد كه دعا كنى تا هم بآنجا كبودم باز شوم.

عيسى عليه السّلم دعا كرد،وى بهمان جا كبود باز شد،و گورش باز هم چنان گشت كبود.پس چون عيسى اين همه بكرد بگفتند بجادوى همى‌كنى، و هيچ كس بدو نگرويدند. [2]

و عيسى ديگر باره بهجرت بيرون رفت.چون بدروازه بيرون شد گروهى گازران ديد كه همه جامه شستند و گازر را بتازى حوارى خوانند،لانّه يحور الثّياب.پس عيسى گفت مر ايشان را: مَنْ أَنْصٰارِي إِلَى اللّٰهِ؟ [3]گفت مرا كه يارى دهد تا نزد خداى عزّ و جلّ روم؟آن حواريان گفتند: نَحْنُ أَنْصٰارُ اللّٰهِ. «4»پس با ايشان و خلقى از بنى اسرايل بر وى گرد آمدند و او مر ايشان را از آسمان طعام خواست و ايشان را از آسمان خوان آراسته آمد.پس گروهى گفتند اين جادوى است و اين گروه كه چنين گفتند همه خوك گشتند،و صورت ايشان از صورة مردم بگشت.

1) -و بدان روزگار كه مردى هيچ كس را سر و ريش سفيد نبود كه سفيدى سر و ريش از روزگار ابراهيم آمد.گفت راست گويى يا روح اللّه كه سر و ريش من سفيد نبود و لكن چون تو مرا آواز دادى من پنداشتم كه رستخيز.(صو)

2) -و هيچ خلق بدو نگرويد.بازگشتيم بقرآن.(صو)-و درين نسخه اين صفحه تفسير را ندارد

(3،4)) -آل عمران 52

و این قصّهٔ عیسی و مسخ گشتن ایشان بسورة آل عمران بگفته آمد بتمامی.

پس چون یك چند برآمد عیسی ببیت المقدس باز آمد و خلق گرد آمدند بر کشتن او،و عیسی از ایشان باز پنهان شد و یکی از آن حواریان که نام[او]شمعون بود او را بگرفتند و خواستند که بکشند،و گفتند که عیسی را ما را بنمای.وی عیسی را بدیشان نمود.در اوفتادند و عیسی را بگرفتند،و بداهنها استوار ببستند،و داری بزدند که او را بران دار کنند.عیسی رها شد و از میان ایشان گم شد،و ایشان بطلب او همی رفتند.خدای عزّ و جلّ دیدار عیسی بر بختیشوع افکند مهتر ایشان، تا مرو را بگرفتند و بدار کردند تا بردار بمرد.هر چند وی گفت من نه عیسی‌ام که من بختیشوع‌ام،گفتند تو این بجادوی همی کنی.

پس عیسی را خدای عزّ و جلّ بر آسمان برد.و چون روزی چند برآمد عیسی باز از آسمان فرود آمد و وصیّت بکرد و حواریان را هر کسی بگوشیی از جهان بفرستاد و خود باسمان باز شد.حواریان دین او همی تازه داشتند.

سورة طه
مکیة،و هی خمس و ثلاثون و مائة آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده [1]* 1-می سوگند یاد کند خدای بمحمّد [2]* 2-که نه فرستادیم ما بر تو این قرآن را تا تو رنج بر خود بنهی* 3-مگر پند دادنی [3]آن کس را که بترسد* 4-فرستادنی و سخن گفتن این قرآن از آن کس که بیافرید زمین و آسمانها که زبر سرست [4]* 5-خدای بر از عرش است استوا بلا کیف(؟)* [5] 6-مرو راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین است و آنچه میان هر دوست و آنچه زیر هفتم زمین است* 7-و اگر آشکارا کنی یا پنهان گفتار را، [6]حقّا که او میداند نهانی و آنچه پوشیده و آن نهان است* 8-خدای [7]کنیست هیچ خدای مگر او،او راست نامهای نیکو [8]* 9-و آمد بتو خبر موسی؟* 10-چو بدید آتش،گفت مر زن خویش را-صفورا-:درنگ

1) -بنام آن خدای که ازو بزرگتر خدای نیست،مهربان روزی دهنده مر بندگان را، بخشاینده مردگان را.(صو)

2) -طا،طول است و ها هدایت است.فضل ما راست فضل کردیم،راه نمودن ما راست راه نمودیم.(صو)

3) -فرو نفرستادیم بر تو نبی تا رنجه باشی مگر پندی و یاد کردی.(صو)

4) -و آسمانهای برترین.(صو)

5) -بخشاینده بر عرش براستاد،یعنی بآفریدگان یا نگاه داشتن.(صو)

6) -و اگر آواز برداری بگفتار.(صو)

7) -خدای است.(صو)

8) -نیکو.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 987)

کنید که من بدیدم آتشی،تا مگر بیارم شما را از آن آتش زوانه‌ای [1]یا بیابم بر آتش راهی* 11-چون بیامد بدان آتش خواندندش ای:موسی* 12-منم خداوند تو،بیرون کن نعلین از پای تو که تو بوادی پاکیزه‌ای دو پاره-و گویند که نام وادی طوی است- [2]* 13-و من برگزیده‌ام ترا فاشنوان [3]کمی وحی کنند بتو* 14-که منم خدای،نیست خدای مگر من،بپرست مرا،و بپای دار نماز را بیاد کرد من [4]* 15-که رستخیز آمدنی است،خواستم که پوشیده کنم آن را،تا پاداش دهند هر تنی بدانچه کند* 16-بمگرداند از اقرار دادن بروز رستخیز،آن کس که بنگرود بدان و متابعت خویش کند [5]که هلاك شوی* 17-و چیست آنك بدست راست تو است ای موسی؟* 18-گفت:این عصای [6]من است تا ور خسبم بران،و برگ بریزانم بدان از درخت بر گوسپندان خویش،و مرا در آن حاجتهای دیگر است* 19-گفت:بیفکن آن را ای موسی* 20-بیفکند موسی آن را،همیدون آن ماری گشت نر می‌دوید [7]* 21-گفت خدای:بگیر آن را و مترس زود بود که واگردانیم

1) -از آتش پارۀ افروخته.(صو)

2) -که تو بجایگاه پاکی نام طوی.(صو)

3) -و من بگزیدمت گوش دار بدانچه.(صو)

4) -مر یاد کردن مرا.(صو)

5) -باز مدارا ترا از آن پرستیدن آنك نگرود بقیامت و بدم کام خود رود.(صو)- ظاهرا در متن کلمه«هوی»ترجمه نشده.

6) -گفت عکازۀ.(صو)

7) -همی دوید.(صو)،در متن شاید«بر می‌دوید»بوده است.

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 988)

آن را وا آن هیأت که بود از نخست [1]* 22-و وابر دست را سوی بغل خویش تا بیرون آید سپیدی ازو بی پیسی تا بود معجزاتی ور بیاید سوی تو(؟) [2]* 23-تا بنماییم ترا از نشانهای خویش بزرگ* 24-برو سوی فرعون که او گردن می‌برآرد* 25-گفت موسی:ای بار خدای من گشاده کن مرا دل من* 26-و آسان کن بر من کار[من]* 27-و بگشای بند از زفان من* 28-تا دریاوند گفتار من* 29-و کن مرا یاری [3]از کسهای من* 30-هارون برادر من* 31-استوار بکن بدو پشت من* 32-و هنباز کن او را در کار من* 33-تا نماز کنیم ترا بسیاری* 34-و یاد کنیم ترا بسیاری* 35-کتو هستی بما دانا و بینا* 36-گفت خدای:بداد ترا آنچه خواستی،ای موسی [4]* 37-و بدرستی که منّت نهادیم بر تو باری دیگر* 38-چون نمون کردند سوی مادر تو آنچه نمون کردند [5]*

1) -زود باز گردانیمش هم چنان که بود نخستین بار.(صو)،کلمهٔ«نخست»در متن «غنیمت»خوانده می‌شود.

2) -بی‌پیسی نشانی دیگر.(صو)،و ترجمهٔ جملهٔ اخیر آیه در متن مفهوم نشد.

3) -یاری‌گری.(صو)

4) -گفت دادند ترا خواست تو،ای موسی.(صو)

5) -چون الهام دادیم سوی مادر ترا آنچه وحی فرستاده آمد.(صو)

39-که در افکن او را اندر تابوت،پس در افکن او را اندر دریا تا او کند او را دریا واکناره،تافا گیرد او را دشمنی که هست مرا و دشمنی که هست او را،و در افکندم بر تو دوستی از نزدیك من تا کنند نیکوی ور تو بر دیدار من [1]* 40-چون رفت خواهر تو پس گفت:راه نمونی کنم شما را فر کسی که در پذیرد او را؟ ور گردانیدیم ترا وا نزدیکی مادرت تا روشن گردد چشم او و تا اندوه ندارد،و بکشتی تنی-قبطی-را برهانیدیم ترا از اندوه قصاص،و آزموده کردیم ترا آزمودنی،پس درنگ کردی تو سالها در میان مردمان شعیب،پس آمدی تو بر اندازه‌گی ای موسی* 41-و برگزیدم ترا بپیامبری مر خود را* 42-برو تو و برادر تو بنشانهای من و سست مشوید اندر یاد کردن من* 43-بشوید هر دو نزدیك فرعون که او گردن می‌برارد [2]* 44-بگویید او را هر دو:گفتار نرم مگر او پند گیرد یا بترسد* 45-گفتند هر دو:ای بار خدای ما،ما می‌بترسیم که پیش دستی کند ور ما یا گردن برآرد [3]* 46-گفت خدای:مترسید کمن وا شماام،می‌شنوم و می‌بینم آنچه بر شما کند* 47-بیایید [4]هر دو بنزدیك فرعون بگویید:ما هر دو رسول‌ایم از خدای تو،بفرست و اما فرزندان یعقوب را و عذاب مکن ایشان را،

1) -تا نیکو دارند ترا بر دیدار من.(صو)

2) -که وی گردن بر دست.(صو)

3) -كه بد زبانى كند بر ما يا از حد اندر گذرد.(صو)

4) -برويد.(صو)

بدرستى آورديم ما بتو نشانى از آفريدگار تو،و درود بادا[بر]آنك بس رود راه راست را [1] * 48-مائيم كه پيغام فرستادند بما كه عذاب بر انكس بود كه بدروغ داردا و ور گردد از اسلام* 49-گفت فرعون:كيست خداوند شما اى موسى؟* 50-گفت خداى ما آنست كه بداند هر چيزى را كه بيافريد پس راه نمود [2] * 51-گفت:چيست حال گروهان پيشين؟* 52-گفت:دانستن آن نزديك خداى من است اندر نوشته‌اى -يعنى لوح محفوظ-نه بود گم از خداى من و نه فراموش كند* 53-آن خداى كبيافريد و كرد شما را زمين بسترى،و پديد كرد [3]شما را اندر زمين راهها،و بفرستاد از آسمان آوى [4]پس بيرون آورديم بران آب گونها از رستنيهاى [5]پراكنده* 54-خوريد از دانهاى آن و بچرانيد چهارپايان‌تان را، [6]كه اندران نشانهاست و معجزه خداوندان خرد را* 55-ازين زمين بيافريديم شما را،و باز در زمين گردانيديم شما را،و از زمين بيرون آريم شما را [7]بارى ديگر* 56-و بدرستى بنموديم فرعون را نشانهاى خويش،همه بدروغ داشت و سر وازد [8]*

1) -درود بر كسى كه بدم رود راه راست را.(صو)

2) -كه بداد هر چيزى را آفرينش وى،باز راه نمود.(صو)

3) -زمين گسترش،و براند و پديد كرد. (صو)

4) -آبى.(صو)

5) -بيرون آورديم بوى گونه گونه گياههاى.(صو)

6) -ستوران خويش را.(صو)

7) -وز انجا بيرون آريمتان.(صو)

8) -و باز استاد.(صو)

57-گفت:آمدی تو بنزديك ما تا بيرون كنی ما را[از]زمين ما بجادوی تو ای موسی* 58-ما نيز بياريم بتو جادوی هم چنين،بكن ميان ما و ميان تو وعده‌گاهی كه خلاف نكنيم آن را ما و نه تو جايگاهی جز ازين* 59-گفت موسی:وعده‌گاه شما روز آرايش است-يعنی روز عيد- و آن گاه كه گرد كنند [1]مردمان را چاشتگاه* 60-ور گشت فرعون گرد كرد سگالش خويش پس بيامد [2]* 61-گفت ايشان را موسی:وای بر شما فرا مبافيد [3]فر خدای دروغی كه هلاك كند [4]شما را بعذابی،و حقّا كه زيان كرد [5]آن كس كه فرا بافت دروغ* 62-مشاورت كردند در كار ايشان ميان ايشان [6]و پنهان كردند راز* 63-گفتند كه:موسی و هارون،دو جادواند می‌خواهند كه بيرون كنند شما را از زمين شما-يعنی مصر-بجادوی‌شان،و ببرند راه و آيين شما [7]* 64-گرد كنيد سگالش را پس بياييد همه وصف زنيد،و بدرست‌ترست امروز آنك غلبه كند و برتری يابد [8]* 65-گفتند:ای موسی اگر خواهی تو بيفكنی عصای يا ما باشيم

1) -و كه گرد آرند.(صو)

2) -برگشت فرعون گرد كرد ساز بد خويش باز بيامد. (صو)

3) -مسازيد.(صو)

4) -كه از بيخ بركنند.(صو)

5) -كرد و نوميد گشت. (صو)

6) -ناهموار گشتند اندر كار خويش ميان يكديگر.(صو)

7) -و ببرند راه شما بهترين.(صو)

8) -گرد آريد سازش خويش را،باز بياييد برسته ايستاده و بمراد رسيد امروز هر كه برتر آمد.(صو)

نخستين كسی كه بيفكند* 66-گفت:بل كشما بيفكنيد.هميدون رسنهای ايشان و چوبهای ايشان [1]چنان نمود-فرا موسی-از جادويشان كه آن می‌رود [2]* 67-در افتاد اندر دل موسی بيمی* 68-گفتيم ما:مترس كتو توی برتر و غالبتر* 69-و بيفكن آنچه در دست راست توست تا فرود برد آنچه ايشان كرده‌اند،مكر و جادوی و دروغ است [3]و نرهد جادو از عذاب خدای هر كجا كه بود* 70-در افكندند جادوان را بسجده،گفتند:گرويديم بخدای هارون و موسی* 71-گفت فرعون:بگرويديد مرو را پيش از آن كه دستوری دادم شما را [4]،كه او استاد بزرگ شماست آنك در آموخت شما را جادوی، هر اينه ببرم دستهای شما و پايهای شما از فاوا [5]يعنی چپ راست،و بردار كنم شما را در بنهای خرما، [6]و تا بدانيد كه كيست از ما سختر بعذاب كردن و باقی‌تر [7]* 72-گفتند:برنگزينيم ترا برانك آمد بما از پيداييها و آنك بيافريد ما را،بكن آنچه تو حكم كنی [8]،حقّا كه هر چه تو كنی اين در زندگانی اين جهان بود*

1) -و عكازۀ ایشان.(صو)

2) -كه آنها همی‌دوند.(صو)

3) -تا فرو خورد آنچه ایشان بكردند كانچه بكردند سازش جادوییست.(صو)

4) -گفت فروعون [كذا]استوار داشتید مر او را پیش از آنك دستوری دادمی مر شما را.(صو)

5) -از ناهمواری.(صو)-من خلاف.

6) -اندر چوبهای خرمابنان.(صو)- فی جذوع النخل.

7) -پایدارتر.(صو)

8) -بران آنچه تو رانی.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 993)

73-كه بگرویدیم بخدای ما تا بیامرزد ما را گناهان ما و آنچه بدشواری بران[داشتی ما را بر وی] [1]از جادوی،و خدای بهتر و پاینده [2]* 74-كه آن كس كبیاید نزدیك خدای خویش گناه كار باشد كه او را بود در آن جهان عذاب دوزخ،نه بمیرد اندر آنجا و نه بزید* 75-و هر كی بیاید نزدیك خدای گرویده و كرده بود نیكیها ایشان‌اند كه مریشان را بود پایگاهی [3]برترین* 76-بوستانهای فراخ [4]می‌رود از زیر درختان جویها،جاویدان باشند اندر آنجا،و آنست پاداش آن كس كه بسامان كند [5]* 77-و پیام فرستادیم سوی موسی كه ببر بشب بندگان مرا-یعنی بنی اسرایل-پس پدید كن [6]ایشان را راهی در دریا خشك،نگر نترسی اندر رسیدن فرعون و مترس از غرق* 78-پس ایشان درآمدند فرعون و سپاه خویش،رسید بایشان از دریا آنچه رسید بایشان [7]* 79-و گم كرد فرعون گروه خویش را و نیافت راه راست و صواب* 80-ای فرزندان یعقوب بدرستی برهانیدیم شما را از دشمن شما، و وعده كردیم شما را سوی كوه از دست راست موسی- [8]و بفرستادیم بر شما نان و ترنگبین و سمانۀ بریان*

1) -و آنچه ما را بناكام بیاوردی بروی.(صو)

2) -و پایدارتر.(صو)

3) -پایگاههای.(صو)

4) -درنگی.(صو)

5) -و اینست پاداش آنك پاك باشد.(صو)

6) -بزن یعنی پدید كن.(صو)

7) -كه نترسى اندر يافتن و نترسى اندر غرق گشتن.بدم آمدشان و اندر يافت فروعون[كذا]با گروه خويش، بپوشيدشان دريا آنچه بپوشيدشان.(صو)

8) -كنارۀ كوه دست راست.(صو)

81-بخوريد از حلالها و پاكيزه آنچه روزى كرديم شما را و مكنيد گردن كشى آن گاه فرود آيد بر شما خشم من،و هر كس كه فرود آيد برو خشم من بدرستى كه هلاك شود [1]* 82-كمن آمرزگارم مر آن را كتوبه كند و بگرود و كار نيك كند پس راه راست يافته بود [2]* 83-چى بشتاوانيد ترا بيامدى پيش از قومت اى موسى؟* 84-گفت:ايشان اينك بر پى من‌اند، [3]و بشتافتم سوى تو اى بار خداى تا خشنود گردى* 85-گفت خداى:ما آزموده كرديم گروه ترا از پس بيرون آمدن تو،و بى‌راه كرد ايشان را سامرى* 86-واگرديد موسى سوى گروهش خشمگين و اندهگين.گفت:

اى گروه من نه وعده كرد شما را خداى شما وعدۀ نيكو؟دراز گشت بر شما اجل و عهد،يا خواستيد شما كه فرود آيد بر شما خشم از خداى شما خلاف كرديد وعده‌ى مرا؟* 87-گفتند:نه كرديم خلاف وعده‌ى ترا بپادشاهى و توانايى ما، لكن برداشت ما را وزرها از آرايش [4]گروه فرعون پس در انداختيم در آتش،هم چنان درافكند سامرى* 88-بيرون آورد ايشان را گوساله تن آور،مر او را بود بانگى گفتند:

اينست خداى شما و خداى موسى فراموش كرد* 89-نديدند كو از نگشت آن گوساله واسوى ايشان بگفتار،و

1) -خشم من،نگونسار شود.(صو)

2) -باز براه باز آيد.(صو)

3) -اينك اند بر پى من.(صو)-در متن«بربر من‌اند»خوانده مى‌شود.

4) -وليك ما برداشتيم بارها از پيرايهاى.(صو)

نتوانست كه كردى ايشان را نبضرّى و نه سودى [1]* 90-و به راستى [2]گفتا:مر [3]ايشان را هارون از پيش-باز آمدن موسى-:اى گروه من حقّا كه آزموده كردند شما را بدو،كه خداى شما رحمان است،پس روى كنيد دين مرا و فرمان بريد امر مرا* 91-گفتند:ما هميشه بر پرستيدن گوساله مقيم مى‌باشيم تا و از گردد واسوى ما موسى* 92-گفت موسى:اى هارون چى واداشت ترا چون ديدى ايشان را كه بى‌راه شدند-*

93-از پی من نیامدی؟وصیّت من نگاه نداشتی،نافرمان شدی فرمان مرا [4]* 94-گفت هارون:ای پسر مادر من مگیر ریش مرا و نه موی سر مرا کمن ترسیدم که تو گویی:پراکنده کردی میان بنی اسرایل [5]و نگاه نداشتی گفتار من* 95-گفت موسی:چی بودست ترا این گوساله،ای سامری [6]* 96-گفت سامری:بدیدم آنچه ندیدی شما آن را-یا بنی اسرایل-، برگرفتم خاك از پی اسب جبریل [7]برانداختم آن خاك را در دهن گوساله،و چنان آراسته کرد مرا تن من* 97-گفت موسی:برو که تراست در زندگانی که می‌گویی:نباشد

1) -همی نه بینند که باز نگرداند سوی ایشان گفتار و پادشاهی ندارد مر ایشان را زیانی و نه سودی.(صو)

2) -این کلمه در متن«نه رستن»خوانده می‌شود که معنی واضحی ندارد.

3) -و گفت.(صو)

4) -بی‌فرمان گشتی فرمان مرا.(صو)

5) -که گویی جدایی افکندی میان پسران یعقوب.(صو)

6) -گفت چه کار بزرگ آوردی،یا سامری.(صو)

7) -یك مشت خاك از پی جبریل.(صو)

ترا آمیختن،و تراست وعده‌گاهی [1]کنه کند خلاف آن را،و بنگر بمعبود تو آنك گشتی تو بران پرستنده،که بسایانیم آن را برون پراکنیم آن را اندر دریا پراکندی [2]* 98-کهست خدای شما اللّٰه آن خدای که نیست هیچ خدای مگر او،فراخ بهمه چیزی رسیده است بدانش [3]* 99-هم چنین برخوانیم بر تو-بزبان جبریل-از خبرها آنچه گذشته است،و بدادیم از نزدیك خویش ترا یادگاری [4]-یعنی قرآن-* 100-هر که روی بگرداند از قرآن که بردارد روز رستخیز باری و گناهی* 101-جاودانه باشند در آن عذاب،و بد است ایشان را روز رستخیز ور داشتن آن بار* 102-آن روز که دردمند در صور،ورانگیزیم کافران را آن روز سوز چشم و سیاه روی* 103-پنهان بکنید میان ایشان نکردید شما درنگ در گور مگر دیهی [5]* 104-ما داناتریم بدانچه می‌گویند ترا-یا محمّد-چون گوید بهترین ایشان بگفتار:نکردید درنگ شما مگر روزی*

1) -که تراست اندر زندگانی که گویی پسودن نیست،یعنی ترا با کس صحبت نیست و تراست وعده‌گاه یعنی قیامت.(صو)

2) -و بنگر سوی خداوند خویش آنك پیوسته بودی بر وی استاده،بسوزیمش باز بباد دهیمش اندر دریا بباد دادنی.(صو)- در متن«بران بوشتیده که بستایانیم آن را برون پراکنیم»،ظاهرا«بسایانیم آن را و بر در..»و این جمله نامفهوم است.

3) -فراخ است ورا بهر چیزی دانش.(صو)

4) -آنچه پیش رفت و بدادیم ترا از نزد ما یاد کردی.(صو)

5) -پنهان همی گویند میان یکدیگر،نه بایستید مگر ده شبانروز.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 997)

105-و می‌پرسند ترا-یا محمّد-از کوه‌ها بگو:ور کند آن را خدای من بر کندی* 106-بیش دست ندارد آن را دشتی هامون بر نبات [1]* 107-نه بینی در آن کژی یعنی پستی و نه بالایی [2]* 108-آن روز که پس روی کنند خواننده را نبود هیچ کژی آن را،و بر پوشیده گردد آوازها خدای را نشنوی تو-یا محمّد-مگر پای آوازی [3]* 109-آن روز سود ندارد خواهش‌گری مگر آن کس کدستوری دهد او را خدای و پسنده بود او را بگفتار [4]* 110-می‌داند آنچه پیش ایشان است-از کار آخرت-و آنچه واپس ایشانست-از کار این جهان [5]نرسند باز آن بدانش* 111-و فرمان بردار گردد رویها مر زنده‌ای را که همیشه بود و باشد، [6]و بدرستی نومید گشت آنك برداشت ستم کردن* 112-و آنك کند از نیکیها واو گرویده بود و نه ترسد از ستم کردن و نه کاستن ثواب [7]* 113-و هم چنین بفرستادیم این قران را بگفت تازی،و پیدا کردیم اندر او تهدید و بیم کردن تا مگر برهند [8]از کفر یا نو بکنند ایشان را ذکری*

1) -بماندش دشتی هامون.(صو)،ترجمهٔ متن رسا نیست.شاید«بی‌نبات».

2) -نه بینی در آن کژی و نه بالا بلندی.(صو)

3) -کژی نباشد مر او را،و نرم شود آوازها مر خدای را.نشنوی مگر آوازی نرم.(صو)

4) -و پسندد مر او را گفتاری، یعنی کلمهٔ شهادت.(صو)

5) -بداند آنچه پیش ایشان باشد و آنچه سپس ایشان باشد.(صو)

6) -و خوار گردد رویها مر زندهٔ را که نمیرد و ایستاده کنار خلق. (صو)

7) -و نه از کاستن.(صو)

8) -بپرهیزند.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 998)

114-برترست خدای پادشا براستی،و مه شتاب بخواندن قرآن از پیش آن که واگذارند واخواندن قرآن-فرستادن آن [1]-،بگو یا محمّد:ای بار خدای بیفزای مرا دانشی و حفظی* 115-بدرستی که پیمان کردیم وا آدم از پیش-یا محمّد-فراموش کرد و نیافتیم او را استواری [2]* 116-و چون گفتیم فریشتگان را بسجده کنید آدم را سجده کردند مگر ابلیس سر وازد [3]* 117-گفتیم ما:یا آدم که این ابلیس دشمن توست و زن ترا حوّا، بیرون بیارد شما را از بهشت که برنج افتی* 118-که تراست کنه شوی گرسنه اندر بهشت و نه برهنه* 119-و تو تشنه نشوی اندر بهشت و نه آفتاب سوده باشی [4]* 120-فریفته کرد [5]دیو،او را گفت:یا آدم راه نمونی کنم ترا بر درخت جاویدگانگی [6]و پادشاهی که نیست نشود و کهن؟* 121-خوردند ازان درخت پیدا آمد ایشان هر دو را عورتهای ایشان،و در ایستاد و ازو سانیدند(؟) [7]ور یك دیگر از برگ بهشت،و نافرمان شد آدم بخدای خویش و از راه بشد* 122-پس بگزید او را خدایش توبه داد او را و راهش نمود بتوبه* 123-گفت خدای:فرو شوید از بهشت هر دو همه برخی از شما مر برخی را دشمن بود،چون بیاید بشما از من راه نمونی هر که متابعت

1) -بگذراند بتو وحی آن.(صو)

2) -استوار عهد.(صو)

3) -که باز ایستاد.(صو)

4) -و خسته نگردی اندر آنجا و بآفتاب نباشی.(صو)

5) -نرم گفت.(صو)

6) -جاودان.(صو)

7) -و بساختند می‌بردوختند.(صو)- «و طفقا یخصفان»و ترجمۀ«متن»مفهوم نشد.

کند راه مرا نشود گم راه درین جهان و نه بدبخت شود* 124-و هر که روی بگرداند از یاد کرد من او را بود زندگانی تنگ در آن [1]جهان،ورانگیزم او را روز رستخیز نابینا* 125-گوید:ای بار خدای من چرا برانگیختی مرا نابینا و من بودم اندر دنیا بینا* 126-گوید خدای:چنین است کتو گفتی بیامد بتو نشانهای ما فراموش کردی آن را،هم چنان ترا دست بداریم در دوزخ [2]* 127-و هم چنین پاداش دهیم آن کس را که گزاف کاری کند[و نه] گروند [3]بنشانهای خدای خویش،و عذاب آن جهان سختر و باقی‌تر [4]* 128-نیامد پدیدار ایشان را که چند هلاك کردیم پیش ازیشان از گروه پیشین می‌روند در جایگاههای ایشان؟اندران [5]نشانهاست خداوندان خرد را* 129-و اگر نه از بهر آن سخن امّتی که از پیش رفتست از خدای تو بودی گرفتنی در حال و اگر هنگامی است نامزد کرده بعذاب* 130-شکیبایی کن بر آنچه می‌گویند و نماز کن بامر خدای تو پیش برآمدن آفتاب نماز بامداد،و پیش فرو شدن آن نماز پیشین،و از ساعتهای شب نماز کن-یعنی شام خفتن-و کنارهای روز نماز دیگر تا تو مگر-یا محمّد-خشنود شوی* 131-و بمکش دو چشمت را بنگریستن سوی آنچه برخورداری

1) -ظاهرا«درین»اصح است.

2) -نشانیهای ما،بجای ماندی آن را،امروز بجای ماندند ترا.(صو)

3) -تباه کاری کند و نگرود.(صو)

4) -و پایدارتر. (صو)

5) -از گروهان،همی‌رفتند یا روند اندر آرامگاههای خویش؟اندرین. (صو)

دادیم بدان مال گروهان را ازیشان آرایش زندگانی این جهان تا بیازماییم اندران،و روزی خداوند تو بهتر و باقی‌تر* 132-و بفرمای [1]کسهای تو بنماز کردن و شکیبایی کن در آن، نخواهیم از تو روزی ما روزی دهیم ترا و آخر کار پرهیزکاران راست* 133-و گفتند چرا نیاید بما از نشانهای خدای تو.نیامد بایشان بیان و حجّت آنچه در دفترهای پیشین بود؟ [2]* 134-و اگر ما هلاك کردیمی ایشان را بعذابی از پیش قرآن، گفتندی ای بار خدای ما چرا نفرستادی تو بما پیامبری تا پس روی کردیمی آیتهای ترا از پیش آنك خوار شدیم و بنفرین [3]* 135-بگو-یا محمّد-:هر یکی چشم دارنده است،چشم دارید- هلاکت مرا-زود بود که بدانید که کیست خداوند دین حق و راه راست و کیست در راه راست‌تر [4]*

تفسیر سوره طه آنچه بدو اندر آمدست

و اوّل این سورة طه بمکّه فرود امدست بدان وقت که پیامبر صلّی اللّه علیه نو اسلام همی آشکارا کرد و بو بکر بود و عثمان بن عفان و سی و نه تن [5]آمده بودند،و همه بیکی سرای اندر مکّه گرد آمده بودند

1) (صو)-در متن:بفرمان.

2) -ما از خداوند خویش.نه بیامد بایشان درستی آنچه در نامهای پیشین است؟(صو)

3) -خوار گشتیمی و بعتاب افتادیمی و رسوا گشتیمی. (صو)

4) -بگو همه چشم دارند،شما نیز چشم دارید،زود بدانید که‌اند خداوندان راه راست،و کیست راه یافته یا براه آمده.(صو)

5) -اسلام را نو همی آشکار کرد و ابو بکر رضی اللّه عنه مسلمان شده بود و عثمان بن عفان نیز مسلمان شده بود و همه سی و دو تن.(صو)

که مران سرای را دار النّدوه خواندند،و دار النّدوه سرای مشورت باشد.پس این مسلمانان همه،پیامبر و علی ابن ابی طالب همه [1]سی و نه تن بودند.

و پیامبر صلّی اللّه علیه از خدای عزّ و جلّ حاجت خواست و همی گفت یا ربّ تو این مسلمانی آشکاره [2]کن بر دست این دو تن؛یکی،اگر بر دست بو جهل بن هشام یا بر دست عمر بن الخطّاب،از بهر آن که ابو جهل مهتر مکّه بود و امروز حکم وی بر همه کسی روان بود [3]و وی را ابو- الحکم خواندند،پس بو جهل پیامبر نام کرد او را. [4]و عمر بن الخطّاب مردی بود مردانه و دلیر که همه مکّه از وی بشکوهیدند از مردانگی و صلبی [5]وی.و پیامبر صلّی اللّه علیه این حاجت همی از خدای خواست که همی دانست که اگر یکی ازیشان مسلمان شود همان گاه مسلمانی آشکارا شود و خداوند عزّ و جلّ این مر عمر بن الخطاب[را]بارزانی داشت. [6]

و سبب اسلام عمر آن بود که مرو را خواهری بود و دامادی بود، و خواهرش با شوی هر دو مسلمان شده بودند،و خبر ببو جهل بن هشام برداشتند که محمّد دین [7]محدث آورده است و خلقی بدین وی اندر شده‌اند.بو جهل گفت اگر محمّد دینی آرد بجز از پرستیدن هبل،

1) -همه،بابو بکر و عثمان و علی رضی اللّه عنهم.(صو.م)

2) -آشکارا. (صو.م)

3) -و امر و حکم و نهی وی اندر مکه همه روان بود.(صو)-و امیر بود و حکم او بر همه روان بود.(م)

4) -خواندندی.و پیغامبر صلّی اللّه علیه وی را بو جهل نام کرد.(صو.م)

5) -بشکوهیدندی از مردانگی و جلدی.(صو)

6) -در نسخهٔ«م»عنوان موضوع بخط درشت:اسلام عمر رضی اللّه عنه، و در نسخهٔ«صو»جای عنوان خالی است.

7) -دینی.(صو.م)

من کس فرستم تا سر وی چنان ما را بکوبند. [1]گفتند پس بدان که این درست است.همان گاه فرمود که عمر را بخوانید،بخواندند.

بو جهل او را گفت بدان كه همى‌گويند كه محمّد دينى محدث آوردست و خلقى با خويشتن يار كرد است،و بجز هبل چيزى ديگر را سجده همى‌كند،بايد كه بر روى و ازين كار بررسى اگر چنين است سر ايشان همه بكوب چنان كه آن ماران را كوبند.

عمر شمشير بحمايل بگردن اندر افكند [2] و برفت،و همى‌رفت تا بخانۀ خواهرش بر راه بود فراز رفت بدان كه اندر رود بديدار خواهرش، چون آنجا برسيد آواز قرآن خواندن همى آمد از آنجا،و دامادش با خواهرش اين سوره طه از اوّل آغاز كرده بودند و همى‌خواندند.

عمر گوش نيك بر در نهاد تا بشنود كه ايشان همى‌گفتند: طه مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ. إِلاّٰ تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشىٰ. [3]

و اين طه نام پيامبر است صلّى اللّه كه از پيش اين كه سورة طه فرود آمد،يا ايّها المزّمل آمد:يا آن كه تو سر بجامه اندر كشيده‌اى و جامه بر خويشتن فكندى. قُمِ اللَّيْلَ إِلاّٰ قَلِيلاً. نِصْفَهُ أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً. أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً. إِنّٰا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً. [4] گفت برخيز شب مگر اندكى از نيمه،آن گاه نيز بفزاى بر نيمه.پس چون بحقيقت نگاه كردند اين چنان بود كه از شب بس چيزى نبايد خفتن.و چون اين آيت بيامد [5] رنج بسيار نهاد بر خويشتن بعبادت كردن،و شب [6] اندر

1) -تا سر وى بكوبند چون سر مار.(صو)-در متن«مارا»ظاهرا بى الف بايد باشد،يا شايد،«مار را»

2) -عمر بن الخطاب رضى اللّه عنه برخاست و شمشير حمايل كرد.(صو.م)

3) -طه 1-2

4) -المزمل 1-6

5) -بيامد پيغامبر عليه السلم.(صو.م)

6) -و بشب.(صو)

چندان عبادت كرد كه هر دو پايش اماس گرفت كه بر نتوانستى خاستن.

خداى عزّ و جلّ بر وى ببخشود و اين سورة بفرستاد.ايدون گفت: طه مٰا أَنْزَلْنٰا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ. گفتا اين قرآن بر تو نه از بهر آن فرستادم تا خويشتن اندر عبادت كردن تباه كنى،و لكن اين ياد كردى است مران كسها را كه بترسند از خداى عزّ و جلّ.آن گاه ايدون گفت:

تَنْزِيلاً مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمٰاوٰاتِ الْعُلىٰ. اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ.

لَهُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا وَ مٰا تَحْتَ الثَّرىٰ. وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفىٰ. [1] این آیت تا اینجا بخواندند،و عمر بن الخطاب این بشنید همه،و این همی‌گوید که قرآن آن فرستاد که هفت آسمان و هفت زمین بیافرید،و خداوند عزّ و جلّ... [2]

آن گاه گفت او راست آنچه اندر آسمانها و زمین است وانچه بدین دو میان است و تا تحت الثّری برسد این همه او راست.و اگر بآواز سخت خوانی او را و اگر بنرمك خوانی بداند نهانی و آشکارا و هر چه گویند بندگان.

چون ایشان آنجا برسیدند عمر را بیش صبر نماند،همانگاه در بنهیب بزد و گفت،این چنین کخدای محمّد است که چندین ولایت دارد همی که آسمان و زمین و آنچه بدین میانهاست و تا بتحت الثّری همه او راست بدست لات و هبل و بتان ما هیچیز نیست.

و چون عمر در بزد ایشان مر آن قرآن را پنهان کردند و در بگشادند تا عمر اندر آمد،و گفت بیارید آنچه همی‌خوانید [3].ایشان گفتند نداریم. [4]عمر شمشیر بکشید و گفت اگر آن پیش آرید و گر نه گردن شما

1) -طه

2) -چند کلمه در اینجا در متن محو است و خوانده نمی‌شود.

3) -خواندید.(صو)

4) -نیاریم.(م)

بزنم.ایشان گفتند،ما را زینهار ده ما پیش آریم.عمر گفت زینهار دادم.

ایشان سوره طه بیاوردند تا اینجا پیش وی برخوانند. [1]عمر گفت،این جادو را-محمّد را-خدایی باشد [2]که همه آسمان و زمین او را باشد و بدست این خدایان ما هیچ چیز نیست.ایشان گفتند،او رسول خدای آسمان است و بدست این بتان که شما همی‌پرستید،هیچیز نیست.عمر را این اندیشه بدل اندر افتاد و گفت من بکشتن محمّد همی‌روم.ایشان گفتند ترا با محمّد کار نیست که محمد بر حقّ است.

عمر برفت تا بدار النّدوه،و ایشان آنجا اندر بودند.و پیش از آن که عمر از خانهٔ خواهرش برفت خواهر و دامادش هر دو با وی برفتند،از بیم آن که باشد که عمر مریشان را چیزی گوید که سخت خشم آلود همی رفت.و چون عمر بدار النّدوه برسید،در بسته یافت،دانست که ایشان آنجا اندراند.عمر در را بنهیب بزد.ایشان هم آن گاه دانستند که این در زدن عمر است.پیامبر هما[ن]گاه مر علیّ بن ابی طالب را گفت [3]برخیز و در بگشای.علی برخاست و فراز رفت که در بگشاید و یاران همه شکوهیدند سخت،و گفتند نباید که اکنون حرب باید کردن از بهر آن که عمر مردی بود صلب.پس پیامبر پیش از آن که علی در بگشاد [4]بر پای خاست و از پس علی فراز رفت.چون فراز رسید،علی در گشاده بود.پیامبر دست بکنارهٔ در بیرون

کرد و گریبان عمر بگرفت و مرو را بجنبانید جنبانیدنی سخت.عمر گفت،یا محمّد زینهار مرا مجنبان که اگر نیز مرا بجنبانی هر چه بر من گوشت است از استخوان فرو شود.پیامبر

1) -برخواندند.(صو)

2) -این جادوی محمد را خداوندی بدین بزرگی باشد. (م)

3) -فرا علی گفت.(صو.م)

4) -ظاهرا«بگشاید»

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1005)

گفت راست بگوی،تا بچه کار آمده‌ای.عمر گفت بدان آمده‌ام تا دین بر من عرضه کنی و من هم اکنون دین تو گیرم و دین تو بپذیرم و هیچ تقصیر نکنم.

پس عمر اندر آمد و این آیت،طه ما انزلنا،از پیامبر باز خواست، و پیامبر این همه بر وی عرضه کرد.عمر گفت پس خداوندی که مرو را چندین ولایت است چی باید این لات و هبل که مریشان را هیچ ولایت نیست. [1]پس گفت اسلام بر من عرضه کن.عمر هم آن گاه مسلمان گشت.پیامبر ایدون گفت که الحمد للّه که این تو بودی که مسلمان گشتی تا این مسلمانی بر دست تو آشکاره گردد نه بر آن یار تو.

این از بهر آن بود که پیامبر از خدای عزّ و جلّ حاجت خواسته بود که یا ربّ اسلام بر دست دو تن آشکار کن یا بر دست بو جهل بن هشام و یا عمر بن الخطّاب.اکنون فرا عمر گفت تو بیامدی و مسلمان گشتی،و تو آمدی دوستر داشتم ازان که بو جهل آمدی.از بهر آن که بو جهل بسیار جفا کرده بود با پیامبر صلّی اللّه علیه.

گفت پس اکنون چی باید کردن.پیامبر گفت ما را بخانهٔ کعبه باید رفتن و آنجا نماز کردن.عمر گفت چرا نروید.گفتند از بهر آن کبا کافران حرب باید کردن و خون ریختن بود.عمر گفت،کافری باطل است آشکاره باید و مسلمانی حقّ است پنهان؟برخیزید و با من روید.

پیامبر یاران را فرمود که با عمر بن الخطاب بروند که مسلمانی و نماز کردن بخانهٔ کعبه اندر امروز آشکاره شود بر دست عمر.

1) -خداوندی که وی را این همه ولایت باشد و این همه آفریدهٔ وی باشد،چه ماند باین لات و عزی که ما ایشان را همی‌پرستیم.(صو)

پس عمر شمشیر برکشید و پیامبر صلّی اللّه علیه برفت و یاران که بودند با وی برفتند.و عمر از پیش همی رفت شمشیر کشیده و کافران چون عمر را بر آن حال بدیدند هیچ کس سخن نیارست گفتن.و هم چنان همی رفتند تا بخانۀ کعبه،و آنجا رفتند و نماز کردند و آن روز مسلمانی آشکارا گشت،و از پس از آن هیچ پنهان نبود و تا امروز هنوز همی‌افزاید مسلمانی.و چون بو جهل شنید که عمر مسلمان گشت هیچ چیز نتوانست کردن وز خشم عمر بر خویشتن همی‌پیچید.

پس بو جهل بن هشام یاران را گفت چشم دارید تا باشد که محمّد[را] جایی تنها یابید تا ما او را بکشیم،تا از جور وی برهیم.چشم داشتند و پیامبر صلّی اللّه علیه گاه گاه بکوه بر رفتی و نماز کردی و باز فرود آمدی تنها.پس یك روز پیامبر بکوه بر رفته بود،بو جهل بیامد با تنی چند ناگاه،و با پیامبر برآویختند و چنان خواستند که مرو را بکشند.و تنی پانزده بودند کافران و پیامبر تنها بود،هر چند جهد کردند مرو را از پای بزمین نتوانستند افکندن.و از بهر این است کاندر حدیث است به اسنادهای درست کمر هر پیامبری را بچهل مرد نیرو باشد،و پیامبر ما را بچهل پیامبر نیرو بود.پس چون بچندان انبوهی مرو را نتوانستند افکندن سر او سه جای بشکستند،و خون همی دوید.مردمان آگاه شدند،ایشان [1]دست ازو باز داشتند و پیامبر را بخانۀ خدیجه باز بردند همه اندامهای او خون آلود گشته،و پیامبر بی‌هوش اوفتاده تا مرو را داروها کردند،وزین قبل بود که حمزة بن عبد المطّلب عمّ پیامبر آن روز مسلمان گشت. [2]

1) -مردمان آگاه شدند،آهنگ کوه کردند و ایشان.(صو)

2) -در دو نسخۀ «صو»و«م»اینجا فصلی جداگانه است به عنوان«اسلام حمزة بن عبد المطلب».

و سبب مسلمان شدن حمزه ایدون [1]بود کتا حمزه بمکّه بود هیچ کس از بیم حمزه دست بر پیامبر دراز نتوانستی کردن.و کافران مکّه از حمزه سخت بترسیدند از مردانگی او،[و]از بو طالب بدان بترسیدند که او رئیس بود و مهتر مکّه بود.

و رسم حمزة بن عبد المطّلب ایدون بود کو بشکار رفتی و بودی که هفت یا هشت روز باز نیامدی.و بدین وقت که مر پیامبر را سر شکسته بودند [2]حمزه بجای نبود،حمزه بدشت وز پس یکی آهو [3]همی تاخت و نیزه بر آهو راست کرده بود.آهو با حمزه بسخن آمد بزبانی فصیح گفت،تو از پس من چرا همی‌آیی،و ترا بخانۀ خود کار سخت اوفتاد است.حمزه را حدیث آهو سخت عجب آمد و دست از آن آهو [4]کوتاه کرد و برگشت،و روی باز خانه نهاد و سخت بشتاب همی آمد تا بخانه رسید،و در خانه بزد.

و مرو را کنیزکی بود نام او قمریه [5]فراز آمد گریان،و مر حمزه را در بگشاد.حمزه اندر نگرید آب دید بر چشم کنیزك.گفت او را،چه بود ترا یا قمریه؛گفت مپرس آنچه بر برادرزادۀ تو رسید،محمّد،که بو جهل بن

هشام مرو را بکشت خواست،و اکنون بیمار و سرشکسته بخانهٔ خدیجه اوفتاد است.پس قمریه پست و خرما پیش حمزه آورد گفت وی از راه آمدست تا چیز بخورد. [6]حمزه هیچ چیز نخورد و

1) -چنان.(صو)-آن.(م)

2) -شکستند.(صو.م)

3) -حمزه بشکار رفته بود و اسب را از پی آهو.(م.صو)

4) -آهو.(صو)

5) -قمریه.(صو)-قبره (م)

6) -آورد که حمزه را رسم آن بودی که چون باز آمدی در ساعت چیزی خواستی که خوردی.(صو)-آورد که حمزه رسم آن داشتی که چون از شکار باز آمدی پست و خرما خوردی.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1008)

گفت تا من داد [1]محمّد از بو جهل نستانم هیچ نیارامم.همانگاه بدل[او] اندر اوفتاد که مسلمان گردد و دین محمّد گیرد از بهر آن که آهو [2]با وی بسخن آمده بود و آن معجزاتی بزرگ بود [3]که مرو را پیدا آمده بود.

پس همانگاه برخاست و هم آن کمان که بر آن آهو کشیده بود بدست گرفت و همی رفت تا بر در خانهٔ بو جهل بن هشام.چون حمزه از دور پیدا آمد مردمان گروهی که آنجا نشسته بودند بپراکندند و بابو جهل تنی چند بماندند آنجا.حمزه فراز رفت و او را گفت،یا مخنّث چه خواستی از آن محمّد برادر زادهٔ من؟و آن کمان فرا سر بو جهل نهاد و بچهار جای سر وی بشکست.و بو جهل را از دست وی برهانیدند و بگریخت و بسرای اندر شد.و مردمان خواستند که با حمزه برآویزند از بهر بو جهل،بو جهل گفت زینهار با وی هیچ چیز مگویید که اگر چیزی گویند وی برود بدین محمّد اندر شود،و آن گاه دین وی قوی شود.

پس حمزه بخانه باز آمد و لختکی از آن پست و شیر بخورد و برخاست بخانهٔ خدیجه شد،محمّد را یافت بر بستر خفته.گفت،یا محمّد،یا دوست عمّ خویش،آنچه[بر]تو رسید از دست آن مخنّث بو جهل بن هشام و من [4]برفتم و بدین کمان چهار جای سر وی بشکستم وز من بگریخت و اگر نه دست باز نداشتمی وی را تا بکشته نیفکندمی. [5]پیامبر صلّی اللّه علیه

1) -داد خویش.(م)-داد خود از ابو جهل نستانم و داد محمد از وی.(صو)

2) -آهو.

3) -و آن معجزاتی بود سخت بزرگ.(صو)-و آن معجزهٔ سخت بزرگی بود.(م)

4) -یا محمد یا دوست عم،آنچه بر تو رسید ازین محنت بو جهل هیچ اندیشه مدار که من.(صو)

5) -و اگر نه من وی را زنده بجای نماندمی. (صو)-و اگر نه من او را بجای نگذاشتمی.(م)

گفت یا عمّ مرا این که تو همی گویی سود نکند.حمزه گفت یا دوست،یا محمّد،چه سود کند ترا؟پیامبر گفت مرا آن سود کند که تو بدین من اندر آیی و با من بگویی [1]اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه.

حمزه گفت،یا دوست عمّ آن گاه چه چیز باشد که من این سخن بگویم؟ پیامبر صلّی اللّه علیه گفت چون این سخن بگویی خدای عزّ و جلّ ترا بهشت جاویدان بدهد و همه گناه ترا عفو کند و خصمان ترا خشنود کند [2]،و اگر این سخن نگویی آن گاه ترا بدوزخ کند و عذاب جاویدان کند.حمزه گفت اگر گناه عفو کند پس این دوزخ بچی کار آید او را؟ پیامبر گفت گناه مؤمنان عفو کند که مسلمان بود و هر که کافر بود پاداش ایشان دوزخ جاویدان بود.حمزه گفت یا دوست عمّ اگر من این سخن بگویم ترا چنین شادی آید. [3]پیامبر گفت اگر این سخن بگویی من همان گاه ازین درد فرج یابم و درست گردم.حمزه گفت ایمان بر من عرضه کن.پیامبر صلّی اللّه علیه اسلام بر وی عرضه کرد و حمزة ابن عبد المطّلب مسلمان گشت و مسلمانی قوی گشت.و یك یك مسلمان همی شدند مگر مهتران مکّه،چون بو جهل بن هشام و ولید بن مغیره و عتبه و شیبه و آن مهتران که بودند.

و این دیگر عمّ پیامبر ابو لهب بود و وی خود همه روز با پیامبر عداوت کردی و پیامبر را این آیت آمد: وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. [4]

و چون این آیت بیامد پیامبر مر علیّ بن ابی طالب را فرمود که طعامی بساز تا من مر عشیرت خویش را بخوانم و مریشان[را]پند دهم و بیم

1) -آیی و بگویی.(صو)-آیی و با من بگویی.(م)

2) -«و خصمان ترا خشنود کند»در نسخهٔ«صو»نیز هست،اما در نسخهٔ«م»نیست.

3) -ترا شادی.(صو)

4) -الشعراء 214

کنم بدوزخشان.و علی [1]برفت و یکی بره بتنور اندر نهاد و همه عشیرت خویش را بخواند مر بو طالب را و عبّاس را و بو لهب را،و هر که بودند از خویشاوندان پیامبر همه گرد آمدند.چون مقدار پنجاه تن و یا شست تن بودند،همه بیامدند.و بر خوان یك بره بود هیچ بیش نبود،و مقدار پنج شش تنه نان بود و بیش نبود،و این همه خلق [2]سیر طعام و سیر شراب گشتند و طعام و شراب بجای بود هم چنان،و هیچ کمتر نگشته بود.

پس بو لهب بر پای خاست و گفتا شما بدانید [3]که محمّد ما را بچه کار خواند است؟ [4]گفتند ما ندانیم.گفت بدان خوانده است تا ما بدانیم کوی چگونه استاد جادوی است.پیامبر را ازیشان اندوه آمد سخت، و آن روز چیزی نگفت.تا دیگر روز هم چنان مریشان را بخواند و مر بو لهب را نخواند [5].و چون طعام بخوردند مریشان را گفت یا عمّان قرابتان من،شما هرگز مرا بهیچ دروغ دیدید؟گفتند نه دیدیم.پیامبر گفت،من همی‌گویم من پیامبر خدایم عزّ و جلّ و این سخن خدایست عزّ و جلّ که مرا ایدون گفته است: وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ الْأَقْرَبِینَ، و خدای عزّ و جلّ با من وعده کرده است که مسلمانی [6]هر روز زیادتر گردد تا روز رستخیز.اگر آن جهان نخواهید ملکت و پادشاهی این جهان بخواهید کهر کسی که از شما بدین من بگرود من او را خلیفت کنم از پس

1) -و بیم کنم ایشان را از دوزخ.پس علی.(م.صو)

2) -همه بیامدند و پیغامبر علیه السلم خوانی بساخت،و لختی نان آنجا بر نهاد نه بسیار،و آن بره آنجا بر نهاد، و لختی شیر و خرما بیاوردند،و این خلق.(صو)

3) -ندانید.(صو)

4) -خوانده است باین مهمانی.(صو.م)

5) -بخواند.(صو)-و بو لهب را نیز خواند.(م)

6) -که این دین مسلمانی.(صو.م)

خویش.علی گفت من باری بتو گرویده‌ام.پیامبر صلّی اللّه علیه او را بسیار خوبیها گفت.و بو طالب گفت یا پسر بدان که تو گفتی تا ما نیز بدین کار اندر نگریم تا چگونه باشد. [1]

پس چون روزی چند برآمد پیامبر چنان خواست که اهل مکّه را ازین کار آگاه کند و اسلام بریشان عرضه کند.بکوه بر شد و آواز داد، اهل مکّه همه بنزدیك پیامبر صلّی اللّه علیه گرد آمدند.پیامبر گفت صلّی اللّه علیه: یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ إِنِّی رَسُولُ اللّٰهِ إِلَیْكُمْ جَمِیعاً. ایدون گفت که من رسول خدایم سوی شما و همی ایدون گویم که خدای شما یکیست و من رسول وی‌ام بشما.بو لهب [2]عمّ پیامبر آنجا بود بر پای خاست و گفت یا محمّد تو ما را بدین کار خواندی دهان پر خیو کرد و بپیامبر انداخت،و گفت تهو [3]بر تو و بر دین تو و بران که دین تو گیرد.و بو لهب بازگشت و پیامبر بران حدیث سخت غمگین گشت.پس همان گاه جبریل آمد و این سورة بیاورد و ایدون گفت:

تَبَّتْ يَدٰا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مٰا أَغْنىٰ عَنْهُ مٰالُهُ وَ مٰا كَسَبَ. سَيَصْلىٰ نٰاراً ذٰاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمّٰالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ. [4]

گفتا تهو بر بو لهب و بر خواستهٔ او و بر آنچه وی کسب همی کند.وی را

1) -بو طالب گفت اکنون تو بگفتی و ما شنیدیم.فرو ایست تا ما باین کلمه اندر تدبیری بکنیم تا چه صواب آید.(صو)

2) - يٰا أَيُّهَا النّٰاسُ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ،لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ،يُحيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ. [الاعراف،158]گفت من همی‌گویم که من رسول خدای عز و جلام بشما همه می‌گویم خدای یکی است و پادشاهی زمین و آسمان مر او راست و خدای نیست جز وی،و مرده او کند و زنده او کند،بگروید بوی که خداوند شماست و من رسول وی‌ام.و چون پیغامبر علیه السلام این سخن بگفت بو لهب.(صو)

3) -تف. (صو)-اف.(م)

4) -سوره لهب.

بآتشی بریان کنند که زوانه همی‌زند،و زن وی حمّاله باشد بدوزخ.

و اندر گردن وی بود رسنی آتشین. [1]

از بهر آن که اندرین جهان کار وی آن بود که مغیلان اندر پشت بستی و بیاوردی و براه مسجد رسول بپاشیدی تا بامداد پگاه و نماز خفتن که مردمان بنماز رفتندی آن بپای ایشان اندر شدی.

پس چنین گویند که اندر دوزخ کوهی است آن را و یا گویند، و عذاب زن بو لهب آنست که یکی پشتهٔ هیزم بر پشت وی بر نهند و رسن آتشین بران بسته بود و آن رسن آتشین بگردن وی اندر افکنند،وی را هم چنان می‌باید رفتن تا بر سر آن کوه،آن گاه هم چنان گردان گردان همی‌آید آن رسن بگردن اندر و آن پشتهٔ هیزم، اینست [2]آن که خدای گفت،فی جیدها حبل من مسد.

اکنون بقصّهٔ موسی بن عمران برسد بدین سورهٔ طه اندر.

وَ هَلْ أَتٰاكَ [3]حَدِيثُ مُوسىٰ. إِذْ رَأىٰ نٰاراً فَقٰالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً. الی اخر الآية [4].و این بدان وقت بود که موسی از نزدیك شعیب برفت با عیال و کودکان و گوسپندان،و همی‌خواست که بمصر باز شود که

1) -گفت تف خود بر بو لهب باد و بر دين بو لهب باد و بر خواستهٔ ابو لهب باد و آنچه وى كسب همى‌كند.وى را بآتشى بسوزند كه آن آتش زفانه همى‌زند و زن وى حماله باشد اندر دوزخ و اندر گردن وى رسنى از آتش باشد.(صو)-خوار باد و هلاك باد ابو لهب.بى‌نياز نكرد از هلاكت مال او و آنچه كسب كرد،زود باشد كه درآيد در آتشى خداوند زبانه،و زن او كشندهٔ هيزم باشد در دوزخ.و در گردن او باشد رسنى آتشين.و الله اعلم.(م)

2) -تا بسر آن كوه رسد آن گاه از سر كوه گردان گردان مى‌گردد تا بن كوه و همچنين تا ابد الاباد حال او اينست.

3) -من مسد.و بازگشتيم بقرآن بقصهٔ موسى با فرعون.توجيه الايه.اما اين آيت كه خداى عز و جل گفت و هل اتيك.(صو)

4) -طه 10 ر 9

مادر موسى هنوز زنده بود و برادرش هارون نيز زنده بود.چون از مدين برفتند و آن عصا چنان گشت وز نزديك شعيب آورده بود آن عصا بدان وقت كه شبانى مى‌كرد،و خداى عزّ و جلّ آفريده بود مر موسى را آن.

و ايدون گويند [1]كه بطور سينا يكى درخت بود آن كه خداى مى‌گويد: مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يٰا مُوسىٰ [2]گويند آن عصا از آن درخت بود و يكى فريشته سوى شعيب آورده بود بر سان عصا، [3]و گفته بود كه نگر بهيچ كس ندهى مگر بخداوندش باز دهى.و آن عصا آن موسى بود عليه السّلم،و آن عصا بخانهٔ شعيب بود با عصاهاى ديگر.

و چون شعيب با موسى كار شبانى راست كرد و موسى بشبانى رفت، او را عصا بايست،و شعيب را بسيار عصاها بود بخانه اندر بزير كالا اندر.

و شعيب گفت موسى را كه برو بدان خانه اندر رو،و بزير آن كالا اندر عصاها است بسيار،يكى بيرون آر.موسى اندر رفت،راست آن عصا بدست وى آمد،بيرون آورد و بدست شعيب داد.شعيب نابينا بود دست بدان عصا فرود آورد،آن را بشناخت،باز بموسى داد و گفت اين عصا آن كسان ديگر است،و بود كه [4]خداوندش بيايد.و اين باز جاى برو ديگر بيرون آر.موسى باز برد،همان بدست وى آمد. [5]شعيب گفت اين همان

1) -برفت از نزديك شعيب آن عصا كه مار گشت برگرفته بود و آن شعيب عليه السلام بدو داده بود آن وقت كه او شبانى همى‌كرد شعيب را.و آن عصا خود از اصل از آن موسى بد و خداى تعالى آن عصا موسى را آفريده بود و چنين گويند.(صو.م)

2) -القصص 30

3) -بر صورت آدمی.(م)-بصورت آدمی.(صو)ظاهرا متن اشتباه است و باید«بر سان آدمی»باشد.

4) -این عصای آن کس است و باشد.(صو)-این عصا از آن کسی است و باشد.(م)

5) -موسی علیه السلم باز برد،دیگر همی جست،باز همان بدستش آمد و باز بیاورد شعیب را داد.(صو)

عصاست که تو بیرون آوردی و لکن روا بود،این بار این عصا ببر و باز آر و عصای دیگر بردار.موسی آن عصا برداشت و تا نزدیك شعیب بود همی‌داشت.چون برفت از سوی وی،شعیب را آن حدیث عصا یاد آمد،برخاست و از پس موسی علیه السّلم برفت.شعیب گفت یا موسی، من ترا گفته بودم که این عصا آن کسان است و باشد که خداوندش بیاید و باز خواهد.موسی گفت این دو سالست تا من دارم باز ندهم.و شغب خاستشان ازان سبب.

نگاه کردند یکی از راه همی‌آمد [1]و آن فریشته‌ای بود که بر مثال آدمی همی‌برآمد سوی ایشان.گفتند ما او را میانجی کنیم و هر چه وی فرماید آن کنیم.فریشته گفت شما هر دو تن این عصا از دست بیفکنید،هر کسی از شما کوی این عصا از زمین بر تواند داشتن او خداوند آن عصاست.موسی عصا بیفکند،شعیب فراز رفت و هر چند جهد کرد عصا از زمین بر نیامد.موسی علیه السّلم فراز رفت عصا از زمین برآمد.فریشته گفت عصا حق مرو راست.و شعیب پیامبر خدای عزّ و جلّ

1) -پس چون موسی علیه السلم برفت.باز پس بیکروز شعیب را علیه السلم حدیث آن عصا یاد آمد،و گفت موسی آن عصا ببرد،که خداوند آن باز آید و از من بخواهد.پس شعیب علیه السلم برخاست و از پس موسی علیه السلم برفت،و موسی علیه السلم بدشت اندر گوسفندان همی‌چرانید.شعیب گفت یا پسر بدان که من ترا گفته بودم که این عصا آن کسان است و باشد که خداوندش بیاید و از من طلبد که یکی مرد آمد و این عصا بمن داد و گفت نگاه دار تا خداوندش بیاید و این از تو باز خواهد،تو باز دهی.و اکنون تو این عصا بیاوردی،چون خداوندش بیاید و باز خواهد من ندارم آن گه خاین گردم.موسی علیه السلم با شعیب علیه السلم گفت ده سال است تا این عصا من دارم،من این باز ندهم.و موسی علیه السلم از آن بسیار تعجبها دیده بود،باز نداد.و میان ایشان لجاج افتاد و کار بخصومت افتاد. نگاه کردند مردی همی‌آمد از راه.(صو)-و در نسخه«م»نیز همین مضامین است با عبارتی دیگر.

بود دانست که این عصا موسی بن عمران راست،عصا بدو دست باز داشت.

و تا ایشان بدین جدال اندر بودند موسی راه گم کرد و هم چنان بی‌راه همی‌رفت تا بطور سینا،و ره بی‌راه بود [1].پس موسی نگاه کرد و بر کوه آتش دید.ایدون گفت مر عیال خویش را که من بر سر آن کوه

روشنایی همی‌بینم،شما اینجا بباشید تا من بدان آتش روم بران بر کوه مگر شما را از آنجا آتشی توانم آوردن،اگر راه راست باز یابم.

و موسی مر عیال آنجا دست باز داشت و [2]خود برفت.چون آنجا برسید آتش بر سر درخت بود،و موسی هیچ خلق را آنجا نیافت مگر آن روشنایی که بر سر درخت همی‌تافت و آن حوالی همه ازان سر درخت روشن بود.

پس چون موسی نزدیك آن درخت فراز شد آواز آمد و ایدون گفت: إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ،إِنَّكَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُویً. [3]گفت منم خداوند تو و نعلین بیرون...... [4]بر عصا بازگشت.پس خدای عزّ و جلّ گفت دست خویش بگریبان اندر کن.اندر کرد،همی‌تافت چون ماه تابان.پس خدای گفت عزّ و جلّ: فَذٰانِكَ بُرْهٰانٰانِ مِنْ رَبِّكَ إِلیٰ فِرْعَوْنَ. [5]

1) -آن فریشته گفت این عصا حق موسی است.و شعیب نیز پیغمبر خدای بود عز و جل، دانست که در ان سری هست آن عصا باو رها کرد و خود بازگشت.و چون ایشان ازان خصومت فارغ شدند،شب درآمد و باران درگرفت و راه ناپیدا شد و راه گم کردند و هم چنان می‌رفتند،و آن راه ایشان بر راه کوه طور سینا بود.(م)- «صو»نیز با اندك تغییر عبارت.

2) -تا بدان آتش راه راست یابم چنان که خدای عز و جل حکایت کرد از موسی علیه السلم: فَقٰالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا،إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهٰا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَی النّٰارِ هُدیً. پس موسی عیال و کودکان خویش را هم آنجا رها کرد و.(م)-تا بآن آتش راهی راست بیابیم.پس موسی علیه السلم عیال خویش را و گوسفندان را آنجا بماند و.(صو)

3) -طه،13

4) -ازینجا چند صفحه از نسخهٔ متن افتاده است که در پایان فصل از نسخهٔ«صو» نقل می‌شود.[رجوع شود بصفحهٔ بعد]

5) -القصص،32

گفت این است ترا دو برهان سوی فرعون کمی بنمایی این عصا و این دست که بیرون کنی.پس موسی علیه السّلم برفت سوی فرعون بمصر.

چون نزدیك مصر برسید زنان و کوسپندان جایی بنهاد و خود تنها برفت بخانهٔ مادرش،و برادرش هارون آنجا بود.و این قصّه بجای دیگر بگفته آمد است بتمامی. [1]

...إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوٰادِ الْمُقَدَّسِ طُویً. [2] گفت منم خداوند تو،این نعلین را بیرون کن که تو هستی باین وادی پاك کرده که نام آن طوی است. پس گفت عز ذکره:و ما تلك بیمینك یا موسی؟ [3]این

چیست که بدست داری [4]یا موسی؟ گفت موسی: هِيَ عَصٰايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهٰا وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلىٰ غَنَمِي وَ لِيَ فِيهٰا مَآرِبُ أُخْرىٰ. [5]

گفت این عصای منست بر وی تکیه کنم چون بمانم یعنی فرا زمین نهم.و گروهی گفتند و اهش بها علی غنمی،برگ [6]از درخت فرا افکنم تا گوسفندان بخورند،و مرا نیز کارهای دیگر است اندرین،[چنانك خدای تعالی گفت:ولی فیها] [7]مآرب اخری.و این مآرب را معنیهای بسیار گفته‌اند،و ازان بد که موسی علیه السلم ازان عصا بسیار چیزها دیده بود از عجایب.یکی آن بد که موسی علیه السلم به بیابان همی رفت و چاهی پیش آمدی و آن چاه عمق دور بودی،مقدار سی و چهل و پنجاه و صد ارش بودی.عصای موسی ده ارش بد،بآن چاه فرو هشتی بجای رسن،و آب بر کشیدی.و اگر درختی بدی بلند سخت بلند،چنانچه از عصا بلندتر بدی آن عصا بیازیدی تا بآن درخت رسیدی،و برگ فرو افکندی.و چون موسی علیه السلم بخفتی بر بالین بزدی چون آفتاب بر وی افتادی آن عصا برگ و شاخ بیاوردی و سایه داشتی بر موسی علیه السلم تا بیدار گشتی،و هر ان وقت که دشمن پدیدار آمدی گوسفندان موسی را،ز آن عصا مار گشتی و با آن دشمن حرب کردی و آن را هلاك

1) -در صفحهٔ قبل(1015)سطر 24 اشاره شد که چند صفحه از نسخهٔ متن افتاده است و گذشته ازین،در دو نسخهٔ«صو»و«م»این داستان به تفصیل آمده است.از نظر تکمیل مناسب آن دید صفحاتی را که از نسخهٔ متن افتاده و دیگر اضافات را از نسخهٔ «ایا صوفیا»نقل کند با مقابلهٔ نسخه«موزهٔ بریتانیا»،تمییز را با حروف ریزتر از حروف متن.(نقل مطالب از سطر 12 صفحهٔ 1015 است)

2) -طه،32

3) -طه،17

4) -آن چیست بر دست راست تو.(م)

5) -طه،18

6) -چون درمانده شوم و گروهی گویند أتوكؤ علیها،شاخها بود بران عصا که چیزها ازان آویزم و برگ.(م)

7) (م)

کردی و باز چوب گشتی.و همچنین کارهای بسیار که دیده بد.ازان گفت:ولی فیها مآرب اخری.

اما آنکه گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، میگویند از بهر آن گفت که آن نعلین از پوست خر بد، [1]ناپیراسته،از بهر آن گفت که بیرون کن.گروهی گویند نبود،که ادب را بود،گفت بر چنین جای باشی ادب نگاه باید داشتن که پیش خداوند رفتن با نعلین بی‌ادبیست.و این رسم ازین آمده است اکنون که پیش خداوندان ملك رفتن با نعلین بی‌ادبی باشد و نروند.

پس موسی را علیه السلم پرسید خداوند تعالی و تقدس که این چیست که تو بدست داری.

وی گفت،هی عصای،گفتا عکازهٔ منست. ایزد تعالی و تقدس گفت بیفکن.چون بفکند ماری گشت. فَإِذٰا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعىٰ. [2]چون ماری گشته بود و میرفت.ایزد عز اسمه گفت اگر عصای تست بر گیرش و مترس.موسی علیه السلم دست فراز کرد دنبال وی بگرفت عصایی کشت هم چنان چه [3]بود.چنانچه خدای گفت عز و جل: سَنُعِيدُهٰا سِيرَتَهَا الْأُولىٰ. [4]پس گفت دست باز بکش اندر کن.موسی دست بکش اندر کرد،باز بیرون آورد روشن همی‌تافت. [5]پس خدای عز و جل فرا موسی گفت. اِذْهَبْ إِلىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىٰ. [6]گفت برو سوی فرعون که او بی‌راهست.

پس خدای عز و جل موسی را علیه السلم پیغامبری داد و سوی فرعون فرستاد وی را.

دلش بیارامید،و قوی گشت،و حاجتها از خدای عز و جل اندر خواست،چنان که گفت:

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي. هٰارُونَ أَخِي. اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً [7] گفت یا رب دل من فراخ کن تا آرمیده باشم،گفت کارهای من آسان کن و این گره که بر زبان من است باز گشای تا هر چه من گویم اندر یابند.اما آنکه درخواست که دل من فراخ کن از بهر آن بود که موسی علیه السلم شتاب زده بد،بی‌صبر بد.نه بینی که بآن وقت که با خدای عز و جل مناجات کرد گفت اگر گوساله سامری کرد نه تو بسخن آوردی وی را،نه بینی که گفت آنجا: إِنْ هِيَ إِلاّٰ فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهٰا مَنْ تَشٰاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشٰاءُ. [8]

گفت نیست این چیزها مگر فتنهٔ تو.

اما آن عقده که بر زبان وی بد،بدان کودکی افتاده بود که آسیه وی را بر کنار فرعون نهاده بود.موسی علیه السلم بیك دست ریش فرعون بگرفت و بدیگر دست طپانچه بر روی فرعون زد.و فرعون خواست که همان زمان وی را بکشد و از کنار خویش

1) -از پوس دراز گوش بود.(م)

2) -طه،20

3) -هم چنان که.(م)

4) -طه،21

5) -دست در بغل کن.موسی دست در بغل کرد و باز بیرون آورد سپید و روشن می‌تافت.(م)

6) -طه 24

7) -طه،25-33

8) -الاعراف،155

بینداخت.ایسه گفتا ترا از کشتن وی خیر نخیزد،و وی این کار بنادانی کرد و کودکی.

فرعون گفت هیچ بنادانی نکرد،من وی را بکشم.آسیه گفت چندانی زمان ده تا بنگریم که وی این کار بکودکی کرد یا بزیرکی.نگاه کردند.و آسیه [1]بفرمود دو طشت بیاوردند یکی پر از آتش کردند اشکرهای سرخ [2]و یکی را پر از یاقوت سرخ کردند،و هر دو طشت بیاوردند و پیش موسی نهادند.موسی علیه السلم دست بیرون آورد که سوی یاقوت برد.جبریل از آسمان هفتم فرود آمد و دست موسی علیه السلم از یاقوت بگردانید و سوی آن آتش برد تا اشکری [3]آتش برداشت،و در دهان نهاد، و زفان موسی بسوخت،و موسی بگریست سخت،و آسیه گفتا نه بینی که بکودکی کرد و نادانی.پس موسی علیه السلم از جهت آن عقده که بر زفان وی بود سخن نیك نتوانستی گفتن،از خدای عز و جل فرا خواست تا آن عقده از زفان وی برداشت.

اما آنکه گفت: وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي، هٰارُونَ أَخِي. [4]سبب آن بود که موسی علیه السلم مردی از قبطیان بکشته بود و از مصر گریخته بود همی‌خواست که وی را یاری باشد اندر آن رسالت.چون گفت برو سوی فرعون،گفت یا رب برادر مرا هارون فرا وزیر من کن اندرین کار،وی را همباز من کن اندر پیغامبری تا پشت من بوی قوی باشد تا ما هر دو ترا نماز کنیم،و ترا بسیار یاد کنیم.چنان که گفت:

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً، وَ نَذْكُرَكَ كَثِيراً، إِنَّكَ كُنْتَ بِنٰا بَصِيراً. [5]

پس خداوند عز و جل گفت یا موسی ما این حاجت تو بدادیم چنان که گفت عز و جل:

قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يٰا مُوسىٰ. [6]پس ایزد تعالی گفت وی را: اِذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآيٰاتِي وَ لاٰ تَنِيٰا فِي ذِكْرِي. اِذْهَبٰا إِلىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىٰ. فَقُولاٰ لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ. [7]گفت برو تو و برادرت باین معجزاتهای من.و سست مباشید اندر یاد کردن من،بروید هر دو برسولی سوی فرعون شوید که وی بی‌راهست. ایشان گفتند ما بترسیم که وی بر ما افراط کند،یعنی اندر سخن گفتن با ما گزاف کاری کند یا گردن کشد بر ما. ایزد جل ذکره گفت: لاٰ تَخٰافٰا إِنَّنِي مَعَكُمٰا أَسْمَعُ وَ أَرىٰ. [8]گفت من با شماام هر چه وی گوید همی شنوم و هر چه کند همی‌بینم.

و چنین گویند که بدان وقت کایزد عز و جل موسی را گفت، وَ مٰا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يٰا مُوسىٰ. [9]

ایزد جل و علا خود بهتر دانست که این چیست که موسی اندر دست دارد و لیکن موسی علیه السلم بآن وقت چون مدهوشی بود که چیزی همی‌دید که هرگز ندیده بد،و چیزی همی شنیده بود و دلش اندر نهیب افتاده بود،ایزد تعالی و تقدس خواست که وی را

1) -و او این کار بنادانی و بکودکی کرد یا بدانش.آن گاه آسیه.(م)

2) -اخگر های بزرگ سرخ.(م)

3) -تا اخگری.(م)

4) -طه،29-30

5) -طه، 33-35

6) -طه،46

7) -طه.42-44

8) -طه،46

9) -طه،17

مشغول كند تا دل وى آرام گيرد،و بجاى باز آيد تا چون رسالت دهد وى را دلش مطمئن باشد.و گروهى گفته‌اند از بهر آن گفت ايزد تعالى آن را ثعبانى خواست گردانيدن اگر چيزى ديگر گردد [1]از آن بسيار بترسد.و چنين گويند كه بآن وقت كه آن عصا مار گشت ايزد تعالى گفت خذها،و موسى عليه السلم هميترسيد،آستين فرا دست گرفت [2]و دنبال آن مار بگرفت از آن وقت باز سنتى گشت كه هر كه از چيزى بترسد آستين بدست [3]كند كه آن چيز را برگيرد.

پس چون ايشان را گفت برويد سوى فرعون،ايشان گفتند ما را برهانى بايد تا ايشان ما را قبول كنند.ايزد سبحانه و تعالى ايشان را گفت: فَذٰانِكَ بُرْهٰانٰانِ مِنْ رَبِّكَ إِلىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ إِنَّهُمْ كٰانُوا قَوْماً فٰاسِقِينَ. [4]گفت اين عصا كه مار گردد و اين دست تو بجيب اندر كنى سپيد و تابان گردد هر دو معجزات شماست سوى فرعون و گروه وى كه ايشان فاسقانند،يعنى از راه راست و دين خداى بيرون آمده‌اند.

موسى عليه السلم گفت: رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخٰافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. وَ أَخِي هٰارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسٰاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخٰافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ. [5]گفت من يكى را ازيشان بكشته‌ام مى‌ترسم كه مرا باز كشند،و برادر من هارون از من فصيح‌تر است بزفان،بفرست وى را با من تا هر چه من بگويم وى مرا راستگو دارد،كه اين قوم فرعون مرا دروغزن دارند.خداى عز و جل موسى را گفت: سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمٰا سُلْطٰاناً فَلاٰ يَصِلُونَ إِلَيْكُمٰا بِآيٰاتِنٰا أَنْتُمٰا وَ مَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغٰالِبُونَ. [6]

گفت جل جلاله قوى كرديم بازوى تو ببرادر تو هارون و شما هر دو را حجتى دادم قوى،نرسند ايشان بشما باين معجزتها كه بشما داديم و هيچ مترسيد كه شما[و]هر كه متابع گشت شما بهترانيد. [7]

پس موسى عليه السلم برفت سوى مصر و چون بدر مصر برسيد زنان و گوسفندان خويش را جاى بر در مصر بنشاند و خود تنها بدر شهر اندر شد.و هميرفت تا در خانه مادرش برسيد.در خانه بزد.گفتند كيست.موسى گفتا منم غريبى،مرا سنج دهيد امشب اندرين خانه.مادر موسى فرا هارون [8]گفت برخيز و در باز كن و اين غريب را سنج ده امشب اندرين خانه كه برادرت غريبت هر كجا هست باشد كه وى را سنج دهند

1) -تا چون رسالت دهدش آرامیده باشد و گروهی گویند از بهر آن گفت که الله تعالی آن را اژدهایی خواست گردانیدن گفت اگر چیزی دیگر شود بسا.(م)

2) -آستین بدست فرو کرد.(م)

3) -فرادست.(م)

4) -القصص، 32

5) -القصص 33-34

6) -القصص 35

7) -که شما و هر که متابع شما باشد غالب باشید.(م)

8) -مرا امشب جای دهید درین خانه.مادر موسی هارون را.(م)- در متن ظاهرا«سمج»باید باشد.

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1020)

اگر جای سنج خواهد [1].پس هارون در باز کرد و گفت اندر آی،موسی علیه السلم اندر رفت.و هارون و مادرش وی را نشناختند،بنشست،وی را نان آوردند.و چنین گویند نقشله باد(؟)پخته بودند. [2]موسی علیه السلم نان همی‌خورد،سخن بگفت.چون سخن بگفت وی را بشناختند و به پرسیدند.پس موسی پیغام خدای عز و جل بهرون بداد.هارون گفت سپاس داریم و برویم.مادرش گفت من هم داستان نیستم که شما بر فرعون روید که وی شما را هر دو بکشد.موسی علیه السلم گفت یا مادر من،هیچ مترس که خدای عز و جل مرا و هارون را ایمن کردست از فرعون.

پس دیگر روز بامداد [3]برخاستند و هر دو بدر سرای فرعون شدند.و اکنون گروهی از علما چنین گویند که چون آنجا رفتند اندر ساعت بار یافتند و پیغام خدای عز و جل بگذاردند.و گروهی گویند نه،که یك سال همی‌دعوت کردند مردمان را تا آنکه بار یافتند.پس چون یك سال برآمد مسخرهٔ بد فرعون را نام وی شمردل [4]پیش فرعون همی مسخرگی کرد و آن کسها که آنجا بودند همی گفتند فرعون خدایست.

پس شمردل گفت این جا دو مرد شبان آمدست همی گوید [5]بجز فرعون خدای دیگرست.فرعون گفت برو و وی را بیار [6]که همی گوید که بجز من خدای هست.پس شمردل بیامد و موسی و هارون را علیهما السلم سوی فرعون برد.چون فرعون با ایشان اندر نگاه کرد ایشان را بشناخت.موسی را گفت، أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينٰا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينٰا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ. وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكٰافِرِينَ؟ [7]گفت،موسی [8]تو نه آنی که ما ترا به پروردیم در میان نعمت خویش و تو کودکی بودی خرد و اندر میان ما بزرگ شدی،آن گه آن کردی که کردی و آن مرد را بکشتی و از ما بگریختی؟ موسی صلوات الله علیه،گفت آری من آنم،و لیکن چون از شما همی ترسیدم بگریختم از شما،خدای آسمان و خدای همه عالم مرا حکمت داد و علم داد.چنان که خدای گفت عز و جل:

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمّٰا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ. [9]پس اکنون خدای عز و جل مرا بفرستاد سوی تو از بهر آنکه تو بنی اسرایل را بگرفتهٔ به بندگی [10]، و خدای عز و جل مرا بفرمودست

که ترا بخدای آسمان و زمین و خدای همه خلق باز خوانم.فرعون گفت کیست این خدای تو؟موسی علیه السلم گفت خدای من رب العالمین است.فرعون گفت رب العالمین کیست؟موسی علیه السلم گفت خدای آسمانها و

1) -جای کن که برادرت موسی غریب است و هر کجا که هست باشد که او را جای دهند اگر جایی خواهد.(م)

2) -این جمله در«م»نیست.

3) -بامداد پگاه.(م)

4) -شمردك.(م)

5) دو مرد شبان آمده‌اند و می‌گویند.(م)

6) -بروید... بیاورید.

7) -الشعراء 19-18

8) -ای موسی.(م)

9) -الشعراء 21

10) -ببندگی گرفتهٔ.(م)

زمینها و آنچه میان ایشانست چنانچه [1]گفت عز و جل: قٰالَ فِرْعَوْنُ وَ مٰا رَبُّ الْعٰالَمِينَ؟ قٰالَ رَبُّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ. [2]

پس فرعون روی سوی آن مردمان کرد که نزدیك وی بدند.گفت،همی شنوید که چه همی گوید؟چنانك گفت تعالی و تقدس: قٰالَ لِمَنْ حَوْلَهُ:أَ لاٰ تَسْتَمِعُونَ؟ [3]پس فرعون گفت این پیغامبر را که بشما فرستاده‌اند دیوانه است.

چنانچه گفت خداوند عز و جل: قٰالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ. [4]

گفت خدای من خدای آسمان و خدای شماست و خدای پدران شما که پیش از شما بودند،و خدای مشرق و خدای مغرب اگر شما بدانید.فرعون فرا موسی گفت:

لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ. [5] گفت اگر بجز از من خدای دیگر گیری ترا بزندان کنم.موسی علیه السلم گفت: أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ؟ [6]گفت حجتی و نشان هویدا خواهی تا ترا بنمایم؟ فرعون گفت: فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ. [7]گفت بیار اگر راست همی گویی.خدای عز و جل گفت: فَأَلْقىٰ عَصٰاهُ فَإِذٰا هِيَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ. وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذٰا هِيَ بَيْضٰاءُ لِلنّٰاظِرِينَ. [8]و موسی علیه السلام شتابزدگی نمیکرد بحجت نمودن از بهر آنك خدای عز و جل وی را گفته بود: فَقُولاٰ لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ. [9]گفت که سخن با وی بمدارا گوئید تا مگر وی بپذیرد یا بترسد،و موسی علیه السلام بحجت نمودن شتاب نمی‌کرد.

پس چون فرعون با وی حجت اندر گرفت و همیگفت خدای شما کیست،موسی علیه السلام عصی بیفکند و آن اژدها گشت سخت هویدا.و دست را بکش اندر کرد [10]و بیرون کشید سفید و تابان.و آن اژدها دهان باز کرده لب زیرین زیر تخت فرعون باز کرد و لب زبرین بر کنگرۀ کوشك فرعون نهاد،و خواست که همه فرو برد.فرعون بگریخت و بزیر تخت اندر شد،و آن ندیمان وی همه بگریختند و پنهان شدند.موسی علیه السلم دست فراز کرد و آن را بگرفت و آن اژدها عصا گشت هم چنان چه [11]بود.

پس فرعون گفت آن مردمان را این دو جادو استادند و همی خواهند که شما را بجادوی ازین زمین بیرون کنند.شما بگویید چه باید کردن با ایشان؟ایشان گفتند که: أَرْجِهْ وَ أَخٰاهُ وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدٰائِنِ حٰاشِرِينَ. يَأْتُوكَ بِكُلِّ سٰاحِرٍ عَلِيمٍ. [12]

گفتند وی را و برادرش را بزندان باز دار و کس فرست بشهرها تا جاودان حشر

1) -چنان که.(م)

2) -الشعراء 23-24

3) -الشعراء 25

4) -الشعراء 27

5) -الشعراء 29

6) -الشعراء 30

7) -الشعراء 31

8) -الشعراء 32-33

9) -طه 44

10) -سخت پیدا و دست در بغل کرد.(م)

11) -هم چنان که.(م)

12) -الاعراف 111-112

کنند و بیارند هر که ازیشان داناست تا ایشان را بجادوی بشکنند.پس فرعون موسی را و هارون را گسی کرد و کسها فرستاد بشهرها تا جادوان را[حشر] [1]کردند و بیاوردند،هر کجا جادوی بود استاد همه را [2]بیاوردند و جمع کردند و پیش فرعون بردند.و فرعون گفت ایشان را بدانید که اینجا جادوی آمده است و بر چوب جادوی کند و آن چوب را مار کند.ایشان گفتند مزد ما چیست اگر ما وی را غلبه کنیم چنانچه خدای گفت عز و جل: قٰالُوا إِنَّ لَنٰا لَأَجْراً إِنْ کُنّٰا نَحْنُ الْغٰالِبِینَ. قٰالَ نَعَمْ وَ إِنَّکُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ. [3]گفت آری و شما آن گاه باشید از نزدیکان و مقربان.

پس موسی علیه السلم را بخواندند و گفتا اینك ما جادوان را آوردیم تا ترا قهر [4]کنند.موسی علیه السلم گفتا روا باشد اگر کنند.فرعون گفت،کی وعده کنیم؟موسی گفت آن روز که عید شما باشد و مردمان همه گرد آیند بوقت چاشتگاه،چنانچه خدای گفت جل جلاله حکایت از موسی علیه السلام: قٰالَ مَوْعِدُکُمْ یَوْمُ الزِّینَةِ وَ أَنْ یُحْشَرَ النّٰاسُ ضُحًی. [5]

پس فرعون برفت و کارهای خود و کار جاودان ساز داد و آن مکرهای خویش بساخت،چنانچه خدای عز و جل گفت: فَتَوَلّٰی فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ کَیْدَهُ ثُمَّ أَتیٰ. [6]و موسی علیه السلام از در فرعون بیرون آمد و جادوان بر در فرعون نشسته بدند و بسیار مردمان بدند.موسی علیه السلام نیز خواست که ایشان را دعوت کند از بهر آنك موسی علیه السلم پیغامبر بود و چاره نبد وی را از دعوت کردن خلق،گفت:

وَیْلَکُمْ لاٰ تَفْتَرُوا عَلَی اللّٰهِ کَذِباً فَیُسْحِتَکُمْ بِعَذٰابٍ،وَ قَدْ خٰابَ مَنِ افْتَریٰ. [7]گفت وابیل(؟) بر شما باد بر خدای دروغ مگویید [8]که شما را بسوزند بعذاب آتش،و هر که بر خدای عز و جل دروغ گوید او زیان کرد و نومید شد از رحمت خدای عز و جل.

چون روز عید بیامد خلق گرد آمدند و بدشت رفتند و آن جادوان بیامدند و جادویها بیاوردند و شتروارهای بار بد [9]همه از چوب و رسن و برو جادوی کرده و همی جنبیدند و چنان می‌نمودند که همی روند،چنانچه خدای عز و جل گفت: فَإِذٰا حِبٰالُهُمْ وَ عِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهٰا تَسْعیٰ. [10]چون بیاورد گفتند نخست تو بفکنی یا ما بفکنیم.

موسی علیه السلم گفت که شما بفکنید.چون آن رسنها و چوبها بفکندند بر ان جادوی کرده بدند بسیماب،و آن همه ماران نمودند و اژدها.چون بفکندند سهمی بزرگ و هولی [11]بدل خلق و بدل موسی اندر افتاد چنانچه گفت عز و جل:

1) -گسیل.(م)

2) (م)

3) -الاعراف 113-114

4) -مقهور.(م)

5) -طه 59

6) -طه،60

7) -طه 61

8) -وای بر شما،بر خدای عز و جل دروغ مگویید.(م)

9) -و اشتروارها بار بود.(م)

10) -طه 66

11) -سهمی تمام و هولی عظیم.(م)

وَ جٰاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ. [1]

پس فرعون بر منظر [2]نشسته بود و همی‌نگرید ایزد تعالی و تقدس جبریل را علیه السلم بفرستاد بنزدیك موسی،وی را گفت چه ایستی،عصا بفکن.موسی علیه السلم عصا را بفکند ماری گشت عظیم سخت بزرگ و یك لب زیرین بر کنگرهٔ کوشك فرعون نهاد و لب زبرین بران جادویها نهاد که ساخته بودند و همه فرو برد و نیست کرد،و ازان رسنها و چوبها هیچ باز نیافتند.از پس ازین بد که آن جادویها مسلمان شدند.خدای عز و جل گفت: فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سٰاجِدِينَ. قٰالُوا آمَنّٰا بِرَبِّ الْعٰالَمِينَ.

رَبِّ مُوسىٰ وَ هٰارُونَ. [3] گفت آن جادوان همه بسجده افتادند و گفتند مؤمن شدیم بخداوند جهانیان.خداوند موسی و هارون.و از بهر آن بود که مسلمان شدند که حجت پیدا آمدشان.گفتند هر آن وقت که کسی بر چیزی جادوی کند چون آن جادوی وی باطل شود آن چیز بر وی جادوی کرده باشند بر جای نماند و نیست شود.پس چون عصای موسی مار گشت آن جادویها که ایشان ساخته بودند همه فرو برد و عصا بجای خویش باز بود،و ازان چوبها و ریسمانها هیچ چیز بنماند و همه نیست شد و ناپدید شد و هیچ چیز حاصل نیامد،ایشان گفتند اگر موسی این کار بجادوی کرد چون جادوی ما باطل شد،این چوبها و رسنها از ما کجا شد.

پس این جادوان را پدیدار آمد که این کار موسی حقیقت است و نه جادوی،و همه مسلمان شدند.

پس چون ایشان مسلمان شدند فرعون ایشان را گفت: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ، إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ،فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. [4]گفت بگرویدید بموسی بی‌فرمان من و موسی مهتر شماست و این جادوی شما ازو آموخته‌اید،شما را نمایم، دستها و پایهای شما ببرم از خلاف،و شما را بر دار کنم بران شاخهای خرما،که شما با موسی خود یکی بودید،و این جادوی از وی آموخته‌اید و شما را بگویم تا بدانید که عذاب کیست سختر و باقی‌تر.و این آنست که خدای عز و جل گفت: فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلاٰفٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَ لَتَعْلَمُنَّ أَيُّنٰا أَشَدُّ عَذٰاباً وَ أَبْقىٰ. [5]آن جادوان فرا فرعون گفتند ما ترا برنگزینیم بر آنچه ما را پدیدار آمدست از حجتهای محکم،و از آنچه پیدا شدست ما را از آنك بیافرید ما را و از آنکه همه عالمها را آفرید.تو هر چه خواهی کن که هر چه تو کنی این جهانی باشد و ما آن جهانی بیابیم که ما

مؤمن شديم بخداوند ما و او،انك همه عالمها را آفريد تا بيامرزد ما را گناهان ما،و آنچه ما را تو بناكام بران داشتى تا ما جادوى كرديم و خداى عز و

1) -الاعراف،116-چنان كه خداى تعالى گفت: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسىٰ. (م)

2) -منظره.(م)

3) -الاعراف 130-132،الشعراء 46-48

4) -الشعراء 49

5) -طه 71

جل بهتر و باقيست.و اين آنست كه خداى گفت عز و جل حكايت كرد ازان جادويان:

قٰالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلىٰ مٰا جٰاءَنٰا مِنَ الْبَيِّنٰاتِ وَ الَّذِي فَطَرَنٰا فَاقْضِ مٰا أَنْتَ قٰاضٍ،إِنَّمٰا تَقْضِي هٰذِهِ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا. إِنّٰا آمَنّٰا بِرَبِّنٰا لِيَغْفِرَ لَنٰا خَطٰايٰانٰا وَ مٰا أَكْرَهْتَنٰا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ،وَ اللّٰهُ خَيْرٌ وَ أَبْقىٰ. [1] پس فرعون بفرمود تا دستها و پايهاشان ببريدند.ايشان را بر دار كردند بران شاخهاى خرما،و ايشان همى‌گفتند:و اللّٰه خير و ابقى،خداى عز و جل بهتر و ثواب وى بهتر و بهشت و رحمت وى باقى‌تر.

و فرعون بخانه اندر شد.چهل روز هيچ كس را بار نداد از انده آن و تشوير آن.

و آن قبطيان خلقى بيامدند و با موسى عليه السلم و با بنى اسرايل يكى شدند،و فرعون از بيم موسى نيز هيچ چيز نتوانست كردن و از شهر بيرون شد،و فرعون را كوشكها بد،آنجا رفت.و مردمان چون خبر موسى عليه السلم منتشر شد روى سوى موسى نهادند عليه السلم و همى آمدند.پس فرعون آنجا بآن كوشكها بنشست و هر وقت كه كسى همى‌آمد كه دانستى كه سوى موسى ميرود وى را پيش خواندى،و چيزى بخشيدى و بفريفتى،وى را گفتى: أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ،وَ هٰذِهِ الْأَنْهٰارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَ فَلاٰ تُبْصِرُونَ؟ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هٰذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لاٰ يَكٰادُ يُبِينُ. [2]گفتى چرا سوى موسى همى‌رويد نه بينيد كه ملكت مصر مراست و اين پادشاهى همه مراست و اين رودهاى آب زير كوشكهاى من اندر همى‌رود على حال من بهترم ازين موسى كه خوارست و درويش.چرا خداى وى را اگر راست همى‌گويد دست و رنجنها ندهد از زر، يا فرشتگان را بوى بهم نفرستد.و برين لون استخفاف همى‌كرد بقوم خويش و ايشان فرمان وى همى‌بردند و وى را طاعت همى‌داشتند چنانچه خداى گفت عز و جل: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطٰاعُوهُ. [3]

پس بنى اسرايل همه گرد آمدند و سوى موسى عليه السلام رفتند و گفتند پيش كه تو آمدى فرعون ما را عذاب همى‌كرد و اكنون كه تو آمدى ما را قهر كردى عذاب همى‌كند ما را،هم چنان چه خداى عز و جل فرمود حكايت ازيشان: أُوذِينٰا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنٰا وَ مِنْ بَعْدِ مٰا جِئْتَنٰا،قٰالَ عَسىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ. [4]گفت [5]صبر كنيد و انديشه مداريد كه خداى عز و جل با من

وعده کرده است که این دشمنان شما را همه هلاك کند و این زمین ایشان و چیزهای ایشان جمله بشما دهد و بنگرند تا شما چه کنید.

پس چون وعده بیامد که خدای عز و جل خواست که فرعون را با قومش هلاك گرداند وحی

1) -طه 73-72

2) -الزخرف 52-51

3) -الزخرف 54

4) -الاعراف 129

5) -و گفتند پیش از آنکه تو بیایی و او را چنین قهر کنی ما را عذاب کردندی و پس ازان که تو آمدی ما را عذاب کنند.گفت.(م)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1025)

فرستاد سوی موسی علیه السلم که برخیز و بنی اسرایل را ببر از سوی دریا.و جبریل علیه السلم گفت تو برو تا لب دریا که من خود ترا دریابم و بگویم چه باید کردن.پس موسی علیه السلم فرا بنی اسرایل گفت هر کسی که چیزی ازین قبطیان بخواهد بعاریت از زرینه و سیمینه و جامهای ابریشمین. [1]ایشان همه بکردند و چیز ها بخواستند.موسی علیه السلم گفت اکنون بشب اندر خیزید و بروید.پس همه برخاستند و برفتند بشب اندر،و هم بشب اندر قبطیان آگاه شدند که موسی علیه السلم برفت و همه بنی اسرایل را ببرد و بگریخت با خویشتن. [2]

و چون روز شد همه قبطیان بر در سرای فرعون گرد آمدند که بنی اسرایل همه بگریختند و خواستهای ما را همه ببردند برخیز تا از پس ایشان برویم و ایشان را بگیریم و خواستهای خویش ازیشان باز گیریم.و فرعون را هیچ مراد نبود از پس ایشان رفتن و لیکن قبطیان وی را فرو نگذاشتند.

پس فرعون کس فرستاد تا هر چه ورا لشکر بد بجای دیگر باز آمدند.و روز دوم فرعون با لشکر و قبطیان همه گرد آمدند و از پس ایشان برفتند،و هر چه موسی علیه السلم بآن دو شبانروز رفته بود فرعون با سپاه همه بنیم روز از پس ایشان در رسید.پس سپاه موسی علیه السلم باز پس نگرست،از پس سپاه فرعون را دیدند که رسیدند،سخت بترسیدند.موسی را علیه السلم گفتند این سپاه فرعون لعنه الله بما اندر رسیدند،چنانچه گفت خدای عز و جل: قٰالَ أَصْحٰابُ مُوسىٰ إِنّٰا لَمُدْرَكُونَ. [3]گفتند اکنون ما را در پیش دریا باشد و از پس شمشیر باشد ما چکنیم؟موسی علیه السلم گفت نترسید هیچ، چنانچه گفت: كَلاّٰ إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ. [4]پس چون بلب دریا رسیدند موسی صلوات الله علیه جبریل را علیه السلم بدید آنجا بر لب دریا ایستاده.موسی را علیه السلم [گفت]عصا بر لب دریا بزن تا مر ترا راه دهد.موسی علیه السلم عصا بدریا اندر زد دوازده کوی پیدا شد،و هم اندر ساعت باد اندر جست و آن دریا هر چه زمین پدید آمده بد همه خشك شد [5]،و بنی اسرایل دوازده سبط بودند و آن دوازده راه بد.

پس موسی علیه السلم اندر رفت و آن هر سبطی براه دیگر فرو شدند و برفتند و بدیگر سوی برآمدند بعافیت و سلامت.

پس فرعون فرا رسید آن دریا را دید بآن حال،خواست که اسب اندر راند و جبریل علیه السلم[بر اسبی]بر سان اسب مادیان همیرفت و فرعون بر اسبی نشسته بود نر ازان

1) -و ابریشمینه.(م)

2) -ظاهرا:ببرد با خویشتن و بگریخت.

3) -الشعراء،61

4) -الشعراء،62

5) -گفت عصا بر دریا زن تا ترا راه دهد.موسی عصا بر دریا زد هم در ساعت دوازده کوچه پیدا آمد،و در حال باد در آن وزید و آفتاب در آن تابید و خشك شد.(م)

اسبی زفت چون بوی مادیان بشنید،و فرعون وی را همی‌کشید و آن اسب آهنگ دریا همی‌کرد. [1]فرعون روی سوی هامان کرد و گفتا هان چه می‌گویی اندر رویم؟ هامان گفت اگر موسی بجادوی اندر رفت تو بخدایی اندر نتوانی رفت!پس فرعون اسب را اندر راند و دویست هزار مرد قبطی با وی بود.چون فرعون با لشکر بمیان دریا رسید طراکی بیامد،و آن آبها اندر هم افتاد.چون فرعون دانست که کار بد شد گفت: آمَنْتُ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اَلَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرٰائِيلَ وَ أَنَا مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ. [2]گفت بگرویدم و اقرار دادم که نیست خدای مگر آنك بگرویدند بوی فرزندان یعقوب و من از مسلمانانم.پس جبریل دست بقعر دریا برد و ازان لوش دریا لختی برداشت و بدهان او فرو کرد و وی را گفت: آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ اَلْمُفْسِدِينَ. [3]

گفت اکنون و پیش ازین عصیان او دیده بدی بخدایی دعوی کرده و از فسادکاران بوده.و از بهر این بود که خدای عز و جل گفت: فَلَمّٰا رَأَوْا بَأْسَنٰا قٰالُوا آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنٰا بِمٰا كُنّٰا بِهِ مُشْرِكِينَ. فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمٰانُهُمْ لَمّٰا رَأَوْا بَأْسَنٰا،سُنَّتَ اَللّٰهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبٰادِهِ،وَ خَسِرَ هُنٰالِكَ اَلْكٰافِرُونَ. [4]گفت این کافران چون بینند عذاب ما اندر وقت،کافران گویند بخدای عز و جل بگرویدیم خدای یگانه،و کافر شدیم بدانچه همی همباز گرفتیم.ندارد سود ایشان را ایمان آوردن ایشان چون بدیدند عذاب اندر وقت جان کندن،و این نهادی است که برفته است اندر بندگان خدای،و آنجا زیان کردند کافران.

پس فرعون با همه قبطیان غرقه شدند و بزیر آب فرو شدند و بماندند.و بنی اسرایل مر موسی را گفتند از خدای حاجت خواه تا ما این قبطیان را به بینیم بچشم سر.

موسی علیه السلم حاجت خواست از خدای عز و جل،ایشان را همه بر سر آب آورد تا بنی اسرایل آن قبطیان را مرده بدیدند و ایمن شدند کایشان مرده‌اند و هلاك شدند و موسی علیه السلم و بنی اسرایل همه برستند،چنانچه گفت عز و جل. وَ أَنْجَيْنٰا مُوسىٰ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ.

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ. [5] .و تا آن وقت هرگز هیچ مرده بر سر آب نیامده بد،از آن وقت نیز هیچ مرده زیر آب نماند که همه بر سر آب آیند.و آن خان و مان قبطیان و باغ و بستان و سرایها و خواستهای ایشان همه مر موسی را و بنی اسرایل را میراث ماند

1) -خواست که باز گردد.جبریل علیه السلام بیامد بر اسبی مادیان بر نشسته بود، چون اسب فرعون بوی آن مادیان شنید خواست که خویشتن بدریا افکند ببوی آن اسب،و فرعون او را می‌کشید و آن اسب آهنگ دریا می‌کرد.(م)

2) -یونس 90

3) -یونس 91

4) -المؤمن،84-85

5) -الشعراء 65-66

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1027)

و از پس ازین بمناجات رفت.

و این قصهٔ مناجات موسی علیه السلم درازست و بسورهٔ بقره گفته آمده است لختی، و لختی بسورة الاعراف اندر،و اینجا نیز لختی گفته آمد تا آیت فرو گذشته نیاید.

و السلم.بازگشتیم بقرآن. [1]

1) -و خان و مان و ملك و ضیاع و عقار قبطیان بر موسی بماند و بنی اسرایل باز بمصر رفتند.و قصهٔ غرقه شدن فرعون بتمامی گفته آمده است،و قصهٔ مناجات موسی علیه السلام نیز بتمام گفته شده است بعضی در سورة البقره و بعضی در سورة الاعراف، و این قدر اینجا گفته آمد تا آیات را فرو گذاشت نکرده باشد.و تفسیر این آیت که خدای تعالی:گفت وَ هَلْ أَتٰاكَ حَدِيثُ مُوسىٰ. إِذْ رَأىٰ نٰاراً فَقٰالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نٰاراً لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهٰا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النّٰارِ هُدىً، در این سورت گفته آمد. و الله اعلم.(م)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1028)

سورة الأنبياء
مكية،و هى مائة و اثنتا عشرة آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان بخشاينده [1] 1-نزديك آمد مردمان-مكّه-را شمار كردن ايشان و ايشان در فرغول كارى‌اند روى گردانيدگان [2]* 2-نيامد بايشان هيچ پندى و ياد كردى از خداى‌شان نو كنه فاشنودند و ايشان بازى مى‌كنند* 3-مشغول شدند دلهاى ايشان و پنهان كرده‌اند راز [3]آن كسها كه ستم كردند:هست اين-محمّد-مگر آدمى هم چون شما؟مى‌باور داريد جادوى وى را و شما نمى‌بينيد [4]كه آن دروغ است؟* 4-بگو-يا محمّد-:خداى مى‌داند گفتار اندر آسمان و زمين،و اوست شنوا و دانا* 5-ازين گفتند گروهى خوابهاى شوريده،گروهى گفتند مى‌فرابافد اين محمّد قرآن را،كاو شاعرست نه گو بيار بما نشانى چنانك آوردند پيامبران پيشينگان* 6-بنگرويد پيش ايشان-يعنى كافران مكّه-هيچ اهل ديهى را هلاك كرديم اهل آن ديه را،ايشان بگروند*

1) -بنام خداى روا كننده حاجتها،توفيق دهنده بر طاعتها،نگاه دارنده از معصيتها. (صو)

2) -مردمان را شمار ايشان و ايشان اندر دل بودگى و دل شدگى روى برگردانيده‌اند.(صو)

3) -مشغول دل ايشان و پنهان همى‌گويند قرآن.(صو)

4) -يا همى‌رويد سوى جادويى و شما همى‌بينيد.(صو)

7-و نفرستاديم پيش از تو-يا محمّد-مگر مردانى وحى كردند بايشان،بپرسيد اهل توريت را-يعنى عبد اللّه بن سلام-اگر هستيد شما كنه مى‌دانيد* 8-و نه كرديم ايشان را تنى كنه خورند طعام و نه بودند جاويدانان [1]* 9-پس راست بكرديم وا ايشان وعده،پس برهانيديم ايشان را و آن را كه خواستيم و هلاك كرديم كژاف كاران را* 10-بدرستى كه بفرستاديم سوى شما كتابى كه اندر آنست ياد كرد شما چرا نه خردمندى كنيد؟ * 11-و چندا كه هلاك كرديم از هر ديهى كبودند ستم كار بر تن خويش،و بيافريديم ما از پس هلاك ايشان گروهى ديگر را* 12-چون بديدند سختى عقوبت ما هميدون ايشان ازان ديه مى‌گريختند پيش‌وا* 13-فريشتگان پيش آمدند،گفتند-:مگريزيد، [2]و از گرديد و از آن كه خرد و راى دادند شما را در آن و جايگاههاى شما [3]تا مگر شما را بپرسند* 14-گفتند:اى واى بر ما بوديم ستمكاران* 15-هميشه [4]آن بود خواندن ايشان تا كرديم ايشان را درودهاى مردگان [5]* 16-و نيافريديم آسمان را و زمين را و آنچه ميان آسمان و زمين

1) -جاودانیان.(صو)

2) -ازان عذاب همی‌دویدند.ندوید.(صو)

3) -باز گردید سوی آنچه فراخی داده بودندتان اندر وی و آرامگاههای خویش.(صو)

4) -همارا.

5) -دروكنان.مردگان افتادگان.(صو)

است ببازی* 17-اگر خواستیمی كه فرا گرفتیمی ببازی فرا گرفتیمی از نزدیك خویش [1]اگر بودیمی كنندگان* 18-آری بیندازیم حق را بر باطل تا هلاك كند آن را همه‌ی آن هلاك شونده است، [2]و شما را بود سختی عذاب از آنچه او را می‌گویید- زن و فرزند-* 19-و مر او راست هر چه در آسمانهاست و زمین،و آنك بنزدیك اواند -از فریشتگان-بزرگی نكنند و ننگ ندارند از پرستیدن او و نه سست شوند و بمانند [3]* 20-و نماز تسبیح می‌كنند شب و روز خدای را سست بنه باشند [4]* 21-اره [5]فرا گرفتند خدایانی از زمین-یعنی بتان-ایشان هیچ چیز زنده وا نكنند [6]* 22-اگر بودی در آسمان و زمین خدایانی بجز از خدای تباه كردندی آسمان و زمین.پاك است خدای از زن و فرزند،خداوند عرش، از آنچه می‌گویند او را كافران* 23-نپرسند او را از آنچه كند خدای و ایشان را بپرسند* 24-اره،فرا گرفتند از بیرون او خدایانی!بگو-یا محمّد-:بیارید حجّتهای شما،این قرآن یاد كرد آن كسهاست كه وامن‌اند و یاد كرد

1) -اگر خواستمی كه بگرفتمی یعنی فرزند بگرفتمی از نزد ما یعنی ملائكه.(صو)

2) -نه كه بزنیم راست بر ناراست خورد بشكندش،همانگاه وی هست بردن. (صو)

3) -و مانده نگردند یعنی فرشتگان.(صو)

4) -سست نگردند.(صو)

5) -یا.(صو)[اره،ترجمهٔ«ام»،و رجوع شود نیز بآیهٔ 23]

6) -ایشان همی بیافریدند،یعنی بتان ایشان نتوانند آفریدن.(صو)

آن کسها که از پیش من بودند،بلکه بیشتر ایشان ندانند حق را ایشان روی برگردانندگانند* 25-و نفرستادیم از پیش تو هیچ پیامبری که نه وحی کردیم بدو کنیست خدای مگر من،مرا پرستید* 26-و گفتند فرا گرفت خدای فرزندی،پاك است او از زن و فرزند! بل که بندگانند گرامی کردگان [1] * 27-نگیرند هیچ پیشی درو بگفتار،و ایشان کار کنند بفرمان او* 28-بداند خدای آنچه مر پیش ایشانست و آنچه از پس ایشان است،و شفاعت نکنند در آن جهان مگر کسی که پسندیده بود،و ایشان از بیم خدای ترسانند* 29-و هر که گوید ازیشان که:من خدای‌ام از بیرون خدای آن آنست که پاداش دهیم او را دوزخ،هم چنان پاداش دهیم ستمکاران و کافران* 30-نه بینند آن کسها که کافر شدند کاسمانها و زمین بودند ور هم گرفته،از هم برگشادیم‌شان [2]و کردیم از آب همه چیزی را زنده، بنگروند و باور ندارند خدای را؟* 31-و کردیم اندر زمین کوه‌های بلند تا بنگرداند [3]ایشان را، و کردیم در زمین پیدا راههای فراخ [4]تا مگر ایشان[راه]برند-درین شهر بدان-* 32-و کردیم آسمان را کازی [5]نگاه داشته،و ایشان-یعنی اهل آسمان [6]- روی بگردانندگانند*

1) -نه که بندگانند نواخت کاره.(صو)

2) -بر هم بسته،برشکافتیم‌شان.(صو)

3) -کوه‌های استوار گران تا بکار آید.(صو)

4) -کنداههای فراخ...(صو)

5) -سغدی

6) -این جمله هم زاید است و هم ظاهرا غلط.

33-و خدای آنست کبیافرید شب را و روز را و آفتاب و ماه را، همه در گردش‌اند می‌گردند [1] * 34-و نه گردیم مر آدمی را از پیش تو-یا محمّد-بجاودانی در زمین، تا اگر تو بمیری ایشان باشند جاویدان* 35-همه تنی چشنده است مرگ را،و بیازماییم شما را ببدی و سختی و نیکوی و فراخی آزمایشی،وا سوی ما گردانند [2]شما را* 36-و چون ببینند ترا آن کسها که کافراند که فرا نگیرند ترا مگر بافسوس.گوید این آن مر[د]است کمی یاد کند خدایان شما را ببدی و ایشان بیاد کرد خدای ناگرویدگان‌اند* 37-بیافرید مردم را-از گل سیاه-شتاب زده.زودا که بنمائیم شما را پیداییهای خویش شتاب مکنید بخواستن عذاب* 38-و می‌گویند:کی بود این وعده عذاب اگر هستید شما راست گویانید؟ [3] * 39-اگر بداندی [4]آن کسها که کافر شدند آن گاه که نتوانند [باز]داشت [5]از رویهای خویش آتش و نه از پشتهای ایشان و نه ایشان را نیرو دهند و یاری* 40-نه که نیاید بدیشان-عذاب-ناگاه،فرو مانند ایشان، [6]نتوانند ایشان کواگردانند آن را و نه ایشان را زمان دهند* 41-و حقّا که افسوس کردند بپیامبری که از پیش تو بودند،تا

1) -همه اندر گردشی شناه همی‌کنند.(صو)

2) -و آزموده گردانیم شما را بدی-یعنی ببلا-و نیکی-یعنی نعمت-آزمودنی و سوی ما باز گردانند.(صو)

3) -راستگویان.(صو)

4) -بدانند.(صو)

5) -نتوانند باز داشتن.(صو)

6) -فرو گیردشان.(صو)

رسید [1]بدان کسها که افسوس کردند ایشان عقوبت آنچه بدان افسوس کردند* 42-بگو-یا محمّد-که نگاه دارد شما را بشب و بروز از عذاب خدای؟نه که ایشان از یاد کرد خدای خویش روی اندر گردانندگان‌اند* 43-یا هست ایشان را معبودی کوا دارد ایشان[را] [2]از بیرون ما؟ نتوانند کردن هیچ یاری تنهای ایشان را و نه ایشان را از ما برهانند [3]* 44-بل،که [4]برخورداری دادیم ایشان را و پدران ایشان را تا دراز خواند بر ایشان را [5]زندگانی.نمی‌بینند-کافران مکّه-که امر ما می‌آید بزمین و می‌کاهیم از کنارهای آن-بمرگ علما-؛ایشان می‌پندارند که غلبه کنندگان باشند؟* 45-بگو-یا محمّد-:هستم بیم کننده بوحی قرآن و،نشنوند کر کفتار از خواندن [6]چون بیم کنندشان* 46-و اگر برسد بایشان بادی از عذاب خدای تو گویند:ای وا بر ما [7]کما بودیم ستمکاران تن خویش* 47-و بنهیم ترازوهای عدل و داد در روز رستخیز،هیچ ستم نکنند ورتنی بچیزی،و اگر باشد همسنگ دانه از سپندان بیاریم آن را و بسنده‌ایم ما بشمار* 48-و بدرستی که بدادیم موسی را و هارون را جدا کنندهٔ حق از باطل،و روشنایی-یعنی توریت-و یاد کردی [8]مر پرهیزکاران را*

1) -و افسوس داشتند پیغامبران را از پیش تو،فرود آمد.(صو)

2) -که باز دارند ایشان را.(صو)

3) -نتوانند یاری کردن تنهای خویش را و نه از ما یاری یابند. (صو)

4) -نه،که.(صو)

5) -تا دراز گشت بر ایشان.(صو)

6) -و نشنوند کران خوانندگان را.(صو)

7) -یا وای بر ما.(صو)

8) -و پندی.(صو)

49-آن کسها[که]بترسند از خدای‌شان بنادیده،-و ترا- [1]و ایشان از رستخیز ترسندگان [2]* 50-و این قرآن یادگاری است ببرکة که فرستادیم،هستید شما آن را ناشناسان؟* 51-و بدرستی که بدادیم ابراهیم[را]راست آهنگی [3]از پیش،و بودیم ما بدان دانا[یا]ن [4]* 52-چون گفت مر پدر خویش را و گروه خویش را:چیست این تندیسها آنك شما آن را پرستندگان‌اید؟ [5]* 53-گفتند:یافتیم ما پدران خویش را که آن را می‌پرستیدند* 54-[گفت]:حقا که هستید [6]شما و پدران شما اندر وی راهی پیدا* 55-گفتند:آوردی بما براستی یا تو از بازی کنندگان‌ای؟ [7]* 56-گفت:که پروردگار شما خدای آسمانها و زمین[است] آنك بیافرید ایشان را و من بران کار از گوایان‌ام [8]* 57-و بخدای که سگالش کنم بتان شما را از پس آن که ورگردید واشوندگان-بعید-* 58-پس بکرد ایشان را پاره پاره-ابراهیم-مگر بزرگی [9]که بود ایشان را تا مگر ایشان سوی او واگردند علامت [10]* 59-گفتند:که کرد این بخدایان ما،کاو هست از ستم کاران*

1) -«و ترا»زایدست.

2) -آنانك بترسند از خداوند خویش،و ایشان از راستخیز ترسانند.(صو)

3) -راه راست وی.(صو)

4) -دانایان.(صو)-در متن «دانایان»یا«دانایان»

5) -آنك شما بر وی ایستاده‌اید.(صو)

6) -گفت بودید.(صو)

7) -بازی گیرانی.(صو)

8) -و من بر ایشان از گوایان‌ام (صو)

9) -مهتری.(صو)

10) -کلمۀ«علامت»نامفهوم ماند.

60-گفتند:بشنیدیم ما از جوانی کمی یاد کرد گویند او را ابراهیم* 61-گفتند:بیارید او را بر چشم دیدار مردمان تا مگر ایشان گوایی دهند* 62-گفتند:تو کردی این کسر خدایان [1]ما،یا ابراهیم؟* 63-گفت:نه که

کرد آن بزرگترین این،بپرسید از ایشان اگر بودند سخن گویان [2]* 64-پس واگردید[ند] [3]واتنهای خویش گفتند که:هستید شما ستمکاران* 65-پس سر برافکندند-واسر گفتار شدند-:بدرستی تو دانی-یا ابراهیم-نه‌اند ایشان سخن‌گویان* 66-گفت-ابراهیم-:می‌پرستید برون خدای آن را که سود نکند شما را چیزی و نه زیان کند؟* 67-نه خشتتان(؟)بادا و از آن که می‌پرستید از فرود [4]خدای! چرا نه خردمندی کنید؟* 68-گفتند:بسوزید او را و یاری دهید خدایان را اگر هستید کنندگان* 69-گفتیم با آتش بباش سردی وا سلامت [5]بر ابراهیم* 70-و خواستند که بدو سگالش کنند،کردیم ایشان را زیان کارترین همه خلق*

1) -کردی این با خدایان.(صو)-کسر[-شکست]،شاید«که،بر»

2) -اگر هستند سخن گویندگان.(صو)

3) -بازگشتند.(صو)

4) -ننگ مر شما را و مر آن را که پرستید بجز.(صو)-کلمهٔ متن شاید«نه خوشتان»

5) -سرد و سلامت.(صو)

71-و برهانیدیم او را و لوط را بدان زمین که برکة کردیم در آن زمین مر جهانیان را [1]* 72-و بدادیم او را اسحق و چون یعقوب نواسه‌ای، [2]و همه را کردیم نیکان* 73-و کردیم ایشان را پیش روی تا واخوانند خلق را وافرمان ما، [3][و]وحی کردیم سوی ایشان بکردن نیکیها،و بپای داشتن نماز فریضه[و دادن زکاة]، [4]و بودند ما را پرستندگان* 74-و لوط را بدادیم درستی سخن و فهم و دانش،و برهانیدیم او را از اهل شهری آنکه بودندی می‌کردند پلید کاری،کایشان بودند گروهی بد و نافرمانان [5]* 75-و درآوردیم اندر رحمت خویش کاو بود از نیکان-و پیامبر-* 76-و یاد کن نوح را چون دعا کرد از پیش-پیامبران پس گروه خویش-پاسخ کردیم او را پس برهانیدیم او را و کسهای او را از اندوه بزرگ* 77-و یاری دادیم او را از گروه آن کسها کبدروغ داشتند آیتهای ما را،کایشان بودند گروهی بد،پس غرقه کردیم ایشان[را]بجمله [6]* 78-و داود و سلیمان چون داوری کردند اندر کشت چون در اوفتاد درو بچرا کردن [7]گوسپند گروهی،و بودیم داوری ایشان را دانان [8]*

1) -و برکت کردیم اندر وی بر همه جهان.(صو)

2) -و یعقوب نبیره افزونی.(صو)

3) -سپس روان،راه همی‌نمودند بفرمان ما.(صو)

4) -«ایتاء الزکاة»در نسخهٔ متن ترجمه نشده در اینجا.

5) -بی‌فرمان.(صو)

6) -کردیمشان همکنان.(صو)

7) -چون بشب بچرید.(صو)

8) -بینندگان.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1037)

79- دریاوانیدیم در آن حکم [1]سلیمان را،و همه را بدادیم فهم و علم،و فرمان بردار کردیم واداود گروه را [2]تا تسبیح کردند،و مرغان را نیز،و بودیم ما کنندگان* 80-و در آموختیم او را کردن زره پوشیدن شما را تا نگاه دارد شما را از بر دشمن، [3]هستید شما شکرکنندگان؟* 81-و بدادیم سلیمان را بادی سخت [4]میرفت بفرمان او سوی زمین که برکة کردیم اندران،و بودیم بهمه چیزی داناان* 82-و از دیو کس بود که بدریا فرو شدند از بهر او،و می‌کردند مر او را-یعنی بناها-بجز ازان،و بودیم ما مر ایشان را نگاه‌دارندگان -بر طاعت سلیمان-* 83-و یاد کن خبر ایّوب چون بخواند خدای خویش را:نك رسید [5]بمن سختی و توی بخشاینده‌ترین بخشایندگان* 84-پاسخ کردیم او را برداشتیم آنچه برو بود از سختی،و از وادادیم اهل و فرزندان او را [6]و هم چند ایشان و از ایشان،از رحمتی نزدیك ما و پندی و یادگاری مر پرستندگان را* 85-و یاد کن خبر اسمعیل و خبر ادریس و ذا الکفل همه بودند از شکیباان [7]* 86-و درآوردیم ایشان را اندر رحمت خویش،کایشان از پیامبران و نیکان بودند*

1) -اندر یابانیدیم آن را.(صو)

2) -کوه‌ها را.(صو)،در متن«گروه»بجای «کوه»و غلطی واضح است.

3) -از سختی حرب.(صو)

4) -سخت جمنده. (صو)

5) -نه،که رسید(؟)-نگر رسید(؟)-که رسیدی بمن.(صو)

6) -و بدادیمش کسهای وی.(صو)

7) -شکیبایان.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1038)

87-و خداوند ماهی-یعنی یونس-چون بشد بخشم-از قوم ملك-،پنداشت ما نتوانیم عقوبت كردن فرو،آواز داد اندر تاریكیها كه نیست خدای مگر تو،پاك و بی‌عیبی تو،من بودم از ستمكاران* 88-پاسخ كردیم مر او را.و برهانیدیم او را از اندوه،و هم چنان برهانیم مؤمنان را* 89-و یاد كن خبر زكریّا چون بخواند خدای خویش را:ای بار خدای بمگذار مرا تنها،و تو بهترین عطا دهندگانی [1]* 90-پاسخ كردیم خواندن او را و بدادیم او را یحیی،و بازه او را مر او را زن او را، [2]كایشان بودند كمی بشتافتند در نیكیها،و می-خواندند ما را باومید و بیم،و بودند ما را فرمان برداران [3]* 91-و آن زن كه نگاه داشت اندام خویش-یعنی مریم-پس در دمید جبریل در با زبان(؟)او بفرمان... [4]و كردیم او را و پسرش را عیسی نشانی و عبرتی مر جهانیان را* 92-كه این است دین شما دینی است یگانه [5]و منم خدای شما،مرا پرستید بس* 93-و بریده كردند كار ایشان میان ایشان.همه واسوی ما واگردگان‌اند* 94-هر كه كند از نیكیها و او گرویده بود[نا]سپاسی نیست

1) -میراث گیرانی.(صو)

2) -و خوب گردانیدیم مر او را زن وی.(صو)-در متن: «و بازه او را»ظاهرا یعنی زاینده كردیم زن او را،و شاید«بازه آوردیم زن او را»

3) -از ترس‌كاران.(صو)

4) -و آن زن كه نگاه داشت گریبان خویش را،بدمیدیم اندر وی از باد ما،یعنی از فریشته.(صو)-در متن این جمله نه خوانده می‌شود و نه مفهوم است.

5) -آن گروه شما گروهی‌اند یكی.(صو)

كار او را-یعنی فلا ینسا ثواب عمله-و مر او را نویسندگانیم ثواب آن [1]* 95-و حرام كردم [2]بر اهل دیهی كه هلاك كردیم ما اهل آن دیه را كایشان وانه گردند* 96-تا چون بگشایند یاجوج و ماجوج را و ایشان از سربالایی بیرون آیند و می‌شتاوند [3]* 97-و نزدیك آمد هنگام راستی-یعنی قیامت-همیدون آن همی نگرند [4]چشمهای آن كسها كه كافر شدند.ای وای ور ما!بدرستی كه بودیم در فرغول كاری جهل ازین روز،بل كه [5]بودیم ما ستمكاران* 98-كه شما و آنچه می‌پرستید از فرود خدای هیزم دوژخ‌اند شما [اید]اندران دوژخ درآیندگان* 99-اگر بودندی آن بتان خدایانی نیامدندی در آنجا و همه در دوژخ جاویدان باشند* 100-ایشان را بود در آن دوژخ بانگی [7]،یعنی و ایشان در دوژخ نشنوند و نه بینند* 101-كه آن كسها كه پیش رفت مریشان را از ما نیكوی ایشان‌اند ازان دوژخ دور كردگان* 102-نشنوند حسیس آن، [8]و ایشان اندر آنچه آرزو كنند تنهای ایشان را جاویدان باشند*

1) -و ما مر آن را نبشته‌ایم.(صو)

2) -و حرامست.(صو)

3) -تا چون گشاده شود يأجوج و مأجوج و ايشان از همه بالايى همى‌بپويند.(صو)

4) -و نزديك آمد ان وعد راست يعنى قيامت،هم آن گاه بيرون آيد.(صو)

5) -اندر دل بردگى اين، نه كه.(صو)

7) -خروش.(صو)

8) -شرفهاى(؟)آن.(صو)-آواز زبانه آن را.(ابو الفتوح)

103-نه كند اندوهگين ايشان را بهيبت بزرگتر، [1]و پيش ايشان درآيند فريشتگان اين است آن روز شما آنك شما را مى‌وعده كردند پيامبران* 104-آن روز كه بنورديم آسمان را چون نورديدن آن دبير كه بنوردد نوشتها را،چنانك بيافريديم نخست آفرينش واگردانيم آن را، وعده‌اى است بر ما كما هستيم كنندگان* 105-و بدرستى بنوشتيم ما اندر زبور داود از پس ياد كردن-در لوح محفوظ-كه زمين بهشت بميراث فاگيرند بندگان من نيكان* [2] 106-كه اندرين قرآن رسانيدنى است و كفايت گروهى را پرستندگان* 107-و نفرستاديم ترا-يا محمّد-مگر رحمتى مر جهانيان را* 108-بگو-يا محمّد-:مى وحى كنند بمن كه هست خداى شما خداى يگانه،هستيد شما گردن نهندگان و مقرّان؟* 109-اگر ور گردند بگو كه كرديم شما را برابرى [3]و نه دانم من كه نزديك است يا دور آنچه وعده كنند شما را* 110-كه خداى داند آشكارا از گفتار و داند آنچه پنهان داريد* 111-و نه دانم من مگر او آزمايشى است مر شما را و برخوردارى تا وقت مرگ* 112-بگو-يا محمّد-:اى بار خداى من حكم كن براستى،و خداوند ما مهربان است بر خلق يارى ده بر آنچه مى‌گويند و نشان مى‌دهند [4]*

1) -بيم بزرگترين.(صو)-الفزغ الاكبر.و شايد در متن«نهيب»باشد.

2) -و ما نبشتيم اندر نامه-يعنى لوح محفوظ-از پس توحيد كه زمين ميراث گيرندش بندگان نيكان.(صو)

3) -بر برابر.(صو)

4) -يارى خواستهٔ از وى بر آنچه همى صفت كنيد.(صو)

تفسير سورة الانبياء

و این سورة الانبیاء مکّی است و بمکّه فرود آمدست اندر کار رستخیز، و آن پیامبر [1]مرسل که بودند از پیش پیامبر صلّی اللّه علیه.آنچه [2]پرسیدند اهل مکّه از پیامبر صلّی اللّه علیه.امّا از برخاستن رستخیز بسیار پرسیدند و چشم داشت که خداوند مر او را آگه کند بحقیقت.پس آیت آمد و ایدون گفت: یَسْئَلُونَكَ عَنِ السّٰاعَةِ أَیّٰانَ مُرْسٰاهٰا. [3]الی آخر الایه.پس چون اهل مکّه افراط کردند بکافری اندر این سورة بفرستاد و گفت: اِقْتَرَبَ لِلنّٰاسِ حِسٰابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ. [4]گفتا نزدیك آمد که مر اهل مکّه را بشمارگاه باید رفتن و ایشان بغافلی اندراند،از برگشتگان‌اند.

پس بدین سورة حدیث [5]پیامبران مرسل یاد کرد و آن محنت و اندوه که بریشان آمده بود،بر نوح و ابراهیم و اسحق و اسماعیل و موسی علیهم السّلام و ایّوب و یونس و بگفت که مر ایشان را چی رسید و ایشان چگونه صبر کردند تا خداوند مر ایشان را فرج آورد.و ما بتفسیر این سورة از هر یکی نیز حرفکی یاد کنیم از شان ایشان و کار ایشان تا بشناسند. [6]و بدین سورة اندر بیشتر حدیثها و مناظرهای اهل مکّه است که با پیامبر صلّی اللّه علیه کردند،و هر چند پیامبر چشم داشت که وی را آیتی آید و امر آید بحرب کردن همه آیت صبر کردن آمد تا پیامبر هجرت کرد و بمدینه آمد آن گاه فرمودند او را حرب کردن. [7]

1) -و اندر کار پیغامبران.(صو)

2) -و اندر آنچه.(صو)

3) -النازعات،42

4) -الانبیاء،1

5) -قصه‌های.(صو)

6) -بعضی ازین قصه‌ها یاد کنیم تا شناخته شود.(ب)

7) -در نسخهٔ متن تفسیر سورهٔ انبیا در این جا پایان می‌یابد،اما در بقیه حاشیه در صفحه بعد

و اما آنچه باین سورة اندر یاد کرده است از حدیث ابراهیم و حدیث اسماعیل و اسحق [1]علیهم السلام این آیتست که همی‌گوید: وَ لَقَدْ آتَیْنٰا إِبْرٰاهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ کُنّٰا بِهِ عٰالِمِینَ. إِذْ قٰالَ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ مٰا هٰذِهِ التَّمٰاثِیلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهٰا عٰاکِفُونَ. قٰالُوا وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا لَهٰا عٰابِدِینَ. [2]و این آن وقت بد که مادر ابراهیم علیه السلام کار وی [3]با پدرش آشکارا کرده بد،و وی را بخانه باز آورده بد،و آزر پدر ابراهیم علیه السلام بت‌گر بود و بتان داشت بسیار،و بدست خویش بتان تراشیدی و ابراهیم علیه السلام چون آن بتان را بدیدی خوار داشتی ایشان را،و بریشان خواری کردی، و بر گرفتیشان و بر زمین بر زدی،و لگد بریشان همی‌زدی.و آزر وی را از آن همی‌بازداشتی و ابراهیم هیچ بهتر نشدی. [4]و همه روز با مادر و پدر مناظرت همیکردی و همی‌گفتی آن بتان شما بدست تراشید و آن گه این را سجده همی‌کنید، و این کاری است سخت بد. و بپدر همی‌گفتی که تندیسها که همی تو تراشیدی که [5]ازو نه منفعت آید و مضرت و نه

هیچ کس را زنده تواند کردن و نه نیز بتواند میراند.اف باد بر شما و برین چه شما همی‌پرستید،چنان که گفت: أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَ لاٰ یَضُرُّکُمْ؟ أُفٍّ لَکُمْ وَ لِمٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ. [6]

پس فرا مادر گفت یا مادر بگوی تا مرا که آفریده؟[مادرش گفت ترا ملك آفریده است.ابراهیم گفت]ملك را که آفریده است؟گفت ملك خویشتن را خود آفریده است. [7]ابراهیم گفت هیچ کس هست از ملك نیکوتر روی؟گفت هست.پس ابراهیم علیه السلام گفت چرا پس ملك خویشتن را از همه خلق نیکوتر نیافرید؟ ایشان را حجت برسید. [8]گفتند خاموش باش.

7) بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل نسخهٔ ایا صوفیا و در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا داستان ابراهیم و داستان داود به اجمال نیز هست.از نظر تکمیل،این دو قسمت از نسخهٔ ایا صوفیا نقل می‌شود با مقابلهٔ نسخهٔ بریتیش میوزیم.(ب)،و با خطی ریزتر از خط متن.و باید دانست که داستان ابرهیم در مجلد دوم صفحهٔ 468،و مکالمهٔ داود و سلیمان در مجلد اول صفحهٔ 37 نیز آمده است.

1) -و یعقوب.(ب)

2) -سورة الانبیاء 51-53

3) -حال ابراهیم.(ب)

4) -هیچ ترك نگفتی،(ب)

5) -این شکلها که می‌تراشی چیست که.(ب)

6) -الانبیاء 67-67

7) -مرا که آفریده است و که نگاه می‌دارد،مادرش گفت ترا ملك آفریده است،و ملك ایشان نمرود بود و پدر ابراهیم وزیر او بود. پس ابراهیم گفت ای مادر ملك را که آفریده است.گفت ملك خود خود را آفریده است.(ب)

8) -حجت نماند.(ب)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1043)

پس پدرش بوی اندر نگاه کرد،دانست که وی را از ابراهیم علیه السلام هیچ چیز نباید گفت.[گفت]تدبیر کار ما آنست [1]که من ابراهیم را به بت خانه برم تا به بیند که این مردمان [2]این بت را چگونه همی‌پرستند و به بیند آن تواضع ایشان،تا مگر دلش نرم گردد بر پرستیدن این بتان.پس پدر ابراهیم برفت و از نمرود لعنه الله دستوری خواست و ابراهیم را علیه السلام به بتخانهٔ نمرود برد.

پس ابراهیم علیه السلام آنجا رفت و هیچ ازان بتان نیندیشید،و گفت خداوند خویش را همی‌طلب کنم.آن مردمان گفتند این دیوانه است و هر چند مردمان وی را گفتند این بتان را سجده کن.ابراهیم علیه السلام گفت من چیزی را که فرزند آدم بدست خویش تراشد آن را سجده نتوانم کردن.

پس ابراهیم علیه السلام بآن بتخانه اندر همی‌رفته بود تا ایشان را روز عید آمد، و آن عیدی بود ایشان را که چون عید بیامدی همه را بیرون بایستی رفتن،خرد و بزرگ.پس آن عید فراز آمد،و آن در بتخانه را به بستند،و جمله برفتند و ابراهیم علیه السلام را نیز با خود ببردند.چون ابراهیم لختی برفت گفت من بستاره اندر نگاه کردم من بیمارم و نمی‌توانم ایستاد. [3]

و بکتاب مبتدا [4]اندر است که ابراهیم علیه السلام هرگز هیچ دروغ نگفته بود مگر سه جای و آن هر سه دروغ بمعنی راست بود.یکی این بود که گفت من بیمارم چنان که خدای عز و جل گفت: فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقٰالَ إِنِّي سَقِيمٌ. [5]

و دیگر آن بد که در آن وقت که آن ملك مصر ساره را از ابرهیم استاده بود [6]و ابراهیم را گفت این زن ترا که باشد،گفت خواهر من است.پس این سخن نیز راست بود از بهر آنك خدای عز و جل گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ. [7]

پس چون ایشان بعید [8]بیرون شدند ابراهیم علیه السلام[باز گشت و]بیامد و در آن بتخانه بگشاد و بآن بتخانه اندر رفت و نگاه کرد تبری یافت.آن تبر برداشت و برفت و هر یکی را از آن یك دست و پای بشکست.و ایشان را رسمی بودی که طعامها آوردندی و پیش آن بتان بنهادندی و دیوان بیامدندی و آن طعام بخوردندی،پس ایشان چنان دانستندی که آن بتان همی‌خورند.پس ابراهیم علیه السلام آن تبر برداشت و پیش هر بتی میرفت و همی‌گفت چرا طعام همی‌نخورید،و ایشان را همی‌افکند

1) -هیچ چیز نبایست گفتن،گفت تدبیر من آنست.(ب)

2) -خادمان.(ب)

3) -و نمی‌توانم آمدن و باز ایستاد.(ب)

4) -و در کتاب مبتدی.(ب)

5) -الصافات 89-88

6) -از بهر ابراهیم می‌طلبید.(ب)

7) -الحجرات،10

8) -سوم آن بود که چون ایشان بآن عیدگاه.(ب)

و دستها و پایهای ایشان همی‌افکند بآن تبر و آن تبر برد و بر کتف آن مهتر نهاد و بیرون آمد،و در بتخانه را استوار کرد،و بخانۀ مادر رفت تا ایشان از عید بازگشتند، و آن در بتخانه بگشادند و آن بتان را دیدند بر آن حال کرده،زود برفتند و نمرود را آگاه کردند و نمرود علیه اللعنه آنجا آمد و گفت: مَنْ فَعَلَ هٰذٰا بِآلِهَتِنٰا إِنَّهُ لَمِنَ الظّٰالِمِینَ. [1]

گفت که کرد چنین کار بخدایان ما که او هست از ستمکاران.

نمرود را گفتند آنجا یکی مردی است جوانی وی را ابراهیم گویند،همی‌گوید من چنین کنم.چنانچه گفت عز و جل: قٰالُوا سَمِعْنٰا فَتًى یَذْکُرُهُمْ یُقٰالُ لَهُ إِبْرٰاهِیمُ. [2]

گفت بیارید وی را و بر چشم مردمان بگذارید تا بروی [3]گواهی دهند چنانچه خدای عز و جل گفت. قٰالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلىٰ أَعْیُنِ النّٰاسِ لَعَلَّهُمْ یَشْهَدُونَ. [4]نمرود این سخن از بهر آن گفت که ابراهیم علیه السلام پسر آزر بود و آزر وزیر نمرود بود و نخواست که با وی کار کند بی‌آنکه حجتی بر وی پیدا شود پیش مردمان. پس مردمان گرد آمدند و ابراهیم را علیه السلام حاضر کردند و وی را گفتند: أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هٰذٰا بِآلِهَتِنٰا یٰا إِبْرٰاهِیمُ؟ [5]گفتند تو کردی این خدایان ما را چنین شکسته.ابراهیم علیه السلام گفت: بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هٰذٰا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ کٰانُوا یَنْطِقُونَ. [6]گفت نه که آن مهترشان کردست نه بینید که تبر بر دوش دارد بپرسید ایشان را گر سخن گویند.نمرود گفت ایشان سخن نتوانند گفتن.ابراهیم علیه السلام گفت پس خدایی که او سخن نتواند گفتن وی را نشاید پرستیدن.پس آن سیم دروغ که ابراهیم علیه السلام گفته بود که گفت که آن مهترشان کرد.

پس ابراهیم علیه السلام چون با ایشان مناظره کرد و آن حجت بر ایشان لازم کرد ایشان تدبیر آن کردند که وی را تباه کنند.پس گفتند اگر کاری خواهید کردن این را بباید سوختن چنان که خدای عز و جل گفت حکایت از ایشان: قٰالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ فٰاعِلِینَ. [7]پس نمرود نخواست که بآن زودی وی را عذاب کند از بهر آزر که پدرش بود. [8]پس ابراهیم علیه السلام را بزندان کرد،و بند بر نهاد،و موکلان بر وی کرد،وی را هم چنان همیداشت تا آزر بمرد.

پس آن گه بفرمود تا یکی دیوار بستی کردند چند مقدار دویست ارش [9]و بفرمود تا ستوران همه بیاوردند هر چه از هر جای،و هیزم کشیدند از ناحیتها و باین دیوار بست

1) (ب)

2) -الانبیاء 59-60

3) -مردمان بدارید تا مگر بر او.(ب)

4) -الانبیاء 61

5) -الانبیاء 62

6) -الانبیاء 63

7) -الانبیاء 68

8) -عقوبت کند از بهر آنکه پسر آزر بود که وزیر او بود.(ب)

9) -بمقدار دویست گز.(ب)

اندر همی نهادند تا همه ستوران از هیزم کشیدن عاجز شدند،و بفرمود تا آتش اندر زدند تا آتش افروغ [1]گرفت چنان سخت عظیم،و خدای عز و جل آن آتش را دوزخ خواند از عظیمی و بزرگی آن،نه بینی که گفت: فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ. [2]گفت ابراهیم را اندر دوزخ افکنید.پس خواستند که ابراهیم علیه السلام بآتش اندر [3]اندازند، نتوانستند انداختن از بهر آنك هیچ یك تیروار زمین و بیشتر از آن و جایی بود که بدو تیروار و بیشتر بحوالی آن [4]آتش نمی‌توانستند گشتن.پس ابراهیم را علیه السلام به بندهای آهنین استوار کرده بودند،اندر ماندند و ندانستند که چه کنند. [5]ابلیس لعنة الله بیامد بر صورت مردی پیر،و نمرود را گفت بدانکه من مردی‌ام پیر و حکیم و از ولایت توام و از هوا خواهان توم و شنیدم که تو این جادو را بآتش خواهی انداختن و هیچ کس بدان حوالی آتش نمیتواند گذشت و من آمدم تا ترا حیلتی آموزم تا ابراهیم را بمیان آتش توانی انداختن.

نمرود گفت چه حیلتست او را.ابلیس لعنة الله منجنیق کردن بیاموخت ایشان را تا یکی منجنیق ساختند و پیش از نمرود کس ندانست که منجنیق چیست و چگونه باشد. [6]پس آن منجنیق را تمام بکردند و ابراهیم را علیه السلام بآن منجنیق اندر بنشاختند.فریشتگان [7]آسمان همه بزاری افتادند و گفتند بندهٔ را چون ابراهیم بآتش همی اندازند.ایزد عز و جل جبریل را گفت علیه السلام برو و اگر آن بنده من از تو [8]فریاد خواهد وی را فریادرس.پس ابراهیم را علیه السلام بینداختند. [9]جبریل علیه السلام بیامد و وی را بهوا اندر یافت گفت یا ابراهیم منم جبریل هیچ حاجت هست ترا بمن تا ترا فریاد رسم.ابراهیم علیه السلام گفت،اما الیك فلا.

گفت بتو هیچ حاجت نیست مرا،و حاجت من که هست بخداوند منست جل جلاله که من و این آتش هر دو خدا راایم،و گفت،حسبی الله و نعم الوکیل.گفت،بسند است [10]مرا خدای من،و نیك نگاه داریست.و چنین گویند که بآن ساعت که ابراهیم علیه السلام این سخن بگفت خدای عز و جل وی را بدوستی گرفت و وی را خلیل خویش نام کرد، و فرمان داد مر آتش را بابراهیم علیه السلام سرد گشت،با سلامت [11]چنانچه خدای عز و جل

1) -فروغ.(ب)

2) -الصافات 97

3) -بدوزخ.(ب)

4) -از بهر آنکه بیك تیروار از زمین و بیشتر بحوالی آن.(ب)

5) -که چگونه کنند که او را در آتش اندازند.(ب)

6) -چه باشد و چگونه باید کردن.(ب)

7) -بدان در نشاندند چنانچه راست میان آتش افتد.چون ابراهیم در منجنیق بنشست فریشتگان. (ب)

8) -بندهٔ مرا دریاب و اگر از تو.(ب)

9) -در متن.بینداختن.

10) -بس است.(ب)

11) -سردی با سلامت.(ب)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1046)

گفت: قُلْنٰا یٰا نٰارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاٰماً عَلیٰ إِبْرٰاهِیمَ. [1]چنین گفته‌اند که اگر نگفتی و سلاما[چنان سرد شدی که]هرگز نیز از اتش بیش بیرون نیامدی [2]پس آن آتش همان ساعت سرد گشت،و بمیان آتش اندر مرغزاری پدید آمد،و چشمهٔ آب از زمین برآمد،و ابراهیم علیه السلام بآن مرغزار فرو آمد بر سر آن چشمهٔ آب،و جبریل علیه السلام آنجا بنشست و با وی مؤانست کرد.

و چنین گویند که خدای را عز و جل فرشته‌ایست آن را ملك الانس گویند آن فرشته بود که با ابراهیم علیه السلام آنجا بنشست و با وی مؤانست کرد،و همان فرشته بود که با یوسف علیه السلام مؤانست کرد بدان وقت که او را بچاه انداختند، [3]و همان فرشته بود که باسمعیل علیه السلام مؤانست کرد بدان وقت که هاجر مادر اسمعیل بطلب آب شد،تا آنکه با نزدیك وی آمد.

پس هفت شبانروز ازان آتش افروغ همی‌داد و هیچ کمتر نشد.نمرود [4]بفرمود تا بر بام کوشك جایی بلندی بکردند و بیامد و بر انجا رفت و نگاه کرد تا فروغ آتش چند ماندست.آن فروغ آتش کم شده بود.نیك نگاه کرد مرغزاری دید سبز و چشمهٔ آب دید،و دو تن را دید آنجا نشسته بآن مرغزار اندر لب آب.پس نمرود لعنه الله گفت که ابراهیم یك تن بود که ما بآتش افکندیم وی را اکنون بمیان آتش اندر مرغزاری همی‌بینم و چشمه آب،دو تن آنجا نشسته همی‌بینم.پس نمرود بشکوهید از ابراهیم علیه السلام سخت،و ابراهیم را علیه السلام آواز داد.ابراهیم علیه السلام گفت چه خواهی یا دشمن خدای.نمرود گفت یا ابراهیم یکی بیرون آی تا ترا بینم.

ابراهیم علیه السلام از میان آتش برخاست و بیرون آمد.نمرود گفت یا ابراهیم بزرگواری خداوندی داری که ترا او چنین برهانید [5]و اگر نه از بهر آن ملکت استی و ملامت مردمان من بخدای تو بگرویدمی.

پس خلق از نمرود[روی]بگردانیدند و روی سوی ابراهیم علیه السلام نهادند و نمرود لعنه الله از شرم و تشویش بیرون نمی‌توانست آمد.پس حیلت آن ساخت که بآسمان رود و با خدای حرب کند و آن چهار کرکس و آن صندوق بساخت و یك شبانروز همیرفت.

و گروهی گویند سه شبانروز و باز بزمین آمده و هیچ گزندی بوی نرسید،و بسیار حیلتها ساخت وز همه عاجز آمد.پس ابراهیم را علیه السلام بخواند و گفت بدانکه با اینچنین خدای که تو داری وی ترا که اینجا باشی یا جایی دیگر یا هر کجا باشی ترا نیکو

1) -الانبياء 69

2) -چنان سرد شدى كه موجب هلاكت بودى.(م)

3) -در متن: انداختن.

4) -آب رفت تا آن وقت كه بنزديك او باز آمد.پس هشت شبانروز برآمد و آن فروغ آتش كمتر شده بود آن گاه نمرود.(ب)

5) -كه چنين آتش را از تو دور داشت و ترا برهانيد.(ب)

دارد و تواند داشتن و من ترا بآتش افكندم و خداى ترا ازان برهانيد و اين خلق روى از من بگردانيدند و روى بتو نهادند نبايد كه ميان ما بيش ازين وحشت افتد بايد كه برخيزى و ازين ناحيت بروى.ابراهيم عليه السلام گفت سپاس دارم. [1]پس ابرهيم عليه السلام برخاست و هجرت كرد و برفت.

و اين قصه درازست و حديث رفتن نمرود باسمان و حديث هجرت ابراهيم عليه السلام بتمامى گفته آمدست بسورة الانعام و اين جاى اين مقدار كه گفته آمدست بسنده است.و الصلاة و السلام على رسوله محمد و آله اجمعين. [2]

حديث داود و بنا كردن مسجد بيت المقدس [3]

چنين گويند كه داود عليه السلام زبور خواندى و آواز خوش داشت،و خداى عز و جل زبور بوى فرستاد و،چنان چه گفت جل ذكره. وَ آتَيْنٰا دٰاوُدَ زَبُوراً. [4]و هر آن دم كه داود عليه السلام زبور خواندى مرغان [5]بر وى گرويدندى از خوشى آواز وى.و آواز وى اندر كوه افتادى. [6]و چنين گويند كه اندر بهشت قارى وى باشد.

و گويند علما اندر عمر داود عليه السلام،صد سال بود.و گروهى گفتند صد و هفتاد سال بود و لكن بيشتراند كه گويند صد سال بود.

و داود عليه السلام آنجا نشستى كه امروز بيت المقدس است.و آن گاه [7]كه داود بود عليه السلام خود بيت المقدس نبود،و آن نواحى كه امروز بيت المقدس است روستاها بود بسيار،و داود عليه السلام آنجا نشست داشتى.پس بآن نواحى قحط افتاد و باران از آسمان باز ايستاد و از بهر آنك خداى عز و جل مر داود را پيغامبرى داده بود.مردمان همه سوى داود رفتند و وى را گفتند ما را دعا كن تا خداى عز و جل ما را باران دهد،و اين قحط از ما برگيرد كه هفت سال برين قحط برآمد و ما طاقت نمى‌داريم.پس داود عليه السلام برخاست و بآن جايگاه شد كه امروز بيت المقدس است و دعا كرد.خداى عز و جل دعاى وى بشنيد [8]و همان ساعت باران آمد و فراخى پديدار آمد و آن قحط ازان نواحى برخاست.پس داود عليه السلام گفت

1) -گفت چنين كنم.(ب)

2) -اين مقدار كفايت است تا فرو گذاشت نرفته باشد. و اللّه الموفق و المعين.(ب)

3) -حديث داود و سليمان عليهما السلام.(ب)

4) -النساء 163

5) -مرغان هوا.(ب)

6) -و آواز او در كوه باز افتادى و كوه با او بناليدى.(ب)

7) -گروهى گويند عمر داود صد سال بود و گروهى گويند دويست سال بود و انگاه.(ب)

8) -دعاى او را اجابت كرد.(ب)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 1048)

اين جايى بابر كه است آنجا مزكتى [1]بايد كردن و سبب بنا كردن مسجد بيت المقدس آن بود.

پس داود عليه السلام آن مسجد بيت المقدس را بنا افكند و آن را بيت المقدس داود عليه السلام نام كرد.و چون داود را اجل سپرى شد هنوز بيت المقدس تمام نشده بود.پس داود عليه السلام سليمان را وصيت كرد گفت بايد كه هيچ كار نكنى پس از مرگ من تا اين مسجد را آبادان نكنى.

پس چون داود عليه السلام بمرد سليمان عليه السلام خليفت وى بود و خداى عز و جل او را پيغامبرى داد و مردم و پرى و ديو و مرغان هوا و وحوش و باد همه را فرمان بردار وى كرد چنانچه خداى عز و جل گفت: فَسَخَّرْنٰا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخٰاءً حَيْثُ أَصٰابَ.

وَ الشَّيٰاطِينَ كُلَّ بَنّٰاءٍ وَ غَوّٰاصٍ. وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفٰادِ. هٰذٰا عَطٰاؤُنٰا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسٰابٍ. [2]

پس سليمان عليه السلام مران مسجد را بديوان سپرد و تا سنگ آوردند و آن مسجد را همه زير و زبر و بام و بن و مرفق [3]و ستونها همه از سنگ خاره بكردند و چون كار بستونها رسيد برفتند ديوان و آن ستونها همه از سنگ بتراشيدند و بخرط [4]بكردند و انجا بناى كردند و اكنون بهمه جهان اندر مزكتى و جايگاهى چنان كه مسجد بيت المقدس نيست و هر كسى كه ستونهاى آن مسجد بيند [5]داند كه نه آدميان كرده‌اند از بهر آنكه هر استونى ازان سى ارش است كم يا بيش همه بخرط چنانچه [6]هيچ جاى درزى و پيوندى ندارد و سطبرى هر ستونى چنانست كه دو مرد بايد اندر آرد [7]و آن چنان هيچ آدمى نتواند كردن.

پس چون آن مسجد نيكو [8]شد جايگاه عبادت گشت.اندر مسجد علما و زهاد مجاور بنشستند و وقت بودى كه پانصد مرد مجاور بودى بآن مسجد اندر،و آن مسجد را فضل است بر همه مزكتهاى جهان كه خداوند عز و جل آن مسجد را ببركت [9]خواندست چنانچه گفت تعالى و تقدس: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ. سُبْحٰانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بٰارَكْنٰا حَوْلَهُ. [10]

و این برکة خدای است عز و جل که پیغامبران و زهاد و عباد بیشتر از گرد آن[11]مسجد بودند و گورهای پیغامبران علیهم السلام همه آنجاست مگر اندکی.و نیز پیغامبر ما را صلّی اللّه علیه شب معراج از آنجا بآسمان برده‌اند،و گور آدم علیه السلام

1) -این جایگاهی مبارك است اینجا مسجدی.(ب)

2) -ص 36-39

3) -مرافق. (ب)

4) -خرط.(ب)

5) -که ستونها و اعمال به بیند.(ب)

6) -همه تخریط کرده‌اند چنان که.(ب)

7) -دو مرد دست دراز کنند و بهم آرند.(ب)

8) -تمام.(ب)

9) -مبارك.(ب)

10) -الاسراء 1،

11) -گرداگرد آن.(ب)

و زان حوا آنجاست و نیز شمارگاه آنجا[1]باشد.

و اما سبب حکم کردن ایشان اندر حدیث کشت و گوسفندان آن بود که هر آن وقت که داود علیه السلام حکمی همی‌بکردی سلیمان[2]علیه السلام همان حکم بکردی نیکوتر ازان.پس یك روز دو خصم پیش داود علیه السلام[آمدند]و یکی بر دیگری دعوی کردند.آن یکی گفت مرا پاره زمین است کشته،و کشت وی رسیده،و این مرد گوسفندان خویش بآن کشت اندر کرد تا آن کشت مرا بخوردند،داود علیه السلام بآن کار اندر حکم کرد،گفت این زمین را بدست خداوند گوسفندان باید داد تا از تخم خویش بکارد و بپرورد و بهمان جایگاه باز شود که بود،پس آن گه آن کشت بخداوند باز دهد.پس چون داود علیه السلام این حکم بکرد این حکم را بر سلیمان[عرضه]کردند.گفت این حکم که پیغامبر خدای کردست سخت نیکو است و لکن من این را لونی دیگر[3]حکم کنم چنانچه هر دو خصم را نیك آید.و این حکم که وی کردست روزگار خداوند گوسفندان یك سال برود و او هیچ چیز نیابد و گوسفندان وی ضایع مانند و لکن این خداوند کشت را آن زمین بخداوند گوسفند باید سپردن تا آن را بشورد و از تخم خویش بکارد و بدرود و غله بردارد و

همیخورد،و باز دیگر بار زمین بکارد و بپرورد تا غله بجایگاه برسد آن گه بخداوند زمین باز سپارد تا وی بحق خویش باز رسد.و این خداوند گوسفند را گوسفندان خویش باین خداوند زمین باید سپردن تا از پشم و موی و مهان ایشان منفعت یابد تا بآن مقدار کان غله زمین وی بشده بود بآن باز رسد،آن گاه گوسفندان بخداوند باز دهد تا این یکی منفعت زمین بردارد و آن دیگر منفعت گوسفند بردارد،و هر دو را نیك باشد،و روزگار هیچ کس ازیشان نبرد.و پس خدای عز و جل مر سلیمان را باین حکم کردن پسندید چنانچه گفت عز و جل: وَ دٰاوُدَ وَ سُلَيْمٰانَ إِذْ يَحْكُمٰانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنّٰا لِحُكْمِهِمْ شٰاهِدِينَ.

پس گفت: فَفَهَّمْنٰاهٰا سُلَيْمٰانَ. [4]

پس چون حدیث این حکم سپری شد داود علیه السلام خواست که وی را خلیفت خویش کند و ملکت زمین بوی سپارد.پس داود را علیه السلام سیزده پسر بود و گروهی گویند دوازده پسر بود،همه گرد آمدند و گفتند یا پدر ما نیز هم کودکان [5]توایم و تو بزندگانی خویش وی را خلیفت کردی و اکنون از پس مرگ نیز خلیفت

1) -و نیز زمین قیامت است.(ب)

2) -بکردی آن حکم بر سلیمان عرض کردندی. سلیمان،(ب)

3) -و لیکن مرا اندیشه است که این را بنوعی دیگر.(ب)

4) -الانبیاء 79-78

5) -پسران.(ب)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1050)

کنی ما خاموش نباشیم.داود علیه السلام باین کار فرو ماند و ندانست که چه باید کردن.

پس روی را سوی آسمان کرد و گفت یا رب تو بهتر دانی که مرا بمیان این فرزندان چه باید کردن.همانگه جبریل علیه السلام نزدیك داود علیه السلام آمد و گفت خدای عز و جل ترا سلام کند.و یکی صحیفه بدست اندر داشت مهر کرده و بمیان این صحیفه یکی نگین بود که [1]هر چه بر پشت زمین جنبنده [2]بود از آدمی و دیو و پری و مرغ و وحوش همه را فرمان بردار آن بایست بودن از بهر آن نام که بران نبشته بود.

و آن نگین چهار پهلو بود بر یك پهلو نبشته بود،الملك لله،و بدیگر پهلو نبشته بود السلطان لله،و بر سه دیگر پهلوا [3]نبشته بود،العظمة لله و بر چهارم پهلوا [4]نبشته بود،محمد رسول الله.و بان صحیفه اندر بیست مسئله نبشته بود از مسئله‌ها.

جبریل علیه السلام گفت تمام فرزندان را گرد کن و این بیست مسئله ازیشان اندر خواه تا جواب گویند،هر آن کس که جواب گوید این مسئله‌ها را،و بداند،او خلیفت تو است از پس تو،و او پیغامبر خدایست عز و جل،و این نگین انگشتری وی را ده.

پس داود علیه السلام فرزندان خویش را گرد کرد ایشان گرد آمدند.داود علیه السلام گفت مرا خدای عز و جل[چنین] [5]فرموده است.ایشان گفتند روا باشد.

جبریل علیه السلام فرا داود علیه السلام یك یك میگفت و داود همی‌پرسید.اول این بود که گفت بگوی تا کمترین چیزی بتن فرزند آدم اندر چیست؟هیچ کس جواب نتوانست داد.سلیمان علیه السلام بر پای خاست و گفت،کمترین چیزی[در تن]فرزند آدم اندر نفس است که از وی برآید.دوم گفت بیشترین چیزی بتن فرزند آدم چیست؟ گفت شك است.سیم گفت که تلخ‌ترین چیزی چیست؟گفتا درویشی است بر فرزند آدم.

چهارم گفت شیرین‌ترین چیز چیست؟سلیمان گفت،توانگریست اندر فرزندان آدم.پنجم گفت که زشترین چیست اندر فرزند آدم؟گفت کافریست.ششم گفتا بدترین چیز اندر فرزند آدم چیست؟گفت زن بدست.هفتم گفت نزدیکترین چیز چیست اندر فرزند آدم؟ گفت آن جهانست که همی‌آید.هشتم گفتا دورترین چیزی چیست اندر فرزند آدم؟ گفت این جهانست که همی‌رود.نهم گفت اندوهگن‌ترین چیز چیست اندر فرزند آدم؟ گفت این جانست که از تن بیرون آید.دهم گفت خوش‌ترین چیزی چیست؟گفت این جانست که اندر فرزند آدم است.یازدهم گفت بلندتر از آسمان چیست؟گفتا سخن حق است که بگویی بجایگاه خویش.دوازدهم گفت فراختر از زمین چیست؟

1) -نگین بود در انگشتری نهاده و چهار پهلو بود و آن نگین آن بود که.(ب)

2) -جمنده.(ب)

3) -نام بزرگوار.(ب)

4) -پهلو.(ب)

5) (ب)

گفت داد کردن است. [1]سیزدهم گفت توانگرتر از دریا چیست؟گفت توانگری [2]دل مؤمن است.چهاردهم گفت سخت‌تر از سنگ چیست؟گفت دل کافر است که بهیچ چیز نرم نگردد.پانزدهم گفت گرم‌تر از آتش چیست؟ گفت حرص است اندر تن فرزند آدم.شانزدهم گفت سردترین چیز چیست اندر تن فرزند آدم؟گفت نومید شدن از رحمت خدای عز و جل گفت سردتر است. [3]هفدهم گفت گران‌تر از کوه قاف چیست؟گفت بهتانی بر بی‌گناهی بگویی.هجدهم گفت مردگان بیشتراند یا زندگان؟گفت،مردگان بیشتراند از بهر آنکه هر که مرده است خود مرده است و آنکه زنده است همی‌باید مردن.نوزدهم گفت آبادان بیشتر است یا ویران؟گفت ویران بیشتر است از بهر آن که ویران خود ویران است و هر چه آباد است ویران گردد.بیستم گفت زن

بیشتر است یا مرد؟گفت زن بیشتر است که آنك زنست خود زنست و آنکه بفرمان زن کار کند هم زن باشد.

پس سلیمان علیه السلام آن نگین از داود بستد و خلیفت وی گشت پس از داود علیه [السلام].و السلام. [4]

1) -در نسخهٔ(ب)سؤال یازدهم را ندارد و بجای آن سؤالی است بشماره نوزدهم: نوزدهم گفت پیران بیشتر است در عالم یا جوانان.گفت پیران،از برای آنکه هر که پیرست خود پیرست و هر که جوانست امید که به پیری رسد.[و در صفحهٔ 38 مجلد اول پرسش‌ها مطابق است با متن«صو»]

2) -توانگرتر از دریا.(ب)

3) -خدای تعالی که آن سردتر از زمهریر است.(ب)

4) -آن نگین بستد و داود او را خلیفهٔ خویش کرد از پس مرگ خویش.و اللّٰه اعلم.بازگشتیم بقرآن.و التوفیق من اللّٰه.

سورة الحج
مدنیه،و هی ثمان و سبعون آیة

[ترجمه]

بنام خدای مهربان بخشاینده [1] 1-ای مردمان بترسید از خدای‌تان،که برخاستن قیامت کاری است بزرگ و صعب* 2-آن روز که ببینند آن را مشغول شود هر شیر دهنده از آنك شیر داده بودش،و بنهد هر خداوند باری بار خویش،و بینی مردمان را-یا محمّد-مستان،و نه باشند ایشان مستان شراب،لکن عذاب خدای سخت است* 3-و از مردمان کس است که پیکار کند در هستی خدای بوی دانش،و پس روی می‌کند هر دیوی ستنبه‌ای* 4-نوشته‌اند برو که هر کس ور پذیرد و خداوندگار خویش کند او را که او گم کند او را و راه نماید او را سوی عذاب آتش سوزان* 5-ای مردمان-مکّه-اگر هستید در شك از انگیختن از پس مرگ ما بیافریدیم شما را از خاك پس از آبی دو عده(؟) [2]پس از خون بسته،پس از گوشتی بی‌استخوان تمام بنا کرده و نه تمام بیافریده [3]-تا پدید کنیم شما را-و بدادیم در زه دانها چنانك [4]خواهیم تا وقتی نام زد کرده،پس

1) -بنام آن خدای که اندخشوارهٔ مؤمنان است،روزی دهنده دشمنانست،بخشایندهٔ دوستداران است.(صو)

2) -آب اندك.(صو)-«دوعده»مفهوم نشد. رجوع شود به آیهٔ 13 و 14 سورة المؤمنون ص 1071

3) -از گوشت پاره تمام کرده و اندازه کرده و ناتمام کرده و نااندازه کرده.(صو)-مخلقة و غیر مخلقة.

4) -آنچه.(صو)

بیرون آریم[شما را]کودکی خرد،پس برسید بمردانگی و قوّت شما، [1]و از شما کس است که بمیرانندش بکودکی،و از شما کس است که برند او را وافرومایه‌ترین زندگانی تا بنه داند از پس دانش چیزی.و بینی زمین را مرده خاك آلود [2]چون بفرستیم بران زمین آب را همی‌باران بر بدهد و پرورده شود [3]و ور رویاند از هر گونه‌ای نیکو* 6-از برانست [4]که خدای اوست براستی،و او زنده کند مردگان را،و اوست بر همه چیزی توانا* 7-و حقّا که رستخیز آمدنی است هیچ شك نیست اندر آن که خدای برانگیزد آن را که اندر گورهااند* 8-و از مردمان کس است که پیکار کند اندر هستی خدای بوی- دانش و بی‌بیانی و حجّتی،و نه کتابی روشن* 9-بدو در(؟)از سر دوشهای خویش [5]تا وی راه کند خلق را از طاعت خدای،او راست درین جهان رسوایی و بچشانیم او را روز رستخیز عذاب آتش سوزان* 10-این عذاب بدان است که از پیش کرده است[دو دست تو] [6]و خدای نیست ستم کننده مر بندگان را* 11-و از مردمان کس است که می‌پرستند خدای را بر یك سو، [7]اگر برسد او را نیکی آرام گیرد بدان،و اگر برسدش بلایی و آزمایشی ورگردد بر روی خویش [8]-یعنی رجع عن الاسلام-زیان کار شد درین

1) -بتمامی نیرو خویش.(صو)

2) -فرو مرده.(صو)

3) -بجنبد و برآید. (صو)

4) -ازیراست(؟)ازیرا آنست(؟)-این بر آنست.(صو)

5) -روی یك سوی کرده،گردن کژ کرده(صو)-ثانی عطفه.منحرف کننده جانبش را. [ابو الفتوح]

6) -این بدانست که پیش فرستاده دو دست تو.(صو)

7) -بر کناره. (صو)

8) -برگردد بر روی خویش،روی بگرداند.(صو)

جهان و در آن جهان،اینست زیان کاری پیدا [1]* 12-می‌خواند از فرود خدای آن را که زیان نداردش-اگر نه پرستد-و نداردش سود،-اگر بپرستد-آنست بیراهی دور* 13-می‌خواند و می‌پرستد آن را کزیانش

نزديك‌تر از سودش، بد خداوند است و بدهنبازى* 14-كه خداى در آرد آن كسها را كه بگروند و كنند نيكيها در بوستانها كمى رود از چشمهاى [2]آن جويها كه خداى كند آنچه خواهد* 15-هر كه بود كه پندارد كه يارى نكند خداى او را-يعنى محمّد را-اندرين جهان و اندر آن جهان،گو،رو،بند،رسنى از آسمان خانهٔ خويش پس ببر و خوه كن خود را پس بنگر تا ببرد سگالش بد او و خوه كردن!-يعنى هل ينفعه شيء؟-[3]* 16-و هم چنين بفرستاديم قرآن را آيتهاى پيدا،خداى راه نمايد آن را كه خواهد* 17-كه آن كسها كه بگرويدند و آن كسها كه جهود شدند،و انك دينى بدينى شدند [4]،و ترسان،و گبران [5]و انكسها كه هنباز گفتند.

كه خداى حكم كند ميان ايشان روز رستخيز،كه خداى بر همه چيزى گواه است* 18-نه بينى-يا محمّد-كمى سجده كنند خداى را هر كه اندر

1) -اينست كه وى بزيانى است پيدا.(صو)

2) -از زير آن.(صو)

3) -چيزى بود سازش بدوى آنچه او را بخشم آرد.(صو)

4) -و آنان كه اندرين در ميان باستادند يعنى نغوشاكان.(صو)

5) -مغان.(صو)

آسمانهاست و هر كه در زمين است [1]،و آفتاب و ماه و ستارگان و كوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسيارى از مردمان،و بسيارى كه واجب شده است برو عذاب-هم سجده مى‌كند-و هر كه خوار كند او را خداى نبود او را كسى گرامى كننده، [2]كه خداى كند آنچه خواهد* 19-اين دو پيكاركنان‌اند [3]كه مى‌پيكار كنند اندر وحدانيّت خداى‌شان.آن كسها كه كافر شدند بريده‌اند ايشان را جامها از آتش، مى‌ريزند از زور سرهاى ايشان آب گرم و جوشان* 20-بگدازند بدان آب آنچه اندر شكمهاى ايشان بود و پوستهاى ايشان. 21-و ايشان را بود لگامها از آتش [4]* 22-هر گاه كه خواهند كه بيرون آيند از آن آتش از اندوه، واگردانندشان وا در آن آتش،و گويندشان بچشيد عذاب سوزان* 23-كه خداى اندر آرد آن كسها كه بگرويدند و كردند نيكيها در بوستانهايى كه مى‌رود از زير درختان آن جويها،پيش‌ابها(؟)،بيارايندشان اندر بهشت از دست و رنجنها [5]از زر و مرواريد،و جامهٔ پوشيدنى ايشان بود اندر بهشت حرير [6]* 24-و راه نمايدشان بسوى خوشى و پاكى از گفتار:و راه نمودشان سوى راه مسلمانى ستوده* 25-كه آن كسها كه كافر شدند و بگردانيدند خلق را از راه طاعت

1) -آنك اندر آسمانهااند و آنك اندر زمين‌اند.(صو)

2) -مر او را هيچ نوازنده. (صو)

3) -این دو خصم‌اند یعنی مؤمنان و کافران.(صو)

4) -گویها از آهن آتشین.(صو)

5) -جویهای روان،آرایش داده شوند اندر آنجا از دست برنجنها.(صو)

6) -اندر آنجا دیبای نرم باشد.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1056)

خدای و از مزکت مکّه [1]آنکه کردیم مر مردمان را برابر مقیم که اندرو بود و آنك از بیرون درآید.و هر که خواهد اندر مکّه که بچشید(؟) ستم کردنی [2]بچشانیم او را از عذاب دردناك* 26-و چون بساختیم و پدید کردیم ابراهیم را جایگاه خانه فرمودیم که هنباز مگیر وامن چیزی را،و پاك دار خانه [3]از پلیدی مر طواف کنندگان و ایستادگان و مقیمان،و رکوع‌کنان و سجده‌کنان را* 27-و بانگ کن [4]در میان مردمان بزیارت کردن خانه تا بیایند بتو مردمان پیاده و بر هر ستوری باریك میان [5]یعنی بختیها-از هر راهی دور* 28-بگو تا حاضر آیند کوسود بود ایشان را در این جهان و در آن جهان-و یاد کنند [6]خدای را اندر روزگار دانسته برانك روزی داد ایشان را از بسته دهنان چهارپایان،بخورید از گوشت آن و بدهید بیچاره را و درویش را* 29-پس گو باز گزارند سنّت حج‌شان،گو تمام بجای آرند نذرِ هاشان،و بگو تا طواف کنند بگرد خانهٔ کعبه و آزاد کرده-یعنی از غرق وقت نوح- [7]* 30-اینست [8]سنّتهای حجّ و هر که بزرگ دارد مناسکهای

1) -و همی‌باز دارند از راه خدای و از مسجد حرام یعنی مکه.(صو)

2) -و آنك از دشت آید و آنك بخواهد اندر وی بکژی بستم.(صو)-عدول از حق را بستم. [ابو الفتوح]

3) -خانهٔ مرا.(صو)

4) -و آواز ده.(صو)

5) -ستوری نزار.(صو)

6) -تا بیایند منفعتها مر ایشان را و یاد کنند نام.(صو)

7) -باز بگزارند حاجت خویش را یعنی سرها بتراشند و تمام کنند پیمانهای خویش را،و طواف کنند خانهٔ کهنه که آزاد کردیم.(صو)

8) -این بدان بود.(صو)

آن را از بهر خدای را [1]آن بهتر بود او را نزديك خدايش،و حلال كردند شما را گوشتهای چهارپايان-مگر آنك می‌خوانند بر شما-بپرهيزيد از خمر خوردن و از بت پرستيدن [2]و بپرهيزيد از گفتار دروغ* 31-راست آهنگان باشيد خدای را نه هنبازگيران [3]و هر كه هنباز گيرد واخدای چنانستی كه بيوفتادندی از آسمان پس بربايدی او را مرغ در هوا، [4]يا ببردی او را باد بجايگاهی دور* 32-آنك گفتيم هر كه بزرگ دارد نشانهای حجّ را خدای را حقّا كه از پاكی دلها بود* 33-شما راست اندران-چهارپايان-سودها تا وقتی نام زد كرده -يعنی روز نحر-،پس كشتن جايگاه آن بخانهٔ آزاده كرده-يعنی از غرق- [5]* 34-و هر گروهی را پديد كرده‌ايم كشتن جايگاهی [6]تا ياد كنند نام خدای را بر آنچه روزی دادشان از ناگويندده چهارپايان [7]خدای شما خدايی است يگانه،او را گردن نهيد-بامر و نهی-،و مژده ده بندگان را اگر بزاری بخوانند خدای را [8]* 35-آن كسها كه چون ياد كنند خدای را بترسد دلهای ايشان، و شكيبايان بر آنچه رسد بايشان،و بپای دارندگان نماز را،و از آنچه روزی داديمشان هزينه كنند بصدقه*

1) -حرمتهای خدای.(صو)

2) -كناره كنيد از پليدی از بتان.(صو)

3) -پاكان مر خدای را ناانبازگيرندگان.(صو)

4) -چنان است كه بيفتيدی يعنی بيفتد از آسمان،بربايندی ورا مرغان.(صو)

5) -تا حلال شوند يعنی از حرام بيرون آيند سوی خانهٔ آزاد كرده.(صو)

6) -خون ريختنی.(صو)

7) -از چهارپايان گذاشته.(صو)

8) -و مژده ده فروتنان را.(صو)

36-و اشتران را بيافريديم ايشان را [1]مر شما را از نشانهای حجّ مر خدای را شما را اندران نحر نيكی بود،ياد كنيد نام خدای را بر كشتن آن پاكيزگان حال مر خدای را(؟) [2]چون بيارامد و فرو نهد پهلويهای خويش بخوريد ازان گوشت و بخورانيد سايل را و آن را كه نخواهد، [3]هم چنين فرمان بردار كرديم شما را تا مگر شكر كنيد* 37-فرا نپذيرد خدای گوشتهای آن و نه خونهای آن از كافران، لكن فرا بو پذيرد پرهيزكاری [4]از شما،هم چنين مسخّر كرديم شما را تا ببزرگی ياد كنيد [5]خدای را بر آنچه راه نمود شما را

و مژده دهید نیکواکاران را* 38-که خدای وادارد بلا ازان کسها که بگرویدند،که خدای ندوست دارد هر خیانت کننده‌ای را ناسپاس* 39-دستوری دادند آن کسها را که کارزار کنند بدان که ستم کردند ور ایشان،که خدای بر یاری کردن ایشان تواناست* 40-آن کسها که بیرون کردند[شان]از سرایهاشان بناحق مگر گویند:خدای ما اللّٰه است،و اگر نه واداشت خدای استی مردمان را برخی ازیشان ببرخی ویران کردندی صومعهای رهبانان و کلیسیای ترساان [و]کنشتهای جهودان و مزکتهای مسلمانان که یاد کنند اندر آن نام خدای را بسیاری که یاری دهد خدای آن را کیاری دهد رسول او را،

1) -و اشتران و گاوان بکردیم آنها را.(صو)

2) -برزه استاده.(صو)[-برده ایستاده،برژه ایستاده]-صفـزدگان.(ابو الفتوح)-صواف.(در متن ترجمۀ «صواف»مفهوم نیست)

3) -خواهندۀ نهفت نیاز را و ناخواهنده را.(صو)- القانع و المعتز.

4) -نرسد بخدای گوشتهای آن و خونهای آن و لیك برسد بوی ترسکاری.(صو)،در متن کلمۀ«نو»ظاهرا زایدست.

5) -تا بزرگ دارید.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1059)

که خدای نیرومندست بکینه ازان که نگرود [1]* 41-آن کسها که جای دادیم ایشان را اندر زمین بپای داشتند نماز را و بدادند زکاة را و بفرمودند بنیکیها،و وادارند از ناشایستها [2]و خدای راست سرانجام کارها* 42-و اگر بدروغزن دارند ترا-یا محمّد-حقّا که بدروغ داشتند پیش ازیشان گروه،نوح را و عادیان هود را و ثمودیان صالح را [3]* 43-و گروه ابراهیم او را و گروه لوط لوط را* 44-و اهل مدین شعیب را،و بدروغزن داشتند موسی را،مهلت دادم کافران را پس بگرفتمشان بعذاب،چگونه بود عذاب کردن ایشان؟ [4]* 45-و چند اهل دیههایی هلاك کردیم و ایشان ستم کرده بودند بر تن خویش و آن دیه اوفتاده در کازها و سقفهای آن،و چاه فرو گذاشته و کوشك بلند کرده [5]* 46-نبه روند اندر زمین،تا بود ایشان را[دلهایی که]دریاوند

1) -آن کسها که بیرون کردندشان از سرایهای ایشان بناحق،مگر که بگویند خداوند ما خدای است و اگر نه بازداشت خدای مردمان را بهرۀ را ازیشان ببهرۀ، ویران کرده شدی صومعهای زاهدان و کلیساهای ترسایان و کنشتهای جهودان و مسجدهای مؤمنان،یاد کنند اندر وی نام خدای بسیار،و یاری کند خدای آن را که یاری کند ورا که خدای تواناست عزیز.(صو)

2) -آن کسها که اگر جای سازیم ایشان را اندر زمین بپای دارند نماز را و بدهند زکاة را و بفرمایند بنیکی و باز دارند از بدی...(صو)

3) -گروه نوح و گروه عاد هود را و گروه ثمود صالح را.(صو)

4) -زمان دادم مر ناگرویدکان را،باز بگرفتمشان،چگونه بود عذاب من؟(صو)

5) -کردیمشان و ایشان ستم کاره بودند و ایشان از دیهها فتادست بر سغدهای[سقفهای] خویش و چاهی گذاشته و کوشکی بگچ کرده.(صو)

بدان-حق را-؟یا گوشها که بشنوند بدان-حق را- [1]که آن نه کوری چشمهاست،لکن کوری دلهاست آنك اندر سینه‌هاست* 47-و بشتاب از تو فرا خواهند عذاب را،و نکند خلاف خدای وعده خویش را،و روزی نزدیك خدای تو است چند [2]هزار سال از آنچه شمرند* 48-و چندا [3]اهل دیهها که مهلت دادیم آن دیه و ایشان ستمکار بودند پس بگرفتیمشان وا سوی من است واگشتن‌گاه* 49-بگو:ای مردمان هستم من شما را بیم کننده‌ای پیدا* 50-آن کسها[که]بگرویدند و کردند نیکیها ایشانراست آمرزش و روزی نیکو [4]* 51-وانکسها که کار کردند اندر دروغ داشتن آیتهای ما سست- کاراند [5]ایشان‌اند اهل آتش بزرگ* 52-و نفرستادیم از پیش تو هیچ پیامبری و نه رسولی کنه چون در خواندن قرآن در افکند دیو در خواندن او،تا منسوخ کرد خدای آنچه در افکند دیو،پس درست کند خدای نشانهای خویش،و خدای داناست و حکم ران [6]*

1) -چرا همی‌نروند اندر زمین تا بباشد مر ایشان را دلهایی که اندر یابند بوی یا گوشهایی که بشنوند بوی.(صو)

2) -چون.(صو)

3) -و چندانه.(صو)

4) -بزرگوار.(صو)

5) -وانانك بکوشیدند اندر نشانیهای ما تا سست گردانند یعنی بگریزند از ما.(صو)-و جملۀ متن مفهوم نیست.-و کسانی که شتاب کردند در آیت‌های ما بعجز آورندگان،آن گروه‌اند یاران جهنم.(ابو الفتوح)

6) -مگر چون برخواندی بیفکندی دیو اندر خواندن وی.پاك کردی خدای آنچه اندر افکندی دیو،باز استوار گردانیدی خدای نشانهای خویش را و خدای داناست و استوار کار.(صو)

53-تا بکند آنچه در افکند دیو آزمایش مران کسها را که اندر دلهاشان بیماری است و شك و سخت است دلهای‌شان،که ستمکاران اندر شكّاند دور از حقّ [1]* 54-تا بداند خدای آن کسها که بدادندشان دانش که قرآن راست است از خدای تو [2]پس بگرویدند [3]بدان تا نرم شود مر آن را دلهای‌شان،که خدای راه نماینده است آن کسها را که بگرویدند سوی راه راست* 55-و همیشه آن کسها که کافر شدند اندر شكّاند ازو تا بیاید بایشان رستخیز ناگاه،یا بیاید بایشان عذاب روزی شوم وی بر(؟) [4]* 56-پادشاهی آن روز خدای راست داوری کند میان ایشان آن کسها که بگرویدند و کردند نیکیها اندر بوستانهایی باشند پر نعمت* 57-و آن کسها که کافر شدند و بدروغ داشتند آیتهای ما ایشان‌اند کمر ایشان را بود عذابی خوار کننده* 58-و آن کسها که برفتند از خانها اندر طاعت خدای عزّ و جلّ [5]پس بکشتندشان یا بمردند روزی دهد ایشان[را]خدای روزی نیکو که اوست بهترین روزی دهندگان* 59-درآرد ایشان را در آوردن گاهی که بپسندند آن را،که خدای داناست بخلق خویش و بردبارست*

1) -بیماری است و آنان که سخت است دلهای ایشان و بیداد کن اندر ناهمواری دوراند.(صو)

2) -تا بدانند آنانك بدادندشان دانش کان راست است از خداوند تو.(صو)

3) -بگروند.(ابو الفتوح)

4) -یا بیاید بایشان عذاب روزی نازاینده یعنی آن روز که شب نباشد.(صو)-در متن ترجمهٔ«عقیم» مفهوم نشد.شاید:«بی‌بر»

5) -و ایشان که ببریدند از وطن و تبار خویش اندر راه طاعت خدای.(صو)

60-آن ثواب ایشان را بود هر که [1]عقوبت کند چنان که عقوبت کرده باشند او را،پس ستم کرده باشند بر او یاری دهد او را خدای که خدای درگذارنده است و آمرزگار* 61-آن بدان است که خدای درگذارنده است [2]شب را اندر روز و اندر آرد روز را اندر شب،و خدای شنواست و بینا بکردارشان* 62-آن که گفتم بدان است که خدای اوست براستی،و آنك شما پرستید از فرود خدای آن نابکارست،که خدای اوست ورتر از همه ورتران و بزرگوار* 63-نه بینی که خدای بفرستاد از آسمان آوی[که می‌شود زمین سبز گردانیده] [3]که خدای بزرگ کارست و دانا* 64-مر او راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین،که خدای اوست بی‌نیاز و ستوده* 65-نه بینی که خدای مسخّر بکرد [4]شما را آنچه اندر زمین است و کشتی کمی رود اندر دریا بفرمان او،و نگاه می‌دارد آسمان را که بیوفتد [5]بر زمین مگر بفرمان او؟که خدای بمردمان مهربان است و بخشاینده* 66-او آن خدای است که زنده کرد شما را پس بمیراندتان پس زنده بکندتان،که مردم-یعنی بو جهل-ناسپاس است* 67-هر گروهی را کردستیم جایگاهی ایشان خیر کننده‌اند آن را،مکنندا جنگ و پیکارا[با] [6]تو اندر کار،واخوان وا [7]خداوند

1) -این بود،و هر که.(صو)

2) -بدارد.(صو)

3) (صو)

4) -فرمان بردار گردانید.(صو)

5) -تا نیفتد.(صو)

6) -ظاهرا:پیکار با تو

7) -مر هر گروهی خون ریختنی کایشان همی‌ریزند آن را پیکار نباید کردن اندر کار و بخوان سوی.(صو)

تو کتو بر راهی و دینی‌ای راست* 68-و اگر پیکار کنند واتو بگو:خدای داناتر بدانچه شما کنید* 69-خدای داوری کند میان شما روز رستخیز در آنچه شما اندر و خلاف کنید* 70-نه دانی-یا محمّد-که خدای می‌داند آنچه اندر آسمان و زمین است؟که آن در لوح محفوظ نبشته است که آن بر خدای آسان است* 71-می‌پرستند از فرود خدای آنچه نفرستاد بدان حجّتی و آنچه نیست ایشان را بدان دانش،و نیست ستمکاران را هیچ یاری* 72-و چون برخوانند[بر ایشان]آیتهای ما پیدا،بشناسی در روی آن کسها که کافر شدند زشتی،خواهند تهنت(؟) [1]کنند بر آن کسها که می‌خوانند بر ایشان آیتهای ما.بگو-یا محمّد:خبر کنیم شما را بتراز آنتان؟آتش دوزخ که وعده کرده است خدای آن کسها را که کافر شدند و بد واگشتی گاهی است [2]* 73-ای مردمان مکّه زدند داستان،بشنوید مر آن را که:آن کسها کمی خوانید از فرود خدای،نتوانند آفرید مگسی و اگر چه گرد آیند مر آن را؛و اگر برباید ازیشان مگسی چیزی نتوانند که واستانند ازو، سست شد جوینده-یعنی بت-و جسته-یعنی مگس- [3]* 74-اندازه نکردند خدای[را]بپرستش سزای اندازه‌ی او که

1) -خواهند که اندر افتند.(صو)-نزدیك باشد که بکوشند.(ابو الفتوح)-یکادون یسطون،و کلمۀ«تهنت»[نهیب]در متن مفهوم نشد.

2) -بگو آگاهی دهمتان به سختر ازین‌تان آتش وعده کرد خدای آن کسها را که کافر گشتند و بد جای بازگشتن است.(صو)

3) -کلمۀ«مگس»خوب خوانده نمی‌شود-و قیل الطالب الصنم یطلب ما سلبه.و المطلوب الذباب یطلب منه ما سلب.[کشف الاسرار]-سست است جوینده و جسته.(صو)

خدای قوی است و بی‌همتا* 75-خدای برگزیند از فریشتگان رسولی و از مردمان که خدای شنواست و بینا* 76-می‌داند آنچه فرا پیش ایشانست[و آنچه از پس ایشانست] [1]و سوی خدای گردد [2]کارها* 77-ای آن کسها که بگرویدند رکوع کنید و سجود کنید،و بپرستید خدای را [3]و بکنید نیکوی تا مگر شما برهید* 78-و بکوشید اندر طاعت خدای سزای کوشیدن او،ور گزید شما را،و نه کرد بر شما اندر کار دین [4]هیچ تنگی،متابعت کنید دین پدرتان ابراهیم،او نام کرد شما را مسلمانان [5]از پیش و اندرین قرآن تا باشد پیامبر-محمّد-گواه بر شما،و باشید شما گوایان بر مردمان،بپای دارید نماز را و بدهید زکاة فریضه،دست وانهید [6]بخدای،اوست یار شما، نیك خداوندی است و نیك یاری دهی [7]*

تفسیر سورة الحج

و این سورة الحجّ مدینی است و بمدینه فرود آمده است و یاران [8]بحبشه مانده بودند،هر انك گریخته بودند از مکّه و بحبشه شده بودند

1) (صو)

2) -و سوی خدای باز گردانند.(صو)

3) -خداوند خویش را.(صو)

4) -اندر مسلمانی.(صو)

5) -وی داد شما را نام مسلمانی.(صو)

6) -زکاة را و استوار باشید.(صو)

7) -یاری‌گر است.(صو)

8) -مدنی است و بمدینه فرود آمده است بدان وقت که پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلم هجرت کرده بود و بمدینه آمده بود و یاران وی هنوز.(صو.ب)

و آنجا مانده بودند تا خبر آمدن پیامبر آمد کوی هجرت کرد و بمدینه آمد.آن گاه ملك،ایشان را گسی کرد با کرامتها.و ملك حبشه خود بنهان بپیامبر گرویده بود و بر مسلمانی مرد،و پیامبر بر وی نماز کرد، و جبریل علیه السّلم حجاب برداشت تا پیامبر او را بدید مرده و بر تخت خوابیده،پس یاران را بگفت و همه بر وی نماز کردند. [1]

و اما پرویز بن هرمزد را پیامبر نامه کرد و گفت،اسلم تسلم من عذاب اللّه [2]وی چون نامۀ پیامبر بدید بعنوان نگاه کرد بر عنوان نام پیامبر از پیش بود و آن پرویز از دیگر سو. [3]پرویز را زان اندوه آمد و گفت این کیست که نام خویش پیش از نام من کردست!پس نامه کرد [4]سوی بادان ملك یمن،و گفت باید که

این مرد را که بیثرب اندر دعوی پیامبری می‌کند کس فرست تا او را سوی من آرند و تو خود او را بدست کسهای خود بفرست.

چون نامه به بادان رسید دو رسول بیرون کرد سوی پیامبر،و رسولان نامه بدو رسانیدند،و پیامبر ایشان را فرود آورد تا روزی دو سه بباشند.ایشان

1) -کردند و این علامتی بود از علامات نبوت و معجزاتی از معجزه‌های وی.و پیغامبر ما را صلّی الله علیه چنین نشانی‌ها بسیار بود هم از پیش آنکه از مادر بزاد و هم از پیش آنکه وی را وحی آمد و هم از پس این.(صو)-..هم پیش از آنکه او را وحی آید و هم پس از وحی و این کشف حجاب از مدینه تا حبشه بود از پس وحی و از پس هجرت.و یك سبب معجزهٔ دیگر ملك عجم پرویز بود.(ب)

2) -اسلم حتی تسلم من عذاب الله گفت مسلمان شو تا برهی و سلامت یابی از خدای عز و جل و بر عنوان نامه نبشت من محمد بن عبد الله رسول الله الی پرویز بن هرمزد.(صو)

3) -بعنوان نامه نگاه کرد نام پیغامبر صلّی الله علیه و سلم از پیش نام خویش دید.(صو)

4) -نام من نبشتست.آن نامه بینداخت و نامه نوشت.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1066)

شتاب کردند بر پیامبر ببازگشتن.پیامبر گفت شتاب مکنید کخدایگان شما را خود کار افتاده است وی را بزندان کردند و همی بکشند و تا پنج روز ملکت بر شیروی راست گردد.ایشان گفتند چنین مگوی کتو و ما هم ازین سخن نرهیم،و پس ازین کتو چنین سخن گویی ما را بتو بودن روی نیست.پیامبر گفت هیچ هلاکت نیست که این سخن راه راستست. [1]

پس این رسولان خشم گرفتند بر پیامبر و برخاستند و بدین خشم بازگشتند،و گفتند چون آنجا رسیم ترا خود کس آید که ببرد و برخاستند و بیمن باز شدند،و قصّه[با]بادان ملك بگفتند و این خبر [2]هنوز سوی بادان نرسیده بود.بادان گفت عجب کارست کوی چنین دروغ گفت.و این رسولان خواستند که بازگردند و جواب خواستند از بادان.بادان سه روز زمان خواست و گفت[از]این مرد بدین حوالی بسیار علامتها پیدا آمده است تا کار چگونه گردد.

پس دیگر روز بامداد نامهٔ شیرو آمد میانگین پسران پرویز سوی بادان.

فرموده بود که بیعت سپاه یمن بستان مرا،و خطبه بر من کن.بادان را از آن کار عجب آمد.و گفته بود بنامه که باید که این مرد را که بیثرب دعوی پیامبری همی کند دست از کار او باز دارید تا بفرمایم که چی باید کرد.بادان گفت من دانستم که این مرد دروغ نگوید که از وی بدین نواحی اندر بسیار[علامتها]پیدا آمدست.

یکی این بود و دیگر آن که مر ورقة بن نوفل را بیمن خواهری

1) -نرهیم و ما این چنین سخن كه تو همی گویی نیاریم بزبان گردانیدن،و از پس این هیچ ما را روی نیست بر تو بدن،كه این هلاك ماست و هلاك تو.پیغامبر صلّی اللّه علیه گفت هلاك نیست كه سخن راست است.(صو)

2) -خبر پرویز.(صو)

بود كه هیچ كس نبود داناتر از وی بنجوم اندر.و وی بنجوم اندر یافته بود كه یكی پیامبری از عرب بیرون آید همه جهان از مشرق تا مغرب دین وی گیرند و دین وی تا رستخیز بردارد،و آن پیامبر هنوز بپشت پدر اندرست،و علامت آن كس آنست كه میان ابروی وی نوری باشد تابان كه همی‌تابد.خواهر ورقه یك خروار دینار برداشت [1]و از یمن برفت و هشت ماه بر در مكّه بنشست بر راه گذر خلق و بمردمان همی‌نگریست.

تا یك روز عبد اللّه بیرون آمد و آن نور همی‌تافت از میان دو ابروی او و هیچ خلق ندانستند كان چیست مگر این زن.پس این زن[چون وی را بدید زود برفت و دامن او] [2]بگرفت و گفت تو كیستی و پسر

1) -و آن پیغامبر هنوز بپشت پدر اندر است،و پدر وی را نوری است تابان بمیان دو ابروی وی كه همی‌تابد و آن نور پیغامبر بود صلّی اللّه علیه و سلم كه خدای عز و جل آن نور را بیافریده بود پیش از آنك آدم را بیافرید بهزار سال،و بزیر عرش خدای اندر تسبیح همی‌كرد.پس خدای عز و جل آدم را بیافرید و آن نور پیغامبر ما صلّی اللّه علیه و سلم با جان اندر آدم كرد تا آدم علیه السلم زنده گشت و آن نور پیغامبر ما صلّی اللّه علیه و سلم از دو ابروی آدم همی‌تافت و از بهر آن بود كه فریشتگان علیهم السلام مر آدم را علیه السلم سجده كردند.و هم چنان بشیث آمد آن نور علیه السلم. و هم چنان بنوح پیغامبر آمد صلوات اللّه علیه.و سبب آن نور بود كه خدای عز و جل ابرهیم علیه السلم را از آتش نمرود برهانید،و اسمعیل را ازان ذبح فرستاد،و هم چنان همی‌آمد تا بعبد المطلب و آن نور پیغامبر صلّی اللّه علیه هم چنان همی‌تافت از میان دو ابرو اوی.و سبب آن نور بود كه مهتری مكه یافت.و آن روز كه ابرهیم بن الصباح [كذا]بیامد كه مكه ویران كند اشتران عبد المطلب ببردند.پس عبد المطلب بنزدیك ابرهه رفت و آن پیلان همه تواضع كردند وی را و خرطومها اندر زمین همی‌مالیدند از بهر آن نور.و ابرهه نیز چون وی را بدید با خویشتن بر تخت نشاخت و وی را بر كرد و لطف كرد و فرمود تا اشتران وی باز دادند،و گفت اگر شفاعت كردی اندر حدیث خانه بوی بخشیدمی.پس آن نور بعبد اللّه آمد و از میان دو ابروی همی‌تافت. پس این خواهر ورقة بن نوفل برخاست و یك خروار دینار برداشت.(صو)

2) (صو)

کیستی؟گفت مرا نام عبد اللّه است و من پسر عبد المطّلب بن عبد مناف ام.این زن گفت او را،من از یمن آمدم با خرواری دینار تا ترا دهم باید که مرا بزنی کنی.عبد اللّه گفت سپاس دارم.زن گفت هم اکنون خواهم.عبد اللّه گفت هم اکنون [1]نه بدین کار آمدم،یك ساعت باش تا بخانه روم و بدین کار باز آیم.

و عبد اللّه بن عبد المطّلب بخانه شد و شهوت بر وی بجنبید [2]و با ایمنه گرد آمد،و پیامبر بشکم مادر اندر آمد،و عبد اللّه را ازان کار شتاب داشت.

چون با نزدیك خواهر ورقه رسید آن علامت از پیشانی وی رفته بود.خواهر ورقه گفت چیزی از تو بپرسم راست بگوی،از نزدیك من برفتی هیچ با زن گرد آمدی.گفت آمدم.زن گفت آنچه من خواستم اکنون رفت و مرا بتو هیچ حاجت نیست و نه بهیچ مرد بجهان اندر.و عبد اللّه بدر بیامد ازو بازگشت،و این زن از حال مادر پیامبر بر رسید و از بودن او،بیمن باز شد [3]و مردمان یمن را ازین حدیث بیاگاهانید تا مادر او را بمکّه نگاه همی‌داشتند.و این خبر بمکّه فراخ شد [4]کبدین سال اندر

1) -گفت من از یمن آمده‌ام و خرواری طلا آورده‌ام و بتو می‌دهم باید که مرا زن کنی.عبد اللّه گفت من این زمان.(ب)

2) -عبد اللّه گفت من اکنون نه بدین کار آمدم تو بباش یك زمان تا من بخانه روم و باین کار باز آیم.و عبد اللّه برفت و بخانه شد و بآن ساعت اندر شهوت با وی بجنبید.(صو)

3) -و این زن از حال مادر پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلم می‌پرسید.و این حدیث آمدن او بشکم مادر با مکیان بگفت و خود بیمن باز رفت.(ب)

4) -اکنون مرا بتو هیچ حاجت نیست و پدر پیغامبر از وی بازگشت.و این حدیث پیغامبر صلّی اللّه علیه فرا مکیان بگفت و آمدن وی بشکم مادر،و بیمن باز شد و مردمان را ازین آگاه کرد و بمکه اندر این حدیث فراخ شد.(صو)-[عبارت متن بدین روشنی نیست]

فرزندی آید و نام وی محمّد باشد و همه جهان تا رستخیز مر او را باشد.

و بدان سال بمکّه اندر چهل زن بودند که بار داشتند هر کس که پسری آورد مر او را محمّد نام کردند،امید آن را کباشد که این محمّد است که اندر نجوم یافته‌اند. [1]

1) -و هر آنکه پسر آورد محمد نام کردش باین امید.و این از علامتها بود که پیش از ولادت پیغامبر بود.و دیگر آن بود که پیغامبر علیه السلام ببلاغت رسید بشاگردی خدیجه رفته بود.و خدیجه زنی بود توانگر،و یك دو بار از بهر وی بشام رفته بود.پس یك سال از شام همی‌آمد،و چون بیك منزلی رسیدند

پيغامبر صلّى اللّه عليه و سلم بر بختى نشست و در پيش افتاد تا بشارت كاروان آرد،و گرماى گرم بود چنانچه گرماى حجاز باشد.و چون وقت آمدن كاروان بودى مردمان بر بامها و كوشكها بيستادندى تا خبر كاروان بدانند.و خديجه بر بالاى كوشك ايستاده بود و نگاه همى كرد.ناگاه مردى را ديد كه همى‌آمد بر اشترى نشسته و پارهٔ ابر بر سر وى همى‌آمد بآن مقدار كه وى را سايه همى‌داشت،و هم چنان همى‌آمد.و خديجه عجب بماند و ندانست كه آن چيست تا بديوار بست مكه اندر آمد و بسراى فرو رفت.و خديجه رضى اللّه عنها بدانست كه آن پيغامبرست صلّى اللّه عليه و سلم،و آن كار پنهان همى‌داشت،و پيغامبر صلّى اللّه عليه وى را بزنى كرد.و اين علامتها بود كه از وى پديدار آمد،و از اين نوع بسيارست و بر نتوان شمردن تا دراز نگردد.و ديگر خواب نوشروان كه چنان ديده بود كه يك جاى ديگر گفته آمد كه سطيح آن را تعبير كرد كه ملكت چهارده سال بيش نماند،وانگه پيغامبرى از عرب بيرون آيد و اين نام گفته شد.و صلّى اللّه على خير خلقه محمد و على آله اجمعين الطيبين الطاهرين.(صو)

ترجمه تفسير طبرى جلد 4 ، (صفحه 1070)

سورة المؤمنون
مكية،و هى مائة و ثمان عشر آية

[ترجمه]

بنام خداى مهربان و بخشاينده [1]* 1-بدرستى برستند [2]گرويدگان-* 2-آن كسها كه ايشان اندر نمازشان ترس‌كاران باشند [3]-* 3-و آن كسها كايشان از وى هده روى گردانندگان باشند- [4]* 4-وانكسان كه ايشان زكاة مال دهندگان باشند [5]-* 5-وانكسها كايشان اندامهاى خويش نگاه دارندگان باشند-* 6-مگر ور زنان‌شان باور بردگان‌شان كايشان نانكوهيده باشند [6]* 7-هر كه بجويد بيرون ازيشان،ايشان‌اند كباشند از اندازه در گذرندگان* 8-وانكسها كايشان مر زينهار داد نشان را و پيمانهاشان را نگاه داران باشند* 9-وانكسها كايشان بر نمازهاشان نگاه‌وانى مى‌كنند*

1) -بنام آن خدايى كه دل مؤمنان را محل خوف و رجا كرد،مهربانى كه زبان ايشان را محل ثنا و دعا كرد،بخشايندهٔ كه ايشان را محل حرمت وفا كرد.(صو)

2) -پايدار گشتند.(صو)

3) -نماز خويش آراميدگانند يا ترس‌كارانند.(صو)

4) -از سخن بيهده و كار بيهده روى گردانندگانند.(صو)

5) -مر زكاة را كار پندانند.(صو)

6) -يا آنچه پادشا گشت دستهاى ايشان كايشان ناملامت كردگانند.(صو)

10-ایشان‌اند کایشان میراث گیرندگان بهشت باشند-* 11-آن کسها که بمیراث ایشان را دهند بهشت فردوس،ایشان در آن بهشت جاویدان باشند* 12-و بدرستی بیافریدیم مردم را-یعنی آدم-از کشنده یعنی از شکف..از گل [1]* 13-پس بیافریدیم-فرزندان او را-از آوی دوشیزه(؟)آرام گاهی استوار [2]* 14-پس بیافریدیم از آب دوشیده(؟) [3]خون بسته،پس گردانیدیم از خون بسته گوشتی بی‌استخوان،پس گردانیدیم آن گوشت را استخوان،پس در پوشانیدیم استخوان را گوشتی،پس بیافریدیم او را آفریدنی دیگر،ببرکهٔ خدای نیکوترین آفرینندگان [4]* 15-پس آن گاه شما از پس آن بمیرید* 16-پس آن گاه شما را روز رستخیز زنده واکنند* 17-و بدرستی بیافریدیم زور سر شما هفت آسمان [5]و نبودیم از آفریدن آسمان فرغول کاران [6]* 18-و بفرستادیم از آسمان آوی باندازه پس درآوریم آن آب را [7]اندر زمین،و ما بر ببردن آن آب تواناییم*

1) -این کلمه محو شده.[از شکفته][از شکفتن]-از بیرون آورد از گل.(صو) -من سلالة من طین.

2) -باز بکردیمش از آب اندك در آرامگاه مادر استوار. (صو)-[آب دوشیزه(آیهٔ قبل)،آب دوعده(؟)][آیهٔ 5 همین سوره]،آب دوشیده(؟)مفهوم نشد-ترجمهٔ«نطفه»]

3) -باز بیافریدیم آب اندك را.(صو)

4) -باز بیافریدیمش آفرینش دگر،یعنی جان اندر آوردیم...با برکه است خدای نیکوترین آفرینندگان داناترین اندازه کنندگان.(صو)

5) -زبر شما هفت زبر یکدیگر یعنی هفت آسمان.(صو)

6) -بی‌آگاهی.(صو)

7) -بیارامانیدیمش. (صو)

19-پس بیافریدیم شما را بدان آب بوستانها از خرما بنان و انگور ها،شما را اندر آن بوستانها میوه‌های بسیار و ازان می‌خورید* 20-و درختی بیرون آید از کوه سینا [1]بروید و اروغن بود و ناخورش بود مر خورندگان را [2]* 21-که شما راست اندر چهارپایان اندازه‌ی گرفتن [3]ازین، بخورانیم شما را از آنچه در شکمهای ایشان بود،و شما را در آن سودها بسیار بود،و ازان می‌خورید* 22-ور آن چهارپایان وران کشتی می‌وردارند شما را ازین شهر بران* 23-و بدرستی بفرستادیم نوح را سوی گروهش،گفت:ای گروه من بپرستید خدای را نیست شما را هیچ خدای بجز او،بنه ترسید از خدای؟* 24-گفتند مهتران آن

کسها که کافر شدند از گروه او:نیست این نوح مگر آدمی هم چون شما می‌خواهد کفضل بود او را بر شما.[4]و اگر خواستی خدای بفرستادی فریشته برسولی،نشنیدیم ما این سخن توحید را اندر پدران ما پیشینیان* 25-نیست او مگر مردی[که]در او دیوانگی است،چشم دارید بدو تا هنگام مرگ[5]* 26-گفت ای بار خدای یاری ده مرا بدانچه دروغزن داشتند مرا*

1) -از کوه نیکو.(صو)

2) -برویاند روغن و نان خورشی مر خورندگان را یعنی روغن زیت.(صو)-شاید در اصل«نان خورش»

3) -نشانی هست و حجتی.(صو)

4) -افزونی کند بر شما.(صو)

5) -تا گاهی.(صو)

27-پس وحی کردیم بدو که بکن کشتی بدیدار علم ما و بوحی و فرمان ما،چون بیاید فرمان و آب بردمد از پره تنور،بدار[1]در آن کشتی از هر چیزی دو جفت نر و ماده‌ای و زن و فرزند ترا مگر آنک پیش رفت درو گفتار بعذاب ازیشان-و مکن هیچ سخن وامن در هلاك آن کسها که ستم کردند بر خویشتن بکفر،کایشان غرقه شدگانند* 28-چون راست بیستی تو در کشتی و آنك واتواند برکشتی،بگو:

سپاس مر خدای آنك برهانید ما را از گروه ستمکاران* 29-و بگو ای بار خدای من،فرود آر مرا فرود آوردن جایگاهی ببرکة و تو بهترین فرود آرندگانی* 30-که اندران نشانیهاست در هستی خداوند که بودیم ما از مردگان[2]* 31-پس بیافریدیم از پس ایشان گروهی را دیگر* 32-پس بفرستادیم در میان ایشان پیامبران که بپرستید خدای را نیست شما را خدای جز از من،نه پرهیزید از عبادت بتان؟* 33-گفتند مهتران آن گروه او،آن کسها که کافر شدند و بدروغ داشتند برسیدن آن جهان و رادمست(؟)کردیمشان[3]اندر زندگانی این جهان،گفتند،نیست این هود مگر آدمی هم چون شما،می‌خورد از آنچه شما می‌خورید ازان،و می‌آشامد از آنچه شما می‌آشامید* 34-و اگر فرمان برید شما آدمی را هم چون شما آن هنگام

1) -چون بیامد فرمان ما و بردمد سپیده اندر آر.(صو)-«پره»مفهوم نشد. شاید«از بر»

2) -آزمایندگان.(صو)-مبتلین.

3) -و کامکاری دادیمشان. (صو)-«رادسست»یا«رادمست»مفهوم نیست.

زیان کاران باشید* 35-می‌تهدیدکند[1]شما را کشما چون بمیرید و گردید خاکی و استخوانی ریزیده شما بیرون آمدگان باشید از گور؟* 36-دور است دور [2]آنچه می‌وعده کند شما را* 37-آن نیست مر زندگانی این جهان بمیریم و زنده شویم [3]و نه باشیم برانگیختگان* 38-نیست او مگر مردی کمی فرا بافد بر خدای دروغی،و نیستیم ما او را راست دارندگان [4] 39-گفت هود:ای بار خدای یاری ده مرا بدانچه بدروغ داشتند مرا* 40-گفت خدای:از اندکی زودا که شوند پشیمانی خورندگان [5]* 41-پس بگرفتشان بانگ و نهیب مرگ براستی،پس کردیم ایشان را چون رود آوردی خشک [6]دوری بادا گروه ستمکاران را* 42-پس بیافریدیم از پس ایشان گروهانی دیگر* 43-پیش نیاید،هیچ گروهی را هنگام مرگشان و نه واپس برندشان [7]* 44-پس بفرستادیم رسولان خویش پیوسته،هر گاه که بیامدی بگروهی پیامبرشان بدروغ داشتند او را،پس اندر داشتیم برخی را ازیشان بر برخی،و کردیم ایشان خبرهایی،دوری بادا گروهی را که نگروند* 45-پس بفرستادیم موسی را و برادرش را هارون بنشانهای ما و حجّتی

1) -یا همی وعده کند.(صو)

2) -دورا!دورا!(صو)

3) -بمریم و بزییم. (صو)

4) -استوار دارندگان.(صو)

5) -بزودی بشوند پشیمانان.(صو)

6) -خاشاك خشك.(صو)

7) -پیش نرود هیچ گروهی زمانهٔ خویش و سپس نایستد.(صو)

ترجمه تفسیر طبری جلد 4 ، (صفحه 1075)

پیدا* 46-سوی فرعون و گروه او مهتران،بزرگی کردند و بودند گروه وی رهان [1]* 47-گفتند بگرویم[به]دو آدمی [2]هم چون ما و گروه ایشان هر دو ما را پرستندگان‌اند؟* 48-دروغ زن داشتند ایشان را گشتند از هلاك‌شدگان* 49-و بدرستی بدادیم موسی را توریت تا مگر ایشان راه راست یاوند* 50-و کردیم پسر مریم را و مادر او را نشانی و علامتی و وابردیم ایشان را واسراندازی [3]آرام گاهی نیکو و آوی خوش* 51-ای پیامبران بخورید از پاکیها و حلالها و کار کنید نیکو که من بدانچه شما می‌کنید دانام* 52-که این دین شما دینی است یگانه [4]و من خدای شمام بترسید از من* 53-پاره پاره بکردند کار ایشان میان ایشان نوشته،هر گروهی بدانچه نزدیك ایشان راست شادی کنندگان‌اند [5]* 54-دست بدار

ایشان را اندر نادانی و غفلت تا وقت مرگ [6]* 55-می‌پندارند ایشان که ما می مهلت دهیم ایشان را بدان از مال و فرزندگان [7]* صدق الله و صدق رسوله

1) -گروهی برترین جویندگان.(صو)

2) -مرد و مرد را.(صو)

3) -و بیند خشانیدیمشان سوی بالا.(صو)

4) -و این گروه شما یك گروهند یکی.(صو)

5) -ببریدند کار خویش میان یکدیگر نبشتها،[هر]گروهی بدانچه نزد ایشان است شادمان همی‌باشند.(صو)

6) -دست باز دار ایشان را اندر پوشش ایشان تا گاهی.(صو)

7) -یا همی‌پندارند کانچه همی‌افزون می‌گردانیم ایشان را بوی از خاسته و پسران. (صو)-در متن«مهلت»درست خوانده نمی‌شود و در اینجا مناسب هم نیست.